



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

توسعه و تکامل

شیراز، چاپخانه

سایه امام

امیرالمؤمنین

خطبه

۱-۱۵

جلد اول

کتاب مرکز

انتشارات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

نویسنده:

آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۱
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۳۶	مقدمه المؤلف
۳۶	انگیزه اصلی تألیف این کتاب
۴۰	سید رضی گرد آورنده نهج البلاغه
۴۰	اشاره
۴۱	استادان سید رضی
۴۳	شاگردان سید رضی
۴۳	تالیفات و کتب سید رضی
۴۴	سید رضی و شعر
۴۵	لقب ها و منصب های اجتماعی سید رضی
۴۶	سید رضی از نگاه دیگران
۴۷	وفات سید رضی
۴۸	سخنی در باره «نهج البلاغه» و «گوینده آن»
۴۸	اشاره
۵۰	۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه
۵۸	۲- محتوای ژرف و جامعیت نهج البلاغه
۶۴	۳- جاذبه فوق العاده نهج البلاغه
۶۴	اشاره
۶۷	تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج البلاغه
۷۰	اسناد نهج البلاغه
۷۴	شروع نهج البلاغه

- ۸۴ خطبه های امام امیر مؤمنان علیه السلام
- ۸۴ خطبهٔ اول: خداشناسی و آفرینش
- ۸۴ اشاره
- ۸۴ خطبه در یک نگاه
- ۸۶ بخش اول
- ۸۶ اشاره
- ۸۶ ترجمه
- ۸۷ شرح و تفسیر
- ۹۶ بخش دوم
- ۹۶ اشاره
- ۹۶ ترجمه
- ۹۷ شرح و تفسیر
- ۱۰۸ بخش سوم
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۰۸ ترجمه
- ۱۰۸ شرح و تفسیر
- ۱۰۸ هیچ چیز همانند او نیست
- ۱۱۴ نکته ها
- ۱۱۴ ۱- رابطهٔ خلق و خالق و مسألهٔ «وحدت وجود»!
- ۱۱۸ ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا
- ۱۲۲ ۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او
- ۱۲۳ ۴- آیا واژهٔ «موجود» بر خداوند اطلاق می شود؟
- ۱۲۴ بخش چهارم
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۴ ترجمه

- شرح و تفسیر ۱۲۴
- آغاز سخن در بارهٔ آفرینش جهان ۱۲۴
- نکته: هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان ۱۲۹
- نکته ها ۱۳۲
- ۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می شود؟ ۱۳۲
- ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد ۱۳۳
- بخش پنجم ۱۳۶
- اشاره ۱۳۶
- ترجمه ۱۳۶
- شرح و تفسیر ۱۳۶
- چگونگی آغاز آفرینش جهان ۱۳۶
- نکته: آیا جهان ماده حادث است؟ ۱۳۸
- بخش ششم ۱۴۲
- اشاره ۱۴۲
- ترجمه ۱۴۲
- شرح و تفسیر ۱۴۲
- بخش هفتم ۱۴۸
- اشاره ۱۴۸
- ترجمه ۱۴۸
- شرح و تفسیر ۱۴۹
- نقش طوفانها در آغاز آفرینش ۱۴۹
- نکته ها ۱۵۳
- ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز ۱۵۳
- ۲- چگونگی پیدایش جهان ۱۵۵
- ۳- فرضیه های موجود در عصر نزول قرآن در بارهٔ پیدایش جهان ۱۵۷
- ۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ ۱۵۹

۵-چگونگی آگاهی امام(علیه السلام)از این امور ۱۶۱

بخش هشتم ۱۶۳

اشاره ۱۶۳

ترجمه ۱۶۳

شرح و تفسیر ۱۶۴

در عالم فرشتگان ۱۶۴

نکته ها ۱۷۲

۱-ملائکه چگونه اند؟! ۱۷۲

۲-اصناف ملائکه ۱۷۵

۳-عرش و حاملان عرش الهی ۱۷۶

۴-معصوم بودن فرشتگان ۱۷۸

۵-مقام معرفت حاملان عرش ۱۷۹

بخش نهم ۱۸۱

اشاره ۱۸۱

ترجمه ۱۸۱

شرح و تفسیر ۱۸۲

آغاز آفرینش آدم(علیه السلام) ۱۸۲

مرحلهٔ اول:آفرینش آدم(علیه السلام)از نظر جسم و روح ۱۸۳

نکته ها ۱۸۹

۱-آفرینش آدم(علیه السلام) ۱۸۹

۲-ترکیب دو گانهٔ جسم و جان ۱۹۲

۳-انسان،اعجوبهٔ عالم کون ۱۹۳

بخش دهم ۱۹۵

اشاره ۱۹۵

ترجمه ۱۹۵

شرح و تفسیر ۱۹۵

- ۱۹۵ ----- آغاز انحراف ابلیس
- ۱۹۹ ----- نکته ها
- ۱۹۹ ----- ۱- عظمت مقام انسان
- ۲۰۰ ----- ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟
- ۲۰۱ ----- ۳- سوالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان
- ۲۰۴ ----- ۴- توجیحات بی اساس ناآگاهان
- ۲۰۷ ----- بخش یازدهم
- ۲۰۷ ----- اشاره
- ۲۰۷ ----- ترجمه
- ۲۰۷ ----- شرح و تفسیر
- ۲۰۷ ----- سرانجام عبرت انگیز آدم
- ۲۱۲ ----- نکته ها
- ۲۱۲ ----- ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟
- ۲۱۴ ----- ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!
- ۲۱۶ ----- ۳- درخت ممنوع چه بود؟
- ۲۱۷ ----- ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟
- ۲۲۱ ----- بخش دوازدهم
- ۲۲۱ ----- اشاره
- ۲۲۱ ----- ترجمه
- ۲۲۲ ----- شرح و تفسیر
- ۲۲۲ ----- بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان
- ۲۲۹ ----- نکته ها
- ۲۲۹ ----- ۱- پیامبران به منزله باغبانان!
- ۲۳۰ ----- ۲- حوادث بیدارگر
- ۲۳۰ ----- ۳- نقش دین در زندگی انسانها
- ۲۳۲ ----- ۴- در هر عصر و زمانی حاجتی لازم است

۲۳۳	۵-ویژگیهای پیامبران
۲۳۵	بخش سیزدهم
۲۳۵	اشاره
۲۳۵	ترجمه
۲۳۶	شرح و تفسیر
۲۳۶	طلوع آفتاب اسلام
۲۳۹	نکته ها
۲۳۹	۱-ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)
۲۴۳	۲-آینده نگری پیامبران
۲۴۵	بخش چهاردهم
۲۴۵	اشاره
۲۴۵	ترجمه
۲۴۶	شرح و تفسیر
۲۴۶	ویژگیهای قرآن
۲۵۴	نکته ها
۲۵۴	۱-جامعیت قرآن
۲۵۵	۲-علم قرآن نزد کیست؟
۲۵۶	۳-معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره
۲۵۷	۴-ناسخ و منسوخ و فلسفه آن
۲۵۸	۵-تواریخ و مثالهای زیبای قرآن
۲۶۱	بخش پانزدهم
۲۶۱	اشاره
۲۶۱	ترجمه
۲۶۲	شرح و تفسیر
۲۶۲	آخرین بخش خطبه،بیان عظمت فریضه حج
۲۶۷	نکته ها

- ۲۶۷ اشاره
- ۲۶۷ ۱-تاریخچه خانه کعبه
- ۲۶۹ ۲-فلسفه حج
- ۲۷۳ خطبه دوم: هنگام بازگشت از صفین
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۳ بخش اول
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۳ ترجمه
- ۲۷۴ خطبه در یک نگاه
- ۲۷۵ شرایط و زمان صدور این خطبه
- ۲۷۷ شرح و تفسیر
- ۲۷۷ دو اصل اساسی در اسلام
- ۲۸۲ نکته ها
- ۲۸۲ ۱-توحید ریشه همه نیکی ها
- ۲۸۴ ۲-درخشش توحید خالص در زندگی امیر مؤمنان(علیه السلام)
- ۲۸۷ بخش دوم
- ۲۸۷ اشاره
- ۲۸۷ ترجمه
- ۲۸۸ شرح و تفسیر
- ۲۸۸ دورنمایی از عصر جاهلیت
- ۲۹۵ نکته: ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی
- ۳۰۱ بخش سوم
- ۳۰۱ اشاره
- ۳۰۱ ترجمه
- ۳۰۱ شرح و تفسیر
- ۳۰۱ مقام والای آل محمد(صلی الله علیه و آله)

نکته ها ۳۰۵

۱-آل پیامبر پناه امت اسلامی ۳۰۵

۲-آل پیامبر کیانند؟ ۳۰۶

بخش چهارم ۳۰۷

اشاره ۳۰۷

ترجمه ۳۰۷

شرح و تفسیر ۳۰۷

هیچ کس با آنان برابری نمی کند! ۳۰۷

نکته ها ۳۱۳

۱-عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی ۳۱۳

۲-توجیحات نامناسب ۳۱۵

خطبه سوّم: خطبه معروف به شقشقیه ۳۱۹

اشاره ۳۱۹

بخش اوّل ۳۱۹

اشاره ۳۱۹

ترجمه ۳۱۹

خطبه در یک نگاه ۳۲۰

محتوای خطبه ۳۲۴

شرح و تفسیر ۳۲۴

تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت ۳۲۴

نکته ها ۳۳۱

۱-چرا امام(علیه السلام) صبر را ترجیح داد؟! ۳۳۱

۲-چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟ ۳۳۳

۳-امام(علیه السلام) در گوشه خانه ۳۳۴

۴-چرا امام(علیه السلام) مسأله خلافت را طرح می کند؟ ۳۳۴

بخش دوّم ۳۳۷

۳۳۷ اشاره

۳۳۷ ترجمه

۳۳۸ شرح و تفسیر

۳۳۸ دوران خلیفهٔ دوّم

۳۴۸ نکته ها

۳۴۸ ۱- نمونه هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفهٔ دوّم

۳۵۱ ۲- اشتباهات و عذرخواهیها!

۳۵۴ ۳- پاسخ به یک سؤال

۳۵۷ بخش سوّم

۳۵۷ اشاره

۳۵۷ ترجمه

۳۵۸ شرح و تفسیر

۳۵۸ دوران خلیفهٔ سوّم

۳۶۵ نکته ها

۳۶۵ ۱- چگونگی انتخاب خلیفهٔ دوّم و سوّم

۳۶۶ ۲- داستان ابو لؤلؤ و آغاز حکومت عثمان

۳۶۸ ۳- شورای شش نفری و سرانجام آن

۳۷۰ ۴- علل شورش بر ضدّ عثمان

۳۷۵ ۵- آیا همهٔ صحابه راه پیامبر(صلی الله علیه و آله) را پیمودند؟!

۳۷۹ بخش چهارم

۳۷۹ اشاره

۳۷۹ ترجمه

۳۸۰ شرح و تفسیر

۳۸۰ اشاره

۳۸۶ نکته ها

۳۸۶ ۱- بیعت با امیر مؤمنان عمومی و مردمی بود

- ۳۸۸ ----- ۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی
- ۳۸۹ ----- ۳- اشاره ای به جنگهای سه گانه عصر علی (علیه السلام) -----
- ۳۸۹ ----- اشاره
- ۳۸۹ ----- الف- جنگ جمل
- ۳۹۰ ----- ب- جنگ صفین
- ۳۹۳ ----- ج- جنگ نهروان
- ۳۹۵ ----- بخش پنجم
- ۳۹۵ ----- اشاره
- ۳۹۵ ----- ترجمه
- ۳۹۵ ----- شرح و تفسیر
- ۳۹۵ ----- چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟! -----
- ۴۰۲ ----- نکته ها
- ۴۰۲ ----- ۱- پاسخ به یک سؤال
- ۴۰۳ ----- ۲- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟ -----
- ۴۰۵ ----- ۳- ویژگیهای خطبه شفشقیه -----
- ۴۰۹ ----- خطبه چهارم: این خطبه از فصیح ترین سخنان علی (علیه السلام) است و در آن مردم را اندرز می دهد و از گمراهی به سوی هدایت می برد -----
- ۴۰۹ ----- اشاره
- ۴۰۹ ----- خطبه در یک نگاه -----
- ۴۱۱ ----- بخش اول
- ۴۱۱ ----- اشاره
- ۴۱۱ ----- ترجمه
- ۴۱۱ ----- شرح و تفسیر
- ۴۱۱ ----- چشم و گوش خود را باز کنید -----
- ۴۱۴ ----- نکته: هدایت در پرتو خاندان وحی -----
- ۴۱۷ ----- بخش دوم
- ۴۱۷ ----- اشاره

۴۱۷ ترجمه

۴۱۷ شرح و تفسیر

۴۱۷ پیمان شکنی شما را پیش بینی می کردم، ولی...!

۴۲۰ نکته ها

۴۲۰ ۱-دید باطن!

۴۲۲ ۲-پرده پوشی بر عیوب مردم

۴۲۵ بخش سوّم

۴۲۵ اشاره

۴۲۵ ترجمه

۴۲۵ شرح و تفسیر

۴۲۵ امروز پرده ها را کنار می زنم!

۴۲۸ نکته: مبارزه حقّ و باطل

۴۳۱ خطبۀ پنجم: هنگامی که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود، «عباس» و «ابو سفیان» به «علی» (علیه السلام) عرض کردند که آماده اند با او برای خلافت بیعت کنند

۴۳۱ اشاره

۴۳۱ خطبه در یک نگاه

۴۳۳ بخش اوّل

۴۳۳ اشاره

۴۳۳ ترجمه

۴۳۳ شرح و تفسیر

۴۳۳ شرح و تفسیر: مراقب فتنه انگیزان باشید!

۴۳۸ نکته: چرا علی (علیه السلام) بعد از پیامبر قیام نکرد؟

۴۴۱ بخش دوّم

۴۴۱ اشاره

۴۴۱ ترجمه

۴۴۱ شرح و تفسیر: با این بهانه جوانان چه باید کرد؟!

۴۴۳ نکته ها

- ۴۴۳ ۱- سابقه دلاوریهای امام(علیه السلام) -
- ۴۴۴ ۲- چرا از مرگ بترسم؟! ..
- ۴۴۶ ۳- چرا سکوت کردم؟ ..
- ۴۴۹ خطبه ششم: خطبه در زمانی از امام(علیه السلام) صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند طلحه و زبیر را دنبال نکند ..
- ۴۴۹ اشاره ..
- ۴۴۹ خطبه در یک نگاه ..
- ۴۵۱ ترجمه ..
- ۴۵۲ شرح و تفسیر ..
- ۴۵۲ در برابر دشمن نباید غافلگیر شد! ..
- ۴۵۵ نکته: پیام به همه مسؤلان ..
- ۴۵۷ خطبه هفتم: خطبه ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمت می کند ..
- ۴۵۷ اشاره ..
- ۴۵۷ ترجمه ..
- ۴۵۸ شرح و تفسیر ..
- ۴۵۸ پیروان شیطان! ..
- ۴۶۲ نکته: برنامه ریزی شیاطین! ..
- ۴۶۷ خطبه هشتم: خطبه در بیعت شکنی طلحه و زبیر ..
- ۴۶۷ اشاره ..
- ۴۶۷ خطبه در یک نگاه ..
- ۴۶۸ ترجمه ..
- ۴۶۸ شرح و تفسیر ..
- ۴۶۸ عذرهای بدتر از گناه ..
- ۴۷۱ خطبه نهم: توصیف خود حضرت و دشمنان ایشان و منظور اصحاب جمل بوده است ..
- ۴۷۱ اشاره ..
- ۴۷۱ ترجمه ..
- ۴۷۲ شرح و تفسیر ..

- ۴۷۲ هياهوى تو خالى -
- ۴۷۳ نکته ها -
- ۴۷۳ ۱-مرد عمل
- ۴۷۵ ۲-فرق ميان غوغا سالارى و تبليغات مفيد و مؤثر -
- ۴۷۷ خطبهٔ دهم: منظور حضرت از اين سخن شيطان است يا جمعيتِ خاضى (که خواهى شيطانى داشتند)!
- ۴۷۷ اشاره
- ۴۷۷ خطبه در يك نگاه
- ۴۷۹ ترجمه
- ۴۷۹ شرح و تفسير -
- ۴۷۹ باز هم هشدار به مسلمانان -
- ۴۸۴ نکته: لشکر شيطان!
- ۴۸۵ خطبهٔ يازدهم: اين سخن را على (عليه السلام) به فرزندش «محمد بن حنفيه» فرمود، در آن هنگام که پرچم را در روز جنگ «جمل» به دست او سپرد ..
- ۴۸۵ اشاره
- ۴۸۵ ترجمه
- ۴۸۵ خطبه در يك نگاه
- ۴۸۷ شرح و تفسير -
- ۴۸۷ همچون کوه استوار باش!
- ۴۹۱ نکته ها -
- ۴۹۱ ۱-محمد بن حنفيه کيست؟
- ۴۹۲ ۲-مهمترين شرط پيروزى بر دشمن
- ۴۹۵ خطبهٔ دوازدهم: بودن با حضرت در جنگ جمل نطفه هاى در اصلا ب پدران و رحم مادران
- ۴۹۵ اشاره
- ۴۹۵ ترجمه
- ۴۹۶ خطبه در يك نگاه
- ۴۹۷ شرح و تفسير -
- ۴۹۷ پيوند مکتبى -

- نکته: محکمترین پیوندها! ۴۹۸
- خطبه سیزدهم: سخنی از آن حضرت بعد از واقعه جمل در مذمت اهل بصره ۵۰۳
- اشاره ۵۰۳
- ترجمه ۵۰۳
- خطبه در یک نگاه ۵۰۴
- شرح و تفسیر ۵۰۴
- ویژگیهای سپاه جمل ۵۰۴
- ترجمه ۵۱۰
- نکته ها ۵۱۳
- ۱- پیشگویی پیامبر(صلی الله علیه و آله) در باره جنگ جمل ۵۱۳
- ۲- نکوهش اهل بصره ۵۱۴
- ۳- تأثیر محیط در اخلاق ۵۱۵
- خطبه چهاردهم: خطبه بعد تقسیم غنائم جنگ جمل ۵۱۷
- اشاره ۵۱۷
- ترجمه ۵۱۷
- خطبه در یک نگاه ۵۱۷
- شرح و تفسیر: باز هم در نکوهش اهل بصره ۵۱۸
- خطبه پانزدهم: خیانت های عثمان در تقسیم بیت المال و بازگرداندن بیت المال توسط حضرت علی علیه السلام ۵۲۳
- اشاره ۵۲۳
- ترجمه ۵۲۳
- خطبه در یک نگاه ۵۲۴
- شرح و تفسیر ۵۲۴
- به خدا سوگند اموال غصب شده را باز می گردانم! ۵۲۴
- نکته ها ۵۲۷
- ۱- آثار عدالت در جامعه انسانی ۵۲۷
- ۲- بخششهای عجیب عثمان! ۵۲۹

- ۳- پاسخ به یک سؤال مهم ۵۳۰
- خطبه شانزدهم: سخنان حضرت هنگام بیعت مردم با ایشان در مدینه منوره ۵۳۳
- اشاره ۵۳۳
- بخش اول ۵۳۳
- اشاره ۵۳۳
- ترجمه ۵۳۴
- خطبه در یک نگاه ۵۳۴
- شرح و تفسیر ۵۳۶
- بیدار باشید که آزمون بزرگ در پیش است! ۵۳۶
- نکته ها ۵۴۰
- ۱- تاریخ تکرار می شود! ۵۴۰
- ۲- بیان حقیقت یا رعایت مصلحت؟ ۵۴۱
- بخش دوم ۵۴۳
- اشاره ۵۴۳
- ترجمه ۵۴۳
- شرح و تفسیر: گناهان همچون اسب های سرکشند! ۵۴۴
- بخش سوم ۵۵۱
- اشاره ۵۵۱
- ترجمه ۵۵۱
- شرح و تفسیر ۵۵۲
- راه نجات این است ۵۵۲
- نکته ها ۵۶۰
- ۱- جاهل کسی است که قدر خود را نشناسد! ۵۶۰
- ۲- اعتدال، صراط مستقیم الهی است ۵۶۲
- خطبه هفدهم: در باره کسی که بدون شایستگی و لیاقت، متصدی مقام قضاوت در میان مردم می شود ۵۶۵
- اشاره ۵۶۵

بخش اول ----- ۵۶۵

اشاره ----- ۵۶۵

ترجمه ----- ۵۶۶

خطبه در یک نگاه ----- ۵۶۶

شرح و تفسیر ----- ۵۶۷

منفورترین خلاق چه کسانی هستند؟ ----- ۵۶۷

نکته ها ----- ۵۷۲

۱- بدعت چیست و بدعتگذار کیست؟ ----- ۵۷۲

۲- خطرناکترین گناه، بار گناه دیگران را بر دوش کشیدن است ----- ۵۷۵

بخش دوم ----- ۵۷۷

اشاره ----- ۵۷۷

ترجمه ----- ۵۷۷

شرح و تفسیر ----- ۵۷۹

جاهلان عالم نما! ----- ۵۷۹

نکته ها ----- ۵۹۱

۱- عالمان سوء و خطرات آنان ----- ۵۹۱

۲- معلوماتی همچون تارهای عنکبوت ----- ۵۹۲

۳- مداحان چاپلوس ----- ۵۹۳

بخش سوم ----- ۵۹۵

اشاره ----- ۵۹۵

ترجمه ----- ۵۹۵

شرح و تفسیر ----- ۵۹۵

اشاره ----- ۵۹۵

نکته: تفسیر به رأی و تحریف حقایق ----- ۵۹۷

خطبه هیجدهم: سخن از قضاتی که تکیه بر دلایل سست و بی اساسی همچون «قیاس» و «رأی» و «استحسان» می کنند ----- ۶۰۱

اشاره ----- ۶۰۱

- بخش اول ----- ۶۰۱
- اشاره ----- ۶۰۱
- ترجمه ----- ۶۰۲
- خطبه در یک نگاه ----- ۶۰۲
- شرح و تفسیر ----- ۶۰۳
- این همه اختلاف چرا؟ ----- ۶۰۳
- نکته ها ----- ۶۰۵
- ۱-مسأله تصویب چیست و از کجا نشأت گرفته است؟ ----- ۶۰۵
- ۲-پیامدهای اعتقاد به تصویب و بسته شدن باب اجتهاد ----- ۶۱۲
- بخش دوم ----- ۶۱۵
- اشاره ----- ۶۱۵
- ترجمه ----- ۶۱۵
- شرح و تفسیر ----- ۶۱۶
- این اختلافات قابل توجیه نیست ----- ۶۱۶
- نکته: چگونه در قرآن همه نیازها وجود دارد؟ ----- ۶۲۰
- بخش سوم ----- ۶۲۵
- اشاره ----- ۶۲۵
- ترجمه ----- ۶۲۵
- شرح و تفسیر ----- ۶۲۵
- زیبایی و عمق قرآن ----- ۶۲۵
- نکته ها ----- ۶۲۸
- ۱-عواقب شوم دوری از قرآن و اهل بیت-علیهم السلام- ----- ۶۲۸
- ۲-قرآن و مسائل مستحدثه(جدید) ----- ۶۳۲
- ۳-چرا شگفتیهای قرآن پایان نمی یابد؟ ----- ۶۳۳
- خطبه نوزدهم: اعتراض اشعث بن ابن قیس به امام در هنگام خطبه خواندن در مسجد کوفه ----- ۶۳۵
- اشاره ----- ۶۳۵

- ۶۳۵ ترجمه
- ۶۳۶ شرح و تفسیر
- ۶۳۶ برخورد با منافق جسور و بی ادب!
- ۶۴۴ نکته ها
- ۶۴۴ ۱- این برخورد شدید برای چه بود؟
- ۶۴۵ ۲- چگونه امام(علیه السلام) چنین مرد منافقی را تحقّل می کرد؟
- ۶۴۷ خطبۀ بیستم: دوری از غفلت و رفتن به سوی خدای متعال
- ۶۴۷ اشاره
- ۶۴۷ ترجمه
- ۶۴۸ شرح و تفسیر
- ۶۴۸ به زودی پرده ها کنار می رود!
- ۶۵۴ نکته: عالم پس از مرگ
- ۶۵۶ درباره مرکز

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان.

مشخصات نشر: قم: مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۹۰ -

مشخصات ظاهری: ۱۵ ج.

شابک: ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۸: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۳۷-۶ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۱: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۱۳-۷ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۴۳-۴ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۳: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۴: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۲-۵ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۵: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۷۴-۸

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هشتم، ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ قبلی: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵.

یادداشت: ج. ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۵ (چاپ اول: ۱۳۹۱).

یادداشت: ج. ۱۴ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیپا).

یادداشت: ناشر جلد نهم، دهم الی دوازدهم و چهاردهم و پانزدهم انتشارات امام علی بن ابیطالب (ع) میباشد.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج ۸. خطبه ۲۰۱-۲۴۱-ج. ۱۰. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۳۲-۵۳-ج. ۱۱. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۷۹-۵۴-ج. ۱۲. گفتار حکیمانه ۱-۱۲۰

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۴۲۲/م۷پ۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۵۴۵۷

ص: ۱

اشاره

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

ص: ۲

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع) - ۱۳۸۷.
ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-044-1

ISBN: 978-964-533-069-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۷)

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - خطبه‌ها. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

م ۷ / ۰۴۲۲ / ۳۸ BP

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
مرحوم محمدجعفر امامی - محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطا -
سعید داودی - احمد قدسی و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۹

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۷۰۴ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۶۹-۷



قم - ابتدای خیابان شهنا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفکس: ۷۷۳۲۴۷۸

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۵۰۰۰ تومان



فهرست مطالب

مقدمه	۱۷
بخش دوم نهج البلاغه: نامه‌های امام امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small> / ۱۹	
نامه ۱	۲۱
نامه در یک نگاه	۲۱
بخش اول	۲۳
شرح و تفسیر: حقیقت ماجرای قتل عثمان	۲۴
نکته‌ها	۲۶
۱. ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت امام <small>علیه السلام</small>	۲۶
۲. خوش بُود گر محک تجربه آید به میان	۲۸
بخش دوم	۳۱
شرح و تفسیر	۳۱
نکته: سرنوشت شورشیان جمل	۳۳
نامه ۲	۳۵
نامه در یک نگاه	۳۵
شرح و تفسیر: رضایت امام <small>علیه السلام</small> از مردم کوفه	۳۷
نکته: متن کامل نامه امام <small>علیه السلام</small> به اهل کوفه	۳۸
نامه ۳	۴۱
نامه در یک نگاه	۴۱
بخش اول	۴۳
شرح و تفسیر: این خانه را از کجا آورده‌ای؟!	۴۴

۴۷	بخش دوم.....
۴۸	شرح و تفسیر: قباله‌ای بی نظیر.....
۵۴	نکته‌ها.....
۵۴	۱. انگیزه تنظیم این قباله.....
۵۵	۲. شریح کیست؟.....
۵۹	نامه ۴
۵۹	نامه در یک نگاه.....
۶۱	شرح و تفسیر: افراد سست را کنار بزن.....
۶۴	نکته‌ها.....
۶۴	۱. جنایات شورشیان جمل.....
۶۵	۲. به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد؟.....
۶۷	نامه ۵
۶۷	نامه در یک نگاه.....
۶۹	شرح و تفسیر: مقامات کشور اسلام امانت الهی است.....
۷۲	نکته‌ها.....
۷۲	۱. دستور العملی کامل.....
۷۴	۲. اشعث بن قیس کیست؟.....
۷۵	۳. آذربایجان در نقشه‌های پیشین اسلامی.....
۷۷	نامه ۶
۷۷	نامه در یک نگاه.....
۸۰	شرح و تفسیر.....
۸۳	نکته: چرا استدلال به شورا و بیعت.....
۸۷	نامه ۷
۸۷	نامه در یک نگاه.....
۹۰	شرح و تفسیر: موعظه گمراهان!.....
۹۳	نکته: نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی <small>علیه السلام</small>

فهرست مطالب	۷
نامه ۸.....	۹۹
نامه در یک نگاه.....	۹۹
شرح و تفسیر: در مسیر حل مشکل از طریق مسالمت آمیز.....	۱۰۱
نکته: جریر بن عبدالله کیست؟.....	۱۰۲
نامه ۹.....	۱۰۵
نامه در یک نگاه.....	۱۰۵
بخش اول.....	۱۰۹
شرح و تفسیر: بنی هاشم نخستین حامیان اسلام.....	۱۱۰
بخش دوم.....	۱۱۵
شرح و تفسیر: آنها که اسلام را یاری دادند.....	۱۱۶
بخش سوم.....	۱۲۵
شرح و تفسیر: تو را با قاتلان عثمان چکار؟!.....	۱۲۵
نکته: باز هم درباره قتل عثمان.....	۱۲۹
نامه ۱۰.....	۱۳۳
نامه در یک نگاه.....	۱۳۳
بخش اول.....	۱۳۵
شرح و تفسیر: نگاهی به آینده تاریک.....	۱۳۶
بخش دوم.....	۱۳۹
شرح و تفسیر: از غفلت برحذر باش.....	۱۳۹
بخش سوم.....	۱۴۳
شرح و تفسیر: همواره بر طریق هدایت گام بر می دارم.....	۱۴۳
نکته ها.....	۱۴۶
۱. مقایسه شجاعت امام <small>علیه السلام</small> با دشمنانش.....	۱۴۶
۲. آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟.....	۱۴۸
بخش چهارم.....	۱۴۹
شرح و تفسیر: آینده شوم و تاریک دشمن!.....	۱۴۹

نکته: پیش‌بینی‌هایی که انجام شد.....	۱۵۱
نامه ۱۱	۱۵۵
نامه در یک نگاه.....	۱۵۵
شرح و تفسیر: آرایش صحیح لشکر.....	۱۵۸
نامه ۱۲	۱۶۳
نامه در یک نگاه.....	۱۶۳
شرح و تفسیر: دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد.....	۱۶۶
نکته: معقل بن قیس کیست؟.....	۱۶۹
نامه ۱۳	۱۷۱
نامه در یک نگاه.....	۱۷۱
شرح و تفسیر: مالک فرماندهی لایق.....	۱۷۳
نکته‌ها.....	۱۷۵
۱. اشتر مردی شجاع، مدیر و مدبر.....	۱۷۵
۲. شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر.....	۱۷۶
نامه ۱۴	۱۷۹
نامه در یک نگاه.....	۱۷۹
شرح و تفسیر: بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ.....	۱۸۲
نکته‌ها.....	۱۸۶
۱. موقعیت زنان در نهج البلاغه.....	۱۸۶
۲. اخلاق اسلامی در برابر دشمنان.....	۱۸۸
نامه ۱۵	۱۹۱
نامه در یک نگاه.....	۱۹۱
شرح و تفسیر: دعای جامعی برای میدان نبرد.....	۱۹۳
نامه ۱۶	۱۹۷
نامه در یک نگاه.....	۱۹۷
شرح و تفسیر: تقویت عزم و اراده لشکر.....	۱۹۹

نکته‌ها.....	۲۰۴
۱. شواهد زنده‌ای از اعتقادات واقعی بنی‌امیه.....	۲۰۴
۲. فضائل امام علیؑ از زبان دشمنش.....	۲۰۹
نامه ۱۷.....	۲۱۱
نامه در یک نگاه.....	۲۱۱
بخش اول.....	۲۱۳
شرح و تفسیر: بدهکارانی در چهره طلبکار.....	۲۱۴
بخش دوم.....	۲۲۱
شرح و تفسیر: نبوت افتخار برتر.....	۲۲۱
نکته: پیروان رسول خدا ﷺ.....	۲۲۴
نامه ۱۸.....	۲۲۷
نامه در یک نگاه.....	۲۲۷
شرح و تفسیر: آتش فتنه را با مدارا خاموش کن.....	۲۳۰
نکته: ویژگی‌های اهل بصره.....	۲۳۴
نامه ۱۹.....	۲۳۷
نامه در یک نگاه.....	۲۳۷
شرح و تفسیر: شمول رأفت اسلامی نسبت به همه شهر و ندان.....	۲۳۹
نکته: اسلام و اهل ذمه.....	۲۴۳
نامه ۲۰.....	۲۴۵
نامه در یک نگاه.....	۲۴۵
شرح و تفسیر: هشدار شدید به متخلفان.....	۲۴۷
نکته: چرا «زیاد» به این منصب گماشته شد.....	۲۴۹
نامه ۲۱.....	۲۵۱
نامه در یک نگاه.....	۲۵۱
شرح و تفسیر: امام علیؑ باز هم «زیاد» را اندرز می‌دهد.....	۲۵۳
نکته‌ها.....	۲۵۸

۲۵۸	۱. رابطه اعمال و پاداش ها
۲۵۹	۲. «زیاد» مرد نمک شناس
۲۶۱	نامه ۲۲
۲۶۱	نامه در یک نگاه
۲۶۳	شرح و تفسیر: خوشحالی و تأسف بیجا
۲۶۶	نکته ها
۲۶۶	۱. پاسخ به یک سؤال
۲۶۶	۲. انسان فاعل مختار است
۲۶۹	نامه ۲۳
۲۶۹	گفتار امام <small>علیه السلام</small> در یک نگاه
۲۷۲	شرح و تفسیر: چند وصیت پرارزش
۲۷۷	نکته ها
۲۷۷	۱. قصاص یا عفو؟
۲۷۸	۲. معنای «لَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ»
۲۸۱	نامه ۲۴
۲۸۱	وصیت نامه در یک نگاه
۲۸۴	شرح و تفسیر: دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه
۲۹۲	نکته ها
۲۹۲	۱. پاسخ به دو سؤال
۲۹۴	۲. اهمیت وقف در اسلام
۲۹۷	نامه ۲۵
۲۹۸	وصیت نامه در یک نگاه
۳۰۱	بخش اول
۳۰۲	شرح و تفسیر: اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی
۳۰۷	نکته: آداب گردآوری زکات و حقوق بیت المال
۳۱۱	بخش دوم

۳۱۲.....	شرح و تفسیر: نهایت احترام به خواسته‌های زکات‌دهندگان.
۳۱۷.....	بخش سوم.
۳۱۸.....	شرح و تفسیر: رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات.
۳۲۳.....	نکته‌ها.
۳۲۳.....	۱. تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان.
۳۲۳.....	۲. حمایت از حیوانات در اسلام.
۳۲۷.....	نامه ۲۶
۳۲۷.....	نامه در یک نگاه.
۳۲۹.....	بخش اول.
۳۲۹.....	شرح و تفسیر: برخورد خوب با مؤدیان مالیاتی اسلامی.
۳۳۳.....	بخش دوم.
۳۳۴.....	شرح و تفسیر: کاری کن که نیازمندان در قیامت شاکی تو نباشند.
۳۳۷.....	نکته‌ها.
۳۳۷.....	۱. اصناف هشت‌گانه مستحقین زکات.
۳۳۹.....	۲. امانت، اصولی‌ترین اصل اخلاقی در اسلام.
۳۴۱.....	نامه ۲۷
۳۴۱.....	نامه در یک نگاه.
۳۴۵.....	بخش اول.
۳۴۵.....	شرح و تفسیر: برخورد خوب با همه.
۳۴۹.....	بخش دوم.
۳۵۰.....	شرح و تفسیر: ساده زیست‌ها هم دنیا را دارند و هم آخرت را.
۳۵۳.....	بخش سوم.
۳۵۴.....	شرح و تفسیر: هشدارهای پی در پی.
۳۶۲.....	نکته: تعادل دو بال خوف و رجا.
۳۶۵.....	بخش چهارم.
۳۶۶.....	شرح و تفسیر: مأمورین سنگین و پراهمیت.

۳۷۱	بخش پنجم
۳۷۱	شرح و تفسیر: تنها از این گروه بترسید
۳۷۴	نکته‌ها
۳۷۴	۱. خطر منافقان
۳۷۴	۲. نامه‌ای عجیب از معتضد عباسی
۳۸۱	نامه ۲۸
۳۸۱	نامه در یک نگاه
۳۸۵	بخش اول
۳۸۶	شرح و تفسیر: چگونه محکوم به داوری می‌نشیند؟
۳۹۳	بخش دوم
۳۹۴	شرح و تفسیر: امتیازهای بی‌نظیر
۳۹۸	نکته‌ها
۳۹۸	فضایل حمزه سیدالشهدا
۴۰۱	مقام والای جعفر بن ابی‌طالب
۴۰۵	بخش سوم
۴۰۶	شرح و تفسیر: نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۴۱۳	نکته‌ها
۴۱۳	۱. داستان پرغوغای سقیفه!
۴۱۴	۲. فضایل بنی‌هاشم در عصر جاهلیت و اسلام
۴۱۷	بخش چهارم
۴۱۸	شرح و تفسیر: این امور به تو مربوط نیست!
۴۲۳	بخش پنجم
۴۲۴	شرح و تفسیر: مقصران اصلی در قتل عثمان
۴۳۱	بخش ششم
۴۳۲	شرح و تفسیر: مرا به جنگ تهدید می‌کنی
۴۳۶	نکته: بدهکاری در لباس طلبکار!

انگیزه اصلی تألیف این کتاب

«گنجینه بزرگ معارف اسلام» «عالیترین درس برای تعلیم و تربیت انسانها» «بهترین سرمایه خودسازی و تهذیب نفس» و «مؤثرترین برنامه برای ساختن جامعه ای سالم و پاک و سربلند» عناوینی است که به حق می توان برای نهج البلاغه انتخاب کرد.

تنها کسانی می توانند در باره این کتاب بزرگ و بی نظیر سخن بگویند که حد اقل یک بار با دقت کامل تمام آن را از آغاز تا پایان مطالعه کرده باشند آن گاه روشن خواهد شد هر چه در باره این مجموعه گرانبها گفته شود، کم است! این جانب مانند بسیاری دیگر از علاقه مندان به نهج البلاغه بخشهایی از آن را بر حسب نیازهای مختلف مطالعه کرده بودم، تا این که در پانزدهم خرداد سال ۴۲ که به اتفاق جمعی از متفکران بزرگ اسلامی به زندان افتادم، عوامل شاه روزهای اول را بر ما بسیار سخت و مشکل گرفتند و همه چیز را برای ما ممنوع کردند، ولی تدریجا بر اثر فشار افکار عمومی محدودیتها کاسته شد و ما توانستیم از دوستانمان خواهش کنیم کتابهایی را برای مطالعه در زندان برای ما بیاورند، من نهج البلاغه را مطالبه کردم که در آن فرصت خوب با فراغت بال بتوانم به طور مرتب و منظم آن را مرور کنم مخصوصا توفیق الهی شامل حال شد بخش دوم نهج البلاغه

(بخش نامه ها و فرمانهای سیاسی و اخلاقی) را به طور کامل مطالعه و بررسی کنم. آن ایام متوجه شدم که نهج البلاغه چیزی فراتر از آن است که ما فکر می کنیم و در باره آن می اندیشیم.

خود را با دریایی از علم و دانش رو به رو دیدم که با مهمترین مسائل زندگی انسان در تمام ابعاد معنوی و مادی سروکار دارد، دریایی موج و خروشان، که گوهرهایش را همراه امواجش به ساحل فرو می پاشد و ساحل نشینان خود را غرق در انواع مواهب معنوی و مادی می کند، ولی غواصان تلاشگر سهم بیشتری دارند.

آن روز فهمیدم چقدر محرومند کسانی که با داشتن چنین گنجینه ای گرانبها از آن بیخبرند، و دست به سوی دیگران دراز کرده و آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می کنند! از امتیازات عجیب نهج البلاغه این است که همانند منبع اصلیش قرآن مجید علی رغم کهنه و فرسوده شدن مکتبهای فکری و سیاسی و اخلاقی با گذشت زمان، بیانات و تحلیلها و منطقتش چنان تازه و شاداب است که گویی همین امروز، و برای امروز و فردا، از زبان مولا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تراوش کرده است.

سزاوار است عاشقان حقیقت، پویندگان راه معرفه الله و جویندگان راه و رسم بهتر زیستن، همه روز در کنار آرامگاه عالم بزرگوار سید رضی (گرد آورنده نهج البلاغه) حاضر شوند و در برابر او سر تعظیم فرود آورند و بر روانش درود بفرستند که اثری چنین گرانبها و بی بدیل از کلمات مولا - علی (علیه السلام) را جمع آوری کرده و در اختیار ما مسلمانان بلکه در اختیار جامعه بشری قرار داده است.

در باره نهج البلاغه هر چند بگوییم کم است و به یقین ادای حق آن برای ما غیر ممکن می باشد، بهتر آن است که این سخن را رها کرده به سراغ مطلب دیگری که هدف اصلی تحریر این سطور بوده است، برویم و آن این که:

در طول تاریخ اسلام شروح متعددی بر نهج البلاغه نوشته شده، و علمای عالیقدری چه در گذشته و چه در عصر ما برای تبیین و تفسیر و کشف گنجینه های

آن کوشیده اند و خدمات پرارزشی انجام داده اند، ولی انصاف این است که نهج البلاغه هنوز دست نخورده است، هنوز مظلوم است هنوز تلاشهای فراوان و فراوان دیگری را می طلبد.

مخصوصاً در عصر و زمان ما که عصر مشکلات پیچیده جوامع انسانی، عصر ظهور مکتبهای مختلف فکری، و عصر تهاجم بر اعتقادات و اخلاق و تقوی و فضیلت از سوی دنیاپرستان و جهانخواران است، تا راه را برای رسیدن به منافع آلوده و نامشروعشان هموار سازند، آری در این عصر، نهج البلاغه تلاش و کوشش و کار بیشتری را می طلبد. کار تحقیقاتی و گروهی برای یافتن راه غلبه بر مشکلات معنوی و مادی و فردی و اجتماعی و مقابله با مکتبهای ویرانگر فکری و اخلاقی به وسیله آن.

به همین دلیل بعد از توفیقی که در «تفسیر نمونه» و «پیام قرآن» بحمد الله نصیب این حقیر و جمعی از یاران با وفا شد که سبب حرکت جدیدی در باره کارهای قرآنی و نفوذ بیشتر قرآن و تفسیر در مجامع علمی بلکه غالب خانه ها گردید، گروهی از اهل فضل اصرار داشتند که اکنون «نوبت نهج البلاغه فرا رسیده است» و باید کاری مشابه تفسیر نمونه روی آن انجام گردد، بلکه با استفاده از تجربیات گذشته، کاری پخته تر و جالبتر صورت گیرد.

با این که گرفتاریهای روز افزون به دلایلی که می دانیم مانع مهم این راه بود، ولی فکر کردم تا عمری باقی است، باید این کار را شروع کرد و علی رغم مشکلات فراوان از خداوند بزرگ توفیق و از روح پر فتوح مولای متقیان علی (علیه السلام) بنده کامل و خالص و آبرومند خدا یاری بخواهیم، تصمیم نهایی گرفته شد و شکل کار معین گشت و بعضی از یاران قدیم تفسیر نمونه و گروهی از دوستان تازه نفس قول دادند که تا سر حدّ توان همکاری و کمک کنند تا شرح و تفسیری تازه بر نهج البلاغه نوشته شود که ناظر به مسائل روز و نیازهای عصر و حلّ مشکلات فکری و اجتماعی باشد و علاوه بر استفاده از افکار مفسران و شارحان پیشین نوآوریهای در زمینه های مختلف داشته باشد.

این کار در طلوعه میلاد مسعود امیر مؤمنان (علیه السلام) در ۱۳ رجب سال ۱۴۱۳ آغاز شد، ولی به کنندی پیش می رفت به طوری که تهیه جلد اول با کار دسته جمعی حدود سه سال! طول کشید و (طبیعی است که در آغاز کار نباید شتاب کرد).

اکنون بحمد الله کار سرعت بیشتری به خود گرفته است و امید پیشرفت سریعتری می رود، ولی امواج نهج البلاغه به قدری عظیم و خروشان است که حرکت در این اقیانوس بزرگ کار آسانی نیست.

به هر حال بهتر این است که از شرح کارها و ظرافتهایی که در این تفسیر رعایت شده، صرف نظر کرده، آن را به تشخیص خوانندگان با ذوق بگذاریم، و همین جا از همه صاحب نظران بخواهیم که اگر کاستیهایی در آن می بینند یا نکاتی را برای تکمیل این شرح مفید می دانند، یادآور شوند تا در تکامل این اثر مهم سهم باشند.

در اینجا دست به دعا بر می داریم و از خداوند بزرگ توفیق تکمیل این اثر و توفیق بهره گیری همگان را از مشعل فروزان نهج البلاغه مسألت می نمائیم.

قم- حوزه علمیه ناصر مکارم شیرازی سوم ربيع الثانی ۱۴۱۷ ه.ق مطابق با ۲۹ مرداد ماه ۱۳۷۵ ش

به اتفاق همه مورخان، سید رضی در سال ۳۵۹ هجری قمری در بغداد دیده به جهان گشود. کودکی که نام او را «محمد» گذاردند و بعدها به «شریف رضی»، «ذو الحسین» شهرت یافت مادر وی «فاطمه» دختر حسین بن ابی محمد اطروش نام داشت که از نسل امام علی بن ابی طالب بود. (۱) زنی بود فاضله، پارسا و بلند نظر که سید رضی در باره اش چنین سروده است:

لو كان مثلك كلّ امّ بَرّه غنی البنون بها عن الالباء

«هر گاه مادران نیکوکار، همانند تو بودند، فرزندان از وجود پدر بی نیاز می گشتند!» (۲) پدر وی که از نسل امام موسی کاظم (علیه السلام) است، ابو احمد، حسین بن موسی نام داشت. (۳) و در دو دولت عباسی و آل بویه دارای منزلت عظیمی بود که ابو نصر بهاء الدین به وی لقب «الطاهر الاوحد» داد.

ابو احمد، پنج بار ریاست و سرپرستی طالبین را عهده دار شد و در حالی که عنوان «نقیب» و «بزرگ» آن گروه را داشت از دنیا رفت.

آری سید رضی از چنین پدر و مادری بدینا آمد و در میان چنین خاندان پاک و با شخصیتی پرورش یافت که از کودکی، آثار بزرگی و مجد و عظمت از چهره اش نمایان بود.

مرحوم علامه امینی در باره «سید رضی» می گوید: «سید رضی، از مفاخر خاندان پاک نبوی و پیشوای دانشمندان علم و حدیث و ادب و قهرمانی از قهرمانان عرصه

ص: ۱۷

۱-۱) فاطمه بنت الحسین بن ابی محمد الحسن الاطروش بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب (علیه السلام).

۲-۲) مقدمه یادنامه علامه شریف رضی.

۳-۳) ابو احمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام ابی ابراهیم موسی الکاظم (علیه السلام).

دین و دانش و مذهب است.

آری او در تمام آنچه از نیاکان پاک خود به ارث برده بود پیشتاز و نمونه شد:

از دانش جوشان و فراوان، روحیات بلند، نظر صائب و ثاقب، طبع بلند و ابای نفس، ادب برتر و حسب پاکیزه. او از نوادگان شجره نبوی و از شاخه های پر بار ولایت علوی است، مجد و عظمتش را از حضرت فاطمه (س) و بزرگی و سیادت را از امام کاظم (علیه السلام) به ارث برده است.

وی صاحب دهها فضایل دیگر است که قلم را یارای نگارش همه آنها نیست. [\(۱\)](#) آن گاه مرحوم علامه امینی نام بیش از چهل کتاب را که در باره زندگی و شخصیت سید رضی سخن گفته اند ذکر می کند و می افزاید:

روحیات بلند او را می توان در کتابی که «علامه شیخ عبد الحسین حلّی» به عنوان مقدمه ای در جزء پنجم تفسیر خود در ۱۱۲ صفحه نوشته، خواند.

و شخصیت والای او را در کتاب «عبریه الرضی» نوشته نویسنده معروف «زکی مبارک» در دو جلد قطور مطالعه کرد و پیش از این دو تن، علامه شیخ محمد رضا کاشف الغطاء نیز در باره وی کتابی نوشته است.

استادان سید رضی

علامه امینی نام چهارده تن را به عنوان استاد سید رضی ذکر می کند که از آن میان می توان به افراد زیر اشاره کرد:

۱- ابو سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی، معروف به سیرافی متوفای ۳۶۸. سید رضی در حالی که سنش به ده سال نرسیده بود نزد وی نحو آموخت.

۲- ابو علی حسن بن احمد فارسی، نحوی معروف، متوفای ۳۷۷.

۳- هاون بن موسی.

ص: ۱۸

۴- ابو یحییٰ عبد الرحیم بن محمّد، معروف به «ابن نباته» خطیب زبردست و معروف، متوفای ۳۹۴.

۵- قاضی عبد الجبار، از علمای معروف شافعی معتزلی.

۶- که در واقع بزرگترین استاد سید رضی است. فقیه، محدّث و متکلم بزرگ شیعی، شیخ مفید است که داستان شاگردی سید رضی و برادرش سید مرتضی نزد وی شنیدنی است.

مؤلف کتاب «الدرجات الرفیعه» می گوید: شیخ مفید شبی در خواب دید حضرت زهرا (س) دست دو فرزند کوچکش، حسن و حسین (علیه السلام) را گرفته و وارد مسجد کرخ (یکی از محله های قدیمی بغداد) شد و آنها را به وی سپرد و گفت: به این دو فرزندم فقه بیاموز! (و قالت له: علّمهما الفقه).

شیخ مفید شگفت زده از خواب برخاست، چون صبح شد، مطابق معمول به آن مسجد رفت مدّتی نگذشته بود که دید فاطمه مادر پاک و پارسای سید رضی همراه با خدمتکاران خویش وارد مسجد شد. در حالی که فرزندان کوچکش سید رضی و سید مرتضی را به همراه داشت، شیخ مفید تا آنان را دید از جا برخاست و به فاطمه سلام کرد. فاطمه رو به شیخ کرد و گفت:

ای شیخ این دو تن، فرزندان منند، آنان را به نزد شما آوردم که به ایشان فقه بیاموزی! شیخ مفید به یاد خواب شب گذشته خویش افتاد و گریه کرد و آن گاه داستان خواب خود را برای فاطمه بازگو نمود.

آری بدینسان شیخ مفید به تعلیم و تربیت آن دو کودک همت گماشت و خداوند نیز بر آنان مِت گذاشت و درهای دانش و فضایل فراوانی را به روی آنان گشود و از آنان آثار ماندگار و مفیدی در روزگار به جای ماند.

این داستان را ابن ابی الحدید نیز در شرح خود جلد ۱، صفحه ۴۱ آورده است.

شاگردان سید رضی

جمعی از بزرگان شیعه و سنی از وی روایت کرده اند که علامه امینی نام ۹ تن از شاگردان او را نقل کرده می گوید. از کسانی که از سید رضی روایت می کنند می توان به برادر بزرگوارش سید مرتضی و شیخ الطائفه، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی اشاره کرد.

«سید رضی» با همت عالی خود، مدرسه ای شبانه روزی برای تحصیل و اسکان طلاب و دانشجویان علوم دینی تأسیس کرد و آن را «دار العلم» نامید. او نخستین کسی است که در اسلام مدرسه علمی شبانه روزی با کتبه لوازم و کتابخانه تأسیس کرد. (۱)

تالیفات و کتب سید رضی

علامه امینی نام ۱۹ کتاب و اثر را از سید رضی ذکر می کند که مهمترین آنها نهج البلاغه است که مجموعه ای است از سخنان و نامه های حضرت علی (علیه السلام).

آن گاه علامه امینی نام ۸۱ کتاب را که در شرح یا ترجمه نهج البلاغه تا زمان وی نوشته شده است ذکر می کند.

از کتابهای مهم دیگر سید رضی کتابهای زیر است:

۱- خصائص الائمة که مؤلف در مقدمه نهج البلاغه به آن اشاره کرده است.

۲- مجازات آثار النبویه که در سال ۱۳۲۸ در بغداد چاپ شده است.

۳- نامه های علمی او در سه جلد.

۴- معانی القرآن.

۵- حقائق التأویل فی متشابه التنزیل که «کشی» از آن به «حقایق التنزیل» تعبیر کرده است.

ص: ۲۰

مرحوم حاج شیخ عباس قمی از استادش محدث نوری نقل می کند همان گونه که ابو الحسن عمری گفته است کتاب «حقایق التنزیل» از کتاب «تبیان» شیخ طوسی نیز بزرگتر، نیکوتر و مفیدتر است و ما بر جزء پنجم آن کتاب دست یافتیم که از ابتدای سوره آل عمران تا اواسط سوره نساء را تفسیر کرده است. شیوه کار سید رضی در این کتاب به این صورت است که آیه مشکلی را مطرح می کند و به اشکال آن اشاره می نماید، آن گاه به طور مبسوط از آن پاسخ می دهد و در خلال آن آیات دیگر را نیز تفسیر می کند، بنا بر این، ایشان همه آیات را تفسیر نکرده است.

بلکه آیاتی که دارای ابهام و اشکال بوده را مطرح و تفسیر کرده است. (۱)

سید رضی و شعر

سید رضی در شعر نیز دارای شهرت عظیمی است. البته هرگز شعر چیزی بر عظمت او نمی افزاید و لیکن با این حال آن مقدار که شعر گفته است، نشانگر توانمندی وی در سرودن شعر است. سید رضی در حالی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود قصیده ای غزّاء سروده که در آن نسب عالی خود را بازگو می کند.

بسیاری از دانشمندان وی را شاعرترین فرد قریش می دانند. خطیب بغدادی در تاریخ خود می گوید:

از محمد بن عبد الله کاتب شنیدم که نزد یکی از بزرگان به نام «ابو الحسین بن محفوظ» گفته بود:

من از گروهی از دانشمندان ادبیات شنیدم که می گفتند: سید رضی زبردست ترین شاعر قریش است. «ابن محفوظ» در پاسخ گفت: آری این سخن درست است، سپس افزود: در میان قریش کسانی بودند که خوب شعر می گفتند اما شعر آنان اندک بود، ولی کسی که هم زیبا شعر گفته و هم زیاد، جز سید رضی کسی نبوده است.

ص: ۲۱

بهاء الدوله دیلمی در سال ۳۸۸ سید رضی را به «شریف اجل» ملقب گردانید و در سال ۳۹۲ لقب «ذو المنقبین» گرفت و در سال ۳۹۸ به «رضی ذو الحسین» ملقب گردید و در سال ۴۰۱ بهاء الدوله فرمان داد در همه سخنرانی ها و مکاتبات از سید رضی با لقب «شریف اجل» نام ببرند.

سید رضی در سال ۳۸۰ در حالی که بیش از ۲۱ سال نداشت توسط «الطائع بالله» خلیفه عباسی ریاست طالبین، سرپرستی حاجیان (امیر الحاج) و سرپرستی دیوان مظالم را عهده دار شد، تا آنکه در ۱۶ محرم سال ۴۰۳ به ولایت و سرپرستی طالبین در همه بلاد منصوب گردید و به عنوان «نقیب النقباء» خوانده شد. (۱)

سید رضی همچنان با کفایت و شایستگی خویش مناصب اجتماعی را یک به یک به دست آورد تا آنجا که در زمان القادر بالله، خلیفه عباسی، سرپرستی حریم شریفین نیز به وی سپرده شد.

شاید نیاز به شرح نداشته باشد که توجه دستگاه خلافت به مرحوم سید رضی و سپردن این گونه مناصب به آن بزرگوار، به خاطر نفوذ فوق العاده ای بود که در میان

ص: ۲۲

۱-۱) «نقابت» منصبی بود مردمی که خواه ناخواه به شخصیت ممتاز و محبوب و عالم و با تقوا تعلق می گرفت و مردم به طور طبیعی به دور او گرد می آمدند و سرپرستی او را پذیرا بودند و خلفا و سلاطین هم برای کسب وجهه بدان حکم می دادند، صاحب این منصب عهده دار این امور بود: ۱- حفظ و نگهداری آمار خانواده های سادات. ۲- مراقبت افراد از نظر آداب و اخلاق. ۳- دور نگهداشتن آنان از مشاغل پست و نامشروع. ۴- ممانعت از بی حرمتی به قانون پیامبر (صلی الله علیه و آله). ۵- جلوگیری از تعدی به غیر. ۶- احقاق حقوق آنان. ۷- استیفای حقوق آنان از بیت المال. ۸- مراقبت بر ازدواج زنان و دختران آنان. ۹- اجرای عدالت. ۱۰- نظارت بر موقوفات. (الغدیر، جلد ۴، صفحه ۲۰۵ تا ۲۰۷) (با تلخیص).

بنی هاشم و علویین داشت و بزرگ و معتمد آنها محسوب می شد. لذا دستگاه خلافت برای اداره این بیوتات شریفه راهی جز این نداشت که امثال سید رضی را برگزیند.

سید رضی از نگاه دیگران

دانشمندان زیادی در باره سید رضی سخن گفته اند که ما کلمات برخی از آنان را نقل می کنیم:

۱- ثعالبی که معاصر وی بوده است در باره اش گفته است:

«او امروز روشنفکرترین مردم عصر و شریفترین سادات عراق است و گذشته از اصالت نسب و حسب، به ادب آشکار و فضل کامل آراسته است...».

۲- ابن جوزی در المنتظم می گوید:

«رضی بزرگ طالبین در بغداد بود، وی قرآن را در مدّت کمی بعد از آنکه سنّش از سی گذشته بود حفظ کرد و فقه را نیز، به طور عمیق و قوی شناخت و فرا گرفت، او دانشمندی فاضل، شاعری زبردست، دارای همّت عالی و متدین بود. نقل است که وی روزی تگّه پشمی را از زنی خرید به پنج درهم. چون آن را به خانه برد و گشود در وی نوشته ای را به خط «ابی علی بن مقّله» یافت، پس به دلّال گفت تا زن را حاضر کند، چون زن حاضر گشت به وی گفت من در آن قطعه پشمی که از شما خریدم، نوشته ای به خطّ ابن مقّله یافتم. اکنون اختیار با شماست که اگر بخواهی این کاغذ را بگیر و یا قیمت آن را دریافت کن. زن پول را گرفت و برای سید رضی دعا کرد و برگشت. همچنین سید رضی دارای جود و سخاوت فراوان نیز بود.».

۳- از معاصران، دکتر زکی مبارک دانشمند معروف مصری که خود نویسنده ای چیره دست و مؤلفی پر قدرت است می نویسد:

«بدون گفتگو سید رضی یک نویسنده بزرگ است. ولی روش او در اسلوب کار روش علمی است نه فنی، هر چند در برخی از موارد نوشته هایش جنبه فنی به خود می گیرد.».

در جای دیگر می گوید: «وقتی شعر سید رضی را پشت سر می گذاریم و به نثر و

نوشته های او باز می گردیم، می بینیم وی شخصیت دیگری است. می بینیم او دانشمندی است که نوشته های علمی وی گواهی می دهد که از مفاخر ادب است.

مردی است که با روشی عطر آگین از ادبیات بلند، در علوم لغوی و شرعی چیز می نویسد.

وی در جای دیگر از کتاب خود می نویسد: «اگر همه آثار قلمی سید رضی باقی می ماند، آن وقت می توانستیم بگوییم که او در میان همه مؤلفان بزرگ، نویسنده ای بی همتاست و دارای مقام بلندی در نویسندگی است». (۱)

وفات سید رضی

سید رضی در ششم محرم سال ۴۰۶- پس از ۴۷ سال زندگی- چشم از جهان فرو بست، به هنگام وفاتش وزیران، بزرگان، قاضیان و دیگر شخصیت های مهم، از هر طبقه ای پیاده و پابرهنه در منزل او حاضر شدند و در خانه اش که در محله «کرخ» قرار داشت مراسم فوق العاده ای برگزار شد.

بنا بر نقل بسیاری از مورخان بدن شریفش را به کربلا منتقل ساختند و او را در کنار قبر پدرش دفن نمودند و آن چنان که از تاریخ بر می آید قبر او از آغاز در حائر مقدس امام حسین (علیه السلام) معروف و مشهور بوده است.

سید مرتضی برادر سید رضی از اندوه فراوان بر جنازه او حضور نیافت و در نمازش حاضر نشد و حتی نتوانست به تابوت برادر عزیز و بزرگوارش نگاه کند، همچنان با ناراحتی فراوان به سوی قبر امام موسی بن جعفر (علیه السلام) حرکت کرد و برای تخفیف امواج سنگین غم و اندوه، مدتی در کنار قبر امام هفتم نشست. شعرای بسیاری پس از مرگ، برایش مرثیه سرودند که جلوتر از همه برادرش سید مرتضی بود. (۲)

ص: ۲۴

۱- ۱) عبقریه الشریف الرضی، جلد ۱، صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵.

۱- ۲) عمده آنچه در باره زندگی و شخصیت سید رضی آمد از کتاب الغدیر، جلد ۴ از صفحه ۱۸۱ تا ۲۱۱ گرفته شده است، همچنین از کتب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، عبقریه الشریف الرضی، سفینه البحار و یادنامه علامه شریف رضی نیز استفاده شده است.

سخنی در باره «نهج البلاغه» و «گوینده آن»

اشاره

(۱) سخن گفتن در باره «علی» (علیه السلام) یا اثر عظیمش «نهج البلاغه» از جهتی کار آسانی نیست و از جهتی آسان است! آری آسان نیست برای کسانی که بخواهند به عمق وجود علی پی ببرند و از تمام زوایای فکر بلند و ایمان قوی و ملکات فاضله او آگاه شوند و یا نهج البلاغه او را چنان که هست بشناسند، به یقین این کار آسانی نیست، ولی آگاهی بر گوشه هایی از این دو اقیانوس بیکران برای همه کس آسان و ممکن است.

هر کس کمترین آشنایی با علی و تاریخ زندگی و سخنان و افکار او داشته باشد، به خوبی می داند که او یک انسان برتر است، او آیتی از آیات بزرگ حق است، او نسخه نادری از کتاب وجود انسان است و می داند نهج البلاغه او که پرتوی از وجود اوست نیز چنان است! نهج البلاغه او دریایی است بیکران، اقیانوسی است پهناور، گنجینه ای است پر گهر، باغی است پر گل، آسمانی است پر ستاره و خلاصه منبعی است برای همه نیازهای انسان در مسیر سعادت.

بی شک هر گاه کسی اراده کند در چنین می دانی گام بگذارد باید خود را برای

ص: ۲۵

۱- ۱) آغاز این کتاب به یاری خداوند در شب میلاد مسعود امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در سال ۱۳۷۱ مطابق ۱۲ رجب ۱۴۱۳ واقع شد بی آنکه هیچ گونه برنامه ریزی شده باشد.

نوشتن کتابهای قطوری آماده سازد، در حالی که هدف ما این است تنها به اشاراتی به عنوان مقدمه ای برای آگاهی بیشتر در این جا بسنده کنیم و سراغ شرح سخنان مولا برویم که خودش معرّف خویش است و آفتابی است که خود دلیل آفتاب است.

در این جا نظر خوانندگان عزیز را به چند موضوع جلب می کنیم و از افکار دیگر دانشمندان و سخنانی کسانی که سالها با نهج البلاغه و گوینده آن آشنا بوده اند بهره می گیریم مخصوصا از گواهی بسیار ارزنده غیر مسلمانان آشنا به سخنان علی یا غیر شیعیان فریفته مکتب آن بزرگ مرد عالم انسانیت بیشتر بهره مند می شویم تا در دلها بیشتر اثر کند و به مقتضای:

خوشر آن باشد که حسن دلبران گفته آید در زبان دیگران

محاسن کلام او را آشکارتر ببینیم:

هنگام مطالعه تاریخچه نهج البلاغه و شروح و تفسیرهایی که بر آن نگاشته اند به این نکته برخورد می کنیم که بسیاری از مردم و حتی گروهی از دانشمندان و علمای بزرگ، تنها سخنی از نهج البلاغه از دور شنیده اند و شاید تصوّرشان این بوده که مجموعه ای است از سخنان معمولی و یا کمی برتر از آن، اما هنگامی که به آن نزدیک شده، خود را با دریای عظیمی رو به رو دیده اند که عمق و کرانه های آن ناپیدا بوده در این حال گرفتار اعجاب و حیرت شده و کلماتی که نشانه جذبه و شوق و عشق در آن فراوان است گفته و احساسات خود را ابراز نموده اند.

این اعجاب و تحسین و شوق و عشق برای هر کدام از این دانشمندان سرچشمه و یا سرچشمه هایی داشته که می توان مجموعه آنها را در سه عنوان زیر خلاصه کرد:

۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه

۲- محتوای ژرف و عمیق نهج البلاغه

۳- جذبه فوق العاده نهج البلاغه

ص: ۲۶

در قسمت اول یعنی فصاحت و بلاغت نهج البلاغه سخن سرایان و ادبا و نویسندگانی را می بینیم که عمیقاً تحت تأثیر زیبایی و شیرینی بیان و زیبایی عبارات و فنون ظریف بلاغت و ریزه کاریهای دقیق فصاحت واقع شده اند و هر یک در این زمینه سخنی دارند الهام بخش و نشاط آفرین، از جمله:

۱- قبل از هر کس به سراغ گردآورنده نهج البلاغه که خود از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بود و گوی سبقت را در این میان از بسیاری از فصحا و بلغای عرب برده و سالیان درازی از عمر خود را صرف جمع آوری نهج البلاغه کرده است می رویم، همان مردی که به گفته دکتر «زکی مبارک» نویسنده معروف مصری در کتاب «عبقریه الشریف الرضی» «هر گاه به نثر او نگاه می کنیم عالمی را می بینیم که نثر علمی او گواهی می دهد که از بزرگان ادب است... و هنگامی که به شعر او می نگریم شاعری چیره دست با ذوقی مطبوع مشاهده می کنیم و مهارت در این دو میدان در کمتر کسی دیده می شود، افسوس که تمام آثار شریف رضی امروز در دست نیست و اگر بود می گفتیم او جایگاه منحصر به فرد در میان بزرگان مؤلفان دارد». (۱)

به هر حال شریف رضی در مقدمه زیبای نهج البلاغه چنین می گوید: «کان امیر المؤمنین (علیه السلام) مشرع الفصاحه و موردها و منشأ البلاغه و مولدها و منه ظهر مکنونها و عنه اخذت قوانینها و علی أمثلته حذا کلّ قائل خطیب و بکلامه استعان کلّ واعظ بلیغ و مع ذلك فقد سبق و قصروا و قد تقدّم و تأخروا، امیر المؤمنین (علیه السلام) سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است و از او اسرار بلاغت آشکار گشت و قوانین و دستورات آن از وی گرفته شد بر شیوه او هر خطیب توانایی راه یافت و به گفتار او هر خطیب توانایی یاری جست و با این حال او در این میدان پیش رفت و دیگران فرو ماندند او تقدّم یافت و دیگران عقب ماندند».

ص: ۲۷

سپس در تفسیر این سخن می افزاید: «لأنّ كلامه (عليه السلام) الكلام الّذى عليه مسح من العلم الإلهي و فيه عقبه من الكلام النبوي، زیرا در کلام او نشانه هایی از علم خداست و عطر و بویی از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله)».

۲- سپس به سراغ یکی از شارحان معروف نهج البلاغه می رویم، او که عمری را در تفسیر سخنان علی (علیه السلام) گذرانده و آگاهی فراوانی از دقایق و ظرافتهای آن یافته و عاشقانه در باره علی و نهج البلاغه اش سخن می گوید یعنی عزّ الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید معتزلی که از دانشمندان معروف اهل سنت قرن هفتم هجری است. (۱)

او در شرحی که بر نهج البلاغه نگاشته، بارها در این زمینه سخن گفته و در برابر فصاحت و بلاغت فوق العاده نهج البلاغه سر تعظیم فرود آورده است.

او در یک جا (ذیل خطبه ۲۲۱) بعد از شرح بخشی از کلام علی (علیه السلام) - در باره برزخ - می گوید:

«و ینبغی لو اجتمع فصحاء العرب قاطبه فی مجلس و تلی علیهم، ان یسجدوا له کما سجد الشعراء لقول عدیّ ابن الرّقاء:

قلم أصاب من الدّواه مدادها... فلما قيل لهم فی ذلك قالوا إنّنا نعرف مواضع السّجود فی الشّعر کما تعرفون مواضع السّجود فی القرآن، اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه برای آنها خوانده شود سزاوار است برای آن سجده کنند، (همان گونه که روایت کرده اند) هنگامی که شعرای عرب شعر معروف «عدیّ بن الرّقاء» (قلم أصاب...) را شنیدند برای آن سجده کردند چون که از علّت آن سؤال شد گفتند ما محل سجود در شعر را می شناسیم آن گونه که شما محلّ سجود را در (آیات سجده) قرآن می شناسید». (۲)

در جایی دیگر هنگامی که به مقایسه اجمالی میان بخشی از کلام «مولا علی» (علیه السلام)

ص: ۲۸

۱- ۱) او کتاب خود را در ۲۰ جلد نگاشته و به گفته خودش، تألیف آن کمی کمتر از ۵ سال، درست به اندازه دوران خلافت علی (علیه السلام) به طول انجامیده است.

۲- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۱، صفحه ۱۵۳.

با سخنان معروف «ابن نباته» (۱)، خطیب معروف قرن چهارم هجری می پردازد، می گوید:

«فلیتأمل اهل المعرفة بعلم الفصاحه و البيان هذا الكلام بعين الانصاف يعلموا أنّ سطرًا واحدًا من كلام نهج البلاغه يساوي ألف سطر منه بل يزيد و يربى على ذلك، آگاهان به علم فصاحت و بلاغت اگر این گفتار علی (علیه السلام) را با دیده انصاف بنگرند می دانند که یک سطر از نهج البلاغه مساوی هزار سطر از سخنان معروف «ابن نباته» است بلکه بر آن فزونی می گیرد و برتری می جوید». (۲)

باز در همین زمینه تعبیر عجیبی دارد، در آنجا که یکی از خطابه های «ابن نباته» را در زمینه جهاد که در اوج فصاحت است نقل می کند که با جمله ای از کلمات «امیر مؤمنان» در خطبه جهاد آمیخته شده، «ما غزی قوم فی عقر دارهم إلاّ ذلّوا، هیچ قوم و ملّتی در درون خانه ها مورد هجوم دشمن واقع نشدند مگر این که ذلیل شدند».

(ابن ابی الحدید) می گوید: «به این جمله بنگر و بین چگونه از میان تمام خطبه ابن نباته فریاد می کشد، فریاد فصاحت و بلاغت و به شنونده اش اعلام می دارد که از معدنی غیر از معدن بقیه خطبه برخاسته و از خاستگاهی غیر از آن خاستگاه است. به خدا سوگند همین یک جمله چنان خطبه ابن نباته را آراسته و زینت بخشیده آن گونه که یک آیه از قرآن در لا به لای یک خطبه معمولی درست همچون گوهری درخشانده است که پیوسته نورافشانی می کند و روی بقیه سخن روشنایی می پاشد». (۳)

سرانجام گفتار او را با سخنی که در مقدمه کتابش بیان کرده پایان می دهیم، می گوید: «و اما الفصاحه فهو (علیه السلام) امام الفصحاء و سیّد البلغاء و فی کلامه قیل: دون کلام

ص: ۲۹

۱- ۲) نام او ابو یحیی عبد الرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته است که در سال ۳۷۴ وفات یافت.

۲- ۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۷، صفحه ۲۱۴.

۳- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۸۴.

الخالق و فوق كلام المخلوقين و منه تعلم الناس الخطابه و الكتابه، و اما فصاحت، او پیشوای فصیحان و سرور بلیغان است و لذا در باره کلام او گفته شده پایین تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است و مردم از او راه و رسم خطابه و نوشتن را آموخته اند». (۱)

۳- «جورج جرداق» نویسنده معروف مسیحی لبنانی در کتاب ارزنده خود «الامام علی صوت العدالة الانسانیة» در پایان فصلی که به بیان شخصیت «علی» (علیه السلام) تخصیص داده در باره نهج البلاغه چنین می گوید:

«در بلاغت، فوق بلاغتهاست. قرآنی است که از مقام خود اندکی فرود آمده سخنی است که تمام زیباییهای زبان عرب را در گذشته و آینده در خود جای داده، تا آنجا که در باره گوینده آن گفته اند: سخنش پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است». (۲)

۴- «جاحظ» که از بزرگترین ادبا و نوابغ عرب است و در اوایل قرن سوم هجری می زیسته، در کتاب معروف و مشهور خود «البيان و التبيين» کلماتی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را نقل کرده و به ستایش آن حضرت پرداخته است. از جمله هنگامی که در جلد اول کتاب خود به یکی از کلمات قصار آن حضرت رسید - جمله «قیمه کل امرء ما یحسنه، ارزش هر کس همان است که خوب می داند و از عهده آن بر می آید» (۳) - می گوید: اگر در تمام این کتاب جز این جمله نبود کافی بود، بلکه بالاتر از حد کفایت، زیرا بهترین سخن آن است که مقدار کمش تو را از مقدار بسیار بی نیاز کند و مفهومش ظاهر و آشکار باشد، گویی خداوند جامه ای از جلالت و عظمت و پرده ای از نور حکمت بر آن پوشانده که هماهنگ با تیت پاک و فکر بلند و تقوای بی نظیر گوینده اش می باشد.

ص: ۳۰

۱- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۴.

۲- ۳) صوت العدالة الانسانیة، جلد ۱، صفحه ۴۷.

۳- ۱) نهج البلاغه، قصار الحكم، شماره ۸۱.

۵- نویسنده کتاب «الطراز» (امیر یحیی علوی) در کتاب خود جمله ای از جاحظ نقل می کند، می گوید: «این مرد که یگه تاز میدان فصاحت و بلاغت بود، در سخنی چنین گفته: هرگز کلامی بعد از کلام خدا و پیامبرش به گوش من نخورده، مگر این که با آن مقابله به مثل کرده ام، جز کلمات امیر المؤمنین «کَرَمَ اللَّهُ وَجْهَهُ» که من توان مبارزه با آن را هرگز در خود نیافتم، سخنانی همچون: «ما هلك امرء عرف قدره، کسی که ارزش وجود خود را بشناسد هرگز هلاک نمی شود»، «من عرف نفسه عرف ربه، آن کس که خویش را بشناسد پروردگارش را شناخته است»، «المرء عدو ما جهل، انسان دشمن چیزی است که نمی داند» و «استغن عمن شئت تكن نظيره و احسن الي من شئت تكن اميره و احتج الي من شئت تكن اسيره، از هر کس می خواهی بی نیاز شو تا همانند او باشی و به هر کس می خواهی نیکی کن تا امیر او باشی و به هر کس می خواهی نیازمند باش تا اسیرش شوی!» سپس می افزاید: «به انصاف جاحظ در این گفتارش نگاه کن و این دلیلی ندارد جز این که بلاغت سخنان علی (علیه السلام) پرده های گوش او را تکان داده و عقل او را به خاطر اعجاز و فصاحتش حیران ساخته، هنگامی که جاحظ با آن ید بیضایی که در بلاغت دارد چنین باشد تکلیف دیگران روشن است». (۱)

بی جهت نیست که همین دانشمند زیدی (صاحب کتاب الطراز) اظهار شگفتی می کند از بزرگان علمای معانی و بیان که در طریق دستیابی به فصاحت و بلاغت بعد از کلام خدا و کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکیه بر دیوانهای شعرای عرب و کلمات خطبا کرده اند و کلمات علی (علیه السلام) را به دست فراموشی سپرده اند، در حالی که می دانسته اند در بالاترین سطح فصاحت و بلاغت است و آنچه می خواهند در آن موجود است استعاره، تمثیل، کنایه، مجازهای زیبا و معانی دقیق همه در آن جمع است. (۲)

ص: ۳۱

۱- ۱) الطراز، جلد ۱، صفحه ۱۶۵-۱۶۸.

۲- ۲) همان مدرک.

۶- «محمد غزالی» نویسنده معروف، در کتاب «نظرات فی القرآن» جمله ای از یازجی در سفارش به فرزندش نقل می کند که عین عبارت این است: «اذا شئت ان تفوق اقرانک فی العلم و الادب و صناعه الانشاء فعلیک بحفظ القرآن و نهج البلاغه، اگر می خواهی از اقران و همطرازان در علم و ادب و نویسندگی برتر باشی در حفظ قرآن و نهج البلاغه بکوش». (۱)

۷- درست به همین دلیل «شهاب الدین آلوسی» مفسر معروف-هنگامی که به نام نهج البلاغه می رسد- می گوید: «انتخاب این نام برای این کتاب، به خاطر آن است که مشتمل بر سخنانی است که انسان تصوّر می کند برتر از کلام مخلوق و پایین تر از کلام خالق متعال است، سخنانی که به مرحله اعجاز نزدیک شده و ابداعات و ابتکاراتی در حقیقت و مجاز دارد». (۲)

۸- استاد «محمد محیی الدین عبد الحمید» در توصیف نهج البلاغه چنین می گوید:

«کتابی است که در درون خود چشمه های جوشان بلاغت و فنون آن را جای داده و اسباب فصاحت را برای بینندگان فراهم ساخته و زمان چیدن میوه های شیرینش فرا رسیده، زیرا از سخنان فصیحترین خلق خدا بعد از رسول الله تراوش کرده، کسی که قدرتش از همه بیشتر و منطقتش قویتر و تسلطش بر لغات از همه فروتر است، به طوری که هر گونه می خواست آنها را به گردش در می آورد، حکیمی که فنون حکمت از بیانش خارج می شود، خطیبی که سحر بیانش دلها را پر می کند، عالم و دانشمندی که بر اثر همنشینی با پیامبر و کتابت وحی و دفاع از دین با شمشیر و زبان از طفولیتش چنان امکاناتی برای او فراهم شده که برای غیر او دست نداده است». (۳)

۹- یکی از شارحان معروف نهج البلاغه «شیخ محمد عبده» پیشوای بزرگ اهل

ص: ۳۲

۱- (۳) نظرات فی القرآن، صفحه ۱۵۴، طبق نقل نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۹۱.

۲- (۴) از کتاب «الجریده الغیبیه» به نقل از مصادر نهج البلاغه، جلد ۱.

۳- (۱) مصادر نهج البلاغه، جلد صفحه ۱، ۹۶.

سنت و نویسنده معروف عرب در مقدمه کتابش بعد از آن که اعتراف می کند که تصادفاً از وجود این کتاب شریف یعنی نهج البلاغه آگاهی یافت!- که این خود نکته بسیار قابل تأملی است- مطالب بسیار بلندی در باره نهج البلاغه می گوید، از جمله این که:

«هنگامی که بعضی از صفحات نهج البلاغه را از نظر گذراندم و در بخشی از عباراتش از مواضع مختلف دقت کردم و موضوعات گوناگونی را مورد توجه قرار دادم، در نظرم چنین مجسم شد که گویی در این کتاب، جنگهای عظیم و نبردهای سنگینی برپاست، حکومت در دست بلاغت و قدرت در اختیار فصاحت است و اوهام و پندارها بی ارزشند سپاه خطابه و لشکرهای فصاحت، در صفوف منظم بر اوهام هجوم آورده و با سلاح دلایل قوی بر وسوسه ها حمله ور شده اند.

قدرت باطل را در همه جا می شکنند و شک و تردید را درهم می کوبند و فتنه های اوهام را خاموش می سازند و دیدم حاکم و فرمانده آن دولت و یکه تاز آن صولت و پرچمدار پیروز آن «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب» است. (۱)

۱۰- «سبط بن جوزی» که خود یکی از خطبا و مورخان و مفسران معروف اهل سنت است در «تذکره الخواص» جمله کوتاه و جالبی دارد می گوید:

«وقد جمع الله له بين الحلاوه و الملاحة و الطلاوه و الفصاحة لم يسقط منه كلمة و لا- بارت له حجة، اعجز الناطقين و حاز قصب السبق في السابقين الفاظ يشرق عليها نور النبوة و يحير الافهام و الالباب، خداوند امتیازات حلاوت و ملاحه و زیبایی و فصاحت را در وجود علی (علیه السلام) جمع کرده، کلمه ای از او ساقط نشده و حجت و برهانی از دست نرفته است، تمام سخن گویان را ناتوان ساخته و گوی سبقت را از همگان ربوده است، کلماتی که نور نبوت بر آن تابیده و افکار و عقول را حیران ساخته است». (۲)

ص: ۳۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه محمد عبده، صفحه ۹ و ۱۰ (با کمی ترجمه آزاد).

۲- ۲) تذکره الخواص، باب ۶، صفحه ۱۲۸.

۱۱ و ۱۲- این بخش را با دو سخن از دو دانشمند معروف مسیحی پایان می دهیم:

«میخائیل نعیمه» نویسنده مسیحی و متفکر معروف عرب زبان چنین می گوید:

«اگر علی تنها برای اسلام بود چرا باید یک تن مسیحی در سال ۱۹۵۶ (م) به شرح زندگی او و تفحص و دقت در وقایع آن پردازد (اشاره به جورج جرداق نویسنده مسیحی لبنانی و مؤلف کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة) و مانند شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت انگیز را به سرودهای شاعرانه تغنی کند، پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود بلکه در روشن بینی و پاک دلی، بلاغت، سحر بیان، اخلاق فاضله، شور ایمان، بلندی همت، یاری ستمدیدگان و ناامیدان و متابعت حق و راستی و بالجمله در همه صفات حسنه پهلوان بود». (۱)

در جای دیگر از مقدمه اش می گوید:

«این نابغه عرب آنچه اندیشید و گفت و عمل کرد- بین خود و خدا- چیزهایی است که هیچ گوشه نشینده و هیچ چشمی ندیده است و بسیار بسیار بیش از آن است که مورخ بتواند به دست و زبان و قلم بیان کند، بدین جهت هر صورتی که ما رسم کنیم، صورتی ناقص و کم ارزش است». (۲)

ص: ۳۴

۱- ۳) ترجمه و انتقاد از کتاب «الامام علی ندای عدالت انسانیة»، صفحه ۲.

۲- ۱) همان مأخذ، صفحه ۳.

از امتیازات فوق العاده نهج البلاغه که هر خواننده آگاهی در همان لحظات نخستین با آن آشنا می شود، مسأله جامعیت و تنوع عجیب آن است، به طوری که انسان باور نمی کند یک فرد بتواند این همه گفتار نغز و سخنان شیرین و حساب شده و دقیق در موضوعات کاملاً مختلف بلکه متضاد گردآوری کند و مسلماً این کار از غیر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) که قلبش گنجینه اسرار الهی و روحش اقیانوس عظیم علم و دانش است، ساخته نیست.

باز در این جا به گواهی چند نفر از دانشمندان اشاره می کنیم:

۱- بد نیست از کلام نویسنده معروف و پیشوای بزرگ اهل سنت «شیخ محمد عبده» آغاز کنیم، او ترسیم جالبی از حال خویش به هنگام نخستین برخورد با خطبه ها و نامه های گوناگون نهج البلاغه و کلمات قصار دارد که بسیار گویا و رساست، می گوید:

«هر زمان از بخشی از نهج البلاغه به بخش دیگر منتقل می شدم، احساس می کردم منظره ها کاملاً عوض می شود گاه خود را در عالمی می دیدم که ارواح بلند معانی در لباسهای زیبایی از بهترین عبارات در گرداگرد نفوس پاک در گردشند و به قلوب صاف نزدیک می شوند، راه راست را به آنها الهام می کنند و مسیر وصول به هدف را نشان می دهند و از لغزشگاهها بر حذر داشته، به جاده های فضل و کمال رهنمون می شوند.

زمانی دیگر چهره هایی را می دیدم، در هم کشیده شده، با چنگ و دندانهای آشکار، که آماده حمله کردن به دشمنند و در پایان دلهای آماده را با میل خودشان تسخیر کرده، در خاطره ها بدون توسل به زور نفوذ می کنند، ولی خیالات باطل و پندارهای فاسد را با قدرت از میان برمی دارند.

گاه به خوبی می دیدم یک عقل نورانی که هیچ شباهتی به مخلوقات جسمانی نداشت، از موبک الهی جدا شده و با روح انسانی پیوند یافته، او را از پرده های

ظلمانی طبیعت بیرون آورده و به ملکوت اعلیٰ بالا- می برد و به جایگاه نور اجلی می رساند و آن را در عالم قدس جای می دهد، بعد از آن که از شائبه های تدلیس رهایش می سازد.

لحظاتی دیگر گویی با گوش خودم سخنان خطیب حکمت آموز را می شنیدم که با دانشمندان و مدیران جامعه با صدای رسا سخن می گوید، راه راست را به آنها نشان می دهد و آنان را از موارد شک و تردید و لغزشگاهها بر حذر می دارد، آنها را به دقایق سیاست ارشاد و به راه و روش کیاست، هدایت می کند و عالیتترین درسهای زمامداری و تدبیر را به آنان می آموزد.

آری این کتاب همان کتابی است که «سید رضی» -رحمه الله- از کلمات سید و مولای ما امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) جمع آوری کرده و نامش را نهج البلاغه گذارده و من هیچ نامی را سزاوارتر از آن، برای نشان دادن محتوای این کتاب نمی بینم و توصیفی برتر از آنچه این نام از آن پرده بر می دارد، در وسع خود ندارم». (۱)

۲- شارح معروف نهج البلاغه «ابن ابی الحدید معتزلی» در این باره می گوید:

«من بسیار در شگفتم از مردی که در میدان جنگ چنان خطبه می خواند که گواهی می دهد طبیعتی همچون طبیعت شیران دارد، سپس در همان میدان هنگامی که تصمیم بر موعظه و پند و اندرز می گیرد، سخنانی از زبانش تراوش می کند که گویی طبیعتی همچون راهبانی دارد که لباس مخصوص رهبانی پوشیده و در دیرها زندگی می کنند، نه خون حیوانی می ریزند و نه حتی از گوشت حیوان تناول می کنند.

گاه در چهره «بسطام بن قیس» و «عتیبه بن حارث» و «عامر بن طفیل» (۲) ظاهر می شود و گاه در چهره «سقراط حکیم» و «یوحنا» و «مسیح بن مریم».

من سوگند می خورم به همان کسی که تمام امتها به او سوگند یاد می کنند، من

ص: ۳۶

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، شیخ محمد عبده، صفحه ۱۰ (با کمی ترجمه آزاد).

۲- ۱) در جاهلیت سه نفر به عنوان قهرمان میدان نبرد معروف بوده اند و به آنها مثل زده می شد، عامر بن طفیل و بسطام بن قیس و عتیبه بن حارث (الاعلام زرکلی، جلد ۴، صفحه ۲۰۱).

این خطبه (خطبه الهیکم التکاثر ۲۲۱) را از پنجاه سال قبل تاکنون بیش از هزار بار خوانده ام و هر زمان آن را خوانده ام، ترس و وحشت و بیداری عمیقی تمام وجود مرا در بر گرفت و در قلب من اثر عمیقی گذاشت و در اعضای پیکرم لرزشی. هر زمان در محتوای آن دقت کردم، به یاد مردگان از خانواده و بستگان و دوستانم افتادم و چنان پنداشتم که من همان کسی هستم که امام در لا به لای این خطبه توصیف می کند.

چقدر واعظان و خطیبان و فصیحان در این زمینه سخن گفته اند و چقدر من در برابر سخنان آنها به طور مکرر قرار گرفته ام اما در هیچ کدام از آنها تأثیری را که این کلام در دل و حال می گذارد، ندیده ام. (۱)

۳- «شیخ بهایی» در «کشکول» خود از کتاب «الجواهر» از قول «أبو عبيده» نقل می کند: «علی (علیه السلام) نه جمله بیان فرموده که بلیغان عرب را از آوردن یک جمله مانند آن مأیوس ساخته است. سه جمله در مناجات، سه جمله در علوم و سه جمله در ادب». (۲)

سپس به شرح این جمله های نه گانه پرداخته است، که بخشی از آن در نهج البلاغه و بخشی در سایر سخنان علی (علیه السلام) است.

۴- «دکتر زکی مبارک» در کتاب «عبقریه الشریف الرضی» با بیانی رسا می گوید: «من معتقدم که دقت و بررسی در نهج البلاغه به انسان مردانگی و شهامت و بزرگی روح می بخشد، چرا که از روح بزرگی سرچشمه گرفته که در برابر مشکلات و حوادث با قدرت شیران مقابله کرده است». (۳)

در این جا سخن از آگاهی و اطلاعات بیشتر نیست بلکه سخن از درخشش روح شهامت و شجاعت و علو نفس در سایه امعان نظر در نهج البلاغه است.

ص: ۳۷

۱- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۱، صفحه ۱۵۳.

۲- ۳) کشکول شیخ بهایی، جلد ۳، صفحه ۳۹۷.

۳- ۱) عبقریه الشریف الرضی، جلد ۱، صفحه ۳۹۶.

۵- «ابن اَبی الحدید» نیز در این زمینه داد سخن داده و در یکی از گفتارهای بلند خود می گوید: «سبحان الله! چه کسی این همه امتیازات گرانها و ویژه گیهای شریف و با ارزش را به این مرد نمونه (علی علیه السلام) بخشیده، چگونه می شود یکی از فرزندان عرب مکه که تنها در آن محیط زیسته و با هیچ یک از فلاسفه همنشین نبوده، در دقایق علوم الهیه و حکمت متعالیه، از افلاطون و ارسطو آگاهتر باشد. کسی که با بزرگان عرفان و اخلاق هرگز معاشر نبوده در این باب برتر از سقراط باشد. کسی که در میان شجاعان پرورش نیافته (چون اهل مکه صاحبان تجارت بودند و نه جنگجو) با این حال شجاعترین فردی باشد که گام بر روی زمین نهاده است!» (۱) ۶- «مرحوم سید رضی» که گاه اشارات کوتاه و پر معنایی را در عظمت محتوای نهج البلاغه در لا به لای این کتاب شریف آورده است که بسیار قابل ملاحظه است، از جمله در ذیل خطبه ۲۱ می گوید:

«انّ هذا الکلام لو وزن بعد کلام الله سبحانه و بعد کلام رسول الله (صلی الله علیه و آله) بکلّ کلام لمال به راجحا و برّز علیه سابقا، این سخن هر گاه بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - با هر سخنی مقایسه شود بر آن برتری دارد و پیشی می گیرد».

او با اشاره به خطبه ۲۱: «فإنّ الغایه امامکم و انّ وراءکم الساعه تحدوکم، تخفّفوا تلحقوا فانّما ینتظر باؤکمم آخرکم، رستاخیز در برابر شماسست و مرگ همچنان شما را می راند، سبکبار شوید، تا به قافله برسید و بدانید شما در انتظار بازماندگان نگه داشته شده اید» می گوید: «این سخن اگر بعد از کلام خدا و کلام رسول الله (صلی الله علیه و آله) با هر سخن دیگری سنجیده شود، از آن برتری خواهد داشت و پیشی خواهد گرفت».

در ذیل حکمت ۸۱ از کلمات قصار نیز شبیه همین معنا را آورده و می گوید:

«این سخنی است که قیمتی برای آن نمی توان یافت و هیچ گفتار حکمت آمیزی هم وزن آن پیدا نخواهد شد و هیچ سخنی همپایه و قرین آن نیست».

ص: ۳۸

۷- در این جا عنان سخن را به دست نویسنده معروف مصری (عباس محمود العقاد) که از بزرگترین نویسندگان معاصر عرب محسوب می شود، سپرده و همراه او در نهج البلاغه سیر می کنیم. او در جای جای کتاب خود به نام «عبقریه الإمام» تعبیرات بلندی دارد که حکایت از معرفت عمیق او نسبت به شخصیت امیر مؤمنان (علیه السلام) و کلماتش در نهج البلاغه دارد.

در یک جا می گوید: «نهج البلاغه چشمه جوشانی است از آیات توحید و حکمت الهی که آگاهی بحث کنندگان در عقاید و اصول خداشناسی و توحید را گسترش می بخشد». (۱)

در جای دیگر می گوید: «هر نمونه از کلام او گواه بر استعداد و ملکه خداداد او در قدرت بیان حقایق است، او بدون شک از فرزندان آدم است که علم اسماء به او آموخته شد و مصداق «و علم آدم الاسماء کلها» و همچنین «او توا الکتاب» و «فصل الخطاب» است». (۲)

در جای دیگر می گوید: «کلمات پر محتوایی که از امام روایت شده، در سطح بلندی قرار دارد که برتر از آن در حکمت سلوک تصوّر نمی شود...

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علمای امتم همچون پیامبران بنی اسرائیلند». این حدیث شریف بیش از هر کس، در باره علی (علیه السلام) صادق است که سخنان حکیمانه او همردیف سخنان حکیمانه انبیاست». (۳)

۸- نویسنده و دانشمند معاصر دیگری به نام «محمد امین نوای» در توصیف نهج البلاغه می گوید: «این کتابی است که خداوند آن را حجت آشکاری بر این حقیقت قرار داده که علی (علیه السلام) بهترین مثال زنده نور قرآن و حکمت آن و علم و هدایت و اعجاز و فصاحتش بود. برای علی (علیه السلام) در این کتاب مطالب گرانبهایی جمع

ص: ۳۹

۱- ۱) العبقریات، جلد ۲، صفحه ۱۳۸ (چاپ دار الکتاب اللبنائی).

۱- ۲) همان مدرک، صفحه ۱۴۵.

۲- ۳) همان مدرک، صفحه ۱۴۴.

شده که هیچ یک از بزرگان حکما و فلاسفه معروف جهان و نوابغ از علمای ربّانی، در زمینه فلسفه و اصول سیاست راستین و مواعظ آشکار و حجت رسا، دارا نبوده اند». (۱)

۹- باز به سراغ نویسنده معروف دیگری از مصر، یعنی «طه حسین» می رویم، او در یکی از سخنان خود بعد از نقل کلامی از علی (علیه السلام) در پاسخ سؤال مردی که در جریان جنگ جمل دچار تردید شده بود، می گوید: «من پس از وحی و سخنان خداوند جوابی با شکوه تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم». (۲)

۱۰- مرحوم «ثقه الاسلام کلینی» در جلد اول کافی، بعد از نقل یکی از خطبه های توحیدی علی (علیه السلام) چنین می گوید:

«این از خطبه های بسیار مشهور است که توده های مردم آن را می دانند و برای کسانی که طالب علم توحیدند، تدبّر و فهم آن کافی است و اگر تمام زبانهای جن و انس- غیر از زبان انبیا- جمع شوند تا توحید را بیان کنند هرگز مانند آنچه علی (علیه السلام)- که پدر و مادرم به فدایش باد- آورده است، نخواهند آورد و اگر بیانات آن بزرگوار نبود مردم نمی دانستند راه توحید را چگونه طی کنند». (۳)

۱۱- این بحث را با گفتاری از یکی از فقهای بزرگ «علامه فقید آیه الله خویی» پایان می دهیم، او می گوید: «هنگامی که علی (علیه السلام) در خطبه های نهج البلاغه وارد بحثی می شود، جایی برای سخن دیگری باقی نمی گذارد تا آنجا که افرادی که از تاریخ زندگی امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آگاهی کافی ندارند گمان می کنند که او تمام عمرش را تنها در باره همان موضوع صرف کرده است». (۴)

ص: ۴۰

۱- (۳) مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۹۰.

۲- (۴) سیری در نهج البلاغه، صفحه ۱۸ و ۱۹.

۳- (۱) اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۳۶.

۴- (۲) البیان، صفحه ۹۰.

تمام کسانی که با نهج البلاغه سر و کار داشته و دارند-اعم از شیعیان علی و سایر دانشمندان اسلامی و علما و دانشمندان مسیحی-بدون استثنا از جاذبه نیرومند نهج البلاغه سخن گفته اند و خود را تحت تأثیر و نفوذ آن دیده اند. این کشش و جاذبه نیرومند که در خطبه های و نامه ها و کلمات قصار علی (علیه السلام) کاملاً محسوس است، انگیزه اصلی گروهی از دانشمندان، برای شرح نهج البلاغه یا نوشتن کتاب و مقاله در باره شخصیت علی (علیه السلام) بوده است.

به عقیده ما این جاذبه دلایل روشنی دارد که مهمترین آنها عبارت است از:

۱- در نهج البلاغه همه جا سخن از همدردی با طبقات محروم و ستمدیده انسانهاست، همه جا سخن از مبارزه با ظلم و بی عدالتی و بیدادگریهای استثمارگران و طاغوتهاست.

در عهدنامه مالک اشتر که در کوتاهترین عبارات، رساترین برنامه های کشورداری پی ریزی شده هنگامی که از گروههای هفتگانه اجتماعی و وظایف و حقوق آنها سخن به میان می آید، سخن با آرامش خاصی پیش می رود، اما همین که به قشرهای محروم و ستمدیده می رسد، گفتار امام چنان اوج می گیرد که گویا از پرده دل فریاد می کشد: «اللّٰهُ فِي الطَّبَقَةِ السِّفَلِي مِنَ الْمَذِينِ لَا- حيله لهم من المساكين و المحتاجين و اهل البؤسى و الزّمنى، خدا را خدا را! ای مالک اشتر در مورد قشر پایین از محرومان و نیازمندان و رنجدیدگان و از کار افتادگان...». سپس به او دستور می دهد که شخصا بدون وساطت دیگران، وضع آنها را در سراسر کشور اسلام زیر نظر بگیرد و اجازه دخالت در باره آنها را به کس دیگر ندهد، به طور مداوم از آنها سرکشی کند تا مشکلات همگی با سرپنجه عدالت گشوده شود.

نه تنها در این جا بلکه در همه جا و به هر مناسبت علی (علیه السلام) در باره آنها سفارش می دهد، توصیه می کند و فریاد می زند.

۲- نهج البلاغه همه جا در مسیر آزادی انسان از زنجیر اسارت هوا و هوس که او

را به ذلت و بدبختی می کشاند و همچنین اسارت ستمگران خودکامه و طبقات مرفه پرتوقع گام بر می دارد و از هر فرصتی برای این هدف مقدّس استفاده می کند و هشدار می دهد که هر جا نعمتهای فراوانی روی هم انباشته شده است، حقوق از دست رفته ای در کنار آن به چشم می خورد! (۱) امام (علیه السلام) هشدار می دهد که در بازگرداندن روح آزادی و مساوات و عدالت کمترین انعطافی نباید نشان داد بلکه اصولاً مقام والای حکومت را در درجه نخست برای همین امر پذیرفته است (۲) و آن کس که گمان می برد علی (علیه السلام) روی این موضوع معامله ای خواهد کرد، سخت در اشتباه است و علی (علیه السلام) را نشناخته است. (۳)

۳- جذبه های عرفانی نهج البلاغه به گونه ای است که ارواح تشنه را با زلال خود آن چنان سیراب و مست می کند که نشئه شراب طهورش از تمام ذرات وجود آدمی آشکار می گردد! هنگامی که سخن از شناسایی خدا و جاذبه صفات جمال و جلال اوست گفتارش چنان اوج می گیرد که خواننده احساس می کند بر بال و پر فرشتگان سوار شده، به دور دست ترین نقاطی که اندیشه انسانی از آن فراتر نتواند رفت، پرواز می کند. (۴)

هنگامی که برای بیدار کردن ارواح خفته و بی درد، تازیانه سخن را به دست می گیرد و از مرگ و پایان زندگی و سرنوشت اقوام پیشین بحث می کند، آن چنان تکان دهنده است که روح هر انسانی را به لرزه در می آورد، لرزه ای دردناک و در عین حال لذتبخش و بیدارگر. (۵)

۴- یکی دیگر از جاذبه های نیرومند نهج البلاغه همان گونه که قبلاً اشاره شد، این

ص: ۴۲

۱- ۱) امام علی صدای عدالت انسانیّت، جلد ۳، صفحه ۱۷۷.

۲- ۲) خطبه شقشقیّه (خطبه ۳).

۳- ۳) نامه به عثمان بن حنیف (نامه ۴۵).

۴- ۱) خطبه اوّل و خطبه اشباح (خطبه ۹۱) و خطبه های فراوان دیگر.

۵- ۲) خطبه های ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳ و خطبه های دیگر.

است که در هر می دانی گام می نهد چنان حق سخن را ادا می کند و دقایق را مو به مو شرح می دهد که گویی گوینده این سخن تمامی عمر را اشتغال به بحث و بررسی روی همین موضوع داشته، نه غیر آن.

هنگامی که امام (علیه السلام) یک خطبه توحیدی را آغاز می کند و به شرح اسماء و صفات جمال و جلال خدا می پردازد، چهره یک فیلسوف بزرگ الهی در نظر انسان مجسم می گردد که سالیان دراز همه وقت سخن از توحید گفته و درهای گرانبها در این زمینه سفته و غیر از آن گفتاری نداشته است، نه به سوی تجسم گام بر می دارد و نه به سوی تعطیل صفات و آن چنان خدا را معرفی می کند که انسان با چشم دل او را همه جا در آسمانها، در زمین و درون جان خود حاضر می بیند و روحش سرشار از انوار معرفت الهی می گردد.

اما همین که نهج البلاغه را می گشاییم ناگاه چشم ما روی خطبه جهاد متوقف می گردد، فرمانده و افسر شجاع و دلاوری را می بینیم که لباس رزم در تن کرده و دقیقترین دستورات و تاکتیکهای جنگی را برای افسران و لشکریان خود تشریح می کند، آن چنان که گویی در تمام عمر جز با میدان جنگ و فنون نبرد سر و کار نداشته است.

هنگامی که نهج البلاغه را ورق می زنیم امام را بر کرسی حکومت و رهبری امت می بینیم که آیین کشورداری را برای استانداران و فرمانداران خود شرح می دهد، رموز انحطاط و اوج گرفتن تمدنهای سرنوشت اقوام ظالم و ستمگر و راه وصول به یک آرامش اجتماعی و سیاسی و نظامی را با پخته ترین عبارات بیان می کند آن چنان که گویی در سر تا سر عمر کاری جز این نداشته است.

دگر بار آن را باز ورق می زنیم امام (علیه السلام) را بر مسند درس اخلاق و تهذیب نفوس و تربیت ارواح و افکار می بینیم، مرد وارسته ای به نام «همام» از او تقاضای درس جدید در زمینه صفات و روشهای پرهیزگاران کرده و آن چنان تشنه است که با یک پیمانه و دو پیمانه سیراب نمی گردد.

امام دریچه های دانش سرشار خود را به روی او گشوده، آن چنان درس پارسایی و وارستگی و پرهیزگاری به او می دهد و حدود یک صد صفت از صفات آنها را در عباراتی محکم، عمیق و نافذ برای سالکان راه حق برمی شمرد، گویی که قرن‌ها بر همین مسند و همین جایگاه به ارشاد خلق و تربیت نفوس و تدریس اخلاق پرداخته است، تا آنجا که سؤال کننده پس از شنیدن این گفتار صیحه ای می زند و نقش بر زمین می شود! و این گونه نفوذ سخن چیزی است که در تاریخ سابقه ندارد.

به راستی این صحنه های مختلف نهج البلاغه که هر کدام در نوع خود کم نظیر یا بی نظیر است، از اعجاب انگیزترین ویژگیهای این کتاب بزرگ محسوب می شود.

تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج البلاغه

تعبیراتی که دانشمندان بزرگ در زمینه جاذبه های نهج البلاغه دارند نیز شاهد گویایی بر مطالب بالاست:

«سید رضی» قهرمان میدان نهج البلاغه که خود یکی از ادبای به نام عرب محسوب می شود که گاه در ذیل خطبه های نهج البلاغه تعبیراتی دارد که نشان می دهد تا چه حد مردم با شنیدن این خطبه ها مفتون و مجذوب می شدند و یا خود او تحت تأثیر امواج نیرومند جاذبه آن قرار گرفته است.

از جمله در ذیل خطبه غزاء (خطبه ۸۳ نهج البلاغه) می گوید: «و فی الخبر أنه لما خطب بهذه الخطبه اقشعرت له الجلود و بکت العیون و رجفت القلوب، در خبر آمده است، هنگامی که علی (علیه السلام) این خطبه را ایراد فرمود بدن‌ها به لرزه در آمده، چشمها گریان شدند و دلها به اضطراب و تپش افتادند».

در ذیل خطبه معروف همّام (همان مرد زاهد عارفی که از مولا علی (علیه السلام) تقاضای توصیف صفات پرهیزگاران کرد و امام آن خطبه عجیب و بی مانند را بیان فرمود) می خوانیم:

(هنگامی که امام به حساسترین نقطه خطبه رسید) «همّام صیحه ای زد و مدهوش شد و بر زمین افتاد و مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود. امیر مؤمنان

فرمود: آه، من از این حادثه بر او می ترسیدم (لذا درخواست او را در آغاز نپذیرفتم و پس از اصرار قبول کردم) سپس افزود: آیا چنین نیست که این گونه پند و اندرزهای رسا به آنان که اهل موعظه و پندند اثر می کند».

همچنین در ذیل خطبه بیست و هشتم، گفتار دیگری دارد که از عمق جاذبه خطبه در فکر و جان «سید رضی» خبر می دهد، می گوید:

«اگر سخنی باشد که مردم را به سوی زهد بکشاند و به عمل کردن برای آخرت وادار سازد، همین سخن است که می تواند دل بستگی انسان را از آرزوهای طولانی قطع کند و جرقه بیداری و آگاهی و نفرت از اعمال زشت را در دل او بیفزود».

سپس بعد از ذکر نمونه هایی از تعبیرات این خطبه می افزاید: «در این خطبه دقت کنید که باطنی شگفت آور و عمقی عجیب و جالب دارد و بدین گونه است اکثر سخنان امام (علیه السلام)».

همچنین در ذیل خطبه ۱۶ می گوید: «در این سخن که از نزدیکترین سخنان به حقیقت فصاحت است لطایفی نهفته شده که هیچ یک از سخن سنجان به پای آن نمی رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفتی فرو می رویم، شگفتی از آن به تعجب می آید! بعلاوه در آن ریزه کاریهایی از فصاحت است که نه زبان قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می تواند به عمق آن برسد و نه آنچه را من می گویم، جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه دارند می توانند درک کنند (آری) «و ما یعقلها إلاّ العالمون، جز دانشمندان آن را درک نمی کنند».

در ذیل خطبه معروف ششقیّه نیز سخنی از «ابن عباس» مفسّر و محدّث معروف نقل شده که شدّت مجذوب شدن او را در برابر این خطبه نشان می دهد، می گوید: «فوالله ما أسفت على كلام قطّ كأسفى على هذا الكلام أن لا يكون أمير المؤمنين (عليه السلام) بلغ منه حيث أراد، به خدا سوگند هیچ گاه بر سخنی همچون این گفتار تأسف نخوردم که (نا تمام ماند و) امام امیر المؤمنین (علیه السلام) به آنجا که می خواست نرسید (و مرد مزاحمی با نامه ای که بی موقع به دست آن حضرت داد توجه او را به خود جلب کرد و از ادامه خطبه باز داشت)».

این سخن را با کلامی از «محقق خویی» در منهاج البراعه و سخنی از «ابن ابی الحدید» پایان می دهیم، آنجا که می گوید: «هیچ سخنی را با کلام علی (علیه السلام) نمی توان از نظر نظم گفتار با عظمت محتوا مقایسه کرد، او یگانه تاز این میدان است و سخنوری است که با بیانش خشم و اضطراب فرو می نشیند و دریایی است که جواهراتش را به ساحل پرتاب می کند و بر دلها حکومت کرده آنها را به پیروی از اوامر و نواهی خود می کشاند. تشویقهای آن، دلیل و راهنمای نیکبختی است و با تازیانه سخنان ترساننده خود، از منکرات باز می دارد. پس سزاوار است که سخنش پیشوای سخنان باشد همان گونه که خودش امام و پیشوای خلق است فحقیق بکلامه أن يجعل إمام الکلام كما أنه علیه السلام إمام الأنام». (۱)

بالاخره «ابن ابی الحدید» در ذیل فرازی از خطبه ۱۰۹- بعد از بیان این حقیقت که هر کس می خواهد فنون فصاحت و بلاغت را بیاموزد و ارزش کلمات را نسبت به یکدیگر درک کند در این خطبه بیندیشد، می گوید:

«تأثیر و جاذبه این خطبه چنان است که اگر آن را بر انسان بی دین ملحدی که مصمم است رستاخیز را با تمام قدرت نفی کند بخوانند قدرتش در هم می شکنند و دلش را در وحشت فرو می برد و اراده منفی او را تضعیف می کند و تزلزل در بنیاد اعتقاد او ایجاد می نماید. پس خداوند بزرگ گوینده اش را از این خدمت به اسلام جزای خیر دهد، بهترین جزایی که به ولئی از اولیایش داده است. چه جالب بود یاریش برای اسلام، گاه با دست و شمشیر و گاه با زبان و بیان و گاه با قلب و فکرش. آری او «سید المجاهدین و أبلغ الواعظین و رئیس الفقهاء و المفسرین و إمام أهل العدل و الموحدين» است. (۲)

ص: ۴۶

۱- ۱) منهاج البراعه، جلد ۱، صفحه ۲۷۱.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۷، صفحه ۲۰۲ (با کمی تلخیص).

شک نیست که خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه به صورت روایات مرسل (طبق جمع آوری مرحوم «سید رضی») آمده است. یعنی اسنادی که به طور متصل به معصومین برسد برای آنها ذکر نشده و گاه همین سبب شده که بعضی در آنها وسوسه کنند، مخصوصاً آنها که تصوّر می کرده اند وجود نهج البلاغه به خاطر محتوای بسیار بلند آن ممکن است سندی بر حقایق مذهب شیعه و فضیلت و برتری علی (علیه السلام) بر تمام صحابه گردد، این را بهانه و دستاویزی برای منزوی ساختن این کتاب بزرگ در افکار عمومی مسلمانان قرار دادند.

گرچه این وسوسه ها خوشبختانه تأثیری در افکار اندیشمندان اسلامی نگذاشته و علمای هر دو گروه زبان به توصیف و ستایش آن گشوده و به شرح دقایق و اسرار آن پرداخته اند که نمونه هایی از آن را در گذشته دیدیم، ولی لازم است برای رفع این وسوسه ها شرحی در زمینه اسناد نهج البلاغه داده شود تا این گرد و غبار جزیی نیز از چهره نورانی آن زدوده گردد.

در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱- غالب خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه، بلکه اکثریت قریب به اتفاق آن، مطالبی است مستدل و یا در خور استدلالهای منطقی و در واقع از قبیل «قضایا قیاساتها معها، مسائللی که دلیلش در خودش نهفته است».

بنا بر این نیازی به سلسله اسناد به عنوان مباحث تعبدی ندارد زیرا بخش عظیمی از آن در باره معارف اعتقادی، مبدأ و معاد، صفات خداوند، دلایل عظمت قرآن و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و مانند آن است.

بخش دیگری در باره مواعظ و نصایح و درسهای عبرت در زندگی امتهای پیشین و آیین کشورداری و زندگی اجتماعی و آداب جهاد و امثال آن است که عموماً مطالبی منطقی و مستدل یا قابل استدلال است.

همان گونه که نوشته های فلاسفه بزرگ و علمای علوم مختلف و حتی اشعار نغز

شعراى نامى و مانند آن بدون نياز به سلسله سند مقبول است، در باره محتوای نهج البلاغه نیز به همین دلیل و به طریق اولی مشکلی نداریم، در واقع دلایل آنها با خود آنهاست و به قول معروف «قضایا قیاساتها معها!» تنها بخش کوچکی از نهج البلاغه است که از احکام فرعیّه تعبدیه سخن می گوید. اگر مسأله سند مطرح باشد تنها در این قسمت است که قطعاً یک عشر نهج البلاغه را نیز تشکیل نمی دهد بنا بر این سر و صداهای مربوط به اسناد نهج البلاغه بسیار کم رنگ و کم اثر است.

۲- نکته دیگر این که اگر معیارهای حجیت سند را برای نهج البلاغه بخواهیم، از این نظر نیز مشکلی در کار نیست، زیرا برای پذیرش حدیث و روایت- آن گونه که در علم اصول تحقیق شده- معیار اصلی وثوق و اعتماد و اطمینان به روایت است که از طرق مختلف ممکن است به وجود آید، گاه سلسله سند با راویان مورد اعتماد، سبب وثوق به روایت می شود و گاه کثرت و تعدد روایت- آن هم در کتب معتبر و مشهور- چنین اعتمادی را حاصل می کند و گاه محتوا آن قدر بلند و عمیق و والاست که گواهی می دهد تنها از فکر پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصومی تراوش کرده است و همین سبب اعتماد ما به چنین روایتی می شود.

نظیر این مسأله را در باره صحیفه سجّادیه (علاوه بر اسناد معتبری که برای آن ذکر کرده اند) یعنی دعاهاى بسیار بلند، با برترین محتوا و عالترین مضمون که از «امام سجاد علی بن الحسین زین العابدین» (علیه السلام) نقل شده است، نیز گفته اند.

بی شک هر کس در خطبه های نهج البلاغه و سایر محتویات آن دقت کند و در مضامین آن دقیق شود و به گوشه ای از اسرار آن پی برد اعتراف خواهد کرد که اینها کلمات یک انسان عادی نیست اینها سخنانی است که حتماً از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصومی باید صادر شده باشد و به تعبیر بزرگان علمای شیعه و اهل سنت که در عبارات گذشته آمد برتر از کلام مخلوق و پایین تر از کلام خالق است.

بنا بر این به مقتضای «آفتاب آمد دلیل آفتاب» محتوای نهج البلاغه دلیلی بر

اعتبار سند آن و صادر شدن معصوم (علیه السلام) است و چون تنها معصومی که به او نسبت داده شده علی (علیه السلام) است یقین داریم کلام اوست.

چه کسی احتمال می دهد که یک فرد عادی و یا دانشمند، آنها را جعل کرده باشد و به علی (علیه السلام) نسبت داده باشد؟! کسی که بتواند چنین کاری را بکند و یا حتی عשרی از اعشار آن را ابداع و انشا نماید، چرا به خودش نسبت ندهد که افتخاری برای او در تمام جهان باشد؟ افزون بر این با شناختی که از «سید رضی» و شخصیت و وثاقت و بزرگی مقام او داریم می دانیم تا در منابع معتبری آن را ندیده باشد این گونه قاطعانه به علی (علیه السلام) نسبت نمی دهد. او هرگز نمی گوید از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده بلکه به طور قطع می گوید از خطبه های آن حضرت، از نامه های آن حضرت، از کلمات قصار آن حضرت است. چگونه ممکن است دانشمندی با این قاطعیت سخنانی را به پیشوای معصومش نسبت دهد بی آن که اسناد معتبری برای آن پیدا کرده باشد؟! از این گذشته کتابهای زیادی قبل از «سید رضی» نوشته شده است که بسیاری از خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه یا غالب آنها در آن کتب آمده است و این به خوبی نشان می دهد که این کلمات قبل از «سید رضی» نیز در میان دانشمندان و راویان حدیث و گاه در میان توده های مردم مشهور و معروف بوده است و این شهرت می تواند ما را بی نیاز از اسناد متصل کند. حتی بعضی از بزرگان مورخان نوشته اند، خطبه های نهج البلاغه که در میان مردم شهرت داشته بسیار بیش از آن مقداری بوده است که «سید رضی» در نهج البلاغه آورده است و در واقع نهج البلاغه گلچینی از آن خطبه هاست.

از جمله مورخ معروف «مسعودی» که حدود یک قرن قبل از «سید رضی» می زیسته در «مروج الذهب» در باره خطبه های امام (علیه السلام) می گوید:

«و المذی حفظ الناس عنه من خطبه فی سائر مقاماته أربع مائة و تیف و ثمانون خطبه، آنچه مردم از خطبه های امام در موارد مختلف حفظ کرده اند چهارصد و

هشتاد و چند خطبه است» (۱) در حالی که خطبه های نهج البلاغه که اکنون در دست ماست حدود دویست و چهل خطبه است.

دانشمند معروف دیگری به نام «سبط بن جوزی» در کتاب «تذکره الخواص» از «سید مرتضی» نقل می کند که فرموده است: «چهارصد خطبه از خطبه های امام به دست من رسیده است». (۲)

«جاحظ» دانشمند معروف اسلامی در کتاب «البيان و التبيين» می گوید:

خطبه های «علی» (علیه السلام) مدون و محفوظ و مشهور بوده است. (۳)

دانشمند دیگری به نام «ابن واضح» در کتاب «مشاکله الناس لزمانهم» چنین می گوید: «مردم از امام علی (علیه السلام) خطبه های فراوانی حفظ کرده اند، او چهارصد خطبه خوانده و مردم آنها را حفظ نموده و همانهاست که در میان ما رایج است و در سخنرانیها از آن استفاده می کنند. (۴)

هم اکنون کتابهایی در دست ماست که به عنوان مصادر و اسناد نهج البلاغه از سوی جمعی از فضلا و بزرگان معاصر نگاشته شده و اسناد این خطبه ها را در کتابهایی که قبل از «سید رضی» نگاشته شده به دست آورده و در مجموعه های جالبی منتشر ساخته اند که یکی از بهترین کتابها در این زمینه کتاب «مصادر نهج البلاغه و آسانیده» تألیف دانشمند محقق «السید عبد الزهراء الحسینی الخطیب» می باشد که مراجعه به آن هر جستجوگری را بر این حقیقت واقف می کند که «سید رضی» در نقل این خطبه ها هرگز تنها نیست.

قابل توجه این که در این کتاب آنچه در نهج البلاغه آمده است از ۱۱۴ (یک صد و چهارده) کتاب دیگر گردآوری شده که بیش از بیست کتاب از آنها مربوط به

ص: ۵۰

۱-۱) مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۴۱۹، چاپ دار الهجره قم.

۲-۲) تذکره الخواص، صفحه ۱۲۸.

۳-۳) البیان و التبیان، جلد ۱، صفحه ۸۳.

۴-۴) مشکله الناس لزمانهم، صفحه ۱۵.

دانشمندانی است که قبل از «سید رضی» می زیسته اند. علاقمندان برای آگاهی بیشتر می توانند به آن مراجعه کنند چرا که در این مقدمه فشرده و کوتاه مجال بحث بیش از این نیست.

این نکته نیز قابل ذکر است که شخص «سید رضی» در لا به لای کلمات خود در نهج البلاغه - که احیاناً در توضیح خطبه ها گفته - از ۱۵ (پانزده) کتاب نام می برد که او در گردآوری نهج البلاغه از آنها استفاده کرده است. (۱)

از مجموع آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن شد که جایی برای وسوسه کردن اسناد نهج البلاغه وجود ندارد.

شرح نهج البلاغه

آخرین سخن در این مقدمه، سخن کوتاهی در باره شروح و ترجمه هایی است که دانشمندان اسلام از عصر «سید رضی» تاکنون در باره این کتاب بزرگ داشته اند و به نظر می رسد هر چه از عصر «سید رضی» دور می شویم این شروح و تفسیرها و ترجمه ها افزایش می یابد و این به خاطر آن است که این گنجینه بزرگ روز به روز بهتر شناخته می شود و کنگره های مختلفی که در این اواخر در باره نهج البلاغه گرفته شده و می شود، شاهد گویای دیگری بر این مدعاست.

«مرحوم علامه امینی» در جلد چهارم کتاب نفیس «الغدیر» در شرح حال «مرحوم سید رضی» به این مسأله اشاره کرده، می گوید:

ص: ۵۱

۱- ۱) این کتابها عبارتند از: ۱- البیان و التبیین، تألیف جاحظ ۲- تاریخ طبری ۳- الجمل، تألیف واقدی ۴- المغازی، تألیف سعید بن یحیی اموی ۵- المقامات، تألیف ابی جعفر اسکافی ۶- المقتضب، تألیف مبرّد ۷- حکایه ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام ۸- حکایه ثعلب عن ابن الاعرابی ۹- خبر ضرار الضبایی ۱۰- روایه ابی جحیفه ۱۱- روایه کمیل بن زیاد النخعی ۱۲- روایه مسعده بن صدقه لخطبه الاشباح عن الصادق جعفر بن محمد ۱۳- روایتی نوف البکالی ۱۴- ما ذکره أبو عبيد القاسم بن سلام، من غریب الحدیث ۱۵- ما وجد بخط هشام بن الكلبي.

«از زمانی نزدیک به عصر (مرحوم سید) تاکنون بیش از هفتاد شرح بر نهج البلاغه نگاشته شده است...».

سپس به ذکر یک یک آنها با نام مؤلفان و تاریخ وفات آنها پرداخته و به اضافه ترجمه هایی که در این اواخر به آن افزوده شده، تعداد «هشتاد و یک شرح و ترجمه» را نام می برد. (۱) و طبیعی است که هر کدام از این شروح (همانند تفاسیر قرآن)، نهج البلاغه را از زاویه یا زوایای ویژه ای مورد توجه قرار داده اند، بعضی به نکات ادبی پرداخته و برخی به نکات تاریخی و پاره ای به مسائل فلسفی یا مسائل تربیتی و اجتماعی توجه کرده اند.

نویسنده توانای کتاب «مصادر نهج البلاغه» در کتاب خود از یک صد و ده شرح و تفسیر نام می برد و بعضی از فضلا در کتابنامه نهج البلاغه اسامی سیصد و هفتاد کتاب را در شرح و ترجمه و تفسیر نهج البلاغه نوشته اند. (۲) ولی با این همه باید اعتراف کرد که گویی این کتاب بزرگ هنوز دست نخورده است و نیاز به شروح فراوان دیگری دارد که گوهرهای معانی آن را از درون صدف الفاظ بیرون کشند و در دریای بیکران نهج البلاغه به غواصی پرداخته، لؤلؤهای معانی را بیرون آورند و نیازهای این عصر و زمان و اعصار و ازمه آینده را از آن بیرون کشند زیرا ابعاد نهج البلاغه همچون ابعاد وجود «علی» (علیه السلام) آن چنان وسیع و گسترده است که به این آسانی نمی توان بر آن دست یافت.

البته شروح و ترجمه هایی که در بالا به آن اشاره شد، همه کامل و گسترده نیست و بعضی از آنها تنها بخشی از «نهج البلاغه» را مورد شرح قرار داده است و در میان این شروح بعضی وسیعتر و کاملتر و دارای امتیازات خاصی است که در ذیل به بخشی از آنها اشاره می شود:

ص: ۵۲

۱- ۱) الغدير، جلد ۴، صفحه ۱۸۶ تا صفحه ۱۹۳.

۲- ۲) المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغه، صفحه ۱۰ (قابل توجه این که در مصادر نهج البلاغه شماره های شروح صد و یک نوشته شده نه صد و ده).

۱- «أعلام نهج البلاغه» که به گفته «علامه امینی» قدیمی ترین شرح نهج البلاغه است و مؤلف آن «علی بن الناصر» از معاصران مرحوم «سید رضی» است.

۲- «منهاج البراعه» نوشته «سعید الدین هبه الله قطب راوندی» از علمای قرن ششم هجری.

۳- شرح «ابن ابی الحدید معتزلی» از علمای قرن هفتم در بیست جلد که از مشهورترین شروح نهج البلاغه است.

۴- شرح ابن میثم بحرانی» از علمای قرن هفتم که آن نیز از شروح گسترده و جالب است.

۵- شرح دیگری به نام «منهاج البراعه» نوشته مرحوم «حاج میرزا حبیب الله موسوی خویی» از علمای قرن سیزده و چهارده هجری که به شرح خویی معروف است.

۶- شرح «شیخ محمد عبده» از علمای معروف اهل سنت که در قرن سیزدهم می زیسته است.

جمعی از بزرگان و فضیلتی معاصر نیز شرحهای جالب و قابل ملاحظه ای برای نهج البلاغه نگاشته اند که ذکر همه آنها به طول می انجامد.

قابل توجه این که عالم بزرگوار «مرحوم محدث تهرانی» در کتاب «الذریعه» حدود یک صد و چهل شرح را بر نهج البلاغه از علمای شیعه نام می برد و شانزده شرح را از علمای اهل سنت، قدیمی ترین آن شرحی است که از فخر رازی (متوفی ۶۰۶ هجری) بر آن نگاشته است. (۱)

ص: ۵۳

چرا نهج البلاغه را جمع آوری کردم

بعد از ستایش خداوندی که حمد را بهای نعمتها و پناهگاه از بلاها و وسیله رسیدن به نعمت و بهشت جاویدان و موجب افزایش احسان و کرمش قرار داده، و درود بر پیامبر رحمت و پیشوای رهبران الهی و چراغ روشنی بخش امت که ریشه های وجودش بزرگواری و شاخسار آن شخصیت و عظمت با سابقه، و سرچشمه پیدایش وجودش سراسر افتخار و شاخسار بلند اصل و نسبش پربرگ و پر ثمر بوده است و بر اهل بیتش چراغهای روشنی بخش تاریکیها و وسیله نجات امتها و نشانه های روشن دین و وزنه های فضیلت و برتری، درود بر همه آنها باد، درودی که با فضل و بزرگواری آنها برابری کند و پاداش اعمال آنها قرار گیرد، پاداشی که مناسب پاکیزگی اصل و فرع آنهاست. درود بر آنها باد، تا زمانی که سپیده صبح گریبان شب را می شکافد و ستارگان طلوع و غروب می کنند.

من در آغاز جوانی و طراوات زندگی دست به تألیف کتابی در «خصائص و ویژگیهای ائمه علیهم السلام» زدم که مشتمل بر خبرهای جالب و سخنان برجسته آنها بود.

انگیزه این عمل را در آغاز آن کتاب یادآور شده ام و آن را آغاز سخن قرار داده ام. پس از گرد آوردن خصائص امیر مؤمنان (علیه السلام) مشکلات و حوادث روزگار از اتمام بقیه کتاب مرا بازداشت.

آن کتاب را به چندین باب و هر بابی را به چندین فصل تقسیم کرده بودم، در پایان آن فصلی بود که متضمن سخنان جالب امام (علیه السلام) بود، از سخنان کوتاه در مواعظ، حکم، امثال و آداب، نه خطبه های طولانی و نه نامه های گسترده.

جمعی از دوستان آن را جالب و شگفت انگیز از جنبه های گوناگون دانستند و از من خواستند کتابی تألیف کنم که سخنان برگزیده امیر مؤمنان (علیه السلام) در جمیع فنون و بخشهای مختلف، از خطبه ها، نامه ها، مواعظ و آداب در آن گرد آید، زیرا می دانستند این کتاب متضمن شگفتیهای بلاغت و نمونه های ارزنده فصاحت و جواهر سخنان عرب و نکات درخشان از سخنان دینی و دنیوی خواهد بود که در هیچ کتابی جمع آوری نشده و در هیچ نوشته ای تمام جوانب آن گردآوری نگردیده، چه این که امیر مؤمنان سرچشمه فصاحت است و منبع بلاغت و زادگاه آن.

مکنونات بلاغت به وسیله او آشکار گردیده و قوانین و اصول آن از او گرفته شده و هر خطیب و سخنوری به او اقتداء نموده و همه واعظان بلیغ از سخن او استمداد جسته اند.

با این همه او همیشه پیشرو است و آنها دنباله رو، او مقدم است و آنها مؤخر، زیرا سخن او کلامی است که آثار علم الهی و رائج سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به همراه دارد.

من خواسته آنها را اجابت کردم و این کار را شروع نمودم، در حالی که یقین داشتم سود و نفع معنوی آن بسیار است و به زودی همه جا را تحت سیطره خود قرار خواهد داد و اجر آن ذخیره آخرت خواهد بود.

منظورم این بود که علاوه بر فضائل بی شمار دیگر، بزرگی قدر و شخصیت امیر مؤمنان را از این نظر روشن سازم و این که او تنها فردی است از میان تمام گذشتگان که سخنانی از آنها به جا مانده است، سخنان آن حضرت به آخرین مرحله فصاحت و بلاغت رسیده، گفتار او اقیانوسی است بی کرانه که سخن هیچ بلیغی به پایه آن نمی رسد. من خواستم در این مورد - در افتخار به امام (علیه السلام) - به قول شاعر معروف «فرزدق» متمثل شوم که در مورد افتخار به پدران خود به شخصی به نام «جریر» خطاب می کند:

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم

إذا جمعنا یا جریر المجمع

«ای جریر! آنها پدران و نیاکان منند، اگر می توانی در آن هنگام که در مجمعی گرد آمدیم، همانند آنها را برای خود بر شمار.»

من مشاهده کردم سخنان آن حضرت بر مدار «سه اصل» می چرخد:

نخست خطبه ها و اوامر، دوّم نامه ها و رسائل و سوّم کلمات حکمت آمیز و مواعظ، به این دلیل با توفیق الهی تصمیم گرفتم ابتدا خطبه های زیبا، سپس نامه های جالب و بعد از آن کلمات کوتاه و حکمت آمیز آن حضرت را برگزینم، برای هر کدام از آنها بابی و صفحات ویژه ای در میان هر باب و باب دیگر اختصاص دادم تا این که اگر در آینده به موارد دیگری دست یابم بر آن بیفزایم و هر گاه سخنی از آن حضرت در مورد بحث و مناظره یا پاسخ سؤال و یا منظور دیگری بود که به آن دست یافتم ولی جزء هیچ یک از این سه بخش نبود، آن را در مناسبترین و نزدیکترین بخش قرار دادم و بسا در میان آنچه برگزیده ام، فصول غیر منظم و سخنان جالب غیر مرتبی آمده، این به خاطر آن است که من نکته ها و جملات درخشان آن حضرت را جمع می کنم و منظورم حفظ تمام پیوندها و ارتباطات کلامی نیست.

از شگفتیهای حضرتش که بدان ممتاز و بی همتاست این که اگر کسی در گفتار آن حضرت پیرامون زهد و مواعظ تأمل کند- و خود را از قید این اندیشه برهاند که این سخن شخصیتی عظیم القدر و نافذ الأمر است که همه در برابرش سر تعظیم فرود می آورند- بی گمان آن را سخن زاهدی می پندارد که جز در وادی زهد قدم ننهاده و اشتغالی غیر از عبادت نداشته است.

یقین می کند این سخن از کسی است که در گوشه خانه ای تنها و دور از اجتماع، یا در کنار کوهی قرار گرفته که جز صدای خودش را نمی شنود و غیر خویش دیگری را نمی بیند و همواره مشغول عبادت می باشد.

هیچ گاه نمی تواند باور کند که این سخن کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده در دریای لشکر دشمن فرو می رفت و پهلوانان و جنگجویان نیرومند را بر زمین می افکند و گردن گردنکشان را قطع می کرد و هنگامی که به لشکرگاه باز

می گشت از دم شمشیر او خون می چکید و او با این حال پیشوای زاهدان و برترین صالحان است و این از فضایل عجیب و شگفتی زا و ویژگیهای ظریف آن حضرت است که جمع میان اضداد و صفات گوناگون و متضاد کرده است.

بسیار می شد که من در این باره با برادران گفتگو می کردم و شگفتی آنان را از این ویژگی خاص امام (علیه السلام) بر می انگیزتم و به راستی این خود جای عبرت و شایسته اندیشه و فکر است.

(این نکته نیز شایان ذکر است که) بسا در اثنای سخنان انتخاب شده، الفاظ یا مفاهیم مکرری آمده است. عذر من در این باره این است که در روایات مربوط به سخنان امام (علیه السلام) اختلاف شدیدی است، گاهی سخنی را در روایتی یافتیم و همان طور که بوده آن را نقل کردم سپس روایت دیگری به دستم رسیده در همان موضوع، اما با روایت قبل یکسان نبوده، یا به خاطر مطالب بیشتری که داشته و یا به خاطر لفظ جالبتری که در آن به کار رفته لازم بود آن را نیز بیاورم.

علاوه بر این ممکن است بر اثر طولانی شدن مدّت، آنچه در پیش نوشته بودم فراموش شده باشد و قسمتی از آن در اثر سهو و نسیان و نه از روی عمد دوباره آمده باشد.

با این حال هرگز ادعا نمی کنم که من به همه جوانب سخنان امام (علیه السلام) احاطه پیدا کرده ام، به طوری که هیچ کدام از سخنان او از دستم نرفته باشد. بلکه بعید نمی دانم که آنچه نیافته ام، بیش از آن باشد که یافته ام و آنچه در اختیارم قرار گرفته کمتر است از آنچه به دستم نیامده، اما وظیفه من غیر از تلاش و کوشش و سعی فراوان برای یافتن این گم شده ها نیست و از خدا می خواهم در این راه مرا راهنمایی کند! بعد از تمام شدن کتاب چنین دیدم که نامش را «نهج البلاغه» بگذارم زیرا این کتاب درهای بلاغت را به روی بیننده می گشاید و خواسته هایش را به او نزدیک می سازد.

این کتاب هم مورد نیاز دانشمندان و علماست و هم دانشجویان و متعلمان، و

خواسته شخص «بلوغ» و «زاهد» هر دو در آن یافت می شود.

در لا به لای کلمات امام (علیه السلام) سخنان شگفت انگیزی در باره توحید، عدل و تنزیه خداوند از شباهت به خلق می بینیم که هر تشنه ای را سیراب می کند و هر بیماری را شفا می بخشد و زنگار هر شبهه ای را می زداید.

از خداوند بزرگ توفیق و نگهداری از لغزش را خواستارم و نیز می خواهم که به من در این راه قدرت و توان بخشد و از خطای فکر، پیش از خطای زبان و از خطای سخن پیش از لغزش قدم، به او پناه می برم. او مرا کفایت می کند و بهترین حافظ و یاورست.

ص: ۵۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به نستعين

خطبه اول: خدانشناسی و آفرینش

اشاره

خطبه اول (۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهمترین خطبه های نهج البلاغه است که در طلعه این کتاب بزرگ واقع شده و از نشانه های بارز حسن انتخاب «مرحوم رضی» است.

این خطبه شامل یک دوره جهان بینی اسلامی است که از صفات کمال و جمال خداوند و دقایق عجیبی در این زمینه شروع می شود، سپس به مسأله آفرینش جهان به طور کلی و بعد از آن آفرینش آسمانها و زمین و آن گاه آفرینش فرشتگان، سپس آفرینش آدم (علیه السلام) و داستان سجود فرشتگان و مخالفت ابلیس و هبوط آدم (علیه السلام) به زمین می پردازد.

ص: ۶۱

۱-۱) این خطبه (هر چند نه به طور کامل بلکه بخشهایی از آن) در کتب زیاد دیگری چه قبل از مرحوم سید رضی و چه بعد از او نقل شده است. از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی به بخشهایی از آن اشاره کرده اند بزرگان زیر را می توان نام برد: ۱- مرحوم صدوق در کتاب توحید ۲- مرحوم ابن شعبه حرّانی در کتاب تحف العقول. و از میان کسانی که بعد از آن بزرگوار بخشهایی از این خطبه را نقل کرده اند به بزرگان زیر می توان اشاره کرد: ۱- واسطی در کتاب عیون الحکمه و المواعظ ۲- مرحوم طبرسی در احتجاج ۳- ابن طلحه در کتاب مطالب السؤل ۴- القاضی القضاعی در دستور معالم الحکم ۵- فخر رازی در تفسیر کبیر ۶- زمخشری در ربیع الابرار ۷- قطب راوندی در منهاج البراعه ۸- مرحوم علامه مجلسی در جلد های ۴، ۱۱، ۱۸، ۵۷، ۷۷، ۹۲ و ۹۹ بحار الانوار. البته نباید فراموش کرد که تعبیرات در کتب فوق با آنچه در نهج البلاغه آمده است، تفاوتی دارد.

در ادامه خطبه از بعثت پیامبران و فلسفه آن و سرانجام از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و عظمت قرآن مجید و اهمیت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید و از میان دستوره‌های اسلامی و به اصطلاح فروع دین، روی مسأله حج به عنوان یک فریضه عظیم الهی و فلسفه و اسرار آن انگشت می گذارد، به طوری که توجه دقیق به محتوای این خطبه می تواند یک بینش جامع و کلی نسبت به مهمترین مسائل اسلامی به ما بدهد و بسیاری از مشکلات و پیچیدگیهایی را که در این مسائل وجود دارد، حل کند.

از یک نظر این خطبه به منزله فاتحه الکتاب در قرآن مجید است که فهرستی را از مجموعه مسائلی که در نهج البلاغه مطرح شده است به دست می دهد، چرا که محورهای اصلی مجموعه خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار در این خطبه به گونه فشرده ای آمده است.

ما این خطبه را به پانزده بخش تقسیم کرده ایم و هر بخشی جداگانه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته، سپس در جمع بندی کلی از مجموع آنها نتیجه گیری می کنیم.

۱- من خطبه له عليه السلام يذكر فيها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم و فيها ذكر الحج و تحتوى على حمد الله و خلق العالم و خلق الملائكة و اختيار الانبياء و مبعث النبي و القرآن و الأحكام الشرعية:

الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون و لا يحصى نعماءه العادون و لا يؤدي حقه المجتهدون. الذي لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن، الذي ليس لصفته حدّ محدود، و لا نعت موجود، و لا وقت معدود، و لا اجل ممدود، فطر الخلائق بقدرته و نشر الزّياح برحمته و وتد بالصّخور ميدان أرضه.

ترجمه

از خطبه های آن حضرت که در آن از آغاز آفرینش آسمان و زمین و آفرینش آدم سخن می گوید و در آن اشاره ای به فریضه حج نیز شده است.

ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران هرگز به مدح و ثنای او نمی رسند و حسابگران (زبردست) هرگز نعمتهایش را شماره نمی کنند و تلاشگران هرگز قادر به ادای حقّ او نیستند. همان خدایی که افکار بلند و ژرف اندیش، کنه ذاتش را درک نکند و غوّاصان هوشمند (دریای علوم و دانشها) دسترسی به کمال هستی اش پیدا نمایند، همان کسی که برای صفاتش حدّی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک

اوست. مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادهای را با رحمتش به حرکت در آورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها آرام ساخت.

شرح و تفسیر

همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد!

یک نگاه کوتاه به این فراز از خطبه نشان می‌دهد که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) دوازده وصف از اوصاف الهی را با انسجام زیبا و نظام جالبی بیان کرده است:

در مرحله اول نشان می‌دهد که چگونه بندگان در مقام مدح و ثنا و شکر خداوند در عمل ناتوانند (در این مرحله به سه وصف اشاره شده است).

در مرحله دوم این حقیقت را بیان می‌کند که از نظر اندیشه نیز چگونه انسانها از درک عظمت و کنه ذات او عاجزند (در این مرحله به دو وصف اشاره شده است).

در مرحله سوم دلیل این مطلب را بازگو می‌کند که ذات پاک او از هر نظر نامحدود و طبعاً نعمتهایش نیز بی پایان است و عجز ما از درک ذاتش یا ادای حَقّش درست به همین دلیل است (در این مرحله به چهار وصف اشاره می‌فرماید).

سرانجام در مرحله چهارم به جهان آفرینش و مخلوقات او باز می‌گردد، گویی می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که ذات پاکش را تنها از این طریق باید شناخت و این حد اکثر توان و قدرت ماست (و در این قسمت به سه وصف از اوصاف فعل او اشاره شده است).

اینها گواهی می‌دهد که این معلّم بزرگ عالم بشریت تعبیراتی را که در خطبه بلند خود انتخاب فرموده همه حساب شده و روی نظام خاصی بوده است.

با این نگاه اجمالی به تفسیر اوصاف دوازده گانه بالا باز می‌گردیم:

امام (علیه السلام) سخن را از حمد و ثنای الهی شروع می‌کند و در برابر آن اظهار عجز کرده، می‌گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدح و ثنای او

چرا که اوصاف «کمال» و «جمال» او از حد بیرون است. آنچه انسانها و فرشتگان از حمد و مدح او گویند به مقدار معرفت و شناخت خودشان از آن ذات بی مثال است نه به مقدار کمالات او.

هنگامی که شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بزرگترین پیامبر الهی است مطابق حدیث مشهور اظهار عجز از معرفت خالق متعال می کند و نغمه «ما عرفناك حق معرفتك» (۲) را سر می دهد دیگران چگونه می توانند دعوی معرفت او کنند؟ و هنگامی که انسان از معرفت او عاجز باشد چگونه می تواند حق حمد و ستایش او را به جا آورد؟ بنا بر این بالاترین حد «حمد» ما همان است که مولا فرموده، یعنی اظهار عجز و ناتوانی در برابر حمد و ثنای او کردن و اعتراف به این که هیچ گوینده ای توانایی ندارد که بر قلّه حمد و ثنایش عروج کند.

در حدیثی از «امام صادق (علیه السلام)» می خوانیم که: «خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد: ای موسی! حق شکر مرا به جا آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه حق شکر تو را به جا آورم در حالی که هرگاه شکر تو را به جا آورم، این خود نعمتی است که به من ارزانی

ص: ۶۵

۱-۱) در توضیح معنی حمد و مدح و شکر در میان ارباب لغت و مفسران قرآن و نهج البلاغه سخن بسیار است، ولی مشهور در میان آنها این است که حمد هر گونه ستایش در برابر کارهای خوب اختیاری است، در حالی که مدح مفهوم وسیعتری دارد و ستایش در برابر خوبی های اختیاری و غیر اختیاری را شامل می شود، ولی شکر منحصر در جایی گفته می شود که نعمتی از کسی به دیگری برسد و او را در برابر آن سپاس گوید. (برای توضیح بیشتر در این زمینه می توانید به مجمع البحرین، لسان العرب و مفردات و شرح ابن میثم و شرح علامه خویی مراجعه فرمایید). این در حالی است که بعضی از مفسران قرآن و نهج البلاغه مانند زمخشری در کشاف و ابن ابی الحدید در شرح خود حمد و مدح را یکسان شمرده اند و تفاوتی میان آن دو قائل نیستند ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

۲-۲) مرحوم علامه مجلسی در ضمن یکی از بیانات مشروح خود در توضیح بعضی از اخبار در بحار الانوار، ذیل کلام محقق طوسی این حدیث را بدون ذکر سند از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «ما عبدناك حق عبادتك و ما عرفناك حق معرفتك» (بحار الانوار، جلد صفحه ۶۸، ۲۳).

فرمودی (و توفیق شکرگزاری دادی و به این ترتیب مشمول نعمت تازه ای شده ام که شکر دیگری بر آن لازم است)؟! فرمود: «یا موسی الان شکر تنی حین علمت انّ ذلک منّی، ای موسی الآن شکر مرا به جا آوری که دانستی این هم از من است (و تو از ادای شکرش ناتوانی)». (۱)

البته از یک نظر هنگامی که انسان به طور سربسته می گوید: الحمد لله (هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداست) چیزی از مراتب حمد و ستایش باقی نمی ماند، مگر این که مخصوص ذات پاک او می شود. به همین جهت در حدیثی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) از مسجد بیرون آمد در حالی که مرکب او گم شده بود، فرمود: «اگر خداوند آن را به من بازگرداند، حقّ شکر او را ادا می کنم، چیزی نگذشت که مرکب امام (علیه السلام) را آوردند در این موقع عرض کرد: الحمد لله! کسی گفت- فدایت شوم- مگر شما نفرمودید حقّ شکر خدا را به جا می آورم؟ امام فرمود: مگر نشنیدی گفتم الحمد لله (مگر چیزی بالاتر از این است که هر گونه حمد و ستایش را مخصوص او بدانم). (۲)

در توصیف دوّم می فرماید: «و حسابگران (زبردست) هرگز نتوانند نعمتهایش را شماره کنند» (و لا یحصی نعمائه العادون) .

زیرا نعمتهای مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و جمعی او از آن برتر و بیشتر است که قابل احصاء باشد. بدن یک انسان از سلولها و یاخته های بی حدّ و حصری تشکیل شده (۱۰ میلیون میلیارد به طور متوسط!) که هر کدام یک موجود زنده است با ساختمان پیچیده اش و هر یک نعمتی است از نعمتهای پروردگار که شمارش آنها در دهها هزار سال نیز ممکن نیست. وقتی انسان نتواند تنها این بخش کوچک از نعمتهای الهی را شماره کند، چگونه می تواند آن همه نعمتهای بیرونی

ص: ۶۶

۱- ۱) اصول کافی، جلد دوّم، صفحه ۹۸، حدیث ۲۷.

۲- ۲) همان مدرک، صفحه ۹۷، حدیث ۱۸.

چه در جنبه های مادی یا معنوی را شمارش کند؟ اصولاً- ما از همه نعمتهای او آگاه نیستیم که بخواهیم آنها را شماره کنیم. بسیاری از نعمتهای او سراسر وجود ما را احاطه کرده و چون هرگز از ما سلب نمی شود، پی به وجود آنها نمی بریم (زیرا وجود نعمت همیشه بعد از فقدان آن شناخته می شود) اضافه بر این، هر قدر دامنه علم و دانش انسان توسعه می یابد، به مواهب جدید و نعمتهای تازه ای از خداوند دست می یابد. با این حال باید قبول کرد- همان گونه که مولا می فرماید- حسابگران قادر به احصاء نعمتهای او نیستند! این جمله می تواند به منزله علتی برای جمله قبل باشد، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصا کرد چگونه می توان مدح و ستایش و حمد او را به جا آورد؟ گر چه متأسفانه گروهی از بی خبران و ستمگران، بسیاری از نعمتهای او را به صورت انحصاری در آورده، یا از طریق اسراف و تبذیر بر باد داده اند و گروهی از خلق خدا را به زحمت افکنده اند، ولی اینها هرگز دلیل بر محدودیت نعمتهای او نیست.

در سؤمین توصیف می فرماید: «و تلاشگران و کوشش کنندگان حقّ او را ادا نمی کنند (هر چند خود را به تعب بیفکنند)» (و لا یؤدی حقّه المجتهدون) .

این جمله در حقیقت نتیجه ای است از جمله سابق، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصا کرد، چگونه می توان حقّ او را ادا نمود؟ و به تعبیر دیگر حقّ او به اندازه عظمت ذات اوست و شکر و حمد ما به مقدار توان ناچیز ماست و به همین دلیل این، جوابگوی آن نخواهد بود. نه تنها در مقام عمل از مدح و ثنا و ادای حقّ او عاجزند که در مقام اندیشه و تفکر نیز از درک ذاتش ناتوانند.

به همین دلیل در ادامه این سخن-ضمن بیان دو وصف دیگر- می فرماید:

«همان خدایی که افکار بلند و ژرف اندیش، کنه ذاتش را درک نکنند، و غوّاصان هوشمند دریای علوم و دانشها، دسترسی به کمال هستیش پیدا نمایند» (الذی لا

یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن). (۱).

تعبیر به «بعد الهمم و غوص الفطن» گویا اشاره به این حقیقت است که اگر افکار بلند در قوس صعودی و اندیشه های قوی در قوس نزولی حرکت کنند، هیچ یک به جایی نمی رسند و از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند.

سپس در ادامه این سخن، خود امام (علیه السلام) به دلیل آن پرداخته که چرا انسانها از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند؟ می فرماید: «او کسی است که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان او صافش وجود ندارد، و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست!» (الذی لیس لصفته حدّ محدود و لا نعت (۲).

موجود و لا وقت معدود و لا أجل (۳) ممدود).

یعنی چگونه ما می توانیم به کنه ذاتش برسیم در حالی که فکر ما بلکه تمام هستی ما محدود است و جز اشیای محدود را درک نمی کند حال آن که ذات خدا از هر نظر نامحدود و صفات بی پایانش از ازل تا ابد را گرفته، نه حدی دارد، نه توصیف قابل درکی و نه آغاز و نه پایانی.

نه تنها ذات او که صفات او نیز نامحدود است. علمش نامحدود است و قدرتش

ص: ۶۸

۱-۱) «همم» جمع «همت» به گفته «مقایس اللغه» در اصل به معنای ذوب شدن و جریان یافتن و حرکت کردن است و اندوه را از این جهت «همم» می گویند که سبب ذوب شدن جسم و جان انسان است. سپس به هر امری که دارای اهمّیت است یا فکر و هوش انسان را به خود مشغول می سازد و مایه حرکت می باشد، همم و همت اطلاق شده است (در مفردات نیز قسمتی شبیه به همین آمده است). «غوص»: در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، سپس به ورود در هر کار مهمی نیز اطلاق شده است. «فطن»: جمع «فطنه» (بر وزن فتنه) به گفته «لسان العرب» به معنای فهم و هوش و ذکاوت است.

۲-۲) «نعت» به گفته «خلیل بن احمد» به معنای توصیف چیزی با صفات نیک است (بنا بر این با وصف که در خوب و بد می آید تفاوت دارد).

۳-۱) «اجل» به معنای سرآمد و سررسید هر چیزی است، خواه در مورد عمر انسان باشد یا اشیای دیگر، یا سررسید قراردادها و بدهی ها.

بی پایان، چرا که همه اینها عین ذات نامحدود اوست.

به تعبیر دیگر او هستی مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد و اگر قید و شرط و حدّ محدودی به ذاتش راه یابد مرکب خواهد بود و می دانیم که هر موجود مرکبی ممکن الوجود است نه واجب الوجود. بنا بر این واجب الوجود ذاتی است نامحدود در تمام جهات و به همین دلیل یکتا و یگانه و بی نظیر و بی مانند است زیرا دو وجود نامحدود از هر جهت، غیر ممکن است چرا که دوگانگی باعث محدودیت هر دو می شود این یک، فاقد وجود دیگری است و آن هم فاقد وجود این. (دقت کنید) پس از اشاره ای که در جمله های سابق به صفات جمال و جلال خدا (صفات ثبوتی و سلبی) آمد، به گوشه ای از صفات فعلی پروردگار اشاره کرده می فرماید:

«مخلوقات را با قدرتش آفرید و باها را با رحمتش به حرکت در آورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها بر طرف ساخت» (فطر (۱) الخلائق بقدرته و نشر الريح برحمته و وتّد (۲) بالصخور (۳) میدان (۴) أرضه).

تعبیرات بالا- هر کدام ناظر به یک یا چند آیه قرآنی است: جمله «فطر الخلائق بقدرته» ناظر است به آیه «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که در چندین سوره قرآن آمده (۵) و جمله «نشر الريح برحمته» ناظر است به آیه «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ

ص: ۶۹

۱- ۲) «فطر» از مادّه «فطر» (بر وزن سطر) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای شکافتن چیزی از طول است و لذا خوردن روزه را افطار می گویند گویی حالت روزه با آن شکافته می شود. این واژه به معنای آفرینش و ایجاد و ابداع چیزی نیز آمده گویی پرده عدم شکافته می شود و به عالم وجود گام می نهد.

۲- ۱) «وتّد» از مادّه «وتد» (بر وزن وقت) به معنای ثابت کردن چیزی است و لذا به میخ که در اشیاء ثابت می شود و آنها را نیز ثبات می بخشد «وتد» (بر وزن سبد) و گاه «وتد» (بر وزن وقت) می گویند.

۳- ۲) «صخور» جمع صخره به گفته «لسان العرب» به معنای سنگ بزرگ و سخت است.

۴- ۳) «میدان» از مادّه «مید» (بر وزن صید) است که به معنای تحرّک و اضطراب است و «میدان» (بر وزن ضربان) نیز به همین معنی است و «میدان» (بر وزن حیران) به معنای فضای وسیع است و جمع آن میادین می باشد.

۵- ۴) سوره یوسف، آیه ۱۰۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۰۰- سوره فاطر، آیه ۳۵ و...

يَدَي رَحْمَتِهِ» (۱)، او کسی است که بادها را بشارت دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش فرستاد».

جمله سوم اشاره دارد به آیه شریفه «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ»، در زمین کوههای افکند تا شما را نلرزاند». (۲)

با توجه به آنچه در معنی «فطر» گفته شد، آفرینش را تشبیه به شکافتن پرده ظلمانی عدم کرده، پرده ای که یکپارچه و منسجم و خالی از هر گونه شکاف است، ولی قدرت بی پایان حق آن را می شکافد و مخلوقات را از آن بیرون می فرستد و این چیزی است که جز از قدرت او ساخته نیست.

دانشمندان، امروز در این مسأله اتفاق نظر دارند که محال است ما بتوانیم چیزی از عدم به وجود آوریم، یا از وجود به دیار عدم بفرستیم، آنچه در قدرت ماست همان تغییر شکل موجودات است و بس!

تعبیر به رحمت، در مورد وزش بادها تعبیری است گیرا و جذاب که با لطافت نسیم و وزش باد و آثار مختلف آن مانند حرکت ابرها به سوی زمینهای تشنه، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف و جابجایی هوا، حرکت کشتیها، تعدیل درجه گرما و سرمای هوا و برکات فراوان دیگر، بسیار سازگار است.

اما این که چگونه کوهها و صخره ها از لرزش زمین جلوگیری می کنند، دانشمندان پیشین با اعتقاد به سکون زمین، تفسیرهایی برای آن داشته اند که امروز قابل قبول نیست. بلکه تفسیرهای روشنتری در دست داریم که هم با حقایق مسلم علمی سازگار است و هم با آیات قرآنی و روایات هماهنگ، زیرا:

۱- وجود کوهها بر سطح زمین سبب می شود که اثر جزر و مدّ که نتیجه جاذبه ماه و خورشید است در خشکیها به حد اقل برسد. اگر سطح زمین را خاکهای نرم فرا

ص: ۷۰

۱-۵) سوره اعراف، آیه ۵۷.

۲-۶) سوره نحل، آیه ۱۵.

گرفته بود، جزر و مدی همچون دریاها در آن به وجود می آمد و قابل سکونت نبود.

۲- ریشه های کوهها در زیر خاکها به هم پیوسته است و همچون زرهی گرداگرد زمین را گرفته و اگر آنها نبودند، فشارهای داخلی ناشی از گازهای درونی و مواد مذاب دائما مناطق مختلف را به حرکت در می آورد و آرامشی وجود نداشت. هم اکنون گهگاه فشارها که زیاد از حد می شود، زلزله های ویرانگری به وجود می آید و اگر کوهها نبودند این زلزله ها دائمی بود.

۳- کوهها همچون دندانهای یک چرخ، پنجه در قشر هوای اطراف زمین افکنده و آن را با خود حرکت می دهند. اگر سطح زمین صاف بود، حرکت سریع دورانی زمین به دور خود سبب برخورد دائمی با قشر هوا می شد، از یک سو دائما طوفانهای شدید همه جا را در هم می کوبید و از سوی دیگر حرارت فوق العاده ای بر اثر این تماس پیدا می شد که زندگی برای انسان مشکل بود.

به این ترتیب «صخور» (کوهها) «میدان» (حرکات نامنظم و شدید) زمین را کنترل می کنند و اضافه بر همه اینها کوهها مهمترین منبع ذخیره آب برای انسانها هستند و تمام چشمه ها و نهرها از ذخایر زیرزمینی و روی زمینی کوههاست.

از آنچه در بالا- در مورد نقش حیاتی بادهای و کوهها در زندگی انسانها و تمام موجودات زنده گفته شد روشن می شود که چرا «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) بعد از اشاره به مسأله خلقت و آفرینش، روی دو موضوع بالخصوص تکیه کرده است.

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَسَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَسَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ.

ترجمه

سرآغاز دین، معرفت و شناخت اوست و کمال معرفتش تصدیق به ذات پاک اوست و کمال تصدیق به او همان توحید اوست و کمال توحیدش، اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست چرا که هر صفتی (از این صفات) گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می دهد که غیر از صفت است، پس هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند او را با امور دیگری قرین ساخته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود به راستی او را نشناخته است و کسی که او را شناسد به او اشاره می کند و هر کس به او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش در آورده است (و در وادی شرک سرگردان شده است)!

توحید ذات و صفات خداوند

این فراز در حقیقت یک دوره کامل خداشناسی است. امیر مؤمنان (علیه السلام) در این بخش، در عبارات بسیار کوتاه و فشرده و پر معنی، به گونه ای خداوند را معرّفی فرموده که از آن بالا-تر تصوّر نمی شود و اگر تمام درسهای توحید و خداشناسی را جمع کنیم چیزی فراتر از آن نخواهد بود.

در این فراز پنج مرحله برای معرفت و شناخت خداوند ذکر فرموده که می توان آنها را این گونه خلاصه کرد:

۱- شناخت اجمالی و ناقص ۲- شناخت تفصیلی ۳- مقام توحید ذات و صفات ۴- مقام اخلاص ۵- مقام نفی تشبیه.

در آغاز می فرماید: «سرآغاز دین معرفت و شناخت خداست» (أول الدّین معرفته).

بدون شک دین در این جا به معنی مجموعه عقاید و وظایف الهی و اعمال و اخلاق است و روشن است که سرآغاز این مجموعه و پایه اصلی آن «معرفه الله» می باشد، بنا بر این شناخت خدا هم گام اوّل است و هم پایه اصلی برای تمام اصول و فروع دین که بدون آن، این درخت پر بار هرگز به ثمر نمی نشیند.

این که بعضی ها پنداشته اند قبل از معرفت خدا، چیز دیگری نیز وجود دارد و آن مسأله تحقیق در باره دین و وجوب مطالعه و نظر است، اشتباه بزرگی است.

زیرا وجوب تحقیق اوّلین واجبات است ولی شناخت خدا اوّلین پایه دین است یا به تعبیر دیگر تحقیق مقدمه است و شناخت خداوند نخستین مرحله ذی المقدمه می باشد. (۱)

ص: ۷۴

۱- ۱) مرحوم «مغنیه» دانشمند شهیر در شرح خود به نام «فی ظلال نهج البلاغه» این را به معنای اطاعت و انقیاد در اوامر و نواهی خدا ذکر کرده و «شارح خویی»-رضوان الله تعالی علیه- نیز قبل از آن همین معنی را انتخاب کرده است. اگر منظورشان اطاعت به معنای وسیع کلمه است که حتّی امور اعتقادی را نیز شامل شود صحیح است و اگر تنها در جنبه های عملی باشد ایراد بالا بر آنها وارد است.

این نکته نیز معلوم است که معرفت اجمالی در درون فطرت و نهاد آدمی نهفته است. حتی نیاز به تبلیغ هم ندارد آنچه پیامبران الهی به آن مبعوث شده اند، این است که این معرفت و شناخت اجمالی تبدیل به شناخت تفصیلی و کامل گردد و شاخ و برگ آن رشد و نمو کند و علف هرزه های مزاحم که به صورت افکار شرک آلود در اطراف این درخت برومند نمایان می گردد زدوده شود.

در مرحله بعد می فرماید: «کمال معرفت و شناخت خداوند تصدیق به ذات پاک اوست» (و کمال معرفت التّصدیق به).

در این که چه تفاوتی میان تصدیق و معرفت است، تفسیرهای مختلفی وجود دارد. نخست این که منظور از معرفت در این جا شناخت فطری و مراد از تصدیق شناخت علمی و استدلالی است.

یا این که منظور از معرفت، معرفت و شناخت اجمالی است و مقصود از تصدیق، معرفت و شناخت تفصیلی است، یا این که معرفت، اشاره به علم و آگاهی نسبت به خداوند است، ولی تصدیق اشاره به ایمان است زیرا می دانیم علم از ایمان جداست، ممکن است انسان به چیزی یقین داشته باشد ولی ایمان قلبی - که عبارت است از تسلیم در برابر آن و به رسمیت شناختن در درون دل، یا به تعبیری دیگر اعتقاد به آن - نداشته باشد.

گاهی بزرگان برای جدایی این دو از یکدیگر مثال ساده ای می زنند می گویند: بسیاری هستند که از ماندن در کنار جسد مرده مخصوصاً در شب تاریک و اتاق خالی وحشت دارند با این که به یقین می دانند او مرده است، ولی این علم در اعماق قلب آنها گویی نفوذ نکرده و آن حالت ایمان و باور حاصل نشده و این وحشت زائیده همین است.

به عبارت دیگر، علم همان آگاهی قطعی نسبت به چیزی است ولی ممکن است

جنبه سطحی داشته باشد و در عمق وجود انسان و روح او نفوذ نکند، اما هنگامی که در اعماق روح نفوذ کرد و به مرحله یقین و باور رسید و انسان بنای قلبی بر این گذاشت که آن را به رسمیت بشناسد نام ایمان به خود می گیرد.

در مرحله سوم می فرماید: «کمال تصدیق به ذات پاک او همان توحید اوست» (و کمال التصدیق به توحیده).

بدون شک هنگامی که انسان خدا را با معرفت تفصیلی یا به تعبیری دیگر با استدلال و برهان شناخت، هنوز به مرحله توحید کامل نرسیده است. توحید کامل آن است که ذات او را از هرگونه شبیه و نظیر و مانند، پاک و منزّه بداند.

زیرا کسی که شبیه و مانندی برای او بپذیرد، در حقیقت آنچه را شناخته است خدا نبوده، زیرا خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و بی نیاز از هر کس و هر چیز. چیزی که شبیه و مانند داشته باشد طبعاً محدود است، چرا که هر یک از آن دو وجود شبیه به هم از دیگری جداست و فاقد کمالات دیگری است. پس هنگامی تصدیق به ذات پاک او به مرحله کمال می رسد که انسان او را یگانه و یکتا بداند نه یگانه و یکتای عددی بلکه یگانه و یکتا به معنی بی همتا بودن و نداشتن شبیه و نظیر و مانند.

سپس به مرحله چهارم گام می نهد که مرحله اخلاص است و می فرماید: «و کمال توحیدش اخلاص برای اوست» (و کمال توحیده الاخلاص له).

اخلاص از ماده خلوص به معنای خالص کردن و تصفیه نمودن و از غیر، پاک کردن است.

در این که منظور از اخلاص در این جا اخلاص عملی یا قلبی یا اعتقادی است در

میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست. منظور از اخلاص عملی این است که هر کس نهایت توحید پروردگار را داشته باشد تنها او را پرستش می کند و انگیزه او در هر چیز و هر کار، خداست. این همان چیزی است که در بحث اخلاص در عبادت، فقها روی آن تکیه دارند. «شارح خویی» رضوان الله علیه این تفسیر را به عنوان یک قول، بی آن که اشاره به گوینده آن کند ذکر کرده است. (۱)

ولی این احتمال بسیار بعید است زیرا جمله های قبل و بعد این جمله، همه از مسائل عقیدتی سخن می گوید و پر واضح است که این جمله نیز ناظر به اخلاص اعتقادی است.

امّا اخلاص قلبی، یا به تعبیر «شارح بحرانی ابن میثم» زهد حقیقی، آن گونه ای که تمام قلب او متوجه خدا باشد و به غیر او نیندیشد و ما سوی الله، او را به خود مشغول ندارد (۲)، گر چه مقام بالا- و والایی است ولی باز با مجموعه جمله های این فراز سازگار نیست و بعید است مقصود از آن جمله، این باشد.

تنها مفهومی که مناسب آن است خالص ساختن اعتقاد نسبت به پروردگار است، یعنی او را از هر نظر یگانه و یکتا، بی نظیر و بی شبیه دانستن و از اجزای ترکیبی پاک و منزّه شمردن.

در جمله پنجم، خود امام (علیه السلام) به این معنی اشاره فرموده و با تعبیر زیبایی آن را توضیح داده است، می فرماید: «کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست» (و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه).

به تعبیر دیگر، در مرحله قبل، سخن از اخلاص به طور اجمال بود و در این جا که

ص: ۷۷

۱- ۱) منهاج البراعه، جلد ۱، صفحه ۳۲۱. طبق نقل شارح خویی، صدر الدین شیرازی نیز در شرح کافی همین عقیده را دارد.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۲۲.

اخلاص به مرحله کمال می‌رسد، جنبه تفصیلی پیدا می‌کند و دقیقاً روشن می‌شود که برای اخلاص در توحید باید هر گونه صفاتی را که مخلوق دارد از او نفی کرد، خواه این صفت، داشتن اجزای ترکیبی باشد یا غیر آن. چه این که می‌دانیم تمام ممکنات حتی عقول و نفوس مجرد نیز در واقع مرکبند (حد اقل ترکیبی از وجود و ماهیت) حتی مجردات، یعنی موجودات ما فوق ماده نیز از این ترکیب برکنار نیستند و اما موجودات مادی، همه دارای اجزای خارجی می‌باشند، ولی ذات پاک خداوند نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، نه در خارج قابل تجزیه است و نه در فهم و درک ما، و کسی که به این حقیقت توجه نکند توحید خالص را نیافته است و از این جا روشن می‌شود، این که می‌فرماید:

کمال توحیدش نفی صفات از اوست، نه به معنای نفی صفات کمالیه است، چرا که تمام صفات کمال اعم از علم و قدرت و حیات و غیر آن همه از آن اوست، بلکه منظور صفاتی است که ما همیشه به آنها خو گرفته ایم و آنها را شناخته ایم یعنی صفات مخلوقات که همه جا آمیخته به نقص است. مخلوقات دارای علم و قدرتند اما علم و قدرتی ناقص و محدود و آمیخته با جهل و ضعف و ناتوانی، در حالی که ذات پاک خداوند از چنین علم و قدرتی منزّه است.

شاهد گویای این سخن گفتاری است که خود امام (علیه السلام) در ذیل این خطبه در باره فرشتگان دارد، می‌فرماید: «لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا- یجرون علیه صفات المصنوعین، آنها هرگز پروردگار خود را با قوه وهم تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقات را برای او قائل نمی‌شوند».

اضافه بر این، صفات مخلوقات همیشه از ذات آنها جداست، یا به تعبیر دیگر صفاتی است زاید بر ذات. انسان چیزی است و علم و قدرت او چیز دیگر و به این ترتیب وجود او مرکب از این دو است، در حالی که صفات خدا عین ذات اوست و هیچ گونه ترکیبی در آنجا راه ندارد.

در حقیقت بزرگترین خطر در مسیر توحید و خداشناسی، افتادن در وادی

«قیاس» است یعنی مقایسه صفات خدا با صفات مخلوقات که آمیخته به انواع نقصها و کاستیهاست و یا اعتقاد به وجود صفات زاید بر ذات است، آن گونه که اشاعره (گروهی از مسلمانان) به آن گرفتار شده اند. (۱)

به همین دلیل خود امام (علیه السلام) در جمله بعد چنین می فرماید: «زیرا هر صفتی (از صفات ممکنات) گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می دهد که غیر از صفت است» (شهاده کلّ صفة أنّها غیر الموصوف و شهاده کلّ موصوف أنّه غیر الصّفة).

این بیان در واقع یک دلیل منطقی روشن است که می فرماید: صفات زاید بر ذات، به زبان حال گواهی می دهند که از موصوف جدایند و هر موصوف گواهی می دهد که با صفت دو تاست، مگر این که صفات او را عین ذاتش بدانیم و معتقد باشیم خداوند ذاتی است که تمامش علم و تمامش قدرت و تمامش حیات و ازلیت و ابدیت است، هر چند درک چنین معنایی برای ما که تنها با صفات مخلوقات خو گرفته ایم و انسان را چیزی و علم و قدرت او را چیزی اضافه بر ذات او می دانیم بسیار دشوار است (چرا که وقتی از مادر متولد شد نه علم داشت و نه قدرت سپس صاحب علم و قدرت شد).

ص: ۷۹

۱- ۱) اشاعره که پیروان «ابو الحسن اشعری» هستند، اعتقاد به معانی دارند و منظور آنها از معانی این است که مفهوم صفات مانند عالمیت، غالیبت و... مانند ذات خداوند قدیم و ازلی هستند و در عین حال غیر از ذات اویند و به این ترتیب اعتقاد به وجود چند امر ازلی دارند، یا به اصطلاح، قائل به تعدّد قدما می باشند، عقیده ای که مسلما با توحید خالص سازگار نیست و لذا پیروان مکتب اهل بیت -علیهم السلام- به خاطر تعلیماتی که از آنها دریافته اند -مانند آنچه در این خطبه و سایر خطبه های نهج البلاغه و کلمات دیگر معصومین -علیهم السلام- آمده- «معانی» را که همان صفات زاید بر ذات است از او نفی می کنند و جمله «بی شریک است و معانی» اشاره به همین نکته است.

سپس در ادامه این سخن و تکمیل آن، جمله هایی بسیار کوتاه و پرمعنی بر آن می افزایند و می فرمایند: «هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند، او را با امور دیگری قرین دانسته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند، دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود، اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود، به راستی او را نشناخته است!» (فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله).

در واقع کلام امام (علیه السلام) ناظر به این معنی است که اثبات صفاتی همانند مخلوقات، برای خدا لازمه اش ترکیب در وجود مقدس اوست، یعنی همان گونه که انسان ترکیبی از ذات و صفات است او نیز باید چنین باشد و این معنی با واجب الوجود بودن سازگار نیست زیرا هر مرکبی نیاز به اجزای خود دارد و نیاز داشتن (فقر) با واجب الوجود بودن سازگار نمی باشد.

برای این عبارت دو تفسیر دیگر نیز گفته شده است:

- نخست این که هر گاه صفات او را غیر از ذات او بدانیم طبعاً ذات او نیز مرکب خواهد شد چرا که ذات و صفات در فرض دوگانگی حتماً جهت مشترکی دارند و جهت امتیازی (که از آن به «ما به الاشتراک» و «ما به الامتیاز» تعبیر می شود) زیرا هر دو در وجود و هستی شریکند و در عین حال از هم جدا هستند و در این صورت باید ذات او را نیز مرکب از آن دو جنبه مختلف بدانیم.

- دیگر این که می دانیم وحدت ذات خداوند به معنی وحدت عددی نیست بلکه مفهوم وحدت در باره ذات پاک خدا این است که شبیه و نظیر و مانند ندارد.

اصولاً یک وجود بی نهایت از هر جهت، نمی تواند شبیه و مانندی داشته باشد و اگر صفات خدا را مانند ذات او ازلی و ابدی و بی نهایت بدانیم هم او را محدود کرده ایم و هم شبیه و مانندی برای او قائل شده ایم. (دقت کنید)

در واقع کلام بالا که امام (علیه السلام) در توضیح اخلاص بیان فرموده ناظر به همین

معناست، می فرماید: کسی که خدا را به صفات مخلوقات توصیف کند او را قرین با اشیای دیگر ساخته و کسی که او را قرین چیز دیگری سازد معتقد به دوگانگی او شده، یعنی دوگانگی ذات و صفات، و کسی که این دوگانگی را پذیرا شود، ذات او را مرکب از اجزا پنداشته و کسی که ذات پاک او را مرکب از اجزا بداند به هیچ وجه او را نشناخته، چرا که موجودی همچون خود را - از نظر ترکیب و محدودیت - تصور کرده و او را خدا نامیده است.

در ادامه این سخن و تکمیل آن می فرماید: «کسی که خدا را نشناسد به او اشاره می کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش در آورده است و در وادی شرک سرگردان شده است» (و من جهله فقد اشار الیه، و من اشار الیه فقد حدّه، و من حدّه فقد عدّه).

در این که منظور از «اشاره به سوی خدا» در این جا چیست دو احتمال وجود دارد: نخست این که منظور اشاره عقلی باشد و دیگر این که هم اشاره عقلی را شامل بشود و هم اشاره حسی را.

توضیح این که هنگامی که انسان خدا را با آن حقیقت نامحدود و بیکران و نامتناهیش نشناسد، در ذهن خود مفهوم محدود خاصی برای وی در نظر می گیرد و به تعبیر دیگر با اشاره عقلی به او اشاره می کند، در این حالت طبعاً او را محدود دانسته چرا که نامحدود و نامتناهی برای انسانی که خود محدود و متناهی است قابل درک و تصور نیست. انسان چیزی را درک می کند که به آن احاطه پیدا کند و در فکر محدود او بگنجد و چنین چیزی حتماً موجود محدودی است.

در این حال خداوند در ردیف معدودات و اشیاء قابل شمارش قرار می گیرد، زیرا لازمه محدود بودن، امکان تصور موجود دیگری در جایی دیگر، همانند اوست. تنها نامحدود از جمیع جهات است که دوّمی ندارد و در عدد و شمارش نمی گنجد.

به این ترتیب «مولی الموحّدين» حقیقت توحید را در این عبارت کوتاه و به تمام معنا منطقی، منعکس ساخته و خداوند را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم معرفی نموده است.

این همان چیزی است که با تعبیر زیبای دیگری در کلام امام باقر (علیه السلام) آمده است که می فرماید: «کَلَّ ما میزتموه بأوهامکم فی ادقّ معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم، هر چیزی را که در وهم و گمان و فکر خود تصوّر کنید هر قدر دقیق و ظریف باشد مخلوق شماست و به شما باز می گردد (و ساخته و پرداخته خود شما و هماهنگ با وجود شماست و خدا برتر از آن است که هماهنگ مخلوقی باشد)». (۱)

این احتمال نیز وجود دارد که: «اشاره» هم اشاره عقلی را شامل شود و هم حسی را، چرا که سرچشمه اعتقاد به جسمانیت خداوند نیز جهل است و نتیجه آن محدود ساختن ذات او و در شماره قرار دادن و شریک و همانند و نظیر برای او قائل شدن است.

* سؤال

در این جا سؤالی پیش می آید که اگر خداوند به هیچ وجه قابل اشاره عقلانی نیست، پس معرفت خداوند تعطیل می شود و درهای شناخت به روی انسان بسته می گردد و خداشناسی مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر وقت دست به سوی آن ذات پاک دراز می کنیم، به مخلوقی از مخلوقات فکر خود می رسیم و هر چه می خواهیم به او نزدیک شویم، از او دورتر خواهیم شد، پس چه بهتر که در وادی معرفت گام ننهیم و خود را گرفتار شرک نکنیم.

ص: ۸۲

پاسخ با توجه به یک نکته باریک-که هم در این جا راه گشا است و هم در بابهای دیگر-پاسخ این سؤال روشن می شود و آن این است که معرفت و شناخت، دو گونه است: معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. یا به تعبیری دیگر، شناخت کنه ذات و شناخت مبدأ افعال.

به تعبیری روشنتر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتیها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می کنیم، اجمالا- می فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان در باره خداست (منتهی هر چه به اسرار هستی آگاهتر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی او قویتر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیمان نمی شود و این است که می گوئیم راه به سوی او کاملا باز است و در عین حال راه کاملا بسته است.

می توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می کند و به سوی زمین جذب می شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت.

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می کنند، ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامریی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می شناسیم، ظاهرا برای انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، بخلاف نور که سریعترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضا گاهی برای رسیدن از یک نقطه به

نقطه دیگر میلیونها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می گردد و یا حد اقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تاکنون شنیده ایم.

این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد.

جایی که در باره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می توان در باره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی نهایت در بی نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش با خبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می کنیم.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

جمله «و من حدّه فقد عدّه» اشاره به نکته دقیقی است که از گفتار بالا- روشن می شود و آن این که هر گاه کسی خدا را محدود بداند، باید برای او عدد قائل شود یا به تعبیری دیگر وجود شریک را برای او ممکن بشمرد. زیرا چیزی شریک و شبیه و مانند ندارد که نامحدود از هر جهت باشد، اما اگر محدود باشد (هر قدر دارای عظمت و بزرگی باشد) باز همانند و شبیهی در خارج ذات او تصوّر می شود و به تعبیر دیگر دو یا چند موجود محدود (هر اندازه بزرگ) کاملاً امکان پذیر است، ولی نامحدود از هر جهت، دوّمی برای او ممکن نیست چرا که هر چه تصوّر کنیم باز گشت به ذات او می کند.

اشاره

و من قال «فیم»؟ فقد ضمّنه، و من قال «علام»؟ فقد اخلی منه. کائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم، مع کلّ شیء لا بمقارنه، و غیر کلّ شیء لا- بمزایله، فاعل لا- بمعنی الحركات و الآله، بصیر از لا- منظور الیه من خلقه، متوحّد از لا- سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده.

ترجمه

«و هر کس بگوید خدا در چیست؟ او را در ضمن چیزی پنداشته و هر کس بپرسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته. همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده. وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز همراه است، اما نه این که قرین آن باشد و با همه چیز مغایر است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. او انجام دهنده (هر کاری) است، اما نه به آن معنی که حرکات و ابزاری داشته باشد.

بیناست حتّی در آن زمان که موجود قابل رؤیتی از خلقش وجود نداشته است. بیگانه و تنهاست زیرا کسی نیست که با او انس گیرد و از فقدانش ناراحت و متوحّش شود».

شرح و تفسیر

هیچ چیز همانند او نیست

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه، انگشت روی نقاط بسیار حسّاس و دقیق و

ظریفی از مباحث توحیدی گذاشته و در عباراتی کوتاه و پر معنی پنج نکته را بیان می فرماید:

۱- نخست نامحدود بودن ذات پاکش از نظر مکان- و یا به تعبیری دیگر برتر از مکان بودنش- را بیان می کند، می فرماید: «کسانی که سؤال کنند و بگویند خدا در چیست او را در ضمن موجودات پنداشته اند» (و من قال فیم؟ فقد ضمّنه).

زیرا واژه «فی» (و معادل فارسی آن «در») در جایی به کار می رود که موجودی ظرف وجود دیگری شود و بر آن احاطه داشته باشد، مانند بودن انسان در خانه، یا گل در باغ و یا حتی گلاب در لا به لای ذرات گلبرگها و نتیجه آن محدود بودن ذات اوست و همان گونه که در بالا نیز اشاره شد، تمام دلایل توحید نشان می دهد که ذات او نامحدود از هر جهت است.

همچنین اگر کسی سؤال کند که خدا بر چه چیز قرار دارد؟ (بر عرش، بر کرسی، بر فراز آسمانها) او نیز خدا را محدود شمرده، چرا که مناطق دیگر را از او خالی پنداشته است (و من قال علام؟ فقد أخلی منه).

لازمه این سخن نیز محدودیت ذات پاک اوست که با واجب الوجود بودن سازگار نیست و بنا بر این تمام کسانی که او را بر فراز عرش یا در آسمانها و یا در هر جای دیگر می پندارند، موحد خالص نیستند و در واقع پرستش مخلوقی می کنند که با فکر خود ساخته و نام «الله» بر او نهاده اند. (خواه در جرگه عوام باشند یا در لباس و سکوت خواص).

گاه بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته اند که آیه شریفه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (۱) دلیل بر جسمانیت خداوند و قرار گرفتن او بر عرش است، در حالی که جمله «استوی» به معنای سلطه بر چیزی می باشد و تنها به معنای سوار شدن و نشستن بر چیزی نیست و اصولاً تعبیر «استوی علی العرش» بر تخت سلطنت قرار

ص: ۸۶

گرفت» در مقابل «ثَلَّ عرشه، تختش فرو ریخت» کنایه معروفی است که در موارد رسیدن به قدرت و یا کناره گیری از قدرت به کار می رود نه این که به معنای شکستن تخت سلطنت یا نشستن بر آن بوده باشد. بنا بر این «استوی علی العرش» به معنای استقرار حکومت و حاکمیت خداوند بر عرش است. به هر حال بسیار کودکانه است که اگر کسانی بخواهند از این تعبیر، توهم جسمیت خداوند را داشته باشند.

۲- در بخش دیگری به نامحدود بودن او از نظر افق زمان اشاره می کند و ازلیت او را شرح می دهد، می گوید: «او وجودی است که همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است» (کائن لا عن حدث).

«و موجودی است که هرگز سابقه عدم ندارد» (موجود لا عن عدم).

به این ترتیب با همه مخلوقات متفاوت است زیرا آنها همه، سابقه حدوث و عدم دارند. تنها وجودی که دارای این سابقه نیست، ذات پاک اوست. و اصولاً به کار بردن واژه های «کائن» و «موجود» بدون آن که مفهومش از صفات مخلوقات و سابقه عدم پیراسته شود، امکان پذیر نیست. (۱)

۳- در جمله بعد اشاره بسیار لطیفی به چگونگی رابطه مخلوقات با خالق و

ص: ۸۷

۱- ۱) برخی از شارحان نهج البلاغه دو جمله بالا را بیان یک مطلب با دو عبارت دانسته اند و بعضی -مانند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه- جمله اول (کائن لا عن حدث) را اشاره به عدم حدوث زمانی و جمله دوم (موجود لا عن عدم) را اشاره به عدم حدوث ذاتی دانسته اند. یعنی در جمله اول می فرماید: خداوند هرگز زمانی نداشته که در آن حادث شود و در جمله دوم می گوید قطع نظر از زمان، در ذات او هم حدوثی نیست. بلکه واجب الوجود است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۷۹). بعضی دیگر عکس آن را گفته اند یعنی جمله اول را به نفی حدوث ذاتی یا اعم از ذاتی و زمانی و جمله دوم را به نفی حدوث زمانی تفسیر کرده اند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۱۲۷) ولی در واقع دلیل روشنی برای هیچ یک از این دو تفاوت در دست نیست. زیرا واژه حدوث، معمولاً بر حدوث زمانی گفته می شود ولی قابلیت حمل بر حدوث ذاتی نیز دارد همان گونه که واژه عدم نیز معمولاً بر عدم زمانی گفته می شود و در عین حال بر عدم ذاتی نیز ممکن است اطلاق شود. بنا بر این تأکید بودن این دو جمله قویتر به نظر می رسد یعنی هر دو ناظر به نفی حدوث زمانی و ذاتی است به این معنی که هر گونه حدوث و عدم را چه در ذات و چه در زمان، برای ذات پاک خداوند منتفی می شمرد.

ممکنات با واجب الوجود کرده، می فرماید: «او با همه چیز است، اما نه این که قرین آنها باشد و غیر همه چیز است، اما نه این که از آنها بیگانه و جدا باشد» (مع کلّ شیء لا بمقارنه و غیر کلّ شیء لا بمزایله).

بسیاری از مردم و حتی بسیاری از فلاسفه و دانشمندان رابطه خداوند را با موجودات، رابطه دو وجود مستقل با یکدیگر پنداشته اند که یکی، مخلوق دیگری است. مثل این که شعله عظیمی وجود داشته باشد و شمع کوچکی را با آن روشن کنیم، در حالی که حقیقت، چیز دیگری است. تفاوت مخلوق و خالق، تفاوت یک وجود ضعیف و قوی نیست، بلکه تفاوت، تفاوت یک وجود مستقل در تمام جهات و یک وجود وابسته است. تمام عالم هستی به او وابسته است و لحظه به لحظه، نور وجود را از او می گیرد. خداوند از عالم هستی جدا نیست و در عین حال عین موجودات نیز نمی باشد (آن چنان که قائلین به وحدت وجود و موجود از صوفیه پنداشته اند) و توحید واقعی منوط به درک این حقیقت است.

این حقیقت را می توان با مثال زیر روشن ساخت (هر چند این مثال ها نیز ناقص است):

شعاع و پرتو آفتاب گر چه وجود دارد و غیر از قرص خورشید است، ولی پیوسته و وابسته به آن است، یعنی غیر آن است اما نه مغایرت به معنای بیگانگی و جدایی و استقلال، و همراه آن است، اما نه به معنای یگانگی و وحدت.

بدون شک پیوند و ارتباط موجودات این عالم با ذات پاک خداوند از این هم نزدیکتر و وابستگی آنها به او از این هم بیشتر است و در واقع مثال دقیقی در این جهان برای این وابستگی و یگانگی، در عین دوگانگی (وحدت در کثرت) نمی توان پیدا کرد. هر چند مثالهایی همچون مثال بالا-و یا مانند تصوّرات ذهنی انسان که وابسته به روح اوست و از او جداست و در عین حال وابسته به اوست و بدون او مفهومی ندارد- تا حدودی مطلب را روشن می سازد. (دقت کنید)

۴- در جمله بعد به یکی دیگر از صفات ذات پاک او اشاره کرده، می فرماید:

«او

فاعل و انجام دهنده (کارها) است ولی نه به معنای استفاده از حرکات و آلات» (فاعل لا بمعنی الحركات و الآله) .

در سخنان روزانه، معمولاً فاعل و کننده کار به کسی اطلاق می شود که با استفاده از حرکات دست و پا، یا سر و گردن و سایر اعضا، کاری را انجام می دهد و از آنجا که قدرت انسان و جانداران دیگر برای انجام کارها محدود است و اعضای انسان با تمام ظرفیتی که دارد، قادر به انجام هر کاری نیست، از وسایل و ابزار کمک می گیرد و کمبود توان و قدرت خود را با آن جبران می کند. با چکش میخ را می کوبد، با اژه چوب را می برد و با انبرهای ظریف و کوچک اشیای بسیار ریز را جا به جا می کند و با جرثقیل های عظیم بارهای سنگین را از جا بر می دارد و اینها همه از آثار جسم و جسمانیات است.

از آنجا که خداوند نه جسم دارد و نه حدّ و حدودی برای قدرت اوست، فاعلیتش هرگز به معنای انجام حرکتی نیست و نیز به خاطر قدرت نامحدودش نیاز به ابزار و آلاتی ندارد.

اصولاً- قبل از آن که آلتی خلق شود، خداوند فاعل بود. هرگاه نیاز به آلتی برای انجام کار داشت، باید از خلقت نخستین اشیا عاجز باشد.

آری او در یک چشم بر هم زدن و یا لحظه ای کمتر از آن، با اراده و فرمان «کن» می تواند عالم هستی را ایجاد و یا معدوم کند و یا تدریجاً در هر مدّتی که اراده اش تعلّق گرفته است به وجود آورد. پس باید توجه داشت وقتی می گوییم او فاعل است، فاعلیتش را قیاس به ذات خود نکنیم و مرهون حرکات و آلات نشماریم.

البته این سخن به آن معنی نیست که خداوند فرشتگان «مدبّرات امر» و فرمانبردارانی برای تدبیر خلقت ندارد. او بسیاری از حوادث را از طریق اسباب می آفریند، چون اراده اش بر آن قرار گرفته است، نه این که نیاز به آن داشته باشد.

۵- در جمله بعد می افزاید: «او بینا بود در آن زمان که حتّی موجود قابل رؤیتی از خلقش وجود نداشت» (بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه) .

درست است که «بصیر» به معنای بینا، از ماده «بصر» به معنای چشم گرفته شده است، ولی در مورد خداوند هرگز به معنای حقیقی به کار نمی رود. یا به تعبیر دیگر مجازی است بالاتر از حقیقت. بصیر بودن خداوند به معنای آگاهی او از تمام اشیا است که قابل رؤیت است و حتی قبل از آن که اشیا قابل رؤیت آفریده شوند، بصیر بود.

بنا بر این بصیر بودنش بازگشت به علم بی پایان او می کند و می دانیم علم خدا ازلی است.

در آخرین جمله از فراز مورد بحث، اشاره به وحدانیت ذات پاک او در برابر داشتن انیس و مونس می کند و می فرماید: «او تنها است زیرا کسی وجود ندارد تا با او انس گیرد و از فقدانش متوحش و ناراحت گردد» (متوحد اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده). (۱)

توضیح این که انسانها و همچنین موجودات زنده دیگر، به حکم این که قدرشان برای جلب منافع و دفع ضررها و زیانها محدود است، ناچارند از هموعان خود و احیاناً از غیر همنوع، کمک بگیرند تا در برابر خطراتی که آنها را تهدید می کند احساس امنیت کنند. این جاست که تنهایی برای انسان وحشتناک است و بودن افراد دیگر در کنارش آرامبخش، مخصوصاً به هنگام هجوم خطرات و آفات و بلاها و بیماریها. و گاه این انسان کوتاه فکر خدا را با خود قیاس می کند و تعجب می کند چگونه قبل از آفرینش مخلوقات تنها بود، چگونه انیس و مونس ندارد و چگونه در عین تنهایی احساس آرامش می کند؟!

ص: ۹۰

۱- ۱) در این که آیا «إذ» در اینجا «ظرفیه» است و اشاره به این می کند که در ازل چیزی آفریده نشده بود و غیر از ذات پاک او کسی وجود نداشت، تا بخواهد انیس و مونس او گردد، یا از فقدانش ناراحت شود؟ و یا این که «إذ» در اینجا در مقام تعلیل است یعنی چون کسی وجود نداشت او یکتا و یگانه بود و امروز نیز چنین است چرا که حاجت به کسی و چیزی ندارد؟ احتمال دوم قویتر به نظر می رسد. ضمناً «لا» در جمله «لا یستوحش» زائده است و برای تأکید می باشد و بعضی آن را جمله مستأنفه دانسته اند.

بی خبر از این که او وجودی است بی نهایت، نه نیاز به چیزی دارد که از کسی کمک بگیرد و نه از دشمنی هراسان است که از دیگری در برابر او مدد بجوید، نه شبیه و مانندی که با او انس گیرد. به همین دلیل همیشه متوحد (بی همدم) بوده و همچنان هست و خواهد بود، از آنچه گفته شد معلوم می شود که واژه «متوحد» در این جا مفهومی غیر از «واحد» و «احد» دارد.

نکته ها

در این فراز بسیار پر معنی و پر محتوا نکته های فراوانی نهفته شده و درسهای گرانبهایی است که رهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی در زمینه «معرفه الله و اسماء و صفات او» است، از جمله:

۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»!

در این که خداوند با مخلوقات و آفریدگار با آفریده ها چه رابطه ای دارد در میان فلاسفه و دانشمندان گفتگو بسیار است. گروهی راه افراط را پیموده اند و در مسیر وحدت وجود و موجود گام نهاده و او را عین مخلوقاتش پنداشته اند.

می گویند در عالم هستی یک وجود شخصی بیش نیست و غیر او هر چه هست جلوه های او و تطورات ذات اوست یا به تعبیر دیگر: در حقیقت یک چیز بیش نیست و کثرتها و تعددها خیالات و پندارها و سرابهایی است که خود را آب نشان می دهد، اما هیچ نیست.

گاه به جای وحدت و اتحاد، تعبیر به حلول می کنند و می گویند او ذاتی است که در همه اشیا حلول کرده و هر زمان به لباسی در می آید و بی خبران، دوگانگی

احساس می کنند در حالی که همه یک چیز بیش نیست. (۱)

کوتاه سخن این که آنها عالم هستی را همچون یک دریا می دانند و موجودات را قطره های آن دریا:

هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد؟!

و به تعبیر دیگر هر گونه دوگانگی در این عالم چیزی جز خیال و پندار نیست:

وصال این جایگه رفع خیال است خیال از پیش برخیزد وصال است!

بلکه به عقیده برخی تا کسی اعتقاد به وحدت وجود و موجود نداشته باشد، صوفی حقیقی نخواهد بود. چرا که پایه و مایه تصوّف همین وحدت وجود است! البته بعضی از کلمات آنان قابل توجیه و حمل کردن بر بعضی از معانی صحیح است. مانند این که وجود حقیقی قائم بالذات در عالم، یکی بیش نیست و بقیّه هر چه هست وابسته به اوست (همان گونه که در تشبیه به معانی اسمیه و حرفیه در بالا- گفتیم) یا این که غیر از ذات پاک خداوند- که وجودی است بی نهایت از هر جهت - بقیّه موجودات به اندازه ای خرد و کوچک و بی مقدارند که به حساب نمی آیند نه این که واقعا وجودی نداشته باشند.

ص: ۹۲

۱-۱) بسیاری از متصوّفه همین عقیده را دنبال می کنند و جمله هایی که از سران آنها نقل شده گواه آن است که بعضی «اَنّی اَنّا الله، من خدا هستم!» می گفتند و بعضی نغمه بسیار زننده «سبحانی ما أعظم شأنی، منزّه من! چقدر مقام من بزرگ و والا است!» سر داده اند! و بعضی در اشعار خود با صراحت گفته اند: بت پرستی عین خداپرستی است! مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است! همان گونه که در اشعار زننده مولوی آمده که از خداوند به عنوان بت عیار (یک وجود مرموز) یاد می کند که یک روز به لباس آدم در آمد! و روزی به شکل نوح و روز دیگر در کسوت موسی و عیسی! و سرانجام در شکل محمّد (صلی الله علیه و آله) و روزی هم در لباس علی و شمشیر ذو الفقارش ظاهر شد! و بالاخره روز دیگری در قالب منصور شد و بر سر دار رفت! (نقل با تلخیص از «عارف و صوفی چه می گویند» صفحه ۱۱۷).

اما بدون شك پاره ای از سخنان آنان قابل این گونه توجیهاست و به راستی می گویند در عالم هستی یک وجود بیشتر نیست و بقیه خیال و پندار است و حتی تصریح می کنند که بت پرستی هم اگر به شکل محدود در نیاید عین خداپرستی است، چرا که همه عالم اوست و او همه عالم است.

این سخن از هر کس که باشد-علاوه بر این که مخالف وجدان بلکه بدیهیات است و یکسره علت و معلول و خالق و مخلوق و عابد و معبود را انکار می کند- از نظر عقاید اسلامی نیز لوازم فاسدی دارد که بر کسی پوشیده نیست. چرا که در این صورت، خدا و بنده و پیامبر و امت و عابد و معبود و شارع و مکلف مفهومی نخواهد داشت و حتی بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان همه یکی است و همه عین ذات اوست و این دوگانگی ها همه زاییده وهم و خیال و پندار است که اگر پرده های پندار را پاره کنیم چیزی جز وجود او باقی نمی ماند! و نیز لازمه آن، اعتقاد به جسم بودن خداوند، یا حلول و مانند آن می شود.

به این ترتیب نه با وجدانیات و دلایل عقل سازگار است و نه با عقاید اسلامی و قرآن مجید و از همین جاست که فقیه نامدار مرحوم محقق یزدی-قده- در متن عروه الوثقی در بحث مربوط به کفار می نویسد: لا- اشکال فی نجاسه الغلامه و الخوارج و التواصب و أما المجسمه و المجبره و القائلین بوحده الوجود من الصوفیه اذا التزموا باحكام الاسلام فالاقوی عدم نجاستهم الا مع العلم بالتزامهم بلوازم مذاهبهم من المفسد، (۱) شکی در ناپاک بودن غلات و خوارج و نواصب (۲) نیست. اما آنها که قائل به جسمیت خدا و جبر هستند و همچنین گروهی از صوفیه که اعتقاد به وحدت وجود دارند، اگر به احکام اسلام ملتزم باشند اقوی این است که نجس نیستند، مگر این که

ص: ۹۳

۱- ۱) عروه الوثقی، بحث نجاست کافر، مسئله ۲.

۲- ۲) «غلات» کسانی هستند که در باره ائمه-علیهم السلام-مخصوصا علی(علیه السلام) غلو کرده و او را خدا می دانند یا متحد با او می شمرند. «خوارج» بازماندگان گروههایی هستند که بر علی(علیه السلام) خروج کردند و در نهروان با حضرتش جنگیدند و شکست خوردند و «نواصب» دشمنان اهل بیتند.

بدانی مفاسدی که لازمه مذهب آنهاست به آن پایبندند».

در این عبارت دو نکته جلب توجه می کند: یکی عطف طرفداران عقیده وحدت وجود بر جبریین و کسانی که قائل به جسمیت خدا هستند و همه را در یک صف شمردن، و دیگر تصریح به این که اعتقاد آنها دارای مفاسد دینی است که اگر به آن توجه داشته باشند و پایبند باشند، مسلمان نیستند و اگر نسبت به آن لوازم پایبند نباشند در زمره مسلمانانند.

این سخن به وضوح می فهماند که مذهب آنها آن چنان مفاسدی دارد که اگر به آن ملتزم شوند، از صف مسلمانان خارج می شوند.

قابل توجه این که تمام کسانی که بر عروه حاشیه دارند، تا آنجا که ما اطلاع داریم این مطلب را پذیرفته و یا تنها قیودی بر آن افزوده اند. (مانند این که موجب انکار توحید و رسالت نشود). (۱)

برای این که بدانیم این مسئله چه مفاسدی می تواند به دنبال داشته باشد، بد نیست به یک نمونه آن که در مثنوی آمده است، اشاره شود.

در دفتر چهارم مثنوی طّی یک داستان طولانی، قصّه «سبحانی ما أعظم شأنی» گفتن «بایزید» را نقل می کند که مریدانش به او اعتراض کردند، این چه سخن ناروایی است که می گویی و «لا إله إلاّ انا فاعبدون، معبودی جز من نیست مرا پرستش کنید» سر می دهی؟! او گفت اگر من بار دیگر این سخن را گفتم کاردها بردارید و به من حمله کنید. بار دیگر چنین گفت و نغمه «نیست اندر جبّه ام غیر از خدا-چند جویی در زمین و در سما» را سر داد، مریدان با کاردها به او حمله ور شدند، ولی دیدند هر کاردی که به او می زنند، بدن خویش را می درند.

این افسانه ساختگی و پنداری نشان می دهد که پویندگان این راه تا کجا پیش می روند.

ص: ۹۴

۱ - ۱) برای توضیح بیشتر می توانید به کتاب مصباح الهدی، جلد اول، صفحه ۴۱۰، تألیف مرحوم آیه الله شیخ محمّد تقی آملی (فقیه فیلسوف) و همچنین تقریرات مرحوم آیه الله خوبی، جلد ۳، صفحه ۸۱ و ۸۲ مراجعه کنید.

این سخن را با کلامی از یکی از معاصران، در شرح نهج البلاغه پایان می دهیم:

«این مکتب (وحدت وجود به معنای وحدت موجود) همه قوانین عقلی و بینش های وجدانی و مفاد ادیان حقه الهی را کنار می گذارد و جهان هستی را تا مرتبه وجود (خدایی) بالا می برد و یا خدا را پایین می آورد و با جهان یکی می کند، به نظر می رسد که این مکتب تنها ذهن بعضی را به عنوان دریافت ذوقی یا فرار از اشکالات، اشغال نموده باشد، نه همه سطوح روانی آنان را از روی تعقل و آگاهی به واقعیات». (۱)

۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا

اگر در آنچه در این فراز از کلام مولا علی (علیه السلام) آمده خوب بیندیشیم و دقت کنیم، راه هر گونه انحراف از اصل توحید و حقیقت صفات خدا بسته می شود و مفهوم حقیقی «و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»، ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیکتریم» (۲) و همچنین مفهوم «و هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»، او با شماست هر کجا باشید» (۳)، و «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ»، هیچ سخن در گوشه در میان سه نفر رد و بدل نمی شود مگر این که او چهارمین آنهاست» (۴)، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، خداوند نور آسمانها و زمین است» (۵) و «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ»

«بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»، بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می شود (۶) و امثال آن به خوبی روشن و آشکار می شود.

ص: ۹۵

۱- ۱) ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد جعفری، جلد ۲، صفحه ۶۴.

۲- ۲) سوره ق، آیه ۱۶.

۳- ۳) سوره حدید، آیه ۴.

۴- ۴) سوره مجادله، آیه ۷.

۵- ۵) سوره نور، آیه ۳۶.

۶- ۱) سوره انفال، آیه ۲۴.

این نکته علاوه بر این که بحثهای مربوط به وحدت وجود-به معنای صحیح آن- را تکمیل می کند، راه را بر هر گونه انحراف در فهم صفات خدا مسدود می سازد.

ولی گمگشتگان وادی حیرت به سراغ مسائلی رفته اند که انسان از آن شرم دارد.

از جمله طایفه «مجسمه» است که برای خداوند متعال صفاتی همچون صفات ممکنات قائل شدند و او را تا سر حدّ جسم و جسمانیات تنزل داده و برای او شکل و قیافه و دست و پا و موهای «مجعد» و در هم پیچیده و به طریق اولی مکان و زمان، قائل شده اند. گروهی او را در دنیا قابل مشاهده می دانند و گروهی او را فقط در آخرت.

«محقق دوانی» که از معاریف فلاسفه است-طبق نقل بحار الانوار- می گوید: «گروهی از اهل تشبیه، خدا را حقیقتاً جسم می دانند، بعضی او را مرکب از گوشت و خون و برخی او را نور درخشان مانند شمش نقره ای سفیدگون که طولش هفت و جب با وجب خویش است و جمعی او را به صورت انسان و گروهی به صورت جوانی «امرد» با موهای پیچیده و مجعد و بعضی او را به صورت پیرمردی با موهای سیاه و سفید، برخی او را جسمی-نه همانند اجسام دیگر- می دانند و بعضی عقاید دیگری از این گونه اعتقادهای باطل و بی پایه و کودکانه ابراز داشتند». (۱)

عجیب تر این که در روایاتی که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) یا بعضی از صحابه نقل کرده اند-که قطعا این روایات مجعول است- برای خداوند اوصاف جسمانی عجیبی ذکر شده است. از جمله در حدیثی از «ابن عباس» آمده که: «از او پرسیدند: هرگز محمد (صلی الله علیه و آله) پروردگارش را مشاهده کرد؟ او گفت: آری، سؤال کردند: چگونه خدا را دید؟ گفت: در باغی خرم و سرسبز، در حالی که بر کرسی طلایی که فرش زرّینی بر آن مفروش بود و چهار فرشته آن را حمل می کردند نشسته بود، مشاهده کرد». (۲)

ص: ۹۶

۱-۲) بحار الأنوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۹.

۲-۱) توحید ابن خزیمه، صفحه ۲۱۷ (طبق نقل «بحوث فی الملل و النحل»، جلد ۱، صفحه ۱۴۵).

از این گذشته روایات متعددی که در «صحیح بخاری»، «سنن ابن ماجه» و غیر آنها نقل شده، با صراحت آورده است که خداوند در روز قیامت با چشم دیده می شود. (۱) حتی در بعضی از این روایات تصریح شده که اهل بهشت خدا را می بینند همان گونه که ماه در شب چهاردهم دیده می شود. (۲)

وجود این احادیث سبب شده که بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقد به رؤیت خداوند در قیامت گردند و با شدت از آن دفاع کنند. در حالی که قرآن با صراحت می گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»، هیچ چشمی خدا را نمی بیند» (۳) و به «موسی» فرمود: «لَنْ تَرَانِي»، هرگز مرا مشاهده نخواهی کرد» (۴) (و می دانیم «لَنْ» برای نفی ابد می باشد).

در خطبه اشباح این مسأله به وضوح بیان شده است، آنجا که می فرماید:

«و الزادع أناسيَّ الابصار عن ان تناله أو تدرکه أو تبصره، آن کس که مردم چشمها را از مشاهده ذات پاکش و رسیدن به او بازداشته است». (۵)

در خطبه دیگری با بیان فصیح و رسایش می فرماید: «الحمد لله الذی لا تدرکه الشّواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه التّواظر و لا تحجبه السّواتر، حمد و سپاس خدایی را سزااست که حواس، او را درک نکند و مکانها وی را در بر نگیرد دیده ها او را نبیند و پوشش ها او را مستور نسازد». (۶)

به علاوه این عقاید، مخالف صریح حکم عقل است، چرا که اگر خدا قابل مشاهده

ص: ۹۷

۱- ۲) صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۵۶، تفسیر سوره النساء و سنن ابن ماجه، جلد ۱ (مقدمه - باب ۱۳ - حدیث ۱۷۷).
۲- ۳) برای آگاهی از این روایات که به یقین روایات مجعولی می باشند و همچنین پاسخ این روایات و دلایلی از آیات و روایات معتبر که می گوید خدا با چشم دیده نمی شود نه در دنیا و نه در آخرت به جلد چهارم تفسیر موضوعی پیام قرآن، صفحه ۲۴۱ تا ۲۵۱ مراجعه کنید.

۳- ۴) سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۴- ۵) سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۵- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۶- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

باشد به یقین دارای جسم و مکان و جهت خواهد بود و نتیجه آن محدودیت و دستخوش تغییر بودن است و به این ترتیب از اوج واجب الوجود بودن سقوط می کند و در ردیف ممکنات در می آید.

اینجاست که تعبیرات لطیف امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در جمله های بالا همچون آفتاب و ماه می درخشد و بر چهره حقایق پرتو می افکند و عقاید باطل و خرافی را محو و نابود می کند و دقیقترین و زیباترین و رساترین درس توحید و شناخت صفات خدا را به ما می دهد.

از آنجا که همیشه در مقابل هر گروه افراطی، گروهی تفریطی خودنمایی می کنند، جمعی بر خلاف عقیده قائلان به تشبیه که خدا را تا سر حدّ جسم و جسمانیات تنزل داده، راه تعطیل را پیموده اند و معتقدند اصلاً شناخت خدا غیر ممکن است، نه کنه ذاتش و نه اوصافش و ما از صفات خدا چیزی جز مفاهیم منفی نمی فهمیم. وقتی می گوییم او عالم است این اندازه می فهمیم که جاهل نیست. اما عالم بودن او، مطلقاً برای ما مفهوم نیست و به این ترتیب بزرگترین افتخار انسان را که معرفه الله و شناخت خداست به دست فراموشی می سپارند و در راهی گام می نهند که سراسر ظلمت و تاریکی و بر خلاف تعلیمات مسلم قرآن مجید است که راه معرفه الله را بر ما گشوده است.

این سخن را با تعبیر رسای دیگری از نهج البلاغه پایان می دهیم، می فرماید:

«لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته فهو الذی تشهد له أعلام الوجود علی إقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحدون له علواً کبیراً، عقول و خردها را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود باز نداشته است، هم اوست که نشانه های هستی، دلهای منکران را به اقرار بر وجودش واداشته است.

(آری) او بسیار برتر است از گفتار تشبیه کنندگان، یعنی آنها که او را به مخلوقاتش تشبیه می کنند و منکران

(آنها که یا ایمان به او ندارند و یا شناخت او را غیر ممکن می‌پندارند)». (۱)

بهترین تعبیر برای یافتن خط مستقیم معرفت و شناخت خدا که در میان افراط و تفریط (تشبیه و تعطیل) است، همان است که در بالا فرموده است.

در باره چگونگی صفات خداوند و مسیر صحیح معرفت آنها تعبیرات بسیار رسا و گویا در سطوح بسیار بالا، در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه آمده است که مکمل چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده و به خواست خدا شرح آنها در جای خود خواهد آمد.

۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او

از تعبیراتی که در این فراز آمده، استفاده می‌شود که ذات پاکش نه حدوث ذاتی دارد و نه حدوث زمانی. منظور از حدوث زمانی آن است که چیزی در پهنه زمان به وجود آید و یا به تعبیر دیگر زمانی بگذرد که موجود نباشد و سپس موجود شود. این معنی پس از خلقت جهان ماده، تصوّر می‌شود زیرا با خلقت جهان ماده زمان به وجود می‌آید و حدوث و عدم زمانی مفهوم پیدا می‌کند.

منظور از حدوث ذاتی آن است که قطع نظر از پیدایش جهان ماده چیزی در ذات خود حادث باشد یا به تعبیر دیگر وجودش از درون ذاتش نجوشد. بلکه وابسته و معلول وجود دیگری باشد و مسلم است که هیچ یک از این دو حدوث در ذات پاک خداوند که واجب الوجود است و همیشه بوده و خواهد بود، بلکه وجودش عین هستی است، راه ندارد. (دقت کنید)

ص: ۹۹

۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می شود؟

آیا می توان واژه «موجود» را بر خداوند اطلاق کرد؟ ظاهر تعبیر بالا که می فرماید: «موجود لا عن عدم، او وجود دارد اما نه به این معنی که سابقه عدم و نیستی داشته باشد»، این است که اطلاق این واژه بر ذات پاک او مانعی ندارد. ولی مسلماً مفهوم اصلی این واژه که اسم مفعول است و معنایش این است که دیگری او را هستی بخشیده در باره ذات او صدق نمی کند و موجود در این جا مفهوم دیگری دارد و به معنای دارنده وجود است همان گونه که در بعضی از شروح نهج البلاغه نیز به آن تصریح شده که موجود گاهی بر ماهیّات ممکنه که وصف وجود به خود گرفته اند، اطلاق می شود و گاه موجود گفته می شود و منظور خود وجود و هستی است. (۱) این تعبیر (موجود) در بعضی از روایات اصول کافی نیز آمده است. (۲)

ص: ۱۰۰

۱- ۱) مفتاح السعاده فی شرح نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۳۹.

۲- ۲) اصول کافی، جلد ۱، باب أدنی المعرفة، حدیث ۱، و نیز جلد ۱، باب النهی عن الصفه، حدیث ۱، و نیز جلد ۱، باب جوامع التوحید، حدیث ۴.

أنشأ الخلق إنشاءً وابتدأه ابتداءً بلا رويّه أجالها و لا تجربه استفادها و لا حركة أحدثها و لا همامه نفس اضطرب فيها أحوال الأشياء لأوقاتها و لام بين مختلفاتها و غرز غرائرها و ألزمها أشباحها عالما بها قبل ابتدائها محيطا بحدودها و انتهائها عارفا بقرائنها و أحنائها.

ترجمه

آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و در باره تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود. خلقت هر موجودی را به وقت خاصّیش موکول کرد موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و به هر کدام طبیعتی مخصوص و غریزه ای ویژه بخشید و صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت و پیش از آن که آنها را بیافریند از همه آنها آگاه بود و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها با خبر بود.

شرح و تفسیر

آغاز سخن در باره آفرینش جهان

آنچه تاکنون در این خطبه بسیار مهم گذشت، اشارات دقیق و پرمعنایی در باره معرفت و شناخت خدا و صفات گوناگون او بود که نخستین مرحله معرفت انسانی است و از این فراز به بعد از آفرینش جهان و چگونگی آغاز خلقت و عجایب آسمانها و زمین سخن به میان می آید، هر چند از یک نظر تکمیلی است بر بحث گذشته پیرامون صفات خداوند.

در آغاز می فرماید: «آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و در باره تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود» (أنشأ (۱) الخلق إنشاء و ابتداء ابتداء بلا رویه (۲) أجالها (۳) و لا تجربه استفاده‌ها و لا حرکه أحدثها و لا همامه (۴) نفس اضطرب فیها).

در این جا امام (علیه السلام) آفرینش الهی را از کارهای مخلوقات بکلی جدا می شمرد.

چرا که مثلا انسان هنگامی که می خواهد کاری را انجام دهد، اگر مسبوق به سابقه ای نباشد، در باره آن می اندیشد و با ابتکار خود به سراغ آن می رود و اگر مسبوق به سابقه ای باشد از تجارب دیگران یا از تجارب خودش بهره گیری می کند و گاه در درون ذهن او حرکت گسترده ای در اندیشه ها پیدا می شود، روی مقدمات مسأله می اندیشد و از آن به سراغ نتیجه ها می رود و گاه در تردید و تزلزل باقی

ص: ۱۰۲

۱- ۱) «أنشأ» از ماده «إنشاء» گر چه معانی متعددی برای آن ذکر کرده اند ولی پیدا است که در اینجا به معنای ایجاد است.
۲- ۲) «رویه» به گفته مقایس اللغه به معنای سیراب شدن است ولی در معنای تفکر و اندیشه آمیخته با دقت نیز به کار می رود. گویی فکر خود را در باره آن مسأله سیراب می سازد و یا مسأله را با اندیشه خود سیراب می سازد و حق اندیشه را ادا می کند.

۳- ۳) «أجال» از ماده «جولان» به معنای حرکت کردن و به گردش در آمدن است.

۴- ۴) «همامه»: شارحان و مفسران نهج البلاغه برای «همامه» معانی مختلفی ذکر کرده اند: بعضی آن را به معنی تمایل درونی قطعی به چیزی به گونه ای که از فقدان آن ناراحت شود، معنی کرده اند (شرح ابن میثم بحرانی، جلد ۱، صفحه ۱۳۲). برخی آن را به معنای تردید در انجام کاری دانسته اند (منهاج البراعه، جلد ۱، صفحه ۵۱). بعضی آن را به معنی اهتمام و اهمیت دادن به مطلبی ذکر کرده اند (شرح مغنیه، جلد ۱، صفحه ۲۷). «ابن ابی الحدید» در شرح معروف خود «همامه» را از اعتقادات «مجوس» می داند که معتقد بودند به این که: نور اعظم به هنگام تصمیم بر مبارزه با ظلمت و تاریکی گرفتار تزلزل و تردیدی شد و از درون ذات او چیزی خارج شد که «همامه» نام دارد. ولی در لغت - چنانکه لسان العرب می گوید - همامه به معنای ضعف و فتور و سستی است و لذا هر مرد و هر زن ناتوان را «همم» و «هممه» می گویند. از مجموع آنچه گفته شد به نظر می رسد که همامه در عبارت فوق همان تردید و سستی و ناتوانی عزم و اراده است، به طوری که شخص نتواند تصمیم بگیرد یا به زحمت قادر بر تصمیم باشد.

می ماند و سرانجام یک طرف را انتخاب کرده به پیش می رود.

هیچ یک از این چهار حالت، در ذات پاک خداوند و هنگام آفرینش اشیا نیست، نه نیاز به فکر و اندیشه دارد و نه تجربه قبلی، نه حرکت فکری روی مقدمات و نتیجه ها و نه تزلزل و اضطراب در تصمیم گیریها. اراده کردن همان و ایجاد شدن موجودات همان: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش! آن نیز بی درنگ موجود می شود». (۱)

به تعبیر دیگر این حالات چهارگانه، مربوط به تصمیم گیری کسانی است که علم و قدرت محدودی دارند و لازمه آن نیاز به اندیشه یا تجارب دیگران و یا اضطراب و تردید است. اما آن کس که علمش بی پایان و قدرتش نامحدود است، به هنگام آفرینش، هیچ یک از این حالات را نخواهد داشت.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی استفاده می شود که منظور از حرکت، در عبارت فوق، همان حرکت اندیشه در درون نفس است.

ولی این احتمال نیز از سوی بعضی مفسران داده شده است که منظور حرکت جسمانی خارجی است که لازمه اجسام است و خداوند برتر و بالاتر از جسم و جسمانیات می باشد.

ولی معنای اول مناسبتر به نظر می رسد، زیرا سه حالت دیگر که در عبارت بالا، قبل و بعد از آن آمده همه مربوط به تصمیم گیری و اندیشه و تفکر قبل از انجام عملی است.

کوتاه سخن این که افعال خداوند از افعال بندگان بکلی جداست زیرا او با علم به مصالح و مفاسد اشیا و آگاهی بر نظام احسن آفرینش و قدرت تام و کاملی که بر همه چیز دارد، با قاطعیت اراده می کند و بدون هیچ تزلزل و تردید و اندیشه و

ص: ۱۰۳

تجربه، موجودات را لباس وجود می پوشانند. هم در آغاز آفرینش چنین است و هم در ادامه آفرینش.

سپس به چگونگی آفرینش موجودات و تدبیر الهی در پیدایش اشیا طبق برنامه منظم و دقیق و ترتیب حساب شده اشاره کرده، می فرماید: «خداوند آفرینش هر موجودی را به وقت خاصش موكول كرد (چرا كه آفرینش او تدریجی و روی برنامه زمان بندی شده، بود تا عظمت تدبیر و قدرت بی نظیر خویش را آشکارتر سازد)» (احال الاشیاء لاوقاتها).

بعد از مسأله زمان بندی بودن آفرینش موجودات، به نظام خاص داخلی و ترکیبی آنها اشاره کرده و می فرماید: «موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و در میان اشیا متضاد، آشتی برقرار کرد» (و لام (۱) بین مختلفاتها).

این از عجایب عالم آفرینش است که خداوند اشیا و موجودات مختلف را آن چنان به هم پیوسته و التیام داده که گویی همه یک چیزند. سرد و گرم، تاریک و نورانی، مرگ و زندگی و آب و آتش را به هم التیام داده است. در شجر اخضر (درخت سبز) نار و آتش آفریده و وجود انسان و حیوان و گیاه را ترکیبی از مواد کاملاً مختلف، با طبایع گوناگون خلق کرده است و حتی میان روح و جسم - که از دو عالم مختلفند یکی مجرّد و نورانی و فوق العاده لطیف و دیگری مادی و ظلمانی و تاریک و خشن - پیوند عمیقی برقرار ساخت.

سپس می افزاید: «خداوند غرایز و طبایع آنها را در آنها قرار داد و به هر کدام

ص: ۱۰۴

۱- ۱) «لام» و «لائم» از مادّه «لام» به معنای جمع کردن، اصلاح نمودن و ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و التیام یافتن است و به همین دلیل به زره «لامه» (بر وزن رحمه) می گویند چون حلقه های آن به هم پیوسته و بر یکدیگر قرار گرفته است.

طبیعتی مخصوص به خود و غریزه ای ویژه آن بخشید» (و غَرَز (۱) غرائزها) .

این در حقیقت یکی از حکمت‌های بالغه الهی است که آنچه را از هر موجودی انتظار می رود به صورت طبیعی و خود جوش در آن آفریده، تا بدون نیاز به محرک دیگر، در آن مسیر به راه افتد و از درون ذاتش برای برنامه ویژه اش هدایت شود که اگر این انگیزه های درون ذاتی، در موجودات نبود آثار اشیا دوام نداشت و نابسامانی و بی نظمی بر آنها حاکم می شد.

امروز در باره نهادهای ذاتی انسان یا موجودات دیگر، دو تعبیر مختلف می شود. گاه تعبیر به فطرت می کنند و می گویند خداشناسی فطری انسان است و گاه تعبیر به غریزه، مثلاً- می گویند انسان دارای غریزه جنسی است، یا می گویند حرکات حیوانات عموماً جنبه غریزی دارد. این در واقع اصطلاحی است که دانشمندان بنا بر آن گذارده اند. یکی را در مورد نهادهایی که جنبه فکری دارد به کار می برند (فطرت) و دیگری را در باره نهادهایی که جنبه غیر فکری یا عاطفی دارد (غریزه). ولی از نظر معنی لغوی هر دو به معنی خلقت و آفرینش می باشد.

در آخرین جمله از فراز مورد بحث می فرماید: «صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت» (و الزمها أشباحها) . (۲)

مفسران نهج البلاغه دو تفسیر متفاوت برای این جمله بیان کرده اند. جمعی

ص: ۱۰۵

۱- ۱) «غَرَز» از ماده «غرز» (بر وزن قرض) در اصل به معنای فرو کردن سوزن یا نشانیدن و قرار دادن و داخل نمودن است، سپس به طبایعی که در انسان یا سایر موجودات زنده نهاده شده است اطلاق گشته، گویی این طبایع و غرایز، همچون نهالهایی است که در سرزمین وجود انسان غرس شده است.

۱- ۲) «اشباح» جمع «شبح»-طبق تصریح بسیاری از ارباب لغت- در اصل به معنای شخص است و به معنای چیزی که آشکار و نمایان و ظاهر می شود نیز آمده است و این که در استعمالات امروز به موجود نیمه پیدا، که ناگهان نمایان می شود «شبح» می گویند به همین مناسبت است.

مانند «ابن ابی الحدید» معتقدند که جمله فوق اشاره به آن است که خداوند این غرایز را ثابت و پابرجا در موجودات قرار داده است (بنا بر این ضمیر «الزمها» به غرایز بر می گردد) در نتیجه جمله مزبور تأکیدی است بر ثابت بودن غرایز موجودات.

ولی بعضی دیگر گفته اند که منظور وجود تشخّصات ویژه برای هر موجودی است، یعنی خداوند به هر موجودی ویژگیهایی داد و بعد از آن که در علم خداوند جنبه کلیت داشتند، در خارج به صورت جزئیات و اشخاص در آمدند (بنا بر این تفسیر، ضمیر «الزمها» به اشیا بر می گردد) بعضی نیز هر دو تفسیر را به صورت دو احتمال ذکر کرده اند.

ولی از آنجا که در تفسیر اول هماهنگی ضمیرها محفوظ نیست و بعلاوه جمله جنبه تأکید پیدا می کند نه بیان مطلب تازه، به نظر می رسد تفسیر دوم صحیح تر است.

توضیح این که: خداوند به هر موجودی دو گونه ویژگی داد. ویژگیهایی که در درون ذات آنهاست که امام (علیه السلام) از آن تعبیر به غرایز فرمود و ویژگیهایی که در جنبه های ظاهری و خصوصیاتی مانند زمان و مکان و سایر جزئیات است و از آن تعبیر به «الزمها اشباحها» فرمود و به این ترتیب مطابق حکمت بالغه اش برای هر موجودی ویژگیهای درونی و برونی مقرر فرمود تا هر یک از موجودات وظیفه خاص خود را انجام دهند و از موجودات دیگر شناخته شوند.

نکته: هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان

آنچه در جمله های بالا از کلام مولا (علیه السلام) آمده است اشاره به نکته مهمی دارد که در قرآن مجید نیز مکرر بر آن تأکید شده است و آن این که همه موجودات جهان خلقت و ماده، دارای زمان بندی خاصی است و در عین وجود تضاد و اختلاف در آنها، با یکدیگر هماهنگی دارد و همدیگر را تکمیل می کنند و همواره با یک نظم

درون ذاتی و برون ذاتی، هدایت می شوند و به صورت کاروانی هماهنگ و همگام به سوی هدف نهایی در حرکتند، از مسیر خود منحرف نمی شوند و دقیقاً به سوی مقصد پیش می روند.

برگ و بار درختان در فصل بهار و تابستان، پژمردگی و خشکی آنها در پاییز و زمستان، حرکت خورشید در برج های دوازده گانه، چگونگی نظام شب و روز و حرکت زمین به دور خود و همچنین قوای درونی و برونی انسان، همگی گواه بر این هدایت تکوینی الهی هستند همان گونه که قرآن از زبان موسی (علیه السلام) می فرماید:

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»، پروردگار ما کسی است که به هر چیز آفرینش ویژه اش را داد سپس هدایت فرمود» (۱) و نیز می فرماید: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، (توحید و اسلام) فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است» (۲) و نیز می فرماید: و ان من شىء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم، خزاین همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلوم (و مطابق نظم و حساب خاص) آن را نازل نمی کنیم». (۳)

این در حقیقت یکی از نشانه های مهم خداوند در عالم هستی است که هر قدر انسان در آن بیشتر بیندیشد و مسأله هدایت تکوینی و نظم و زمان بندی و تألیف بین مختلفات را بیشتر مورد توجه قرار دهد، به عمق این مسأله آشنا تر می شود.

سپس می افزاید: «از همه آنها (اشیا) پیش از آن که آنها را بیافریند آگاه بود و به تمام حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها با خبر بود»

ص: ۱۰۷

۱-۱) سوره طه، آیه ۵۰.

۲-۲) سوره روم، آیه ۳۰.

۳-۳) سوره حجر، آیه ۲۱.

این سه جمله در واقع به منزله دلیل و یا بیان و توضیحی است که برای جمله های قبل آمده است، زیرا کسی که می خواهد هر موجودی را در وقت مناسبش ایجاد کند و اشیای مختلف را با هم التیام دهد و غرایز درونی و لوازم بیرونی را، هر کدام، در جای خود برقرار سازد، از یکسو نیاز به آگاهی کامل و جامع دارد و از سوی دیگر به احاطه و قدرت تام و تمام.

از این رو می فرماید: «خداوند از تمام اشیاء، قبل از آن که آفرینش آنها را آغاز کند آگاه بود و حدود و مرزها و نتایج آنها را می دانست و بر همه آنها توانایی داشت» (عالمها بها قبل ابتدائها...) نه تنها از خود آنها و ابتدا و انتهایشان با خبر بود بلکه لوازم و جوانب و علل و آثار آنها را نیز می دانست. به طور مسلم کسی که از همه این امور آگاه باشد و قدرت و توانایی بر انجام آنها داشته باشد، می تواند به طور دقیق هر کدام را در جای خود قرار دهد و به هر یک، هر چه لازم دارد بدهد و در مسیر وجود و حیاتش هدایتش کند و به کمال مطلوبش برساند.

ص: ۱۰۸

۱ - ۱) «قرائن» جمع «قرینه» به معنای همراه، مصاحب و دوست آمده است و همسر مرد را به همین جهت قرینه می گویند. (صحاح، قاموس و دیگر کتابهای لغت) بعضی از شارحان مانند «ابن ابی الحدید» «قرائن» را جمع «قرونه» (بر وزن معونه) به معنای نفس دانسته اند ولی با توجه به سایر تعبیراتی که در جمله های بالا آمده، معنی اول مناسبتر است.

۲ - ۲) «أحناء» جمع «حنو» (بر وزن فعل) و «حنو» (بر وزن حرف) به گفته مقاییس و لسان العرب به هر چیزی گفته می شود که در آن اعوجاج و انحنایی باشد، مانند: استخوان چانه و دنده ها. سپس به معنای جوانب نیز آمده است (چرا که جوانب و اطراف اشیاء غالباً انحنایی دارد).

۳ - ۳) توجه داشته باشید ضمیرهایی که در این چند جمله است به «اشیا» بر می گردد نه به «غرائز» آن چنان که بعضی از شارحان نهج البلاغه پنداشته اند زیرا احتمال دوم تناسب چندانی با محتوای جمله ها ندارد.

۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می شود؟

بعضی از مفسران نهج البلاغه در این مسئله تردید کرده اند که آیا می توان خداوند را توصیف به «عارف» نمود.

سرچشمه این تردید در واقع دو چیز است:

نخست این که به گفته «راغب» در «مفردات» معرفت و عرفان به معنی ادراک چیزی با تفکر و تدبّر در آثار آن است یا به تعبیری دیگر، معرفت به دانشی گفته می شود که محدود است و از طریق تفکر به دست می آید و مسلّم است که علم خداوند چنین نیست.

دیگر این که حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که می فرماید: «انّ له (تعالی) تسعه و تسعين اسما من احصاها دخل الجنة، برای خداوند نود و نه (۹۹) اسم است هر کس آنها را شماره کند (و به آن ایمان و معرفت داشته باشد) داخل بهشت می شود» و اجماع علما بر این است که نام عارف از آن نود و نه (۹۹) اسم نیست. (۱)

ولی یک بررسی اجمالی نشان می دهد که این واژه، در روایات اسلامی بارها بر خداوند اطلاق شده و علاوه بر نهج البلاغه که در این جا به صورت وصفی و در جای دیگر به صورت فعلی آمده، در اصول کافی نیز به طور متعدّد به کار رفته است. (۲)

این نشان می دهد که واژه معرفت گر چه در اصل، معنی محدودیت و یا نیاز به تفکر و تدبّر در آن بوده، ولی بعدا بر اثر کثرت استعمال مفهوم وسیعتری پیدا کرده که بر هر نوع علم و آگاهی گفته می شود، هر چند زائیده تفکر و اندیشه نباشد.

ص: ۱۰۹

۱- این میثم این مطلب را به عنوان یک اشکال طرح می کند و سپس پاسخ می گوید که نامهای خدا افزون بر این تعداد است و شواهدی برای آن ذکر می کند (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۱۳۷). باید توجه داشت که حدیث بالا در الدر المنثور از صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ترمذی و کتب متعدد معروف دیگری نقل شده است - الدر المنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۷ (پیام قرآن، جلد ۴، صفحه ۴۶).

۲- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۹۱، باب النسبه، حدیث ۲ و صفحه ۱۱۳، باب حدوث الاسماء، حدیث ۲.

و اما در مورد روایت مربوط به نود و نه (۹۹) اسم خداوند، باید گفت که هرگز از این روایت محدود بودن نامهای الهی به نود و نه (۹۹) استفاده نمی شود بلکه اینها در حقیقت صفات برجسته و اسماء حسناى خداوند است و به همین دلیل در بعضی از روایات یک هزار نام برای خدا آمده است و چه دلیلی از این بالاتر که علی (علیه السلام) که خود آگاهترین فرد به اسماء و صفات خداوند است مطابق نقل «نهج البلاغه» این نام یا مشتقات آن را در مورد خداوند به کار برده است.

۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد

یکی از پیچیده ترین مسائل فلسفی و اعتقادی، مسأله «علم خداوند به موجودات، قبل از ایجاد آنها» است. از یکسو می دانیم خداوند از حوادث آینده آگاه است و در آیات قرآن نیز مکرر به آن اشاره شده و در عبارت فوق نیز آمده است.

از سوی دیگر علم خداوند به اصطلاح «علم حصولی» نیست یعنی نقش و صورت ذهنی اشیا در ذات او منعکس نمی شود، چرا که او مانند مخلوقات «ذهن» ندارد و علمش از طریق انعکاس صورت موجودات نیست بلکه علم او «علم حضوری» است، یعنی وجود مخلوقات نزد او حاضر است و می دانیم علم حضوری در مورد اشیاىی که هنوز به وجود نیامده معنی ندارد، حتی این اشکال در باره موجوداتی که در گذشته محو و نابود گشته اند نیز قابل طرح است، اگر ما از آنها آگاه هستیم به خاطر صورتهای ذهنی و خاطره هایی است که در درون جان ما از آنها نقش بسته، اما کسی که ذهن و خاطره و نقش درونی ندارد و ذات پاکش محلّ حوادث نیست، چگونه می تواند از آنها آگاه و با خبر باشد؟! به عنوان مثال: صورت فرعون و یارانش متلاشی شده است و تاریخ آنها نیز گذشته، ما تنها می توانیم تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم اما خداوند که علمش این گونه نیست چگونه به آنها آگاهی دارد؟

آیا می توان گفت او نسبت به گذشته آگاه نیست؟ یا از آینده خبر ندارد؟ هرگز!

پس اگر آگاه است چگونه آگاهی دارد؟ این مسأله پیچیده، فلاسفه و علمای کلام را سخت به تکاپو افکنده و پاسخهای متعددی برای آن اندیشیده اند که ما در این بحث می توانیم اشاره های گذرایی به آن داشته باشیم:

۱- خداوند همیشه به ذات پاک خود که علت همه اشیاست آگاه بوده و هست و به تعبیری دیگر ذات او نزد ذاتش، برترین حضور را دارد و این علم به ذات خویش یک علم اجمالی به همه حوادث و موجودات عالم قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است.

توضیح این که اگر ما به علت اشیا دقیقا آگاهی داشته باشیم، این آگاهی موجب آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز خواهد بود. چرا که هر علتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد و از آنجا که خداوند علت همه اشیاست و به ذات خویش آگاهی دارد و به همه اشیا نیز آگاه است و این در واقع یک نوع کشف تفصیلی است، نسبت به همه آنها از طریق علم اجمالی.

این سخن را می توان به گونه دیگری توضیح داد و گفت: حوادث گذشته هرگز به طور کامل نابود نشده و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد. همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست و دقیقا با آن مربوط است و از آن سرچشمه می گیرد. به این ترتیب گذشته و حال و آینده، یک مجموعه زنجیره ای از علت و معلول را به وجود می آورد که آگاهی بر هر یک از حلقه های آن، به معنی آگاهی از حلقه های قبل و بعد است.

به عنوان مثال اگر ما دقیقا وضع هوای تمام کره زمین و عواملی را که سبب پیدایش هوای فعلی است بدانیم و از تمام جزئیات و رابطه علت و معلولهای آن آگاه باشیم، می توانیم دقیقا از وضع هوا در هزاران سال قبل یا بعد آگاه شویم.

چرا که پرونده گذشته و آینده در حال موجود است. امروز به طور دقیق بازتابی از دیروز، و فردا بازتابی از امروز است و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز، به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

حال اگر به این حقیقت توجه کنیم که خداوند سرچشمه اصلی همه حوادث دیروز و امروز و فرداست و او به ذات پاک خویش علم دارد، باید بپذیریم که نسبت به حوادث آینده و گذشته و امروز نیز آگاه است. البته هر موجودی هر اثری دارد، به اذن و فرمان اوست، ولی سنت او بر این جاری شده که آثار و خواصی به موجودات بدهد و هر گاه بخواهد از آنها باز ستاند. (۱)

۲- راه دیگری که برای پاسخ به این سؤال گفته می شود این است که دیروز و امروز و فردا، در مورد علم و آگاهی ما تصور می شود چرا که ما وجود محدودی هستیم، ولی در باره خداوندی که ذاتش نامحدود است، امروز و دیروز و فردا مفهوم ندارد، بلکه همه اشیا و حوادث در ظرف خود، با تمام خصوصیات و جزئیات نزد او حاضرند.

این سخن باریک و دقیق را می توان با ذکر مثالی روشن ساخت:

فرض کنید کسی در اتاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد. در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می گذرد او نخست ناظر سر و گردن یک شتر و سپس کوهان و بعد پاها و دم اوست و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند.

این کوچک بودن روزنه دید، سبب می شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند اما برای کسی که بیرون این اتاقک است و بر پشت بام، در فضای باز ایستاده، به تمام بیابان نگاه می کند، مطلب طور دیگری است او همه قطار شتران را یکجا می بیند که در حال حرکتند. (دقت کنید)

ص: ۱۱۲

۱- ۱) کسانی که برای حل اشکال بالا به این پاسخ روی آورده اند، در برابر این سؤال قرار دارند که لازمه این سخن آن است که خداوند به کثرت موجودات با وصف کثرت قبل از وجود آنها آگاهی نداشته باشد، زیرا کثرت هرگز در ذات او نیست یا به تعبیری دیگر، علم او به موجودات قبل از وجود و بعد از وجود آنها متفاوت است: قبلا به صورت علم اجمالی است و بعدا به صورت علم تفصیلی و عجب این که بعضی از آنان به این تفاوت اعتراف کرده اند.

ثم انشا-سبحانه-فتق الاجواء و شق الارحاء و سكائك الهواء

ترجمه

سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود!

شرح و تفسیر

چگونگی آغاز آفرینش جهان

در نخستین جمله از عبارت مورد بحث، به سراغ آغاز آفرینش می رود و با اشاره به خلقت فضا می فرماید: «سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و فضا را ایجاد کرد» (ثم انشا سبحانه فتق (۱) الاجواء (۲)).

«و اطراف آن را از هم باز نمود» (و شق (۳) الارحاء (۴)).

ص: ۱۱۳

۱-۱ «فتق» (بر وزن مشق) در اصل به معنای گشودن و فاصله میان دو چیز است ضد «رتق» (چنانکه راغب در «مفردات» گفته است). و به صبح «فتیق» می گویند، چون افق را می شکافد و ظاهر می شود و به گفته «لسان العرب» به افراد فصیح و سخنور «فتیق اللسان» می گویند زیرا زبان گشاده ای دارند.

۲-۲ «اجواء» جمع «جو»- به گفته «مفردات» و «لسان العرب»- به معنای هوا و فضایی است که میان زمین و آسمان قرار دارد.

۳-۱ «شق» به معنای شکاف در چیزی است و از همین رو به اختلافاتی که در میان جمعیت واقع می شود و آنها را از هم جدا می سازد، شقاق می گویند.

۴-۲ «أرجاء» جمع «رجا» (بدون همزه) به گفته «مقاییس اللغه» به معنای اطراف چاه یا اطراف هر چیزی است و هنگامی که «رجاء» (با همزه) گفته شود به معنای امید است. بعضی مانند نویسنده «التحقیق» معتقدند معنای اصلی، همان چیزی است که امید وقوع آن در جوانب و اطراف می رود و به این گونه جوانب و اطرافی که مورد امید است «رجا» (بدون همزه) اطلاق می شود.

«و نیز طبقات فضا و هوا را به وجود آورد» (و سکائک (۱) الهواء (۲)).

در قسمت اول، اشاره به گشودن فضا و در قسمت دوم، ایجاد اطراف و جوانب آن و در قسمت سوم، اشاره به طبقات آن شده است.

تمام این جمله ها نشان می دهد که نخستین آفرینش در جهان ماده، آفرینش فضای جهان بوده است، فضایی که استعداد پذیرش کرات آسمانی و منظومه ها و کهکشانها را داشته باشد. درست همانند صفحه کاغذ وسیعی که نقاش چیره دست، قبلا برای کشیدن نقش آماده می کند.

از این جا روشن می شود، کلمه «ثم» در این جا به معنی ترتیب تکوینی نیست، بلکه ترتیب و تأخیر بیانی است. زیرا در جمله های قبل اشاره به آفرینش انواع موجودات و کائنات شده است و به یقین آفرینش فضا و سپس کرات آسمانی و زمین، بعد از آن، نمی تواند باشد. در حقیقت در فراز گذشته بحثی اجمالی در باره آفرینش موجودات شده و در این قسمت شرح و تفصیل تازه ای برای آن بیان می فرماید.

در هر حال ظاهر این عبارات این است که فضا یکی از مخلوقات یا نخستین مخلوق در عالم ماده است. ولی بعضی از فلاسفه و متکلمان، در این که فضا امر

ص: ۱۱۴

۱- ۳) «سکائک» جمع «سکاکه» (بر وزن خلاصه) به گفته «لسان العرب» به معنای هوا و فضایی است که در میان آسمان و زمین قرار گرفته است و به گفته «ابن ابی الحدید» قسمتهای بالای فضا است.

۲- ۴) «هواء» در اصل به معنای خالی بودن و سقوط کردن است و لذا به هر چیز خالی، هوا می گویند، از جمله به فضای میان زمین و آسمان. و این که به تمایلات شهوانی نفس «هوی» گفته می شود به خاطر آن است که در دنیا و آخرت مایه سقوط انسان است (مقایس اللغه، مفردات راغب، لسان العرب). به نظر می رسد استعمال وسیع این واژه در گاز نامریی مرکب از «اکسیژن» و «ازت» که اطراف ما را پر کرده یک استعمال جدید است، که تناسب با معنای اصلی نیز دارد. چون نوعی جای خالی به نظر می رسد (هر چند در بعضی از روایات به این معنا نیز آمده است).

وجودی یا عدمی است؟ تردید کرده اند و بعضی معتقدند: همان گونه که زمان بعد از پیدایش موجودات و حرکت آنها حاصل می شود (چون زمان همان اندازه گیری حرکت است) مکان نیز بعد از پیدایش اجسام مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر حاصل می گردد. در حالی که بسیار مشکل است ما تصوّر کنیم هنگامی که نخستین جسم به وجود آمد مکانی مطلقاً وجود نداشت.

هنگامی که عمارت چندین طبقه ای را ایجاد می کنیم، همان گونه که محلی در روی زمین لازم دارد، فضایی را در بالای زمین اشغال می کند و اگر عمارت بزرگتری را ایجاد کنیم فضای بزرگتری را می طلبد.

به هر حال ما ظاهر کلام حضرت را که می فرماید: فضا و اطراف آن و طبقات آن مخلوق خداست می پذیریم و بحث بیشتر در این باره را به جای خودش موکول می کنیم.

نکته: آیا جهان ماده حادث است؟

در این که آیا عالم ماده حادث است یا قدیم و ازلی؟ در میان دانشمندان و فلاسفه گفتگوست. بعضی آن را قدیم و ازلی می دانند و گروه زیادی آن را حادث می شمارند و با توجه به دلایلی که می گویند ازلی و ابدی، یک چیز بیش نیست و آن ذات پاک خداست، هر چه غیر از اوست حادث و مخلوق است و وابسته به ذات پاک او می باشد.

طرفداران عقیده حدوث جهان، گاه دلایلی فلسفی برای آن ذکر کرده اند و گاه از دلایل علمی استفاده نموده اند.

برهان حرکت و سکون از استدلالهای معروف فلسفی است که می گویند جهان ماده دائماً در معرض حرکت و سکون است و حرکت و سکون از «امور حادثه» است و چیزی که معروض حوادث است حادث می باشد.

این دلیل را به تعبیر گسترده تری می توان ذکر کرد و آن این که جهان ماده دائما در حال تغییر است و تغییر و دگرگونی نشانه حدوث است زیرا اگر ازلی باشد و در عین حال همواره دستخوش تغییرات و حوادث گردد، جمع میان حدوث و قدم خواهد شد یعنی باید تغییرات را که امور حادث اند ازلی بدانیم و این یک تناقض آشکار است.

این دلیل با قبول حرکت جوهری که می گوید حرکت در ذات اشیا نهفته شده، بلکه عین ذات آنهاست، آشکارتر و روشنتر است زیرا وجود حرکت که امر حادثی است در ازل معنی ندارد. (دقت کنید) این دلیل قابل نقد و بررسیهایی است که جای آن در مباحث فلسفی است.

امّا دلیل علمی دلیلی است که می گوید عالم به طور دائم در حال فرسودگی و «آنتروپی» است و دلایل فراوان علمی این فرسودگی دائمی را به اثبات رسانده، سیارات، ثوابت، کهکشانها، زمین و آنچه بر روی زمین است مشمول این قانون می باشند. این فرسودگی مستمر دلیل بر این است که جهان ماده پایان و سرانجامی دارد. زیرا فرسودگی تا بی نهایت نمی تواند ادامه یابد و هنگامی که قبول کنیم پایانی دارد، باید قبول کنیم آغازی هم دارد. زیرا اگر چیزی ابدی نباشد حتما ازلی هم نیست. چرا که ابدیت به معنی بی انتها بودن است و چیزی که بی انتهاست، نامحدود است و نامحدود آغازی ندارد بنا بر این آنچه ابدی نیست ازلی هم نخواهد بود.

این سخن را به تعبیر دیگری می توان بیان کرد و آن این که اگر جهان ازلی باشد و در حال فرسودگی، باید این فرسودگی عمر جهان را پایان داده باشد، چرا که بی نهایت فرسودگی، مساوی است با عدم.

باز به تعبیر دیگر مطابق آخرین نظریات علمی، جهان ماده به سوی یکنواختی می رود. آنها تدریجا متلاشی و مبدل به انرژی می شوند و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می روند (درست مثل این که شعله آتشی در اتاقی روشن کرده باشیم ماده آتش را تبدیل به حرارت می شود و حرارت در فضای اتاق تدریجا پخش

می گردد و به صورت یکنواخت و بی تفاوت در می آید).

هر گاه بی نهایت زمان بر جهان گذشته باشد، باید این حالت-تبدیل تمام موادّ به انرژی و انرژیهای فعال به صورت انرژی یکنواخت و مرده-حاصل شده باشد.

ولی به هر حال مفهوم این سخن آن نیست که زمانی بوده که خداوند هیچ مخلوقی نداشته است و ذات فیاض او بی فیض بوده است، بلکه به عکس می توان گفت: خداوند همیشه مخلوقی داشته، اما این مخلوقات دائما در تغییر و تبدیل بوده اند و مجموع این مخلوقات، وابسته به ذات پاک او بوده و یا به تغییری دیگر حدوث ذاتی داشته اند نه حدوث زمانی. زیرا برای مجموع، حدوث زمانی تصوّر نمی شود. (دَقّت کنید). و این که در روایات آمده: «کان الله و لا شیء معه، خداوند همیشه بوده و چیزی با او نبوده است» (۱) منظور آن است که با ذات پاکش همراه نبوده، بلکه مخلوق او بوده است. (دَقّت کنید)

ص: ۱۱۷

(۱-۱) توحید صدوق، صفحه ۶۶. شبیه به همین مضمون در صفحات ۱۴۵ و ۲۲۶ نیز آمده است.

اشاره

فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره، حمله علی متن الریح العاصفه و الزرع القاصفه، فامرها برده، و سألها علی شده، و قرنھا الی حدّه، الهواء من تحتها فتیق، و الماء من فوقها دفیق.

ترجمه

سپس خداوند در آن (فضای عظیم) آبی جاری ساخت که امواج متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده و شکننده سوار کرد سپس باد را به بازگرداندن آن امواج فرمان داد و بر نگهداریش مسلط ساخت و تا حدی که لازم بود، آن دو را با هم مقرون ساخت، فضای خالی در زیر آن گشوده شده بود و آب در بالای آن در حرکت سریع قرار داشت.

شرح و تفسیر

نخستین مخلوق، آب بود

آنچه از کلمات مولا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این بخش از کلماتش و بخش آینده، در توضیح چگونگی پیدایش جهان استفاده می شود، این است که خداوند در آغاز، آب-یا به تعبیر دیگر-مایعی همانند آب آفرید و آن را بر پشت تندبادی سوار کرد، این تندباد مأمور بود آن مایع را کاملاً حفظ کند و از پراکندگی آن جلوگیری نماید و در حدود و مرزهایش متوقف سازد.

سپس تندباد دیگری برانگیخت که کارش ایجاد امواج در آن مایع عظیم و

گسترده بود و آن تندباد، امواج عظیم آب را عظیم تر ساخت و آن را مرتباً در هم کوبید، سپس موجها آن چنان اوج گرفتند که پشت سرهم به فضا پرتاب شدند و از آن آسمانهای هفتگانه به وجود آمد.

ناگفته پیداست الفاظی همچون آب و باد و طوفان و مانند آن- در آن روزی که نه آبی بود و نه باد و طوفانی و نه حتی روزی- کنایه از موجوداتی شبیه به آب و باد و هوایی که امروز ما می بینیم می باشد، چرا که واضعین لغات این واژه ها را برای این امور قرار داده اند و برای آنچه در آغاز جهان رخ داد هرگز واژه ای وضع نکردند.

با کمی دقت می توان آنچه را در کلام مولا (علیه السلام) آمده است، با آخرین فرضیاتی که دانشمندان امروز گفته اند تفسیر کرد، نمی گوئیم به طور قطع منظور مولا- این است، بلکه می گوئیم به طور احتمال چنین تفسیری را می توان برای آن ذکر کرد.

توضیح این که: آخرین فرضیات امروز، در باره پیدایش جهان این است که در آغاز، تمام عالم به صورت توده بسیار عظیمی از گاز فشرده بود که هم به مایع شبیه بود و هم نام «دخان» (دود) بر آن می توان گذاشت، یا به تعبیر دیگر در قسمتهای بالاتر، دخان بود و هر چه به مرکز جهان نزدیکتر می شد فشرده تر و صورت مایع به خود می گرفت.

آنچه این توده فوق العاده عظیم را نگه می داشت، همان نیروی جاذبه بود که در میان تمام ذرات عالم برقرار است، این نیروی جاذبه بر این گاز مایع گون مسلط بود و آن را محکم به هم پیوسته و اجازه نمی داد از مرزهایش بیرون رود.

سپس این توده عظیم حرکت دورانی دور خود را آغاز کرد (یا از آغاز به دور خود گردش داشت) در این جا نیروی گریز از مرکز به وجود آمد. (۱)

این نیروی گریز از مرکز سبب شد توده های عظیمی از این گاز فشرده به فضای

ص: ۱۲۰

۱- ۱) هر چیزی که دور خود گردش کند، تحت نیروی مرموزی مایل به فرار از آن مرکز می شود، درست همانند آتش گردانی که با دست خود می چرخانیم که اگر ناگهان رهاش کنیم به نقطه دور دستی پرتاب می شود، این همان نیروی گریز از مرکز است و هر قدر شدیدتر باشد پرتاب به خارج شدیدتر می شود.

خالی پرتاب شوند و به تعبیر «نهج البلاغه» امواج این دریا را، به هر سو بفرستد و یا در تعبیر دیگر کفهایی را که بر صفحه آن آشکار شده بود، بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جوّ وسیع بالا برد (همین تعبیرات در جمله های آینده این خطبه آمده است) و از آن منظومه ها و کهکشانها و کرات کوچک و بزرگ عالم بالا-یا به تعبیر «قرآن» و «نهج البلاغه» آسمانهای هفتگانه- پدید آمد.

ما بی آن که اصرار داشته باشیم، تعبیرات فوق را بر این نظریات تطبیق کنیم، این اندازه می گوئیم که در افق نظریه ها و فرضیات علمی کنونی در مورد پیدایش آسمانها و منظومه ها و کهکشانها و کره زمین، جمله هایی که در کلام مولا آمده است، کاملاً قابل درک است.

اکنون به تعبیرات دقیق و ظریفی که در کلام حضرت آمده است گوش فرا می دهیم:

نخست می فرماید: «خداوند در آن فضای عظیمی که قبلاً آفریده بود آبی جاری ساخت، آبی متلاطم که امواج آن شدیداً در حرکت بود» (فاجری فیها ماء متلاطما (۱) تیّاره (۲)).

«تلاطم» به معنای برخورد امواج به یکدیگر و «تیّار» به معنای هر گونه موج است مخصوصاً امواجی که آب را به بیرون پرتاب می کند.

آیا این آب متلاطم و پر جوش و خروش همان گازهای فشرده مایع گون نخستین نیست که ماده اولیه جهان را طبق نظریات دانشمندان امروز تشکیل می دهد؟

سپس در تأکید بیشتری در زمینه جوش و خروش و تلاطم این آب می فرماید:

«این در حالی بود که امواج از این دریای خروشان بر می خاست و بر یکدیگر سوار

ص: ۱۲۱

۱-۲) «متلاطم» در اصل از ماده «لطم» (بر وزن ختم) به معنای با کف دست به صورت زدن است، سپس به معنای برخورد امواج به یکدیگر به کار رفته است.

۲-۳) «تیّار» در اصل به معنای امواجی از دریاست که آب را به بیرون پرتاب می کند. بعضی آن را به هر گونه موج اطلاق کرده اند (مقایس اللغه و لسان العرب).

می شد» (متراکم (۱) زخاره (۲)).

سپس اضافه می کند: «خداوند این آب را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده سوار کرد» (حمله علی متن الریح العاصفه (۳) و الزرع (۴) القاصفه (۵)).

«عاصف» به معنای کوبنده و شکننده و «زرع» به معنای مضطرب و شدید و «قاصف» نیز به معنای شکننده است و همه اینها تأکیدهای پی در پی برای بیان قدرت آن تندباد و شدت و وسعت آن است.

«این طوفان عظیم و وحشتناک مأمور بود امواج آب را حفظ و اجزای آن را به هم پیوند دهد و آنها را در محدوده خود نگه دارد» (فأمرها برده، و سلطها علی شده (۶)، و قرنھا الی حدّه).

آیا این طوفان عظیم و شدید اشاره به امواج جاذبه نیست که خداوند آن را بر

ص: ۱۲۲

۱-۱) «متراکم» از ماده «رکم» (بر وزن رزم) به معنای انباشته شدن چیزی است و افکندن بعضی از آن بر بعضی دیگر و در مورد ابرها، شن ها، آبها و حتی انسانهای انبوه و فشرده ای که یکجا جمع می شوند، اطلاق می شود. (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغه)

۲-۲) «زخار» از ماده «زخر» و «زخور» در اصل به معنای بلند شدن است و به پر شدن دریا و بر آمدن آنها نیز اطلاق می شود. (لسان العرب و مقایس اللغه).

۳-۳) «عاصفه» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) در اصل به معنای سبکی و سرعت است از این رو به پوسته های حبوبات و قطعات شکسته گاه که به سرعت پراکنده می شود، عصف گفته می شود و «عاصف» و «معصف» به چیزی می گویند که اشیاء را در هم می شکند و می کوبد و نرم می کند (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغه).

۴-۴) «زرع» (بر وزن زمزم) در اصل به معنای حرکت و اضطراب و اهتزاز است و به معنای «شدید» نیز به کار می رود (مقایس اللغه و لسان العرب).

۵-۵) «قاصفه» از ماده «قصف» (بر وزن حذف) در اصل به معنای شکستن چیزی است، از این رو به طوفانهای سخت که کشتیها را در دریا می شکند و همچین رعد و برقههای شدید و شکننده، «قاصف» گفته می شود (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغه).

۶-۱) «شد» (بر وزن مد) در اصل به معنای قوت و قدرت چیزی است و از این رو به افراد قوی (مخصوصا قوی در جنگ) شدید گفته می شود. این واژه در مورد بستن گره محکم و صلابت-خواه در بدن باشد یا در نیروهای باطنی و روحی و یا در مصیبت و عذاب-نیز به کار می رود (لسان العرب، مفردات و مقایس اللغه).

تمام ذرات عالم ماده مسلط ساخته و سبب به هم پیوستگی اجزای آن و مانع از پراکندگی ذرات آن می شود، همه را مهار می کند و در محدوده خود نگه می دارد؟ چه تعبیری برای بیان امواج عظیم جاذبه در آن شرایط، بهتر از تندباد کوبنده و مهار کننده می توان پیدا کرد.

«اینها همه در حالی بود که فضا در زیر آن باز و گشوده و آب(آن گاز فشرده مایع گون) در بالای آن در حرکت بود» (الهواء من تحتها فتیق (۱) و الماء من فوقها دفتیق (۲)).

«فتیق» از ماده «فتق» به معنای باز است و «دفتیق» از ماده «دفتق» به معنای حرکت سریع است.

آری این امواج خروشان به وسیله آن تندباد، محدود می شد و از این که از حدود خود تجاوز کند، باز داشته شده بود.

در این جا این سؤال پیش می آید که با وجود این تندباد مهار کننده و بازدارنده، آن امواج خروشان در صفحه آب چگونه به وجود می آمد، معمولاً - موج بر اثر حرکت بادها و طوفانهاست، با آن که در این جا طوفان نقش بازدارنده داشت و امواج را مهار می کرد پس چه عاملی سبب می شد که امواج در حرکت باشد.

به نظر می رسد که عامل پیدایش این امواج چیزی در درون آنها بود که آب را به طور دائم به هم می زد و متلاطم می ساخت این عامل چه بوده است، به طور دقیق برای ما روشن نیست ولی با نظریات دانشمندان امروز، کاملاً سازگار است. زیرا آنها می گویند در درون گازهای مایع گون نخستین، انفجارهای هسته ای پی در پی، روی می داد. همان انفجارهایی که هم اکنون نیز در دل خورشید ما روی می دهد. این انفجارهای عظیم آرامش این گاز مایع گون را مرتباً بر هم می زد و تلاطم گسترده ای

ص: ۱۲۳

۱-۲) «فتیق» از ماده «فتق» است که در فراز قبل معنی شد.

۲-۳) «دفتیق» از ماده «دفتق» (بر وزن دفتن) در اصل به معنای راندن چیزی به سوی جلو می باشد و به معنای سرعت نیز به کار می رود. شتر سریع را «ادفتق» می گویند.

در امواج خروشانش به وجود می آمد.

برای تکمیل این فراز، باید دنباله اش را در فراز بعد، پی گیری کنیم و ترسیم دقیق پیدایش جهان را از دیدگاه مولا به دست آوریم.

ص: ۱۲۴

ثم انشأ سبحانه ريحا اعتقم مهبها و أدام مربها و أعصف مجراها و أبعده منشأها فأمرها بتصفيق الماء الزخار و إثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء و عصفت به عصفها بالفضاء. تردّ أوله الى آخره و ساجيه الى مائره حتى عبّ عابه و رمى بالزبد ركامه فرفعه في هواء منفتح و جوّ منفهق فسوى منه سبع سموات جعل سفلاهنّ موجا مكفوفاً و علياهنّ سقفا محفوظا و سمكا مرفوعا بغير عمد يدعمها و لا دسار ينظمها ثم زينها بزينة الكواكب و ضياء الثواقب و أجرى فيها سراجا مستطيرا و قمرا منيرا في فلك دائر و سقف سائر و رقيم مائر.

ترجمه

سپس خداوند پاک و منزّه، طوفانی برانگیخت که کار آن متلاطم ساختن آب و در هم کوبیدن امواج بود، طوفان به شدت می وزید و از نقطه ای دور، سرچشمه می گرفت. پس به آن فرمان داد که آبهای متراکم را بر هم زند و امواج دریاها را به هر سو بفرستد! در نتیجه، همچون مشک سقایی آنها را به هم زد و با همان شدت که در فضا می وزید، به آن امواج حمله ور شد. آغازش را بر آخرش فرو می ریخت و قسمتهای ساکن آن را به امواج متحرک پیوند می داد. تا آنها روی هم انباشته شد و همچون قلّه کوه بالا آمد و امواج، کفهایی را بیرون فرستاد و در هوای باز و جوّ وسیع، پراکنده ساخت و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پایین را همچون موج مهار شده ای قرار داد و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند. بی آن که ستونی برای نگاهداری آن باشد و نه میخ هایی که آن را ببندد. سپس آسمان

پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشنده زینت بخشید و چراغی روشنی بخش و ماهی نورافشان در آن به جریان انداخت، در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه ای جنبنده.

شرح و تفسیر

نقش طوفانها در آغاز آفرینش

این بخش از کلام مولا-همان گونه که قبلا اشاره شد-ادامه و تکمیل بخش سابق است.

باز در این جا نخست به سراغ فهم تعبیرات بسیار دقیق و عمیقی که در کلام حضرت آمده است-بدون هیچ گونه پیشداوری- می رویم، سپس در باره چگونگی انطباق آن بر نظرات دانشمندان امروز، در مسأله آفرینش جهان سخن می گوئیم.

مولا در این بخش از کلامش، به چند مرحله اشاره می فرماید:

نخست این که می گوید: «خداوند سبحان باد و طوفان دیگری ایجاد فرمود (که دارای چهار ویژگی بود که آن را از باد و طوفانهای معمولی کره زمین ما جدا می کند) بادی نازا بود» (ثم انشأ سبحانه ريحا اعتقم (۱) مهتبا (۲)) نه ابری بود که به هم پیونددش دهد و باران ببارد و نه گلی که آن را بارور سازد. «بادی که همراه و ملازم آب بود و از آن جدا نمی شد» (و ادام مرتبا (۳)) بر خلاف بادهای معمولی که دائمی نیست گاه

ص: ۱۲۶

۱- ۱) «اعتقم» از ماده «عقم» (بر وزن قفل) به معنای خشکی مانع از قبول اثر است و «عقیم» به زنی گفته می شود که نازاست و نطفه مرد را نمی پذیرد و به معنای ضیق و تنگی نیز آمده است (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغه).

۲- ۲) «مهتبا» از ماده «هبوب» (بر وزن سجود) به معنای بیدار شدن و به حرکت در آمدن شمشیر و به طور کلی، به هیجان در آمدن است از این رو بر وزش باد هم اطلاق می شود.

۳- ۱) «مرتبا» از کلمه «رب» است که در اصل به معنای تربیت می باشد و به شخص مرتبی و مالک و خالق نیز رب اطلاق می شود (مصدری است که معنای فاعلی دارد) و هر گاه از باب «افعال» (إرباب) بیاید به معنای استمرار و ملازمت است (زیرا تربیت بدون استمرار، امکان پذیر نیست). بنا بر این «مرتبا» که مصدر میمی است به معنای دوام و بقاست.

می وزد و گاه آرام می گیرد.

«بادی که جریانش بسیار قوی و پر قدرت بود (با باد و طوفانهای معمولی بسیار تفاوت داشت)» (و اعصف (۱) مجریها) .

«بادی که از نقطه های دوردست سرچشمه می گرفت (نه همچون بادهای معمولی که غالباً سرچشمه هایی نزدیک به خود دارد)» (و ابعده منشاها) .

در مرحله دوّم اشاره به مأموریت این باد می کند، می فرماید: «به او فرمان داد که آن آب عمیق و انباشته را پیوسته بر هم بکوبد» (فامرها بتصفیق (۲) الماء الزّخار) .

«و امواج آن اقیانوس ها را به هر سو به حرکت در آورد» (و آثاره موج البحار) .

«این تندباد عظیم، آن آب را همچون مشک سقّیان به هم زد» (فمخضته (۳) مخض السّقاء) . «و آن را به شدّت به سوی فضا بالا برد» (و عصفت به عصفها بالفضاء) .

«این تندباد قسمتهای نخست این آب را بر آخرش می ریخت و بخش های ساکن را به سوی قسمتهای متحرّک می برد» (تردّ أوّله الی آخره و ساجیه (۴) الی مائره) (۵) .

در مرحله سوّم می فرماید: «آبها بر روی هم متراکم شدند و بالا آمدند» (حتّی

ص: ۱۲۷

۱- ۲) «أعصف» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) چنان که گفتیم به معنای سرعت و حرکت و شدّت است.

۲- ۳) «تصفیق» از مادّه «صفق» (بر وزن سقف) به معنای زدن چیزی بر چیز دیگر است به طوری که صدایی از آن برخیزد، از این رو به کف زدن تصفیق می گویند و در اینجا به معنای تکان دادن و کوبیدن آبها بر یکدیگر است (لسان العرب، مقایس اللغه، شرح عبده).

۳- ۴) «مخض» از مادّه «مخض» (بر وزن قرض) در اصل به معنای حرکت دادن و تکان دادن مایعات در ظروف آنهاست و لذا هنگامی که ماست را در مشک تکان می دهند تا کره از آن جدا شود این تعبیر به کار می رود.

۴- ۱) «ساجی» از مادّه «سجو» (بر وزن سهو) به معنای سکون و آرامش است.

۵- ۲) «مائره» از مادّه «مور» (بر وزن فور) در اصل به معنای جریان سریع است این واژه بر «جاده» نیز اطلاق می شود چرا که مردم در آن در حرکت و رفت و آمدند.

عَبَّ عبابه (۱). «و قسمتهای متراکم آب، کفهایی از خود به بیرون پرتاب کردند» (و رمی بالزبد رکامه (۲)).

سرانجام در مرحله چهارم: «خداوند این کفها را در فضای وسیع بالا و جو گشاده و گسترده، بالا برد» (فرغه فی هواء منفق و جو منفق (۳)).

«و از آن آسمانهای هفتگانه را آفرید و منظم ساخت» (فسوی منه سبع سماوات).

این در حالی بود که قسمتهای پایین آن را همچون موج مهار شده ای قرار داد.

و قسمتهای بالا- را همانند سقفی محفوظ و بلند، ساخت» (جعل سفلاهنّ موجا مکفوفاً (۴) و علیاهنّ سقفا محفوظا و سمکا (۵) مرفوعا).

«در حالی که هیچ ستونی که آن را نگاه دارد نبود و نه میخ و طنابی که آن را به نظم و بند کشد» (بغیر عمد (۶) یدعمها (۷) و لا دسار ینظمها (۸)).

سرانجام پنجمین و آخرین مرحله فرا رسید: «خداوند آسمانها را به زینت کواکب و نور ستارگان درخشانه بیاراست» (ثمّ زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثّواب (۹)).

ص: ۱۲۸

۱-۳ «عباب» از ماده «عَبَّ» به معنای نوشیدن آب به سرعت و بدون وقفه است و به همین جهت به آب فراوان و باران زیاد و سیل عظیم «عباب» گفته می شود و در اینجا به معنای متراکم شدن آبها بر روی یکدیگر است.

۲-۴ «رکام» به معنای متراکم است که قبلا به آن اشاره شد.

۳-۵ «منففق» از ماده «ففق» (بر وزن فرق) به معنای گستردگی و وسعت است و از این رو قسمت گسترده درّه و ظرف پر آب را «منففق» گویند.

۴-۶ «مکفوف» از ماده «کَفَّ» (بر وزن سَدَّ) به معنای قبض و انقباض و جمع کردن چیزی است. به قسمت پایین دست «کَفَّ» گفته می شود زیرا به وسیله آن قبض و انقباض صورت می گیرد و به نابینا «مکفوف» می گویند چون چشم او منقبض و بسته است.

۵-۷ «سمک» در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و به سقف خانه «سمک» می گویند چون مرتفع است.

۶-۱ «عمد» (بر وزن سبد) و «عمد» (بر وزن شتر) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است.

۷-۲ «یدعم» از ماده «دعم» (بر وزن فهم) به معنای بر پا نگه داشتن چیزی است و «دعام» و «دعامه» به معنای چوبهایی است که به وسیله آن داربست را بر پا می دارند و به هر چیز و شخص برپا دارنده نیز اطلاق می شود.

۸-۳ «دسار» به معنای میخ و همچنین به معنای ریسمانی است که چیزی را با آن محکم می بندند.

۹-۴ «ثواب» از ماده «ثَقَب» (بر وزن سقف) به معنای سوراخ کردن، پاره نمودن و نفوذ در چیزی است و به ستارگان درخشان

از این جهت «شواقب» گفته می شود که گویی نورشان چشم را سوراخ کرده و در آن نفوذ می کند و یا این که نور آنها از آسمان گذشته و به ما می رسد.

«و در آن چراغی روشن و نورافشان(خورشید تابان) و ماهی روشنگر در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه ای جنبنده به حرکت در آورد» (و اجری فیها سراجا مستطیرا (۱) و قمرا منیرا فی فلک دائر و سقف سائر و رقیم (۲) مائر).

نکته ها

۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز

دانشمندان امروز در باره پیدایش جهان نظریاتی دارند که از حدود فرضیه ها تجاوز نمی کند زیرا هیچ کس در میلیاردها سال قبل وجود نداشت تا چگونگی پیدایش جهان را مشاهده کند. ولی به هر حال قرآینی در دست است که بعضی از این فرضیه ها را دقیقا تأیید می کند.

تعبیراتی که در کلام مولا آمده بر فرضیه های معروف، کاملا قابل انطباق است که در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می گذرد بی آن که بخواهیم ادعا کنیم منظور مولا حتما همین ها بوده است.

همان گونه که در شرح و تفسیر بحثهای قبل آوردیم، جهان در آغاز، توده فشرده ای از گازهای متراکم بود که شباهت زیادی با مایعات داشت که هم تعبیر «ماء» (آب) در باره آن صحیح بود و هم تعبیر به «دخان» که در آیات قرآن آمده است.

آفریدگار جهان دو نیروی عظیم بر آن مسلط ساخت که از آن در کلام بالا به عنوان دو باد تعبیر شده است:

ص: ۱۲۹

۱- ۵) «مستطیر» از ماده «طیر» در اصل به معنای سبک بودن چیزی در هواست سپس به معنای هر چیز سریع و همچنین پرنده گان آمده است و «مستطیر» به معنای پراکنده و گسترده است. این واژه به طلوع صبح هنگامی که نور آن در افق پخش می شود نیز اطلاق می گردد.

۲- ۶) «رقیم» از ماده «رقم» (بر وزن رزم) در اصل به معنای خط و کتابت است و رقیم به معنای کتاب آمده است. به صفحه آسمان به خاطر این که همچون صفحه کتابی است که با نقوش ستارگان پر شده نیز رقیم گفته می شود (مقایس اللغه، مفردات و لسان العرب).

نیروی جاذبه که آن را در کنار هم نگه می داشت و از متلاشی شدن، حفظ می کرد و نیروی دافعه که بر اثر گردش دورانی به دور خود و به وجود آمدن نیروی گریز از مرکز، آن را به سوی خارج می کشاند و این همان باد و طوفان شدید دوّم بود.

هر گاه بپذیریم گردش دورانی نخستین جهان، دارای نوسان بوده گاه شدیدتر و گاه ملایم تر می شده، طبیعی است که امواج عظیم و سهمگینی در آن توده گاز مایع گون به وجود می آمده، دائماً امواج به روی هم متراکم و سپس فرو می ریخته است.

سرانجام قسمتهایی که سبکتر بودند و از وزن مخصوص کمتری برخوردار بودند-و از آن در کلام مولا تعبیر به کف شده است- به فضای بیرون پرتاب شدند.

(فراموش نکنید که «زبد» هم به کفهای روی آب گفته می شود و هم چربیها و کره هایی که به خاطر سبک بودن بر روی محتوای درون مشک ظاهر می شود، اطلاق می گردد).

بدینسان حرکت دورانی شدّت گرفت، بخش های عظیمی از این توده بزرگ جدا شدند و به فضا پرتاب گشتند. آنها که شدّت بیشتری داشتند به نقاط بالاتر رفتند و آنها که شدّت کمتری داشتند در نقاط پایین تر قرار گرفتند.

ولی آنها که به نقاط دورتر رفتند، باز به خاطر نیروی جاذبه نتوانستند به کلی فرار کنند و به صورت سقف محفوظی در آمدند و بخشهای پایین تر، امواج کم فشارتری بودند که از آن تعبیر به موج مکفوف فرموده است.

آسمانهای هفتگانه (که بعداً در باره آنها سخن خواهیم گفت) در این فضای وسیع ظاهر گشتند، بی آن که ستونی در میان آنها دیده شود و میخ و طنابی آنها را نگهداری کند، تنها، تعادل نیروی جاذبه و دافعه بود که اینها را در جایگاه خود نگه می داشت و در مدارشان به حرکت در می آورد.

در آن زمان فضا پر از کرات کوچک و بزرگ بود و قطعات پراکنده این امواج به خارج پرتاب شده، به طور تدریج، قطعات کوچکتر به حکم جاذبه به سوی کرات

بزرگتر کشیده شدند و فضا جاروب شد و ستارگان، درخشیدن گرفتند و کواکب، زینت بخش شدند، خورشید، نورافشانی کرد و ماه، تابندگی را آغاز نمود و هر کدام در مدار خود به گردش در آمدند.

در بعضی از فرضیه ها در باره پیدایش جهان آمده است که عامل جدایی منظومه ها و کهکشانها و کرات آسمانی از توده نخستین، یک انفجار عظیم درونی بوده که عامل آن به طور دقیق برای هیچ کس مشخص نیست. این انفجار، بخشهای عظیمی از توده گاز مایع گون نخستین را به فضای اطراف پرتاب کرد و کرات و منظومه ها را تشکیل داد.

ممکن است تعبیری که در کلام مولا (علیه السلام) آمده است که «تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمه آن نقطه دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد» اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق ماده نخستین سرچشمه گرفت، باشد.

ولی به هر حال همان گونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه های موجود در باره پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره.

۲- چگونگی پیدایش جهان

از مسائل بسیار پیچیده ای که دانشمندان و متفکران با آن رو به رو هستند، مسأله چگونگی پیدایش این جهان است. مسأله ای که به میلیاردها سال قبل باز می گردد و شاید در اندیشه هیچ انسانی ننگجد. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه هایی که در این باره اظهار داشته اند و مطالعات طاقت فرسایی که به خاطر این مسأله انجام داده اند، به جایی نرسیدند و همگی در برابر آن اظهار عجز می کنند.

ولی روح کنجکاو بشر به او اجازه نمی دهد که خاموش بنشیند و در این باره

سخنی نگویید. در واقع زبان حال دانشمندان این است که اگر چه ما از رسیدن به کنه این موضوع عاجز و ناتوانیم، ولی مایل هستیم، شبیحی از آن را در ذهن خود ترسیم کرده، روح تشنه و کنجکاو خود را کمی سیراب کنیم.

در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز تنها اشارات فشرده ای نسبت به این مسأله دیده می شود که آن هم جز شبیح نیمه روشنی در ذهن ترسیم نمی کند و طبیعت مسأله نیز چنین ایجاب می کند.

به هر حال آنچه در این خطبه شریفه در باره پیدایش جهان آمده است، هماهنگ است با آنچه در خطبه ۲۱۱ می خوانیم که می فرماید: «و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف بیسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات، بعد ارتقاها، از قدرت و جبروت و لطایف صنعت بدیع خداوند این بود که از آب دریای پر امواج و متراکم و متلاطم که از امواجش سخت به هم می خوردند، موجود جامدی آفرید و سپس طبقاتی از آن خلق کرد و بعد از پیوستگی، آنها را از هم گشود و هفت آسمان را به وجود آورد».

در روایات اسلامی نیز بحثهای فراوانی در این زمینه دیده می شود و غالب روایات با آنچه در این خطبه نهج البلاغه آمده هماهنگ است با این تفاوت که در بسیاری از آنها آمده است، نخست کفهایی بر روی آن آب پیدا شد و از آن کفها بخار یا دودی برخاست و آسمانها را به وجود آورد. (۱)

ولی همان گونه که گفته شد این تعبیرات منافاتی با هم ندارند. چرا که ماده نخستین به احتمال قوی گاز فشرده مایع گونی بوده و تعبیراتی مانند آب و بخار و دخان (دود) در مورد مراحل مختلف آن صادق بوده است.

این نکته نیز قابل توجه است که تضادی میان روایاتی که می گوید، اولین چیزی

ص: ۱۳۲

۱-۱) برای آگاهی بیشتر از این روایات می توانید به جلد های ۳، ۱۰ و ۵۷ بحار الانوار (چاپ بیروت) مراجعه نمایید. بیشتر این احادیث در جلد ۵۷ می باشد.

که خدا آفرید آب بود یا این که نخستین چیزی که خداوند آفرید نور پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا عقل بوده است، وجود ندارد. زیرا بعضی از این روایات ناظر به خلقت عالم ماده و بعضی ناظر به خلقت عالم مجردات و ارواح است.

از آنچه در بالا گفته شد، روشن می شود که هیچ منافاتی بین این روایات و آنچه در آیه ۱۱ سوره «فصلت» در قرآن مجید آمده که می فرماید: «تَمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ»، سپس به آسمانها پرداخت در حالی که دود بودند» نیز وجود ندارد.

۳- فرضیه های موجود در عصر نزول قرآن در باره پیدایش جهان

از نکات جالب این که در محیط نزول قرآن-یا به تعبیر صحیح تر در عصری که قرآن نازل شد- در باره پیدایش جهان دو نظریه معروف وجود داشت: یکی نظریه هیأت «بطلمیوس» بود که حدود پانزده قرن بر محافل علمی جهان سایه افکنده بود و تا اواخر قرون وسطی نیز ادامه داشت. مطابق این فرضیه زمین مرکز جهان بود و نه فلک به دور آن گردش می کردند.

افلاک همانند پوست پیاز، شفاف، بلورین و بر روی هم بودند. ستارگان سیار (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هر کدام در فلکی جای داشتند و ماه و خورشید نیز هر یک دارای فلکی بودند. علاوه بر این هفت فلک، فلکی مربوط به ستارگان ثابت بود (منظور از ستارگان ثابت مجموعه های ستارگانی هستند که با هم طلوع و غروب دارند و جای خود را در آسمان تغییر نمی دهند بر خلاف پنج ستاره ای که در آغاز نام بردیم). بعد از فلک هشتم یعنی فلک ثوابت فلک اطلس بود، فلکی که هیچ ستاره نداشت و کار آن گرداندن مجموعه جهان بالا به دور زمین بود و نام دیگرش فلک الافلاک بود.

فرضیه دیگر، فرضیه عقول عشره بود که آن هم از فرضیه «بطلمیوس» که ناظر به جهان طبیعت بود کمک می گرفت.

مطابق این نظریه که از سوی جمعی از فلاسفه یونان ابراز شده بود، خداوند در آغاز یک چیز بیشتر نیافرید و آن عقل اول بود (فرشته یا روح عظیم و مجردی که نامش را عقل اول گذاشتند). این عقل دو چیز آفرید عقل دوم و فلک نهم. سپس عقل دوم، عقل سوم و فلک هشتم را آفرید و به همین ترتیب ده عقل و نه فلک آفریده شد و عقل دهم، موجودات این عالم را به وجود آورد.

این سلسله مراتب فرضی، در واقع هیچ دلیلی نداشت همان گونه که فرضیه «بطلمیوس» نیز فاقد دلیل کافی بود، ولی هر چه بود قرنهای طولانی بر افکار حکومت کرد.

اما قرآن و روایات اسلامی نه فرضیه اول را پذیرفت و نه فرضیه دوم را، چرا که در آیات و روایات معروف-مخصوصاً در «نهج البلاغه»- اثری از آن نمی یابیم و این خود از شواهد عظمت و استقلال قرآن و اخبار اسلامی و سرچشمه گرفتن آنها از مبدأ وحی و نه از افکار بشری است و گرنه به رنگ همانها در می آمد. (۱)

چگونگی پیدایش جهان هستی را در کلام «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) که هماهنگ با بسیاری از روایات دیگر است، مشاهده کردید.

آنچه در آیات قرآنی و روایات اسلامی به چشم می خورد، مسأله آسمانهای هفتگانه است، نه افلاک نه گانه و نه عقول عشره و تفسیر آسمانهای هفتگانه در بحث آینده خواهد آمد.

ولی متأسفانه جمعی از شارحان قدیم نهج البلاغه- که تحت تأثیر فرضیه عقول عشره و نظریه «بطلمیوس» در پیدایش جهان واقع شده بودند- آن را به شرح

ص: ۱۳۴

۱- بلکه بعضی از آیات قرآن اشاره به حرکت زمین دارد مانند آیه ۸۸ سوره نمل و آیه ۲۵ سوره مرسلات بنابر بعضی از تفاسیر و بعضی از دلالت بر شناور بودن خورشید و ماه در فضای عالم بالا می کند مانند آیه ۴۰ سوره یس برای شرح به تفسیر نمونه مراجعه کنید

نهج البلاغه کشانده و سعی داشته اند خطبه بالا را بر آن منطبق سازند، اصراری که هیچ ضرورت و لزومی نداشت، چرا که هر دو، فرضیه بودند، فرضیه هایی که بطلان آنها امروز ثابت شده است.

مشاهدات علمی امروز و تجربیات دانشمندان فلکی به روشنی ثابت کرده است، فلکی به آن معنا که «بطلمیوس» می پنداشت، وجود ندارد و ستارگان ثابت و سیار که عدد آنها به مراتب بیش از آن است که قدمای پنداشتند در فضای خالی (سیارات به دور خورشید نه به دور زمین و ثوابت بر محورهای دیگری) دور می زنند و زمین، نه تنها مرکز جهان نیست بلکه سیاره کوچکی از سیارات منظومه شمسی است که آن هم به نوبه خود منظومه کوچکی از میلیونها و میلیاردها منظومه جهان بالاست.

امیّا طرفداران عقول عشره علاوه بر این که یک پایه فرضیه خود را از هیأت «بطلمیوس» گرفته اند- که بطلان آن امروز از مسلمات است- پایه دیگر را بر بعضی از قواعد عقلیه، (قاعدۀ «الواحد لا یصدر منه الا الواحد») که اینجا جای شرح آن نیست، گذارده اند.

از آنجا که این قاعده از نظر بسیاری از دانشمندان فاقد دلیل کافی است، پایه دیگر آن نیز بی اعتبار خواهد شد. (دقت کنید)

(۱)

۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟

نه تنها در خطبه مورد بحث و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه (خطبه ۲۱۱)، بلکه در متن قرآن مجید نیز سخن از «سماوات سبع» (آسمانهای هفتگانه) به

ص: ۱۳۵

۱- ۱) مرحوم «خواجه نصیر الدین طوسی» در «تجربید الاعتقاد» اشاره به دلایل پنج گانه فرضیه عقول عشره کرده و همه را نادرست می شمرد و در یک عبارت کوتاه می گوید: «و ادله وجوده مدخوله»- برای توضیح بیشتر، به کلام خواجه و کلام علامه حلّی در شرح آن مراجعه فرمایید.

در میان دانشمندان قدیم و جدید برای آسمانهای هفتگانه تفسیرهای گوناگونی دیده می شود که این جا، جای بحث همه آنها نیست و از میان آنها این تفسیر، صحیح تر به نظر می رسد که منظور از آسمانهای هفتگانه همان معنی واقعی کلمه است، آسمان به معنی مجموعه ای از ستارگان و کواکب عالم بالا و منظور از عدد هفت همان عدد معروف است نه عدد تکثیر به معنی بسیار، منتهی از آیات دیگر قرآن چنین بر می آید که آنچه را ما از ستارگان ثابت و سیار و کهکشانشان می بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است.

بنا بر این در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه دیگر که شش آسمان را تشکیل می دهد وجود دارد که از دسترس علم انسان تاکنون بیرون مانده است.

آیه ششم سوره «صافات» گواهی بر این معنی است: «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ»، ما آسمان پایین را (یا آسمان نزدیک را) با ستارگان زینت بخشیدیم.

همین معنی در آیه ۱۲ سوره «فصلت» آمده است: «وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ»، ما آسمان پایین تر را با چراغهای ستارگان زینت بخشیدیم.

و در آیه ۵ سوره «ملک» می خوانیم: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ».

جالب این که مرحوم «علامه مجلسی» نیز در بحار الانوار این تفسیر را به عنوان یک احتمال که به فکر او خطور کرده است یا به تعبیر امروز برداشتی که از آیات و روایات داشته، ذکر نموده است. (۲)

درست است که ابزارهای علمی امروز، هنوز پرده از این عوالم ششگانه برنداشته، ولی در واقع هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم روز نیز وجود ندارد و شاید در آینده

ص: ۱۳۶

۱- ۲) جالب این که در هفت آیه از قرآن، اشاره به «سموات سبع» شده است. (بقره، آیه ۲۹، اسراء ۴۴، مؤمنون ۸۶، فصلت ۱۲، طلاق ۱۲، ملک ۳ و نوح ۱۵) در بعضی از آیات نیز با تعبیرات دیگری به آن اشاره شده است.

۲- ۱) بحار الانوار، جلد ۵۵، صفحه ۷۸.

راز این معمّا گشوده شود، بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین بر می آید که شب‌هایی از دور در باره وجود عوالم دیگر به چشم می خورد مثلاً- در بعضی از مجله های فضایی از قول رصدخانه معروف «پالومار» چنین آمده است: با دوربین رصدخانه «پالومار» میلیونها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد.

ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی شود. اما بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ماست با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می شود. تمام دنیای عظیمی که به نظر ما می رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است جز ذره کوچک و بی مقدار، از یک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوّم دنیای دیگری نباشد. (۱)

بنا بر این عوالمی که برای بشر تاکنون کشف شده، با تمام عظمت خیره کننده و حیرت آوری که دارد، گوشه کوچکی از این عالم بزرگ است و چه بسا عوالم ششگانه دیگر در آینده نیز بر انسانها روشن شود.

۵- چگونه آگاهی امام (علیه السلام) از این امور

قابل توجه این که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تعییراتی را که در بالا، در باره پیدایش جهان هستی دارد، هرگز به صورت یک فرضیه و احتمال نیست. بلکه با قاطعیت، همانند کسی که حاضر و ناظر بوده، از آن سخن می گوید و این دلیل بر آن است که او علم خود را از خزانه غیب الهی یا از تعلیمات پیامبر (صلی الله علیه و آله) - که آن نیز از مبدأ وحی

ص: ۱۳۷

سرچشمه می گرفت-دریافت داشته و به گفته «ابن ابی الحدید» اینها نشان می دهد که علی (علیه السلام) همه علوم را داشته و این معنی از فضایل و مناقب او بعید نیست. (۱)

چگونه چنین نباشد در حالی که در جای دیگر خودش می فرماید: «أنا بطرق السِّمَاءِ اعلم منّي بطرق الارض، من به راههای آسمان، از راههای زمین داناترم». (۲)

ص: ۱۳۸

۱-۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۸۰.

۲-۳) نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

اشاره

ثم فتق ما بين السموات العلوا فملاهن اطوارا من ملائكته، منهم سجود لا يركعون، و ركوع لا ينتصبون، و صافون لا يتزايلون، و مسبحون لا يسأمون، لا يغشاهم نوم العيون، و لا سهو العقول، و لا فتره الابدان، و لا غفله النسيان، و منهم امناء على وحيه، و السنه الى رسله، و مختلفون بقضائه و امره، و منهم الحفظه لعباده و السيدنه لابواب جنانه، و منهم الثابته فى الارضين السيفلى اقدامهم، و المارقه من السماء العليا اعناقهم، و الخارجه من الاقطار اركانهم، و المناسبه لقوائم العرش اكتافهم ناكسه دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم، مضروبه بينهم و بين من دونهم حجب العزه و استار القدره، لا يتوهمون ربهم بالتصوير، و لا يجرون عليه صفات المصنوعين، و لا يحدونه بالاماكن، و لا يشيرون اليه بالنظائر.

ترجمه

سپس آسمانهای بلند را از هم گشود و آنها را مملو از فرشتگان مختلف ساخت.

گروهی از آنان همیشه در سجودند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و قیام نمی کنند و گروهی در صفوفی که هرگز از هم جدا نمی شود قرار دارند و همواره تسبیح می گویند و خسته نمی شوند.

هیچ گاه خواب چشمان، آنها را فرو نمی گیرد و عقلشان گرفتار سهو و خطا نمی شود، بدن آنها به سستی نمی گراید و غفلت نسیان، بر آنان عارض نمی شود.

گروهی از آنان امنای وحی او و زبان او به سوی پیامبرانند و پیوسته برای

رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند و جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتش.

بعضی از آنها پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان، بیرون رفته و شانه های آنها برای حفظ پایه های عرش خدا آماده است و در برابر عرش او چشمهای خود را پایین افکنده، در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده اند. در میان آنها و کسانی که در مراتب پایین تر قرار دارند، حجابهای عزت و پرده های قدرت فاصله افکنده است. (آنها چنان در معرفت الهی پیش رفته اند که) هرگز پروردگار خود را در وهم و ذهن خود تصویر نمی کنند و صفات مخلوقان را برای او قائل نمی شوند. هرگز او را در مکانی محدود نمی سازند و با نظایر و امثال به او اشاره نمی کنند.

شرح و تفسیر

در عالم فرشتگان

به دنبال بحثی که در بخشهای گذشته از این خطبه در باره آفرینش آسمانها و چگونگی پیدایش جهان آمده بود، امام(علیه السلام) در این بخش به سراغ آفرینش موجودات آسمان و فرشتگان عالم بالا می رود و در عبارات کوتاه و گویایی از اصناف فرشتگان و صفات و ویژگیهای آنان و برنامه و اعمالشان سخن می گوید و نیز از عظمت ساختمان وجود آنان و بالا بودن سطح معرفتشان بحث می کند و در واقع این بخش مربوط به معرفی فرشتگان در ابعاد مختلف است که می فرماید:

«سپس خداوند میان آسمانهای بلند را از هم گشود» (ثم فتق ما بین السموات العلا). (۱)

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود که در میان آسمانها فاصله هایی وجود

ص: ۱۴۰

۱- ۱) «الاعلا» جمع «علیا» مؤنث «اعلی» به معنای بالا و اشرف است.

دارد که در آغاز به هم پیوسته بودند و سپس از هم باز شدند و این درست بر خلاف چیزی است که هیأت «بطلمیوس» می گفت که آسمانها، همچون طبقات پوست پیاز روی هم قرار گرفته اند و هیچ فاصله ای در میان آنها نیست.

سپس امام (علیه السلام) می افزاید: «خداوند این فاصله ها را مملو از انواع فرشتگان ساخت» (فملاًهنّ اطواراً (۱) من ملائکته). (۲)

در خطبه «اشباح» (خطبه ۹۱) نیز می خوانیم: «و ملا بهم فروج فجاجها و حشا بهم فتوق اجوائها، به وسیله آنها (فرشتگان) تمام فاصله های آسمانها را پر کرد و فاصله جوّشان را از آنان مالا مال ساخت».

در جمله دیگری از همان خطبه می خوانیم: «و لیس فی اطباق السّماء موضع اهاب الّا و علیه ملک ساجد او ساع حافد، در تمام آسمانها به اندازه جای پوست چهارپایی نتوان یافت، جز این که فرشته ای بر آن به سجده افتاده یا تلاشگری سریع، مشغول کار است».

آن گاه به میان اقسام و اصناف، یا به تعبیر دیگر اطوار فرشتگان پرداخته آنها را به چهار گروه تقسیم می فرماید:

نخست به فرشتگانی که کارشان عبادت است اشاره می کند و آنها را نیز به چند گروه تقسیم می کند: «گروهی که پیوسته در حال سجده اند و رکوع نمی کنند» (منهم سجود (۳) لا یرکعون).

«و گروهی که همواره در رکوعند و قیام نمی کنند» (و رکوع لا ینتصبون).

«و گروهی که پیوسته در حال قیامند و هرگز از این حالت جدا نمی شوند»

ص: ۱۴۱

۱- ۱) «أطوار» جمع «طور» (بر وزن قول) به معنای صنف و نیز به معنای حد و حالت آمده است.

۲- ۲) درست است که ظاهر عبارت این است که ضمیر «هنّ» به آسمانها باز می گردد، ولی به قرینه «ثمّ فتق...» و فاء تفریع در «فملاًهنّ» منظور فواصل میان آسمانهاست.

۳- ۳) «سجود» جمع «ساجد» (سجده کننده) همان گونه که «رکوع» جمع «راکع» (رکوع کننده) است.

(و صافون (۱) لا یتزایلون).

بعضی «صافون» را در این جا به معنی «صف کشیده برای عبادت» گرفته اند و برخی به معنی بال و پرها در آسمان گشوده (به قرینه تعبیری که در قرآن در مورد پرندگان آمده است که می فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ»، آیا آنها پرندگان را در بالای سر خود ندیدند که بالهای خود را گشوده اند» (۲).

این احتمال نیز وجود دارد که منظور، ایستادن در صفوف منظم و آماده اطاعت فرمان و انجام اوامر بودن است.

ولی احتمال اول با جمله های قبل و بعد، تناسب بیشتری دارد، در واقع همان گونه که عبادتهای ما دارای سه حالت عمده است قیام و رکوع و سجود، آنها نیز هر گروهی غرق در یکی از این سه عبادتند.

تعبیر به «صافون» یا اشاره به صفوف منظم ملائکه است و یا قیام منظم هر کدام. درست همان گونه که در خطبه همّام در باره متقین آمده است که می فرماید: «شبها بر پا ایستاده اند و پاهای خود را در کنار هم قرار داده اند و مشغول قرائت قرآن هستند» (اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن). (۳)

«و گروه دیگری که پیوسته در حال تسبیح خدا هستند و هرگز خسته نمی شوند» (و مسبحون لا یسامون).

ظاهر این جمله این است که آنها گروه دیگری غیر از سه گروهی که در سجود و رکوع و قیامند، می باشند (هر چند بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده اند که تسبیح کنندگان، همان گروههای قبل هستند و از بعضی از روایات می توان کلام آنها را تأیید کرد. زیرا در روایتی آمده است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند نماز

ص: ۱۴۲

۱- ۱ «صافون» جمع «صاف» (بر وزن حاد) از ماده «صف» به معنای مساوات است و در اصل از «صفصف» که به معنای زمین صاف است، گرفته شده است.

۲- ۲) سوره ملک، آیه ۱۹.

۳- ۳) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

ملائکه چگونه است؟ پیامبر سخنی نگفت تا این که جبرئیل نازل شد و به حضرت گفت: «أَنَّ اهل السَّمَاءِ الدُّنْيَا سَجُودَ الی یومَ القیامه یقولون سبحان ذی العزّه و الجبروت و اهل السَّمَاءِ الثَّالثه قیام الی یوم القیامه یقولون سبحان الحیّ الذّی لا یموت، اهل آسمان اوّل تا روز قیامت در سجده اند و پیوسته می گویند پاک و منزّه است کسی که صاحب ملک و ملکوت است و اهل آسمان دوّم تا روز قیامت همواره در رکوعند و می گویند پاک و منزّه است خدایی که صاحب عزّت و جبروت است و اهل آسمان سوّم پیوسته تا قیامت در حال قیامتند و می گویند پاک و منزّه است خداوندی که زنده است و نمی میرد» (۱).

در این که آیا منظور از سجود و رکوع و قیام، اعمالی همچون سجود و رکوع و قیام ماست یا اشاره به مراحل خضوع و عبادت فرشتگان بر حسب مراتب و مقامات آنها، گفتگوست. اگر فرشتگان را دارای جسم (جسم لطیف) بدانیم و صاحب دست و پا و صورت و پیشانی، معنای اوّل مناسبتر است و اگر جسمی برای آنها قائل نباشیم، یا آنها را دارای جسم بدانیم، نه جسمی همانند ما، معنای دوّم مناسبتر خواهد بود. (در بحث نکات در این زمینه سخن خواهیم گفت).

به هر حال کار این مجموعه، همگی عبادت و تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ است گویی غیر از آن، کاری ندارند و جز به عبادت عشق نمی ورزند. در واقع آنها از نشانه های عظمت خداوند و بزرگی مقام او و عدم نیاز او به عبادت کنندگان می باشند و به تعبیر دیگر فلسفه خلقت آنان احتمالاً - آن است که انسانها به عبادت خویش مغرور نشوند و بدانند که اگر به فرض محال او نیاز به عبادت می داشت، فرشتگان عالم بالا در همه جا مشغول عبادتند تا بندگان زمینی تصوّر نکنند عبادت کردن یا نکردن آنها اثری در کبریایی او می گذارد و اگر جملگی آنها کافر گردند بر

ص: ۱۴۳

دامن کبریای او گردی نمی نشیند: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ». (۱)

سپس به اوصاف این مجموعه از فرشتگان پرداخته، می فرماید: «نه خواب چشمان، آنها را می پوشاند و نه عقل آنها گرفتار سهو و خطا می شود، نه بدن آنها سستی می گیرد و نه غفلت نسیان بر آنان عارض می گردد» (لا- یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فتره الابدان و لا غفله النسیان) .

به عکس انسانها که اگر برنامه عبادتی را تکرار کنند، به طور تدریجی گرفتار این حالات می شوند، کم کم خواب چشمانشان را فرا می گیرد، بدن سست می شود و سهو و نسیان عارض می گردد. ولی ملائکه عبادت کننده، هرگز گرفتار این حالات نمی شوند.

آنها چنان عاشق عبادت و غرق مناجات و تسیحند که هرگز خواب و غفلت و فتوری به آنها دست نمی دهد.

به تعبیر دیگر کوتاهی در انجام این وظیفه مهم از اموری سرچشمه می گیرد که هیچ یک از آنها در این فرشتگان نیست. گاه منشأ آن خستگی است، گاه خواب چشمها، گاه سهو عقلها، گاه سستی بدن و گاه غفلت و نسیان و چون هیچ یک از این امور در آنها نیست، هرگز در عبادت پروردگار کندی نمی ورزند.

سپس به بیان مجموعه دوم از فرشتگان پرداخته، می فرماید: «گروهی از آنان امنای وحی خدا و زبان گویای او به سوی پیامبران و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در آمد و شد هستند» (و منهم امناء علی وحیه و السنه الی رسله و مختلفون بقضائه و امره) .

در واقع آنها واسطه میان پروردگار و پیامبران و ترجمان وحی او هستند.

ص: ۱۴۴

از این تعبیر استفاده می شود که تنها جبرئیل علیه السلام نیست که سفیر وحی خداست. او در حقیقت رئیس سفرای الهی است.

در آیات قرآن نیز اشاره به این گروه از فرشتگان شده است، گاه می فرماید:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» ، بگو آن (قرآن) را روح القدس به حق از سوی پروردگارت نازل کرده است». (۱)

در جای دیگر می فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ» ، بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است». (۲)

گاه اشاره به گروه فرشتگان حامل وحی کرده، می فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» ، خداوند فرشتگان را همراه روح الهی به فرمان خود، بر هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می کند». (۳)

در روایات اسلامی و بعضی دیگر از خطبه های «نهج البلاغه» نیز به این معنی اشاره شده است.

باید توجه داشت که منظور از قضا و امر الهی در جمله های محلّ بحث همان فرمان و دستورهای دینی و شرعی است، نه قضا و فرمان تکوینی که بعضی از مفسران «نهج البلاغه» احتمال داده اند چرا که تناسب با جمله های قبل - که مسأله امنای وحی مطرح شده است - ندارد و «مختلفون» از ماده اختلاف در این جا به معنی رفت و آمد است.

سپس به مجموعه سوّم از فرشتگان اشاره کرده، می فرماید: «گروهی از آنان حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتهای او» (و منهم الحفظه لعباده و السدنه (۴) لا بواب جنانه) .

ص: ۱۴۵

۱-۱) سوره نحل، آیه ۱۰۲.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۹۷.

۳-۳) سوره نحل، آیه ۲.

۴-۱) «سدنه» جمع «سادن» به معنای خدمتکار و دربان است.

«حفظه» جمع «حافظ» به معنای نگاهبان است و در این جا دو معنی می تواند داشته باشد: یکی نگاهبانان بر بندگان که مراقب اعمال آنها هستند و آنها را ثبت و ضبط می کنند که در آیه ۴ سوره طارق به آن اشاره شده است: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيَّهَا حَافِظٌ»، هر کسی نگاهبانی بر او گمارده شده» و نیز در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره انفطار می خوانیم: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ»، بر شما حافظانی گمارده شده، نگاهبانانی بزرگوار که پیوسته اعمال شما را می نویسند».

دوم نگاهبانان بندگان که آنها را از آفات و بلاها و حوادث مختلف حفظ می کنند که اگر آنها نباشند انسانها دائماً در معرض نابودی هستند. همان گونه که در آیه ۱۱ سوره رعد آمده، می فرماید: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»، برای انسان مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث (غیر حتمی) الهی حفظ می کنند».

ولی معنای اول با جمله های قبل که سخن از وحی و تکالیف شرعی داشت و جمله بعد که اشاره به بهشت و جزای اعمال می کند تناسب بیشتری دارد هر چند جمع میان دو معنی نیز از مفهوم عبارت دور نیست.

«سدنه» جمع «سادن» به معنی دربان و «جان» (بر وزن کتاب) جمع «جنت» به معنای بهشت است و از این تعبیر استفاده می شود که خداوند بهشت های متعددی دارد و بعضی از شارحان نهج البلاغه عدد آن را هشت می دانند که در قرآن مجید به نامهای: «جَنَّةُ النَّعِيمِ وَ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَ جَنَّةُ الْخُلْدِ وَ جَنَّةُ الْمَأْوَى وَ جَنَّةُ عَدْنِ وَ دَارُ السَّلَامِ وَ دَارُ الْقَرَارِ وَ جَنَّةُ عَرْضِهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ» آمده است. (۱)

در این که وجود فرشتگان حافظ اعمال چه فایده ای دارد، گاه گفته می شود فایده آنان این است که انسانها احساس مسئولیت بیشتر و مراقبت های نزدیکتری

ص: ۱۴۶

۱-۱) شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد اول، صفحه ۱۵۸ و شرح نهج البلاغه مرحوم میرزا حبیب الله خوبی، جلد دوم، صفحه ۲۶.

کنند و در اعمال و رفتار خویش هوشیارتر باشند. چرا که هدف همه اینها تربیت انسان و جلوگیری از انحراف و زشتکاریهای اوست.

سپس به مجموعه چهارم از فرشتگان بزرگ که حاملان عرش الهی هستند اشاره کرده، می‌فرماید: «گروهی از آنان (آن قدر عظیم و بزرگند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته است و ارکان وجود و پیکرشان از کرانه‌های جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده و متناسب است» (و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم و المارقه من السماء العلیا اعناقهم و الخارجه من الاقطار ارکانهم و المناسبه لقوائم العرش اکتافهم).

آن گاه به بیان اوصافی از آنها پرداخته، می‌افزاید: «چشمهای آنها در برابر عرش او فرو افتاده و در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده و میان آنها و کسانی که در مراتب پایین ترند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت زده شده است» (ناکسه (۱) دونه ابصارهم متلفعون (۲) تحته باجنحتهم مضروبه بینهم و بین من دونهم حجب العزّه و استار القدره).

سپس به توصیف بیشتری پرداخته، می‌فرماید: «سطح معرفت و شناخت آنها به قدری بالاست که) هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم به تصویر نمی‌کشند و صفات مخلوقات را بر او جاری نمی‌سازند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌کنند و با نظایر و

ص: ۱۴۷

-
- ۱- ۲) «ناکسه» از ماده «نکس» (بر وزن عکس) به معنای وارونه کردن و زیر و رو نمودن است لذا به تولّد فرزندی که با پا متولّد می‌گردد «منکوس» می‌گویند و به چوبهای تیر که سر آن را قطع می‌کنند و آن را سر و ته می‌کنند «نکس» گفته می‌شود.
- ۲- ۳) «متلفعون» از ماده «لفع» (بر وزن نفع) به معنای شامل شدن چیزی و پیچیدن به آن است، از این رو هنگامی که زن، چادر خود را به خود بپیچد «تلفعت المرأه» گفته می‌شود.

امثال، به او اشاره نمی نمایند» (لا- یتوهّمون ربّهم بالتّصویر و لا- یجرون علیه صفات المصنوعین و لا- یحدّونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنّظائر (۱)).

آری قدرت آنها قدرت جسمانی نیست بلکه از قدرت فوق العاده روحانی برخوردارند که هیچ کس به مقام آنها راه پیدا نمی کند و به همین دلیل شایستگی حمل عرش الهی را پیدا کرده اند.

در واقع، آنها عالیترین مقام توحید را پیدا کرده اند مقامی که شایسته است، سرمشق برای همه بندگان الهی، مخصوصاً انسانهای برجسته باشد. آنها هیچ شبیه و مانند و نظیر و مثالی برای خداوند قائل نیستند و هیچ محدودیتی در باره ذات پاک و صفاتش نمی شناسند حتی او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم می دانند، چرا که هر چه به تصوّر انسان یا فرشته ای در آید مخلوق اوست و خداوند برتر از آن است که مخلوق باشد.

در این که منظور از «عرش» چیست و حاملان عرش الهی چه می کنند و عظمتی که در این جمله ها آمده چه مفهومی دارد، مطالبی در بحث نکته ها خواهد آمد.

نکته ها

۱- ملائکه چگونه اند؟!

در آیات قرآن مجید، بحثهای فراوانی در باره ملائکه و فرشتگان و صفات و ویژگیها و اعمال و افعال و مأموریتهای مختلف آنان دیده می شود که اگر جمع آوری شود کتابی را تشکیل می دهد.

در روایات اسلامی نیز بحثهای بیشتری در باره فرشتگان و اعمال و صفات و مقامات آنها وارد شده است، ولی شاید بحث صریحی در هیچ کدام از اینها در باره ماهیت ملائکه به چشم نمی خورد. به همین دلیل در میان دانشمندان در باره ماهیت آنها گفتگوست.

ص: ۱۴۸

۱- ۱) «نظائر» جمع «نظیر» به معنای مثل است.

علمای کلام بلکه اکثریت قاطع دانشمندان اسلام، آنها را موجوداتی جسمانی (از جسم لطیف) می دانند. در بعضی از تعبیرات کلمه نور به عنوان ماده اصلی تشکیل دهنده فرشتگان آمده است و در عبارت معروفی که در بسیاری از کتب آمده، می خوانیم: «الملک جسم نوری...».

مرحوم علامه مجلسی تا آن حدّ در این جا پیش رفته که می گوید: «امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر گروه کمی از فلاسفه... معتقدند که ملائکه وجود دارند و آنها اجسام لطیفه نورانیه هستند و می توانند به اشکال مختلف در آیند... و پیامبران و اوصیای معصوم، آنها را می دیدند.» (۱)

به تعبیر دیگر ملائکه اجسام نوری اند و جن جسم ناری است و انسانها اجسام کثیفه (خشن) می باشند.

قول دیگر مربوط به جمعی از فلاسفه است که ملائکه را مجرد از جسم و جسمانیات می دانند و معتقدند آنها دارای اوصافی هستند که در جسم نمی گنجد.

مرحوم «شارح خویی» در «منهاج البراعه» اقوال دیگری در این زمینه نقل کرده است که مجموعاً بالغ بر شش قول می شود، ولی بسیاری از آنها قائلین بسیار کمی دارد.

بی شک وجود فرشتگان -مخصوصاً با آن ویژگیها و مقامات و اعمالی که قرآن برای آنان شمرده- از امور غیبیه است که برای اثبات آن با آن صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه وجود ندارد.

قرآن مجید برای آنها ویژگیهایی می شمرد:

۱- آنها موجوداتی عاقل و با شعورند.

۲- همگی سر بر فرمان خدا دارند و هیچ گاه معصیت و نافرمانی نمی کنند.

۳- وظایف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند. گروهی حاملان

ص: ۱۴۹

عرش، گروهی مدبرّات امر، گروهی فرشتگان قبض ارواح، گروهی مراقبان اعمال بشر، گروهی حافظان انسان از خطرات، گروهی امدادگران الهی برای مؤمنان در جنگها، گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکش و گروهی مبلّغان وحی و آورندگان پیام الهی و کتب آسمانی برای انبیا هستند.

۴- فرشتگان دارای مقامات مختلفند و همه در یک سطح نیستند.

۵- پیوسته تسبیح و حمد الهی به جا می آورند.

۶- گاه به صورت انسان یا به صورتی دیگر بر انبیا یا انسانهای شایسته ای مانند مریم (علیه السلام) ظاهر می شوند.

و اوصاف دیگر که شرح همه آنها در این مختصر نمی گنجد.

گرچه این بحث که ماهیت ملائکه، مجرد از جسم است یا غیر مجرد، اثر چندانی ندارد، ولی ظاهر آیات و روایات- اگر نخواهیم توجیه و تفسیر خاصی برای آنها در نظر بگیریم- آن است که آنها از این ماده کثیف و خشن عنصری نیستند، ولی به هر حال مجرد مطلق نیز نمی باشند. زیرا زمان و مکان و اوصاف دیگری که لازمه جسم و جسمانیت است برای آنها در آیات و روایات آمده است.

تعبیراتی که در کلام مولا علی (علیه السلام) در همین بخش از خطبه (و همچنین در خطبه اشباح) آمده است همین نظریه را تأیید می کند.

ولی به هر حال اعتقاد به وجود ملائکه به طور اجمال از جمله مسائلی است که قرآن مجید بر آن تأکید دارد، چنانکه می فرماید: «أَمِينَ الرَّسُولِ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ» «مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ»، پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ایمان آورده است و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده اند.

(۱)

این نکته نیز قابل توجه است که بعضی از ناآگاهان برای راضی نگهداشتن کسانی

ص: ۱۵۰

که منکر عوالم غیب به طور کامل هستند ملائکه را به قوا و انرژی‌هایی که در طبیعت انسان و سایر موجودات قرار دارد تفسیر کرده اند، در حالی که یک مطالعه بسیار اجمالی روی آیات قرآنی این طرز فکر را کاملاً نفی می کند چرا که برای ملائکه و فرشتگان، عقل و شعور و ایمان و اخلاص و عصمت اثبات شده است.

۲- اصناف ملائکه

فرشتگان انواع و اصناف بسیاری دارند که در آیات و روایات به آنها اشاره شده است و چهار گروه عمده آنها همانها هستند که در کلام «مولا- علی» (علیه السلام) در این خطبه آمده است (عبادت کنندگان پروردگار، حافظان و نگهدارندگان حساب اعمال مردم، رسولان پروردگار به پیامبران و حاملان عرش).

امّا چنانکه گفتیم در آیات، اشاره به اصناف دیگری از آنها نیز شده است. از جمله مأموران عذاب اُمتهای ظالم و سرکش، امدادگران مؤمنان، مدبّرات امر و گیرندگان ارواح. ولی همه آنها را می توان در مدبّرات امر که تدبیر کنندگان امور جهانند، خلاصه کرد.

سنت الهی بر این جاری شده است که برای نشان دادن قدرت و عظمت خویش و اهداف و اغراض دیگر، امور جهان هستی را به وسیله فرشتگانی که سر بر فرمان او هستند و سستی و فتور و سهو و نسیان و کندی در اطاعت ندارند، اداره کند و هر یک از اصناف آنها برنامه ای معین و منظم داشته، و کار گزاران کشور بی انتهای حق باشند.

انسان هنگامی که در باره اصناف و انواع فرشتگان و کارها و برنامه های عظیم و گسترده آنان می اندیشد احساس حقارت و کوچکی در خویش می کند که در این عالم پهناور و مملوّ از کار گزاران حق و صفوف لشکریان خداوند و بندگان گوش به فرمان او، من چه کاره ام؟

اگر اطاعت و عبادت آن است که آنها انجام می دهند اطاعت و عبادت من چیست؟ و اگر قدرت و توانایی آن است که آنها دارند قدرت ما چه ارزشی دارد؟ خلاصه از یکسو به عظمت این عالم و آفریدگار آن و از سوی دیگر به حقارت و کوچکی انسان و برنامه های او آشنا می شود و این خود یکی از فلسفه های وجودی فرشتگان است.

۳- عرش و حاملان عرش الهی

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است و در روایات اسلامی بحثهای بیشتری در باره آن دیده می شود مطابق بعضی از روایات، عظمت عرش خدا به قدری است که در تصوّر انسان نمی گنجد تا آنجا که می خوانیم:

تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در برابر عرش، همچون حلقه انگشتری است در یک بیابان عظیم.

همچنین از بعضی روایات استفاده می شود بزرگترین فرشتگان الهی، اگر تا قیامت هم به سرعت پرواز کنند به ساق عرش او نمی رسند.

و نیز آمده است که خداوند برای عرش، هزار زبان آفریده و صورت تمام مخلوقات خداوند در صحرا و دریا در آن جاست.

نیز آمده است هنگامی که عرش آفریده شد خداوند به فرشتگان دستور داد که آن را حمل کنند آنها نتوانستند، فرشتگان بیشتر و بیشتری آفرید همه ناتوان ماندند خداوند با قدرت خویش آن را نگه داشت سپس به هشت فرشته ای که مأمور حمل عرش شدند فرمود آن را بردارید، آنها عرض کردند جایی که آن همه فرشتگان عاجز شوند از ما چه کاری ساخته است؟ در این جا دستور داده شد که از نام خدا و ذکر «و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم» و درود بر محمد و آل او مدد گیرند،

چنین کردند و کار بر آنها آسان شد. (۱)

این اشارات و کنایات همه بیانگر عظمت «عرش» اوست و اما این که «عرش» چیست؟ در میان دانشمندان گفتگوست و ورود در این بحث به طور مشروح، ما را از مقصد اصلی دور می سازد. از این رو به اشاره کوتاه و گویایی قناعت می کنیم:

پادشاهان و سلاطین دو نوع تخت داشته اند، تخت کوتاهی که در ایام عادی بر آن می نشستند و امور حکومت خویش را تدبیر می کردند و تخت بلند پایه ای که مخصوص روزهای خاص و ایام بار عام (ملاقات عمومی) و مراسم مهم و بزرگ بود. در ادبیات عرب، اولی را «کرسی» و دومی را «عرش» می نامند و بسیار می شود که واژه عرش کنایه از قدرت و سلطه کامل است هر چند اصلاً تخت پایه بلندی وجود نداشته باشد، در جمله معروف «ثَلَّ عَرْشُهُ، تَخْتَشُّ فِرْو رِيخْتُ» که به معنی از دست دادن قدرت است این معنای کنایی به خوبی دیده می شود.

خداوند که سلطان عالم هستی است، دارای این دو نوع تخت حکومت و فرماندهی است (البته چون او نه جسم است و نه در زمره جسمانیات، مفهوم کنایی عرش و کرسی در این جا مراد است).

به هر حال، این تخت حکومت الهی چیست؟ از جمله تفسیرهایی که برای آن می شود این است که مجموعه عالم ماده، آسمانها و زمینها و منظومه ها و کهکشانها همه به منزله کرسی و تخت کوتاه اوست همان گونه که قرآن می گوید:

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، کرسی او تمام آسمانها و زمین را در بر گرفته» و منظور از «عرش» عالم ماورای ماده (ماده غلیظ و خشن) می باشد که نه تنها بر عالم ماده احاطه دارد بلکه جهان ماده در مقابل آن، بسیار بسیار کوچک و کم اهمیت است.

اما حاملان عرش بی شک به آن معنی نیست که فرشتگانی درشت هیکل و قوی

ص: ۱۵۳

۱- ۱) منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۲ تا ۳۵- مرحوم علامه مجلسی روایات مربوط به عرش و کرسی را در جلد ۵۵ کتاب بحار الانوار به طور مشروح آورده است و از جمله، روایات فوق را در صفحات ۵ و ۱۷ و ۵۵ ذکر نموده است.

پیکر پایه های تخت بلندی را که خداوند بر آن تکیه کرده است بر دوش گرفته اند، چرا که عرش-همان گونه که در بالا اشاره شد در این گونه موارد-معنی کنایی دارد و قراین عقلیه که می گوید خداوند از جسم و جسمانیت دور است گواه قضیه است.

بنا بر این حاملان عرش، فرشتگان بسیار بزرگ و والا مقامی هستند که شبیه و مانند ندارند و می توانند به تدبیر جهان ماورای طبیعت (به معنایی که در بالا گفته شد که عرش عظیم خداست) پردازند و فرمان او را در همه جا اجرا کنند و اگر می بینید که در عبارات مولا عظمت و بزرگی آنها به این صورت بیان شده که گردنهای آنان از آسمانها گذشته و پاهایشان در پایین ترین طبقات زمین قرار گرفته و اندام آنها از اطراف و اقطار جهان بیرون رفته و شانها آنها متناسب پایه های عرش عظیم پروردگارست، همه تعبیراتی است که قدرت آنها را بر تدبیر آن عالم بزرگ روشن می سازد.

درست است که ما باید الفاظ را همه جا بر معانی حقیقیش حمل کنیم ولی آنجا که پای قراین مسلم عقلی در میان باشد چاره ای جز معنای کنایی نیست همان گونه که در «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» می گوئیم.

آری آنها نه به قوت و قدرت خود بلکه به حول و قوه الهی، این کار مهم را بر دوش گرفته اند و در عین حال تسبیح او می گویند و تقدیس او می کنند و طبق آیه ۷ سوره غافر برای مؤمنان استغفار می نمایند: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» .

۴- معصوم بودن فرشتگان

فرشتگان ویژگیهای زیادی دارند که در عبارات فوق به قسمتی از آنها (در مورد گروهی که کارشان عبادت خداست) اشاره شده بود: نه خواب چشمان، آنها را فرو می گیرد، نه از تسبیح خداوند خسته می شوند، نه سهو و نسیان بر آنها عارض می شود و نه سستی ابدان.

در قرآن مجید نیز تصریح شده است که آنها هرگز آلوده گناه و معصیت نمی شوند: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»، آنها بندگان شایسته و گرامی او هستند که هرگز در سخن، بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند» (۱) و در مورد فرشتگان مأمور عذاب می فرماید: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ»، هرگز مخالفت فرمان او نمی کنند» (۲).

بعضی تصوّر می کنند، معصوم بودن و نبودن در مورد آنها مفهوم ندارد، ولی این صحیح به نظر نمی رسد. درست است که انگیزه های گناه مانند شهوت و غضب در آنها نیست (یا بسیار ضعیف است) ولی نباید فراموش کرد که آنها فاعل مختارند و قدرت بر مخالفت دارند و حتّی از آیات قرآن استفاده می شود که آنها از بیم مجازات او در وحشتند: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (۳) این تعبیرات همه نشان می دهد که آنها در عین قدرت بر معصیت، معصوم و پاک از گناهند.

از این جا روشن می شود که اگر در بعضی از روایات تعبیراتی در باره کندی بعضی از فرشتگان در اطاعت فرمان حقّ و تنبیه آنان به خاطر این کندی آمده، همانند ترک اولی هایی است که در مورد انبیا نیز گفته شده است و می دانیم ترک اولی هرگز به معنی گناه نیست بلکه گاه ممکن است کار مستحبّ خوبی باشد که در مقایسه با کار بهتر، ترک اولی نامیده می شود.

شرح این مسائل را باید در جای دیگر مطالعه کرد.

۵-مقام معرفت حاملان عرش

از تعبیراتی که در ذیل عبارات فوق آمده بود، به خوبی معلوم می شود که اگر

ص: ۱۵۵

۱-۱) سوره انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲-۲) سوره تحریم آیه، ۶.

۳-۱) سوره انبیاء، آیه ۲۸.

حاملان عرش شایستگی این مأموریت بزرگ را پیدا کرده اند نه تنها به خاطر قوت و قدرت آنهاست، بلکه یک دلیل آن بالا بودن سطح معرفت آنها نسبت به خداست.

آنها والاترین مقام توحید و نفی هر گونه شرک و شبیه و مانند را از خداوند دارا هستند و به خاطر همین معنی شایستگی پذیرش آن مأموریت عظیم را پیدا کرده اند و این در واقع درسی برای همه بندگان و انسانهای آگاه است.

ص: ۱۵۶

ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها، و عذبها و سبخها، تربه سنّها بالماء حتى خلصت، و لاطها بالبله حتى لزبت، فجل منها صوره ذات احناء و وصول، و اعضاء و فصول، اجمدها حتى استمسكت، و اصلدها حتى صلصت لوقت معدود، و اجل معلوم، ثم نفخ فيها من روحه، فمثلت انسانا ذا اذهان يجيلها، و فكر يتصرف بها، و جوارح يخدمها و ادوات يقبها و معرفه يفرق بها بين الحقّ و الباطل و الاذواق و المشامّ و الالوان و الاجناس، معجونا بطينه الالوان المختلفه، و الاشباه المؤتلفه و الاضداد المتعاديه، و الاخلاط المتباينه من الحرّ و البرد و البله و الجمود.

ترجمه

سپس خداوند سبحانه، مقداری خاک از قسمتهای سخت و نرم زمین و بخشهای شیرین و شوره زار گرد آورد و آب بر آن افزود و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک در آمد و از آن صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و مفاصل بود. سپس آن را سفت و جامد کرد تا خود را نگه دارد و صاف و محکم و خشک ساخت و این حال تا وقت معین و سرانجام معلومی ادامه یافت. سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی در آمد دارای نیروهای عقلانی که او را در جهات مختلف به حرکت وادار می دارد و فکری که به وسیله آن (در موجودات مختلف) تصرف می نماید و اعضایی که آنها را به خدمت می گیرد و ابزاری که برای انجام مقاصدش آنها را زیر و رو می کند و شناختی که به وسیله آن حق را از باطل جدا می سازد و طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس مختلف را از یکدیگر

باز می شناسد، این در حالی است که او را معجونی از رنگهای مختلف و ترکیبی از اشیای همسان و نیروهای متضاد و اخلاط مختلف از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد.

شرح و تفسیر

آغاز آفرینش آدم (علیه السلام)

بعد از اشارات گویایی که در فرازهای سابق این خطبه عمیق و پر محتوا در باره آفرینش جهان و آسمانها و زمین آمده بود، در این جا شروع به بحث در باره مخلوقات دیگر این جهان می کند و از میان آنها انگشت روی آفرینش انسان در مراحل مختلف می گذارد که شاهکار بزرگ آفرینش و خلقت است و در مورد انسان، به پنج مرحله مختلف که سراسر زندگی او را در بر می گیرد اشاره فرموده است:

۱- آفرینش آدم از نظر جسم و روح (یعنی در دو مرحله).

۲- سجده فرشتگان بر آدم و سرکشی و تمرد ابلیس.

۳- اسکان آدم در بهشت و سپس بیان ترک اولایی که از آدم سر زد و آن گاه پشیمان شد و توبه کرد و سرانجام از بهشت رانده شد و به زمین هبوط کرد.

۴- فرزندان آدم فزونی یافتند و جوامع بشری تشکیل شد و خداوند پیامبرانش -علیهم السلام- را با کتب آسمانی برای هدایت انسانها و نظم جوامع بشری و رساندن آنها به کمالات معنوی و روحانی ارسال فرمود.

۵- باز هم جوامع بشری کاملتر و کاملتر شد تا به مرحله شایستگی برای پذیرش دین نهایی رسید و در این جا خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) رسول برگزیده اش را با قرآن مجید برای هدایت و نجات انسانها و ارائه کاملترین برنامه سعادت مبعوث فرمود و در همین جا توضیحات بسیار عمیق و ارزنده ای در باره معرفی قرآن بیان می فرماید.

در مورد آفرینش جسم آدم می فرماید: «خداوند سبحان از قسمت‌های سخت و ناهموار زمین و همچنین بخش‌های نرم و هموار و شیرین و شوره زار، مقداری خاک جمع فرمود» (ثم جمع سبحانه من حزن (۱) الارض و سهلها و عذبها (۲) و سبخها (۳) تره). .

این در واقع از یک سو اشاره به آفرینش انسان از خاک است و از سوی دیگر این که آن خاک ترکیبی از تمام بخش‌های مختلف روی زمین بود، تا استعدادهای گوناگون و تنوع و تفاوت‌هایی را که مورد نیاز یک جامعه کامل بشری در بخش‌های مختلف است، در بر داشته باشد و انواع انسانها را با ساختمانهای مختلف از نظر شایستگیها و استعدادها و آمادگیها موجب شود. سپس به ماده دیگری که آب است و با خاک ترکیب یافت اشاره کرده، می فرماید: «(خداوند) آب بر آن جاری ساخت تا گلی خالص و آماده شد» (سَنَّا (۴) بالماء حَتَّى خَلَصَتْ) .

«و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک در آمد» (و لاطها (۵) بالبله حَتَّى لَزَبَتْ (۶)) .

در واقع نقش آب، ترکیب ساختن آن اجزای مختلف با یکدیگر و صاف کردن ناهمواریها و ایجاد چسب و پیوند در میان آن اجزای پراکنده و مختلف بود.

سپس به مسأله شکل گیری انسان از آن خاک و گل اشاره کرده، می فرماید:

«خداوند از آن، صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و گسستگیها

ص: ۱۵۹

۱-۱) «حَزْنٌ» (بر وزن وزن) به معنای نقاط خشن روی زمین است و غم و اندوه را «حزن» یا «حزن» می گویند، چون نوعی خشونت نسبت به روح آدمی است.

۲-۲) «عَذْبٌ» (بر وزن جذب) به معنای آب پاکیزه، گوارا و شیرین است.

۳-۳) «سَبْخٌ» (بر وزن ملخ) به معنای زمین شوره زار است و جمع آن «سباخ» می باشد.

۴-۴) «سَنٌّ» از ماده «سَنَنٌ» (بر وزن ظَنٌّ) به معنای ریختن آب بر چیزی است و گاه به معنای نرم و صاف بودن چیزی آمده است.

۵-۵) «لَاطٌ» از ماده «لَوَطٌ» (بر وزن صوت) به معنای مالیدن و آمیختن چیزی با چیز دیگر است.

۶-۶) «لَزَبَتْ» از ماده «لَزُوبٌ» (بر وزن سکوت) می باشد و به معنای لزوم و ثبوت و چسبیدن است.

(مفاصل) بود» (فجبل منها صوره ذات احناء (۱) و وصول و اعضاء و فصول).

در واقع «احناء» (جمع حنو) اشاره به خمیدگیهای مختلف بدن مانند خمیدگی دنده ها و فکها و قسمت بالای سر و پایین پا می کند که بدن را برای کارهای مختلف آماده می سازد. زیرا اگر بدن مانند یک شکل هندسی مکعب و امثال آن بود، هرگز کارایی کنونی را نداشت.

جمله (و اعضاء و فصول) اشاره به اعضاء مختلفی دارد که از طریق مفاصل، با یکدیگر پیوند دارند و همین امر سبب کارایی زیاد می شود. دست انسان را تا میچ در نظر بگیرید، اگر همه یکپارچه بود و یک عضو و دارای یک استخوان بود کارایی بسیار کمی داشت. ولی می دانیم که خداوند آن را از چند قطعه استخوان و چندین عضو و پیوندهای میان آنها آفریده و همین سبب می شود که هر انگشت بلکه هر بندی از انگشتان علاوه بر کف دست، کارایی خاصی داشته باشد و این یکی از نشانه های حکمت و عظمت پروردگار است.

سپس به مرحله بعدی اشاره کرده، می فرماید:

«(خداوند) بعد از آن که این گل را شکل داد آن را سفت و جامد کرد تا خود را کاملاً نگه دارد و صاف و محکم و خشک ساخت» (اجمدها حتی استمسکت و اصلدها (۲) حتی صلصلت (۳)).

به این ترتیب انسان از نظر جسم کاملاً ساخته و آماده شد: «این حال، تا وقت معین و سرانجامی معلوم ادامه داشت» (لوقت معدود و اجل معلوم). (۴)

ص: ۱۶۰

۱-۱) «أحنا» جمع «حنو» (بر وزن حرص) به معنای انحناء و خمیدگی است و گاه به معنای جوانب و اطراف می آید.

۲-۲) «أصلد» از ماده «صلد» (بر وزن صبر) به معنای محکم و صاف است.

۳-۳) «صلصل» از ماده «صلصله» به معنای خشک شدن است به گونه ای که با برخورد اندک چیزی صدا کند و گاه به معنای خشک و محکم آمده است.

۴-۱) لام در «لوقت معدود» به معنای (الی) است و بعضی احتمال داده اند که لام علت باشد. برخی احتمال داده اند که منظور از عبارت فوق، این باشد که این وضع تا دامنه قیامت ادامه می یابد و سپس پیوندهای بدن بکلی گسسته می شود اما این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد زیرا از مراحل مختلف آفرینش انسان است و هنوز مسأله نفخ روح مطرح نشده است.

در بعضی از روایات از «امام باقر» (علیه السلام) نقل شده است که این حال، چهل سال ادامه یافت. جسد آدم (علیه السلام) در گوشه ای افتاده بود و فرشتگان از کنار آن می گذشتند و می گفتند برای چه منظوری آفریده شده ای؟ (۱) شاید این فاصله زمانی-همان گونه که بعضی از محققان گفته اند- به خاطر آزمون ملائکه و یا به خاطر تعلیم مردم نسبت به ترک عجله در کارها و تأنی در امور بوده است.

در این جا مرحله دوّم، یعنی مرحله نفخ روح فرا رسید، لذا می فرماید:

«سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی در آمد، دارای نیروهای عقلانی که آنها را در جهات مختلف به حرکت و می دارد (و از هر یک از آنها برای سامان دادن به بخشی از کارهای خود بهره می گیرد و حتی به اعضای خود فرمان می دهد)» (ثمّ نفخ فیها من روحه فمثلت (۲) انسانا ذا اذهان یجیلها (۳)).

تعبیر به (ذا اذهان یجیلها) اشاره به نیروهای مختلف عقلانی و ذهنی است که انسان از هر کدام آنها در بخشی از زندگی استفاده می کند و از ترکیب آنان با یکدیگر راه خود را به سوی مقصود می گشاید (این نیروها عبارتند از: قوه ادراک، قوه حفظ، نیروی خیال و...).

توجه داشته باشید که ذهن در اصل به معنی قوت است، سپس به معنی عقل و فهم و درایت و سایر نیروهای عقلانی به کار رفته و این کلام نشان می دهد که مولا (علیه السلام) در این عبارت به جوانب مختلف نیروی عقلانی توجه فرموده و هر یک از

ص: ۱۶۱

۱-۲) «فبقی اربعین سنه ملقی تمرّ به الملائکه فتقول لامر ما خلقت؟» (منهاج البراعه، جلد ۲، صفحه ۴۴).

۲-۳) «مثلت» از ماده «مثول» (بر وزن حصول) به معنای برخاستن و ایستادن است.

۳-۴) «یجیل» از ماده «إجاله» (مصدر باب إفعال از ریشه «جول» و «جولان») به معنای گردانیدن و جولان دادن است.

آنها را یکی از عنایات الهی می‌شمرد.

سپس می‌افزاید: «و دارای افکاری است که به وسیله آن (در موجودات مختلف و کارهای گوناگون) تصرّف می‌کند» (و فکر یتصرّف بها).

گاه تصوّر می‌شود که این تعبیر به اصطلاح، از قبیل عطف تفسیری است و تعبیر دیگری از همان مفهوم جمله سابق است، ولی ظاهر این است که این دو جمله هر یک اشاره به حقیقتی دارد: جمله «ذا اذهان یجیلها» اشاره به مراحل شناخت و تصوّر و تصدیق و فهم و درک حقایق است و جمله «و فکر یتصرّف بها» اشاره به اندیشه‌هایی است که در مرحله اجرا قرار می‌گیرد و به وسیله آن انسان در اشیای مختلف تصرّف می‌کند (توجه داشته باشید که فکر در اصل به معنای حرکت اندیشه و اعمال خاطر است) و به هر حال «فکر» به صورت جمع (مانند «اذهان» که صیغه جمع است) آمده تا نشان دهد قوای عقلی و اندیشه‌های انسانی بسیار متنوع و گوناگون است و این نکته مهمی است که فلاسفه بزرگ و اندیشمندان و روانشناسان روی آن تأکید فراوان دارند و سرچشمه تفاوت استعدادهای فکری انسانها، تفاوت در این مورد است.

چه بسا افرادی در یک قسمت قویتر و در قسمتی ضعیف‌تر و افراد دیگری عکس آن بوده باشند و در این مسأله اسرار و دقایق بسیار عجیبی است که هر قدر انسان در آنها دقیقتر می‌شود به عظمت خداوندی که خالق قوای ذهنی و فکری است، آشناتر می‌گردد.

سپس به دو چیز دیگر که انسان را برای رسیدن به مطلوبش کمک می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند اعضایی به انسان داده است که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری عنایت فرموده که آنها را برای انجام مقاصدش به کار می‌گیرد» (و جوارح یختمها (۱) و ادوات یقلّبها).

ص: ۱۶۲

۱-۱) «یختم» از ماده «اختدام» به معنای به خدمت در آوردن است.

در واقع چهار مرحله را پشت سر می گذارد تا به مقصودش برسد: نخست مرحله شناخت و ادراک و تصوّر و تصدیق است و بعد مرحله اندیشه و فکر و سپس فرمان دادن به اعضا و جوارح و در آن جایی که اعضا و جوارح به تنهایی کارساز نیست، کمک گرفتن از ابزار مختلفی که خداوند در این جهان آفریده است و هر یک از این مراحل چهارگانه بسیار متنوع و دارای شاخ و برگهای زیاد است.

از آنجا که رسیدن به هدفهای معین نیاز به تشخیص خوب و بد و درست و نادرست و محسوسات مختلف دارد، انگشت روی یکی از قوای مهم نفس می گذارد که در واقع مرحله پنجمی محسوب می شود و آن قوه تمیز و تشخیص است، می فرماید:

«خداوند نیروی معرفت و شناختی به انسان داد که به وسیله آن حق را از باطل جدا می سازد» (و معرفه یفرق بها بین الحق و الباطل).

«و(همچنین در جهان محسوسات) طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس را از یکدیگر باز می شناسد» (و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس). (۱)

در واقع این نیروی تمیز و قدرت تشخیص که از مهمترین نیروهای عقل انسان است، هم امور معنوی را مانند حق و باطل فرا می گیرد و هم امور محسوس مادی را مانند رنگها و بوها و طعمها.

آیا این نیروی تشخیص، نیروی مستقلی است یا داخل در مفهوم ذهن و فکر که در عبارت قبل آمده است می باشد؟ ظاهر عبارت «مولا» (علیه السلام) آن است که آن را به عنوان یک نیروی مستقل شمرده است.

قابل توجه این که در این جا روی چهار بخش از امور مادی و محسوسات تکیه

ص: ۱۶۳

۱- ۲) بنا بر آنچه در بالا گفته شد: «و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس» عطف بر حق و باطل است ولی بعضی آن را عطف بر معرفت گرفته اند. ولی با دقت در کلمات مولا معلوم می شود که معنای اول مناسبتر است. بنا بر معنای اول قدرت تمیز، شامل همه اینها می شود و بنا بر معنای دوم، نیروی تمیز یکی از نعمتهای خدا شمرده شده، همان گونه که قدرت بویایی و بینایی و چشایی نعمت دیگری ذکر شده است. (دقت کنید)

شده: چشیدنیا و بوئیدنیا و دیدنیا و اجناس که در این جا اشاره به انواع مختلف موجودات است، (۱) مانند: انواع مختلف گیاهان، پرندگان، حیوانات و غیر آن و اگر اشاره ای به شنیدنی ها (اصوات) و ملموسات نشده است، به خاطر آن است که بیان آن سه قسمت از باب مثال است و هر شنونده ای از بیان آنها به بقیه منتقل می شود.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن، به یکی از مهمترین ویژگیهای انسان که سرچشمه بسیاری از پدیده های زندگی اوست اشاره کرده، می فرماید: «این در حالی است که او را معجونی از رنگهای مختلف و استعدادهای گوناگون قرار داد» (معجوناً بطینه الالوان المختلفه).

این تعبیر ممکن است اشاره به اختلاف رنگهای انسانها و نژادهای مختلف باشد، یا اختلاف رنگ اجزای بدن که بعضی کاملاً سفید (مانند سفیدی چشمها و استخوانها) و بعضی کاملاً سیاه (مانند موها) و بعضی به رنگهای دیگر است و آمیختن این رنگها به یکدیگر، به او زیبایی خاصی می دهد و نیز ممکن است منظور معنی وسیعتری باشد و استعدادها و غرایز گوناگون را نیز شامل شود.

سپس می افزاید: «و ترکیبی از اشیای همسان» (و الاشباه المؤتلفه) مانند رگها و اعصاب و استخوانها که شباهت زیادی به یکدیگر دارند و در عین حال وظایف گوناگونی را انجام می دهند.

«همچنین او را ترکیبی از نیروهای متضاد و اخلاط مختلف، از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد» (و الاضداد المتعادیه و الاخلاط المتباینه من الحرّ و البرد و البله و الجمود). (۳)

جمله بالا اشاره ای به طبیعتهای چهارگانه ای است که در طب سنتی، معروف

ص: ۱۶۴

۱- ۱) «جنس» در لغت به معنی اقسام و انواع مختلف می باشد و در بعضی از خطبه های نهج البلاغه قرآینی بر این معنی وجود دارد (خطبه ۹۱).

۲- ۲) «معجوناً» حال است برای «انسانا» که در عبارت قبل آمده است.

۳- ۱) جمله «من الحرّ و البرد»... ممکن است، بیانی برای اخلاط متباینه باشد، یا برای اضداد و اخلاط هر دو.

می باشد و پزشکان کنونی گر چه این تقسیم بندی را در لفظ قبول ندارند ولی با تعبیرات دیگری آن را در کلمات خود می آورند مثلاً به جای حرارت و برودت، بالا رفتن فشار خون و پایین آمدن آن را به کار می برند و به جای بله و جمود، زیادی و کمبود آب بدن را ذکر می کنند.

به هر حال تعبیرات بالا که در کلام امام (علیه السلام) آمده است، همه بیانگر این ویژگی مهم است که خداوند جسم انسان (بلکه جسم و جان او) را ترکیبی از مواد مختلف و کیفیات گوناگون و استعدادها و غرایز متفاوت قرار داده است و این تفاوتها سرچشمه تفاوتهای بسیاری در طرز فکر و روش انسانهاست و در مجموع سبب می شود که مناصب مختلف اجتماعی و نیازهای گوناگون جوامع بشری بدون پاسخگو نباشد و هر چیز در جای خود قرار گیرد و مجموعه کاملی فراهم شود و این خود داستان مفصلی دارد که این جا، جای شرح آن نیست.

نکته ها

۱- آفرینش آدم (علیه السلام)

از تعبیراتی که در این خطبه آمده، استفاده می شود که آفرینش آدم به صورت مستقل و بدون پیمودن مراحل تکامل از جانداران پست تر، به صورت کنونی بوده است و این همان چیزی است که از «قرآن مجید» نیز در باره خلقت انسان استفاده می شود.

البته می دانیم «قرآن مجید» همچنین «نهج البلاغه» کتابهای علوم طبیعی نیستند، بلکه کتابهای انسان سازی می باشند که به تناسب بحثهای عقیدتی و تربیتی اشاراتی به مسائل علوم طبیعی دارند.

ولی آنچه بر محافل علمی امروز حاکم است بیشتر نظریه «تکامل انواع» است. طرفداران آن معتقدند که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبوده اند بلکه

در آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و در لابه لای لجنهای اعماق دریا با یک جهش پیدا شده و تدریجا تکامل یافته اند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل داده اند و از دریا به صحرا و هوا منتقل شده اند.

انسان را نیز از این معنی مستثنی نمی دانند و معتقدند انسانهای امروز تکامل یافته از «میمونهای انسان نما» هستند و آنها نیز از انواع پست تر به وجود آمده اند.

طرفداران این فرضیه نیز به شاخه های مختلفی تقسیم شده اند مانند پیروان «لامارک» و «داروین» و «داروینیست های جدید» و طرفداران «موتاسیون» (جهش) و غیر آنها هر کدام دلایلی برای تأیید نظریه خود اقامه کرده اند.

در برابر این گروهها، طرفداران ثبوت انواع اند که می گویند انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به صورت کنونی ظاهر شده اند آنها در نقد دلایل فرضیه تحوّل و تکامل، دلایلی نیز اقامه کرده اند که بحث از همه آنها در خور کتاب مستقل و جداگانه ای است.

آنچه لازم است در این جا به آن اشاره شود چند موضوع است که ذیلا به طور فشرده می آوریم:

۱- از «قرآن مجید» و همچنین خطبه های «نهج البلاغه» مسأله ثبوت انواع، حد اقل در مورد انسان استفاده می شود، ولی در مورد سایر انواع موجودات تصریحات خاصی دیده نمی شود. هر چند بعضی از طرفداران فرضیه تحوّل به طور عام که انسان را نیز شامل می شود اصرار دارند که آیات قرآن و تعبیرات نهج البلاغه را به طوری توجیه کنند که با نظریه تحوّل و تکامل بسازد و حتی این آیات و خطبه ها را دلیلی بر مدّعی خود شمرده اند.

ولی هر ناظر بی طرف می داند که این ادّعا جز با تکلفات بعید امکان پذیر نیست.

۲- مسأله تکامل یا ثبوت انواع مسأله ای نیست که بتوان با آزمایش و دلایل حسی و عقلی اثبات کرد چرا که ریشه های آن در میلیونها سال قبل نهفته شده، بنا بر این آنچه طرفداران یا مخالفان آن می گویند همه شکل فرضیه دارد و دلایل

آنها بیش از یک سلسله دلایل ظنی نیست، بنا بر این هرگز نمی توان گفت آیات خلقت انسان و عبارات نهج البلاغه با گفته های آنها نفی می شود.

به تعبیری دیگر: علوم در این گونه فرضیات راه خود را طی می کنند بی آنکه بتوانند لطمه ای به باورهای مذهبی بزنند و لذا فرضیات علمی دائما در حال تغییر و تحوّلند و ای بسا فردا، قراین تازه ای کشف بشود و فرضیه ثبوت انواع، طرفداران بسیار زیادتری پیدا کند. مثلا در این اواخر در مطبوعات، این خبر به چشم می خورد که جمجمه هایی از انسانهای مربوط به حدود ۲(دو) میلیون سال قبل پیدا شده که با انسان امروزی فرق چندانی ندارد و این مطلب پایه های فرضیه تکامل را به لرزه در آورد چرا که آنها معتقدند انسانهایی که در چند صد هزار سال قبل می زیسته اند هرگز به صورت انسانهای کنونی نبوده اند.

از این سخن به خوبی می توان نتیجه گرفت که این فرضیه ها تا چه حد ناپایدار است و در پرتو اکتشافات جدید ممکن است متزلزل شود ولی در علوم طبیعی چون راهی جز این نیست به عنوان یک اصل روی آنها تکیه می شود تا فرضیه جدیدی به میدان بیاید.

خلاصه این که حساب فرضیه ها از مسائل قطعی علوم جداست، مسائل قطعی علوم مانند ترکیب «آب» از «اکسیژن» و «هیدروژن»، امور حسی و آزمایشگاهی هستند و با دلایل قطعی قابل اثبات می باشند، ولی فرضیه ها «حد سیّاتی» می باشند که با یک سلسله قراین ظنی تأیید می شوند و تا قراین مخالفی به دست نیامده، در علوم، مورد قبول می باشند بی آن که کسی ادّعای قطعیت آنها را بکند. (۱)

ص: ۱۶۷

۱- ۱) برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «داروینیسیم و آخرین فرضیه های تکامل» مراجعه فرمایید. فشرده آن نیز در تفسیر نمونه، جلد ۱۱، ذیل آیات ۲۶ تا ۴۴ سوره حجر آمده است.

از آنچه در این بخش از خطبه آمده است که هماهنگ با آیات قرآنی می باشد، به خوبی استفاده می شود که انسان از دو اصل آفریده شده است: یک اصل مادی که از آب و گل (ساده ترین مواد جهان) است و دیگر یک روح الهی بسیار والا. همین است سرّ تضادّ درونی انسانها که انگیزه هایی او را به سوی جهان ماده می کشاند و انگیزه هایی به سوی عالم فرشتگان. از یک سو خلق و خوی حیوانی و از سویی دیگر یک سرشت ملکوتی و روحانی دارد.

نیز به همین دلیل قوس صعودی و نزولی تکامل او بسیار عظیم است و دارای استعداد و قابلیت ترقّی و رسیدن به «اعلی علین» است و در صورت نزول و انحطاط به «اسفل السّافین». و این ویژگیها در هیچ موجودی جز انسان نیست و همان است که به انسانهای پاک و منزه ارزش بی حساب می دهد، چرا که در برابر آن همه عوامل و انگیزه های انحطاط و گرایش به سوی ماده و مادّیگری، خود را حفظ کرده و از هفت خان جهان ماده گذشته، از عالم جان سر بر آورده اند و آنچه اندر وهم ناید آن شده اند.

جان گشوده سوی بالا بالها

تن زده اندر زمین چنگالها!

میل جان اندر ترقّی و شرف

میل تن در کسب اسباب و علف!

و نیز همان است که فرشتگان، قبل از آفرینش آدم از درک آن عاجز بودند و شاید آفرینش او را یک خلقت تکراری می پنداشتند و با تسبیح و تقدیسی که خودشان داشتند، این آفرینش را تحصیل حاصل گمان می کردند، این نکته نیز در خور دقت است که خداوند، روح والای آدم را به خودش نسبت داده و می گوید:

«و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، از روح خودم در او دمیدم. (۱)

بدیهی است خداوند نه جسم دارد و نه روح و هرگاه چیزی را به خودش اضافه

ص: ۱۶۸

کند مثلاً بگوید: «بیت الله» (خانه خدا) و «شهر الله» (ماه خدا) اشاره به نهایت شرف و عظمت آن است و این که روح آدمی دارای آثاری از صفات الهی همچون علم و قدرت و خلاقیت است. در واقع خداوند شریفترین و برترین روح را در آدم دمید و به همین دلیل بعد از آن، خود را احسن الخالقین نامید و فرمود:

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». (۱)

چه دردآور است که انسان با داشتن چنین استعداد و قدرت و توانایی برای کمال، از مقامی که در انتظار اوست و در سایه آن بر تمام مخلوقات برتری دارد و در خور تاج با شکوه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا» است، آن چنان سقوط کند که به گفته قرآن از چهارپایان پست تر شود: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ». (۲)

۳- انسان، اعجوبه عالم کون

«انسان» در حقیقت شگفت انگیزترین پدیده عالم هستی است که به گوشه ای از اسرار وجودی او در این بخش از کلام امام اشاره شده است: داشتن اعضا و جوارح گوناگون و نیروهای مختلف و قدرتهای متفاوت، و ترکیب از عناصر متضاد، و تشکیل از عوامل گوناگون به گونه ای که به صورت معجون بسیار پیچیده ای در آمده است که همه چیز در او جمع است و در واقع نمونه کوچکی است از تمام جهان هستی و عالم صغری همطراز عالم کبیر.

اتزعم انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر (۳)

این ویژگی «انسان» از یک سو، ما را به اهمیت آفرینش او آشنا می سازد و از سوی دیگر به عظمت آفریدگار او! آری:

زینده ستایش آن آفریدگاری است

کارد چنین دل آویز، نقشی ز ماء و طینی!

ص: ۱۶۹

۱- ۲) سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲- ۱) سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳- ۲) آیا چنین می پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

منظور «امام» از بیان این ویژگیها اشاره به این دو نکته بوده است: عظمت آفریدگار و عظمت آفریده.

ص: ۱۷۰

اشاره

و أستاذی اللّٰه سبحانه الملائکه و ديعته لديهم و عهد وصيته اليهم في الاذعان بالسّجود له و الخنوع لتكرّمته فقال سبحانه «اشيّدوا لِآدَمَ فَسَيَجْدُوا لِإِلَٰهِ- إِبْلِيسَ» اعترته الحميه و غلبت عليه الشّقوه و تعزّز بخلقه النّار و استوهن خلق الصلصال فاعطاه اللّٰه النّظره استحقاقا للسخطه و استتماما للبيّته و انجازا للعدّه ف «قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ» «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» .

ترجمه

خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه ای را که نزد آنها بود ادا کنند و پیمانی را که با او در باره سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود افتخار نمود و خلقت آدم را از گل خشکیده، سبک شمرد. خداوند خواسته او را پذیرفت چرا که مستحق غضب الهی بود و می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده ای را که به او داده بود، تحقق بخشد. فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (نه تا روز قیامت بلکه) تا روز و وقت معینی.

شرح و تفسیر

آغاز انحراف ابلیس

به دنبال بحثی که در باره آفرینش آدم در فراز سابق این خطبه آمده بود، در این

جا بحث دیگری را در همین موضوع بیان می فرماید که از جهات مختلف آموزنده و عبرت انگیز است.

نخست می فرماید: «خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه ای را که نزد آنها بود، ادا کنند و پیمانی را که با او در مورد سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: «برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس!» (و استادی الله سبحانه الملائکه و دیعته لدیهم و عهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له و الخنوع (۱) لتکرمته فقال سبحانه «اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» .

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود که خداوند قبلاً از فرشتگان پیمان گرفته بود که وقتی آدم آفریده و کامل شد برای او سجده کنند و این همان چیزی است که در قرآن مجید، سوره ص، به آن اشاره شده است: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» ، (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل می آفرینم، هنگامی که او را منظم ساختم و از روح خود در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید». (۲)

فرشتگان این معنی را به خاطر داشتند تا آدم آفریده شد و به صورت انسان کاملی در آمد، این جا بود که انجام آن تعهد، از فرشتگان خواسته شد و فرمود:

برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! «اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» . (۳)

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این امر شاید به خاطر آن بوده که اگر بدون مقدمه چنین دستوری به فرشتگان داده می شد تعجب می کردند و شاید در اطاعت این فرمان سست می شدند، ولی خداوند، از قبل، آنها را برای این امر آماده کرد تا

ص: ۱۷۲

۱-۱) «خنوع» به گفته «مقایس» در اصل به معنای خضوع و تواضع است و دیگران نیز تعبیراتی شبیه به همین معنا دارند.

۲-۲) سوره ص، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳-۱) سوره بقره، آیه ۳۴.

نشان دهد او امر مهم باید با مقدمه چینیهای لازم صورت گیرد، سپس انگیزه مخالفت ابلیس را چنین بیان می فرماید:

«خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود از آتش افتخار نمود و خلقت آدم را از گل خشکیده، سبک شمرد» (اعتزته الحمیه (۱) و غلبت علیه الشقوقه و تعزز بخلقه النار و استوهن خلق الصلصال).

در واقع عامل اصلی، از یک نظر، آلودگی درون او بود که از آن تعبیر به شقوت شده و از نظر دیگر کبر و غرور و تعصب و خودخواهی که زاییده این آلودگی درون بود، بر فکر او غلبه کرد و همین امر سبب شد که واقعیتها را نبیند، آتش را برتر از خاک پندارد، خاکی که منبع تمام برکات و فواید و منافع است و اصولاً علم و دانش خود را برتر از حکمت خدا بشمرد. البته این گونه داوریهها برای افرادی که گرفتار این گونه حجابها می شوند شگفت آور نیست، گاه انسان خودخواه و محجوب به حجاب غرور، کوهی را کاه و کاهی را کوه می بیند و بزرگترین متفکران جهان به هنگام گرفتاری در چنگال غرور و خودخواهی، گرفتار بزرگترین خطاها و اشتباهات می شوند.

منظور از شقاوت در این جا همان موانع درونی و صفات رذیله ای است که در شیطان وجود داشت. صفات و موانعی که اختیاری بود و از اعمال پیشین او سرچشمه گرفته بود نه شقاوت ذاتی و غیر اختیاری، چرا که شقاوت نقطه مقابل سعادت است. سعادت به معنی فراهم بودن امکانات برای حرکت به سوی صلاح و شقاوت وجود موانع در این راه است، منتهی همه این امور به خاطر اعمال خود انسان یا موجودات مختار دیگر حاصل می گردد نه بر اثر عوامل جبری!

به هر حال ابلیس با این گناه بزرگ و خطای عظیم بکلی سقوط کرد و از جوار

ص: ۱۷۳

۱-۲) «حمیه» از ماده «حمی» (بر وزن نهی) در اصل به معنای حرارتی است که از آفتاب و آتش و مواد دیگر و یا از درون بدن انسان تولید می شود و گاه از قوه غضبیه تعبیر به «حمیت» می کنند چرا که در آن حالت انسان بر افروخته و داغ می شود و به حالت تب که مایه گرمی بدن است «حمی» گفته می شود.

قرب پروردگار بیرون رانده شد و به خاطر عظمت گناهش منفورترین و مطرودترین خلق خدا گشت، اما این طرد و لعنت الهی مایه بیداری او نشد و همچنان بر مرکب غرور و نخوت سوار بود و همان گونه که سیره افراد مغرور و متعصب و لجوج است، به یک کار غیر منطقی دیگر دست زد و آن این بود که کمر به گمراه ساختن آدم و فرزندان او بست و برای این که خشم و حسد خود را بیشتر فرو نشاند بار گناه خود را سنگین تر ساخت و از خدا تقاضا کرد که او را تا دامنه قیامت زنده نگاهدارد و چنان که قرآن می گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ». (۱)

خداوند نیز خواسته او را به خاطر سه چیز پذیرفت: «نخست این که او مستحق غضب الهی بود. دیگر این که می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و دیگر این که وعده ای که به او داده بود، تحقق بخشد» (فاعطاه الله النظره استحقاقا للسخطة و استتماما للبلية و انجازا للعهده).

ولی نه آن چنان که او خواسته بود بلکه تا زمان و وقت معینی و لذا فرمود: «تو از مهلت داده شدگانی تا روز و وقت معینی» «مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ» «الْمَعْلُومِ». (۲)

در این که منظور از «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» چیست در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفتگوست.

بعضی گفته اند: منظور پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف است (در این صورت تنها با مقداری از درخواست ابلیس موافقت شده زیرا او درخواست حیات تا روز قیامت داشت ولی تا پایان دنیا موافقت شد).

احتمال دیگر این که منظور زمان معینی است که پایان عمر ابلیس است و تنها خدا می داند و جز او از آن آگاه نیست، چرا که اگر آن زمان را آشکار می ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر می شد.

ص: ۱۷۴

۱-۱) سوره حجر، آیه ۳۶.

۱-۲) اشاره به آیه ۳۷ و ۳۸، سوره حجر. متن آیه چنین است: «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ».

بعضی نیز احتمال داده اند که منظور روز قیامت است، زیرا تعبیر به یوم معلوم در آیه پنجاه سوره واقعه در باره روز قیامت است که می فرماید: «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ».

ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد زیرا بنا بر این تفسیر، با تمام خواسته او موافقت شده، در حالی که ظاهر آیات قرآن این است که با درخواست او به طور کامل موافقت نشده است، اضافه بر این در آیه مورد بحث «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» است و در سوره واقعه «یوم معلوم» می باشد و این دو با هم متفاوت است، بنا بر این تفسیر صحیح یکی از دو تفسیر اوّل و دوّم است.

در حدیثی نیز آمده است که منظور از «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» زمان قیام حضرت مهدی-عج- است که به عمر ابلیس پایان داده می شود. (۱)

البته این سبب نخواهد شد که عوامل گناه بکلی از جهان ریشه کن شود و مسئله اطاعت و آزمایش الهی منتفی می گردد، چرا که عامل اصلی که هوای نفس است به قوّت خود باقی است حتّی عامل انحراف شیطان نیز هوای نفس اوست. (۲)

نکته ها

۱- عظمت مقام انسان

از دلایل مهمّی که نشان می دهد انسان برترین موجود عالم خلقت و شریفترین مخلوق خدا و گل سر سبد آفرینش است آیات مربوط به سجود ملائکه برای انسان است که در چندین سوره از قرآن روی آن تأکید شده است (۳) و نشان می دهد همه فرشتگان بدون استثنا برای آدم سجده و خضوع کردند و این دلیل روشنی بر فضیلت آدم حتّی بر فرشتگان است و ظاهراً هدف از این تأکیدهای مکرّر قرآن،

ص: ۱۷۵

۱- ۲) تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه حدیث ۱۴، ۴۶.

۲- ۱) چگونگی تأثیر هوای نفس همچنین تأثیر شیطان در انحراف انسان به بهترین وجهی در مناجات دوّم از مناجاتهای پانزده گانه امام علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است.

۳- ۲) سوره بقره، آیه ۳۴، سوره اعراف، آیه ۱۱، سوره اسراء، آیه ۶۱، سوره کهف، آیه ۵۰ و سوره طه، آیه ۱۱۶.

توجه دادن انسانها به شخصیت والای الهی و معنویشان است و این تأثیر بسزایی در تربیت نفوس و هدایت انسانها دارد.

۲- سجده برای آدم چگونه بود؟

در این که این سجده چه سجده ای بوده است و آیا سجده برای غیر خدا امکان پذیر است، در میان مفسران گفتگوست.

بعضی معتقدند که این سجده برای خدا بوده ولی به خاطر آفرینش چنین موجود شگرفی، در برابر آدم صورت گرفته است، بعضی دیگر می گویند سجده برای آدم بوده، ولی نه سجده پرستش که مخصوص خداست، بلکه سجده خضوع یا سجده تحیت و ادای احترام.

در کتاب عیون الاخبار از کتاب علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: «کان سجودهم لله تعالی عبودیتا و لآدم اکراما و طاعه لکوننا فی صلبه، سجده فرشتگان برای خداوند به عنوان پرستش بود و برای آدم به عنوان اکرام و احترام، چرا که ما در صلب آدم بودیم.» (۱) از این حدیث استفاده می شود که سجده فرشتگان دو جنبه داشت، هم جنبه پرستش خداوند و هم احترام آدم.

شبهه آنچه در تفسیر بالا گفته شد در آیه ۱۰۰ سوره یوسف آمده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا»، و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در ذیل همین آیه نیز آمده است که فرمود: «أما سجود یعقوب و ولده فأنه لم یکن لیوسف و إنما کان من یعقوب و ولده طاعه لله و تحیه لیوسف كما کان السجود من الملائکه لآدم، أما سجود یعقوب و فرزندانش سجده پرستش برای یوسف نبود، بلکه سجده آنها به عنوان اطاعت و

ص: ۱۷۶

پرستش خدا و تحیت و احترام یوسف بود همان گونه که سجود ملائکه برای آدم چنین بود».

۳-سؤالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان

در باره آفرینش شیطان و سوابق او و تمرّدش از اطاعت فرمان خدا و سپس مهلت دادن به او تا زمان معلوم،سؤالات بسیاری وجود دارد که شرح همه آنها مقالات مفصلی را می طلبد،ولی در این جا به تناسب بحثهای بالا،فشرده ای از آن لازم است.

سؤال:

۱- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ اگر پاسخ مثبت است چرا مرتکب بزرگترین گناه شد با این که فرشتگان معصومند و اگر جواب آن منفی است یعنی از فرشتگان نبود،چرا در آیات قرآن نام او در زمره ملائکه ذکر شده است؟

پاسخ:

به یقین او از فرشتگان نبود،چرا که قرآن با صراحت می گوید: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»، او از جن بود،سپس نافرمانی پروردگارش را کرد» (۱)،ولی از آنجا که پیش از آن در مقام اطاعت و بندگی بسیار کوشا بود در صف فرشتگان جای گرفت و به همین دلیل جزء مجموعه آنها محسوب می شد و اگر در پاره ای از تعبیرات مانند خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) به عنوان ملک از او یاد شده به همین دلیل است،بعلاوه خودش با صراحت می گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ»، مرا از آتش آفریدی» (۲) و می دانیم آفرینش جن از آتش است نه فرشتگان،همان گونه که در آیه ۱۵ سوره الرحمن آمده: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» در روایات اهل بیت -علیهم السلام- نیز به این معنی اشاره شده است. (۳) اضافه بر اینها قرآن برای ابلیس،فرزندان و ذریه بیان کرده (۴) در حالی که فرشتگان دارای زاد و ولد نیستند.

ص: ۱۷۷

۱-۱) سوره کهف، آیه ۵۰.

۲-۲) سوره ص، آیه ۷۶.

۳-۳) مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۸۲، ذیل آیه ۳۴ سوره بقره.

۴-۴) سوره کهف، آیه ۵۰.

۲- چگونه ممکن است خداوند ابلیس را بر انسانها مسلط کند تا آنجا که قدرت دفاع از آنها گرفته شود؟! و اضافه بر این چه لزومی داشت که این موجود اغواگر و گمراه کننده آفریده شود؟! و یا پس از آفرینش به او طول عمر و مهلت داده شود تا در گمراهی فرزندان آدم بکوشد و از هیچ تلاشی مضایقه نکند؟ پاسخ:

اولاً: شیطان به صورت یک موجود پاک آفریده شد و سالها قداست و پاکی خود را حفظ کرد تا آنجا که بر اثر اطاعت پروردگار همدریف فرشتگان شد، ولی سرانجام بر اثر خودخواهی و کبر و غرور و با سوء استفاده از آزادی خویش طریق گمراهی را پیش گرفت و به آخرین درجه انحطاط سقوط کرد.

ثانیاً: توجه به این نکته ضروری است که نفوذ وسوسه های شیطانی در انسانها یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست، بلکه انسانها به میل و اختیار خودشان راه نفوذ را به روی او می گشایند و اجازه ورود را به کشور جانشان صادر کرده و به اصطلاح، گذرنامه آن را نیز در اختیار شیطان می گذارند و به همین دلیل قرآن با صراحت می گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»، تو بر بندگان من تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند» (۱) و در جای دیگر می فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»، تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند و آنها که فرمانش را همدریف فرمان خدا لازم می شمردند» (۲).

ثالثاً: امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در جمله های بالا- به صورت ظریف و لطیفی جواب این سؤال را بیان کرده، می فرماید: «خداوند به او مهلت داد چرا که مستحق غضب الهی بود و می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده ای را که به وی داده بود منجز گرداند».

یعنی از یک سو خداوند مجازات او را با این مهلت دادن سنگین تر ساخت، زیرا همان گونه که از آیات قرآن استفاده می شود کسانی که در مسیر گناه و گمراهی گام

۱-۱) سوره حجر، آیه ۴۲.

۲-۲) سوره حجر، آیه ۱۰۰.

می گذارند خداوند هشدارهای مکرری به آنها می دهد، اگر این هشدارها مؤثر شد و بازگشتند چه بهتر و گرنه آنها را به حال خود وا می گذارد و مهلت کافی می دهد تا بارشان سنگین تر شود. (۱)

از سوی دیگر وجود شیطان مایه آزمایش بزرگی برای انسانها و به تعبیر دیگر سبب تکامل افراد با ایمان می شود زیرا وجود این دشمن نیرومند برای مؤمنان آگاه و کسانی که می خواهند راه حق را بپویند نه تنها زیان بخش نیست بلکه وسیله پیشرفت و تکامل است، زیرا می دانیم پیشرفتهای و تکاملها معمولاً در میان تضادها صورت می گیرد و هنگامی که انسان در مقابل دشمن نیرومندی قرار می گیرد، تمام نیرو و توان و نبوغ خود را بسیج می کند و به تعبیر دیگر وجود این دشمن نیرومند سبب تحرک و جنبش هر چه بیشتر می گردد و در نتیجه ترقی و تکامل حاصل می شود.

امّا کسانی که بیمار دل و سرکش و آلوده و گنهکارند، بر انحراف و بدبختیشان افزوده می شود و آنها در حقیقت مستحق چنین سرنوشتی هستند! «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ»، هدف این بود که خداوند القای شیطان را آزمایشی قرار دهد برای آنها که در دلهایشان بیماری است و آنها که سنگدلند.

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»، و نیز هدف این بود که آگاهان بدانند، این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دلهایشان در برابر آن، خاضع گردد. (۲)

سؤال:

۳: چگونه شیطان خود را برتر از آدم می شمرد و بر حکمت خداوند معترض بود؟!

در پاسخ:

باید گفت خودخواهی و غرور، حجاب ضخیمی است که شخص را از دیدن واقعیات باز می دارد، آن گونه که ابلیس را بازداشت. او نه تنها در مقام عصیان

ص: ۱۷۹

۱-۳) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و سوره روم، آیه ۴۱.

۲-۱) سوره حج، آیات ۵۳ و ۵۴.

و گناه و نافرمانی بر آمده، بلکه به حکمت پروردگار خرده گرفت که چرا موجود شریفی همچون من را که از آتش آفریده شده ام دستور به سجده در برابر موجود پست تری که از خاک آفریده شده است دادی! او چنین می پنداشت که آتش برتر از خاک است در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهمترین وسیله برای ادامه زندگی و در بردارنده انواع معادن و جواهر است ولی آتش چنین نیست. درست است که آتش و حرارت نیز یکی از وسایل زندگی است ولی بی شک نقش اصلی را مواد موجود در خاک بر عهده دارد و آتش وسیله ای برای تکامل آنهاست.

در بعضی از روایات آمده است (۱) که یکی از دروغهای ابلیس این بود که آتش را برتر از خاک می دانست در حالی که آتش معمولاً از درختان یا مواد چرب به دست می آید و می دانیم درختان از خاکند و چربیهای گیاهی و حیوانی نیز همه (به واسطه) از زمین گرفته شده است.

اضافه بر این، امتیاز آدم تنها به خاطر برتری خاک بر آتش نبود، بلکه امتیاز اصلی او همان روح والایی بود که خداوند با تعبیر «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» به او بخشیده بود. به فرض که ماده نخستین شیطان از ماده نخستین آدم برتر باشد دلیل بر این نمی شود که در برابر آفرینش آدم با آن روح الهی و مقام نمایندگی پروردگار سجده و خضوع نکند و شاید شیطان همه اینها را می دانست ولی کبر و غرور و خودپسندی به او اجازه اعتراف به حقیقت را نمی داد.

۴- توجیهات بی اساس ناآگاهان

بعضی از فلاسفه-آن گونه که ابن میثم بحرانی (رحمه الله علیه) در شرح نهج البلاغه اش نقل می کند- تمام آنچه را در داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان و سرکشی و نافرمانی ابلیس آمده است تأویل و توجیه کرده و بر مفاهیمی غیر از

ص: ۱۸۰

۱- (۱) به تفسیر نور الثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۷۲، حدیث ۹۳ مراجعه شود.

آنچه از ظاهر آنها استفاده می شود حمل کرده اند.

از جمله این که گفته اند منظور از «فرشتگانی که مأمور به سجده برای آدم شده اند قوای بدنیه است که مأمور به خضوع در برابر نفس عاقله (روح آدمی) می باشند! و منظور از «ابلیس» قوه وهمیه است و لشکریان و جنود ابلیس همان قوایی است که از وهم (و هوای نفس) سرچشمه می گیرد که در تعارض با قوای عقلیه می باشد و منظور از بهشتی که آدم از آن رانده شد معارف حقه و مطالعه انوار کبریای خداست! و امثال این توجیها نادرست و بی مأخذ» (۱)

اینها نمونه روشن تفسیر به رأی است که در احادیث فراوانی از آن نهی شده و سبب سقوط و دوری از خدا شمرده شده است.

می دانیم تفسیر به رأی و تحمیل پیش داوریهای ذهنی بر آیات و روایات همیشه مهمترین ابزار دست منحرفان و دین سازان و شیادان بوده که آیات قرآنی و روایات اسلامی را بر آنچه خودشان می خواهند - و خدا و اولیا الله نگفته اند - تطبیق دهند و نیز می دانیم که اگر پای تفسیر به رأی به آیات و روایات گشوده شود هیچ اصل مسلم و مبنای ثابت و حکم و قانونی باقی نمی ماند و همه چیز دستخوش افکار نادرست و هوا و هوسهای این و آن می گردد و کتاب و سنت همچون قطعه مومی می شود در دست ناآگاهان و منحرفان که آن را به هر شکلی مایل باشند در می آورند.

به همین دلیل محققان بزرگ اسلام اصرار دارند، قواعد مسلمة باب الفاظ در فهم معانی کتاب و سنت به کار برود. الفاظ باید بر معانی حقیقی حمل شود، مگر این که قراین روشنی بر مجاز وجود داشته باشد، قراینی که در میان عرف عقلا مقبول باشد و در استدلالهای خود بر آن تکیه کنند. (۲)

به هر حال ذکر داستان ابلیس و پایان کار او در این بخش از کلام مولا علی (علیه السلام) به عنوان درس عبرتی است برای همه انسانها تا نتایج کبر و غرور و خودخواهی و

ص: ۱۸۱

۱- ۱) نهج البلاغه با شرح ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۱۹۰ به بعد.

۲- ۲) برای توضیح بیشتر به کتاب تفسیر به رأی نوشته آیه الله مکارم شیرازی مراجعه شود.

تعصّب را بنگرند و پایان کار ابلیس را که به لعنت ابدی و شقاوت جاودانی منتهی شد ببینند و هرگز در این راه بسیار پر خطر، گام نهند.

این سخن را با کلامی از عالم بزرگوار مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش پایان می دهیم:

او می گوید از داستان آدم و ابلیس درسهای عبرت زیر را می توان گرفت:

۱- هر کس نسبت به صاحب فضیلتی حسد بورزد یا با انسانی به خاطر مشارکت در ریاست و کار، به دشمنی برخیزد، او بر دین ابلیس است و در قیامت جزء اصحاب او خواهد بود.

۲- راه معرفت دین و اخلاق کریمه یک راه بیش نیست و آن تسلیم و ثبات بر حق است، نتیجه آن هر چه باشد.

۳- بسیاری از مردم اصرار بر باطل دارند نه به خاطر این که باطل را نمی شناسند، بلکه به خاطر عناد و دشمنی با مخالفان خود و می دانند که این اصرار غلط آنها را به بدترین عواقب گرفتار می سازد.

اگر ابلیس توبه می کرد و از راه غلط باز می گشت به یقین خدا توبه او را می پذیرفت و او دارای چنین استعداد و آمادگی ای بود ولی معتقد بود یک شرط دارد و آن این است که خداوند بار دیگر او را مأمور به سجده برای آدم نکند در حالی که خداوند قبول توبه او را مشروط به این شرط کرده بود. (۱)

ص: ۱۸۲

ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فيها عيشه و آمن فيها محلته و حدّره ابليس و عداوته فاغترّه عدوّه نفاسه عليه بدار المقام و مرافقه الابرار فباع اليقين بشكّه و العزيمه بوهنه و استبدل بالجدل وجلا و بالاغترار ندما ثم بسط الله سبحانه له في توبته و لقاء كلمه رحمته و وعده المرّد الى جنّته و اهبطه الى دار البليّه و تناسل الذرّيّه.

سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه ای سکنی بخشید که زندگیش را در آن پر نعمت و گوارا کرده بود و جایگاه او را امن و امان ساخته بود و او را از ابلیس و عداوت و دشمنیش بر حذر داشت، ولی (سرانجام) دشمنش او را فریب داد، چرا که بر او حسادت می ورزید و از این که او در سرای پایدار و همنشین با نیکان است سخت ناراحت بود.

آدم یقین خود را به شک و تردید او فروخت و تصمیم راسخ را با گفته سست او مبادله کرد، و به خاطر همین موضوع، شادی خود را به ترس و وحشت مبدل ساخت و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد، سپس خداوند سبحان دامن توبه را برای او گسترده و کلمات رحمتش را به او القا نمود و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد و او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد.

در بحث گذشته سخن از آزمایش فرشتگان و ابلیس بود و در این جا در واقع

سخن از آزمون آدم و سرانجام این آزمون است.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که برای زندگانی در زمین آفریده شده است. در آیه ۳۰ سوره بقره می فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، من در زمین نماینده ای قرار می دهم» و نیز از آیات قرآن استفاده می شود که منظور از زمین در این جا محلی غیر از بهشت بود (بهشت به هر معنی که باشد) زیرا در آیه ۳۶ بقره می خوانیم: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُدْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»، به آنها (آدم و همسرش و شیطان) گفتیم همگی فرود آید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود و برای شما در زمین تا مدت معینی، قرارگاه خواهد بود».

ولی به هر حال لازم بود که آدم دورانی از آزمایش الهی را تجربه کند و به مفاهیمی همچون امر و نهی و تکلیف و اطاعت و عصیان و پشیمانی و توبه، آشنا گردد و دشمن خود را به خوبی در عمل بشناسد، لذا خداوند او را به بهشت فرستاد و بهره گیری از همه نعمتهای عالی آنجا را برای او مباح شمرد، تنها او را از نزدیک شدن به درختی نهی کرد ولی وسوسه های شیطان و مکر و فریب او سرانجام مؤثر شد و آدم مرتکب ترک اولی گردید، از شجره ممنوعه خورد و از لباسهای بهشتی خارج شد، این امر سبب بیداری و بازگشت او به سوی خدا گشت و از در توبه در آمد، لطف الهی شامل حالش شد و چگونگی توبه کردن را به او آموخت و سپس توبه اش را پذیرا گشت و وعده بازگشت به بهشت را به او داد، ولی اثر وضعی این کار، دامان او را گرفت و از آن زندگی پر نعمت و مرفه بهشت به زندگی پر رنج و زحمت زمین فرستاد.

این دورنما و عصاره ای از محتوای این بخش از کلام مولا- و داستان آدم به طور کلی است، اکنون به اصل خطبه باز می گردیم و به تفسیر جمله های آن می پردازیم.

نخست می فرماید: «سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه ای سکنی بخشید که

زندگیش را در آن پر نعمت و گوارا کرده بود» (ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد (۱) فیها عیشه).

«و جایگاه او را امن و امان قرار داده بود» (و آمن فیها محلته) .

و به این ترتیب، دو رکن اصلی زندگی که امانت و وفور نعمت است در آن جمع بود.

تعبیر امام (علیه السلام) در این عبارت در واقع اشاره به آیه ۳۵ سوره بقره است که می فرماید: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا» ، به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن از هر جا می خواهید پاک و گوارا بخورید.

در عین حال به او هشدار داد (و او را از ابلیس و عداوت و دشمنی اش بر حذر داشت) (و حذره ابلیس و عداوته) .

به این ترتیب، هم راه سعادت را به او نشان داد و هم چاه بدبختی و شقاوت را، و بر او حجت را از هر نظر تمام کرد. این تعبیر، اشاره به چیزی است که در آیه ۱۱۷ سوره طه آمده است که می فرماید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لَزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» ، گفتیم ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به زحمت و رنج خواهی افتاد، و برای اتمام حجت بیشتر حتی درختی را که می بایست به آن نزدیک نشود به او نشان داد و راه را برای استفاده از دیگر درختان بهشتی در برابر آنها باز گذاشت.

اما این رهرو تازه کار که از مکاید و نیرنگهای شیطان آگاهی کافی نداشت سرانجام در دام شیطان گرفتار شد و چنان که امام در ادامه این سخن می فرماید:

«دشمن، او را فریب داد چرا که بر او حسادت می ورزید که در سرای پایدار و

ص: ۱۸۵

۱-۱) «ارغد» از ماده «رغد» بر وزن (صمد) در اصل به معنی زندگانی خوب و گسترده است و به معنی فراوانی نعمت در مورد انسان و حیوانات نیز می آید. (مفردات و مقایس اللغه).

همنشین نیکان (فرشتگان) است» (فاغتره عدوه نفاسه (۱) علیه بدار المقام و مرافقه الابرار).

اصولا کار شیطان همین است او تلاش نمی کند که خودش را به پای نیکان و سعادت‌مندان برساند او می کوشد نعمتهای الهی را از دیگران بگیرد و فضای زندگی را برای آنها تیره و تار کند.

سپس به نکته اصلی اشتباه آدم اشاره می فرماید و می گوید: «آدم یقین خود را به شک و تردید فروخت» (فباع الیقین بشکّه) «و عزم راسخی را که می بایست در برابر وسوسه های شیطانی به کار گیرد به گفته سست او فروخت» (و العزیمه بوهنه). (۲)

این تعبیر نیز اشاره به آیه دیگری از قرآن است که می فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»، از آدم پیمان گرفته بودیم (که فریب شیطان را نخورد) اما او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم». (۳)

درست است که «شیطان برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه تو و همسرت هستم» «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ». (۴)

ولی آیا او باید به وعده های الهی که از سرچشمه یقین می جوشد اعتماد کند یا به سخنان شیطان که سراسر، شک و وهم است؟! فراموش کردن این حقیقت سبب

ص: ۱۸۶

۱-۱) «نفاسه» در اصل از «نفس» بر وزن «حبس» به معنی «روح» گرفته شده و از آنجا که «تنفس» مایه حیات است این واژه در آن به کار رفته است، سپس «منافسه» در معنی تلاش و کوشش برای رسیدن به موقعیت مهمی آمده، زیرا انسان به هنگام تلاش و کوشش، نفس و روح خود را به زحمت می اندازد و به همین مناسبت «نفاسه» به معنی حسد و بخل، استعمال شده است. (مفردات، مقایس اللغه و لسان العرب).

۲-۲) در این که ضمیر «شکّه» و «وهنه» به چه کسی باز می گردد، دو احتمال وجود دارد: بسیاری از شارحان نهج البلاغه ضمیر را به آدم باز گردانده اند یعنی آدم یقین خود را به شک خویش فروخت و عزم راسخ خود را به سستی اراده اش مبدل ساخت. این احتمال نیز وجود دارد که ضمیر، در هر دو مورد به ابلیس برگردد چرا که شک و وهن را او ایجاد کرد و در واقع اضافه به سبب شده است نه مفعول، اما احتمال اول، صحیحتر به نظر می رسد.

۳-۱) سوره طه، آیه ۱۱۵.

۴-۲) سوره اعراف، آیه ۲۱.

شد که آدم این معامله سراسر غبن و زیان را انجام دهد و تصمیم محکم خود را در زمینه اطاعت فرمان خدا، سست نماید.

این یک درس عبرت است برای همه فرزندان آدم که در هر پیشامدی روی عوامل یقین تکیه کنند و از طرق شک آلود و مبهم و تاریک بپرهیزند، احتیاط را از دست ندهند و بدون مطالعه کافی در هیچ راهی قدم نهند چرا که شیاطین همیشه برنامه های فسادانگیز خود را با ظاهری زیبا می آریند و برای جهنم سوزان خود، در باغ سبز نشان می دهند. آری سر تا سر داستان آدم درسهای بسیار مهمی برای زندگی تمام انسانها تا دامنه قیامت است.

سپس به نتیجه این معامله پر زیان اشاره کرده، می فرماید: «نتیجه این شد که او شادی خود را به ترس و وحشت مبدل سازد و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد» (و استبدل بالجدل (۱) و جلا (۲) و بالاغترار ندما).

اما چه حادثی در این جا روی داد که آدم متوجه اشتباه خود گردید و انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید؟ امام (علیه السلام) در این جا به اجمال، بر گزار فرموده، ولی قرآن مجید شرح آن را در سوره های مختلف بیان کرده است:

آنها هنگامی که تسلیم و سوسه های شیطان شدند و از درخت ممنوع خوردند، چیزی نگذشت که لباسهای بهشتی از اندامشان فرو ریخت و اعضایی که می بایست پوشیده بماند آشکار شد و در برابر فرشتگان شرمنده شدند و از این بالاتر آن که: به آنها دستور داده شد هر چه

ص: ۱۸۷

۱-۳) «جدل» (بر وزن جدل) به گفته «صحاح اللغه» به معنی فرح و خوشحالی است و به گفته «مقاییس» جذل (بر وزن جسم) به معنی ریشه درخت است که درخت را بر پا می دارد و از آنجا که شخص فرحناک، قامتی راست دارد و آدم غمگین دارای کمر خمیده است و گاه به زمین چسبیده است، این واژه به معنی فرح به کار رفته است.

۲-۴) «وجل» (بر وزن اجل) در اصل به معنی ترس و بیم است.

زودتر از بهشت خارج شوند که این است کیفر کسانی که فرمان الهی را رها کنند و تسلیم وسوسه های شیطانی شوند، شخصیت و حیثیتشان پایمال می گردد و از بهشت بیرون رانده می شوند.

«این جا بود که آدم بر عکس شیطان که لجاجت بر ادامه خطا و گناه داشت فوراً در مقام جبران بر آمد و چون به سوی خداوند گام برداشته بود دست لطف الهی به کمکش شتافت و کلمات رحمتش را به او القا کرد و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد» (ثم بسط الله سبحانه له في توبته و لقاء كلمه رحمته و وعده المردّ الى جنّته). (۱)

ولی به هر حال، قبولی این توبه سبب بقای آدم در بهشت نشد چرا که دیگر دلیلی برای ادامه بقای او در بهشت وجود نداشت، آنچه را باید در آنجا فرا گیرد، فرا گرفت و آنچه را باید تجربه کند، تجربه کرد. به همین دلیل خدا او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد (و اهبطه الى دار البلیه و تناسل الذرّیه).

از این تعبیر، به خوبی استفاده می شود که دنیا دار واقعی امتحان است و آنچه در بهشت گذشت، تمرینی برای شرکت در این امتحان بود و همچنین مسئله توالد و تناسل و زاد و ولد، تنها در دنیاست، نه در بهشت.

نکته ها

۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟

گروهی معتقدند که او در بهشت موعود و جنّ الخلد که برای نیکان و پاکان معین

ص: ۱۸۸

۱- ۱) در این که ضمیر «جنّته» به خداوند باز می گردد یا به آدم، گفتگوست. اگر به آدم باز گردد ظاهرش این است که به همان بهشتی که آدم، قبلاً در آن بود، بر می گردد و اگر به خداوند باز گردد، لزومی ندارد که همان بهشت باشد و می تواند بهشت آدم، بهشت دنیا باشد و بهشتی که بعداً به آن باز می گردد، بهشت آخرت و جنه الخلد، ولی ظاهر این است که ضمیر به خداوند باز می گردد، (به قرینه ضمیر «توبته» و «رحمته») هر چند کلمه «مردّ» ظاهرش بازگشت به همان بهشت است، ولی بازگشت به مطلق بهشت یا به تعبیر دیگر، نوع بهشت نیز با کلمه «مردّ» ناسازگار نیست.

شده است، ساکن شد در حالی که جمع دیگری آن را باغ خرم و سرسبزی از باغهای این دنیا و به تعبیر دیگر بهشت دنیا می دانند و به چند دلیل استدلال کرده اند: نخست این که بهشت موعود قیامت، یک نعمت جاودانی است و خارج شدن از آن ممکن نیست. دیگر این که ابلیس با آن همه آلودگی و کفر و سرکشی چگونه ممکن است گام در چنین مکان مقدس و پاکی بگذارد؟ و اگر گفته شود ابلیس برای وسوسه آدم هرگز در بهشت نبود، بلکه در بیرون بهشت ایستاده بود و آدم را وسوسه کرد، در پاسخ می گوئیم: این سخن با آیه ۳۶ سوره بقره که می گوید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا»، به همه آنها (آدم و حوا و ابلیس) گفتیم که از بهشت فرود آید و خارج شوید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود» سازگار نیست.

افزون بر این، در روایات متعددی که از امامان اهل بیت (علیه السلام) رسیده است، تصریح شده که بهشت آدم، باغی از باغهای سرسبز دنیا بود، از جمله حسین بن بشّار می گوید: از امام صادق (علیه السلام) در باره بهشت آدم سؤال کردم، فرمود: «جَنَّةُ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا يَطَّلِعُ عَلَيْهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ لَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا ابْدَاءُ، باغی از باغهای (خرم) دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می تابید و اگر بهشت جاودان بود، هرگز آدم از آن بیرون نمی آمد». (۱)

مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث دیگری شبیه آن، از حسین بن میسر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است. (۲)

تنها ایرادی که در این جا ممکن است بر این سخن گرفته شود، همان تعبیری است که در عبارت بالا از نهج البلاغه آمده بود که می فرماید: (نفاسه علیه بدار المقام) شیطان، آدم را به خاطر این که بر او حسادت می ورزید از این که او در سرای پایدار است، وسوسه کرد و فریب داد.

ص: ۱۸۹

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۳، حدیث ۱۲.

۲- ۲) کتاب کافی، جلد ۳، صفحه ۲۴۷، باب جنه الدنیا، حدیث ۲.

ولی ممکن است این تعبیر، اشاره به این باشد که اگر این خلاف را مرتکب نمی شد، مدتهای طولانی در بهشت می ماند، سپس گام به این زمین می گذاشت، ولی این ترک اولی او را به زودی از بهشت خارج کرد و به زمین فرستاد، یا این که گفته شود او می خواست آدم را از جنه الخلد و بهشت قیامت محروم سازد چرا که اگر آدم از هر نظر مطیع فرمان خدا می بود به جنه الخلد راه می یافت.

۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!

آنها که ارتکاب گناه را برای انبیا-مخصوصا در این گونه امور- جایز می شمرند، ابا ندارند که بگویند آدم مرتکب گناه شد، اما پیروان مکتب اهل بیت که معتقدند انبیا از هر گناه و خطایی مصون و محفوظ هستند- چه آنچه مربوط به باب اعتقادات و تبلیغ احکام دین است و چه آنچه مربوط به اعمال و کارهای روزمره، چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت- (۱) معتقدند که آدم هرگز مرتکب گناهی نشد و نهی خداوند از آن درخت ممنوع، نهی تحریمی نبود، بلکه تنها کار مکروهی برای آدم بود، ولی از آنجا که مقام انبیا مخصوصا آدم که مسجود همه فرشتگان واقع گشت آن قدر والا و عالی است که حتی انتظار مکروهی از آنان نمی رود، هنگامی که مرتکب چنین کاری شوند از سوی خداوند شدیداً مؤاخذه خواهند شد که گفته اند: «حسنات الابرار سیئات المقربین، کارهای خوب نیکان به منزله گناه مقربان است»!

به تعبیر دیگر، گناه بر دو قسم است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق، چیزی

ص: ۱۹۰

۱-۳) «ابن ابی الحدید» می گوید: به اعتقاد امامیه جایز نیست خداوند پیغمبری را مبعوث کند که کار زشتی قبل از نبوت از او سر زده باشد نه گناه کبیره، نه صغیره، نه از روی عمد و نه خطا و نه به خاطر اشتباه، و این مذهب منحصر به امامیه است زیرا اصحاب ما (اهل سنت) گناهان کبیره را پیش از نبوت ممنوع می دانند ولی گناهان صغیره را اگر موجب تنفر نباشد ممنوع نمی شمرند. سپس می افزاید: امامیه این سخن را در باره امامان (دوازده گانه) نیز جاری می دانند و برای آنها مقام عصمت مطلقه همچون انبیا قائلند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۷، صفحه ۱۰)

است که برای همه گناه است مانند دروغ و دزدی و شرب خمر، ولی گناه نسبی، آن است که نسبت به عموم مردم گناه نیست، بلکه شاید برای بعضی، عمل مستحبی محسوب شود اما همین عمل مباح یا مستحب، اگر از مقرّبان درگاه الهی صادر شود دور از انتظار است و واژه عصیان بر آن اطلاق می شود اما نه به معنای گناه مطلق، بلکه گناه نسبی و منظور از ترک اولی هم، همین است.

بعضی نیز گفته اند که نهی آدم از درخت ممنوع، نه الهی (مولوی) نبود، بلکه نهی ارشادی بود همانند دستور طیب که می گوید: فلان غذا را نخور که بیماری تو طولانی می شود. بدیهی است مخالفت طیب، نه توهینی به طیب است و نه گناه و عصیانی نسبت به فرمان او، بلکه نتیجه آن درد و رنجی است که عاید مخالفت کننده می شود.

در بعضی از آیات مربوط به جریان آدم، اشاره ای به این معنی دیده می شود:

«فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرَوْجِكَ فَلَا- يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» ، به آدم گفتیم این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به درد و زحمت خواهید افتاد». (۱)

در بعضی از روایات نیز آمده که آدم هرگز از آن درخت ممنوع نخورد، بلکه از درختهای مشابه آن خورد و لذا شیطان به هنگام وسوسه به آنها گفت: خداوند شما را از این درخت نهی نکرده (یعنی از دیگری نهی کرده): «وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ». (۲)

توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن می گوید: ابلیس برای آدم سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم که می گویم از این درخت بخورید: «وَقَسَمَ لَهَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» (۳) و تا آن روز، نه آدم و نه حوا، سوگند دروغی را نشنیده بودند و

ص: ۱۹۱

۱-۱) سوره طه، آیه ۱۱۷.

۲-۲) تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۱، حدیث ۳۴. سوره اعراف، آیه ۲۰.

۳-۳) سوره اعراف، آیه ۲۱.

به همین جهت تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شدند. البتّه اگر آنها دَقّت می کردند پی به دروغ ابلیس می بردند، زیرا قبل از این سخن، از خداوند شنیده بودند که شیطان دشمن آنهاست و به یقین نباید به قسمهای دشمن اعتماد کرد و او را خیرخواه دانست.

۳- درخت ممنوع چه بود؟

در این که آیا این شجره (درخت) که برای آدم، خوردن از آن ممنوع بود، اشاره به یک درخت معمولی خارجی یا یک امر معنوی اخلاقی است و اگر مادی یا معنوی است اشاره به کدام درخت یا کدام صفت از صفات است، در میان مفسّران مورد گفتگوست، گرچه در کلام مولا- امیر مؤمنان (علیه السلام) در این خطبه اشاره ای به آن نشده ولی چون به داستان ابلیس و وسوسه ها و فریب او اشاره شده، بد نیست سخن کوتاهی برای تکمیل بحث در این جا داشته باشیم.

در قرآن مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی آن که در معرّفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسّران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می شود چه آن که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است) (۱) تفسیر کرده اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده اند. (۲)

در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمّد و برخی به حسد و بعضی به علم، به طور مطلق تفسیر نموده اند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم که وقتی از حضرتش

ص: ۱۹۲

۱- ۱) «وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» سوره صافات، آیه ۱۴۶.

۲- ۲) به تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۰، و الدر المنثور، جلد ۱، صفحه ۵۲ و ۵۳ ذیل آیه ۳۵ سوره بقره مراجعه شود.

در باره اختلاف کلمات و روایات در این باره سؤال کردند فرمود: همه اینها درست است، چرا که درختان بهشت با درختان دنیا تفاوت دارد. در آنجا بعضی از درختان دارای انواع میوه ها و محصولات است، به علاوه هنگامی که آدم مورد اکرام و احترام خداوند قرار گرفت و فرشتگان برای او سجده کردند و در بهشت جای داده شد، در دل گفت: آیا خداوند موجودی برتر از من آفریده است؟ خداوند مقام محمد و آل محمد را به او نشان داد و او در دل آرزو کرد که کاش به جای آنان بود. (۱)

ذکر این نکته در این جا لازم است که در تورات کنونی شجره ممنوعه، به عنوان شجره علم و دانش (معرفت نیک و بد) و شجره حیات و زندگی جاودان، معرفی شده است و خداوند آدم و حوا را از آن نهی کرده بود، مبادا آگاه شوند و حیات جاویدان پیدا کنند و چون خدایان گردند! (۲) این تعبیر از روشترین قرآینی است که گواهی می دهد تورات فعلی تورات حقیقی نیست بلکه ساخته مغز بشر کم اطلاعی بوده که علم و دانش را برای آدم، عیب می شمرد و آدم را به گناه علم و دانش، مستحق طرد از بهشت می شمرد.

گویی بهشت جای آدم فهمیده نیست و به نظر می رسد پاره ای از روایات که شجره ممنوعه را شجره علم و دانش معرفی می کند از روایات مجعولی است که از تورات تحریف یافته، گرفته شده است.

۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟

در کلمات امام (علیه السلام) که در بالا- خواندیم تنها اشاره به دریافت کلمه رحمت به وسیله آدم از سوی خدا می شود اما سخنی از شرح این کلمه به میان نیامده است.

در قرآن مجید نیز این مسأله، سربسته بیان شده است و در آنجا فقط سخن از تلقی کلمات است.

ص: ۱۹۳

۱- (۳) نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۰ (با تلخیص).

۲- (۱) تورات، سفر تکوین، فصل دوم شماره، ۱۷.

از این تعبیرات به خوبی روشن می شود که این کلمات، مشتمل بر مسائل مهمی بوده است.

بعضی گفته اند منظور از آن کلمات، همان اعتراف به تقصیر در پیشگاه خداست که در آیه ۲۳ اعراف به آن اشاره شده است: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَعْفُ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» ، پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود! بعضی همین اعتراف به تقصیر و طلب آمرزش را در عبارات دیگری بیان کرده اند، مانند: «لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین». (۱)

شبهه این مضمون، در روایاتی که از امام باقر یا امام صادق-علیهما السلام- نقل شده، نیز دیده می شود. (۲)

ولی در اکثر روایات می خوانیم که این کلمات، توسل به خمسه طیه، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین-علیهم السلام- بوده است.

چنانچه در کتاب خصال از ابن عباس نقل می کند که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسیدم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت داشت چه بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«سأله بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين الا تبت علیه فتاب الله علیه انه هو التواب الرحيم، از خداوند به حق این پنج تن مقدس، تقاضا کرد که توبه او را بپذیرد و خدا توبه او را پذیرفت». (۳) قابل توجه این که همین معنی با تفاوت بسیار کمی در تفسیر معروف «الدر المنثور» که از تفاسیر روایی اهل سنت است، نقل شده است. (۴)

در روایت دیگری که از تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل شده است می خوانیم:

ص: ۱۹۴

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۸۱.

۲- ۲) تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۷.

۳- ۳) کتاب خصال بنا به نقل تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۸.

۴- ۴) تفسیر الدر المنثور، جلد ۱، صفحه ۶۰ (ذیل آیه ۳۷ سوره بقره).

«هنگامی که آدم مرتکب آن خطا شد و از پیشگاه خداوند متعال پوزش طلبید، عرض کرد: پروردگارا توبه مرا بپذیر و عذر مرا قبول کن، من به آثار سوء گناه و خواری آن با تمام وجودم پی بردم. خداوند فرمود: آیا به خاطر نداری که به تو دستور دادم در شدائد و سختیها و حوادث سنگین و دردناک، به محمّد و آل پاک او مرا بخوانی؟ آدم عرض کرد: پروردگارا آری. خداوند فرمود: آنها محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین -علیهم السلام- هستند پس مرا به نام آنها بخوان تا تقاضای تو را بپذیرم و بیش از آنچه می خواهی به تو بدهم». (۱)

در حدیث دیگری از عایشه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز می خوانیم که آن کلمات دعای زیر بود: «اللّهُمَّ اَنْتَ تَعْلَمُ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَ تَعْلَمْ حَاجَتِي فَاعْطِنِي سَوْلِي وَ تَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي اللّهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ اِيْمَانًا يَبَاشِرُ قَبْلِي وَ يَقِينًا صَادِقًا حَتَّى اَعْلَمَ اَنْهُ لَا يَصِيْبُنِي اِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ اَرْضَنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي». (۲)

در عین حال، منافاتی در میان این روایات نیست و ممکن است آدم در عین توسل به اسامی خمسه طیبه، دعاهاى فوق را نیز خوانده باشد. بعضی نیز آن را به حالات معنوی آدم، همان حالات جذبه الهی و روحانی تفسیر کرده اند که آن نیز با آنچه در بالا آمد می تواند همراه باشد.

البته ناآگاهی آدم به این کلمات، قبل از تعلیم الهی، منافاتی با آگاهی او به علم اسماء ندارد چون علم اسماء، به احتمال قوی به معنی آگاهی بر اسرار آفرینش است ولی راه خودسازی و جبران خطا و سیر الی الله، راه دیگر و از مقوله دیگر می باشد.

ص: ۱۹۵

۱- ۱) شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، جلد ۲، صفحه ۱۱۸.

۲- ۲) تفسیر الدر المنثور، جلد ۱، صفحه ۵۹.

و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرّساله امانتهم لَمَّا بدَلْ اکثر خلقه عهد الله اليهم فجهلوا حقّه و اتّخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشّیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث فیهم رسله و واتر اليهم انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته و یدکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول و یروهم آیات المقدره: من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم و آجال تفنیهم و اوصاب تهرمهم و احداث تتابع علیهم. و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجّه لازمه او محجّه قائمه. رسل لا تقصیر بهم قلّه عددهم و لا کثره المکذّبین لهم. من سابق سمی له من بعده او غابر عرفّه من قبله. علی ذلك نسلت القرون و مضت الدّهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء.

ترجمه

خداوند سبحان، از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند، این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خداوند از آنها گرفته بود دگرگون ساختند و همتا و شریکان، برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و از عبادت او جدا کردند، به این دلیل خداوند، پیامبرانش را در میان آنها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورات او

حجت را بر آنها تمام کنند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنها آشکار سازند و آیات قدرت خدا را به آنها نشان دهند، از جمله: سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنهاست و گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده شده و وسایل زندگی که حیات به آنها می بخشد و سرآمدهای عمر که آنان را فانی می سازد و مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می کند و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می شود. و خداوند سبحان هیچ گاه جامعه بشری را از پیامبر مرسل، یا کتاب آسمانی، یا دلیلی قاطع، یا راهی روشن خالی نگذارده است، پیامبرانی که کمی نفرتشان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگانشان، آنها را از انجام وظایف، باز نمی داشت، پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبری آینده بشارت می دادند و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند و به این ترتیب قرنهای گذشته و روزگاران، سپری شد، پدران رفتند و فرزندان، جانشین آنان شدند.

شرح و تفسیر

بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان

در این بخش از کلام مولا، سخن از بعثت انبیا به میان آمده است. در واقع مرحله ای است بعد از مرحله آفرینش آدم و گام نهادن او بر روی زمین و در این بخش، نخست اشاره به علت بعثت انبیا می فرماید و سپس ماهیت و محتوای دعوت آنها را روشن می سازد و در مرحله سوم چگونگی تعلیمات آنها را روشن می کند و در نهایت، سخن از ویژگیهای انبیا و مقاومت آنها در برابر مشکلات و ارتباط آنان با یکدیگر در طول زمان به میان می آورد.

در مرحله اول می فرماید: «خداوند سبحان از فرزندان آدم (علیه السلام) پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و از آنان خواست که امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند» (و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی

میثاقهم (۱) و علی تبلیغ الرساله امانتھم) .

به این ترتیب آنها از همان آغاز وحی، به خداوند پیمان سپردند که وحی الهی را به خوبی پاسداری کنند و این امانت بزرگ را با نهایت دقت به بندگان خدا برسانند. آری آنها در برابر این موهبت بزرگ، به زیر بار آن مسئولیت عظیم رفتند.

اما این که چگونه خداوند گروه خاصی را برای این امر برگزید و حقیقت وحی چیست و چگونه بر بعضی وحی می شود و بر بعضی نمی شود؟ این گونه مسائل را باید در جای مناسب خود مطرح کرد. (۲)

در واقع این سخن اشاره به آیه: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا»، (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت تبلیغ و رسالت، کوتاهی نکنند)». (۳)

سپس به دلیل اصلی بعثت انبیا اشاره کرده، می فرماید:

«این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خدا از آنها گرفته بود دگرگون ساختند، حقّ او را نشناختند و همتا و شریکانی برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و به هر سو می کشیدند و آنها را از عبادت و اطاعتش جدا کردند» (لَمَّا بَدَّلَ اَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللّٰهِ اَلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهٗ وَ اتَّخَذُوا الْاِنْدَادَ (۴) معه

ص: ۱۹۹

۱-۱) «میثاق» همان طور که «صحاح اللغه» می گوید از ماده و ثوق به معنای اعتماد و اطمینان به امانت داری کسی است. بنا بر این، میثاق، به عهد و پیمانی گفته می شود که سبب اطمینان و اعتماد می گردد (در اصل موثاق بوده و سپس واو تبدیل به یاء شده است).

۲-۲) رجوع کنید به تفسیر موضوعی «پیام قرآن»، جلد ۷، صفحه ۳۱۷.

۳-۳) سوره احزاب، آیه ۷.

۴-۱) «انداد» جمع «ند» (بر وزن ضدّ) به معنای مثل است ولی ریشه اصلی آن به طوری که مقایسه و دیگران می گویند به معنای جدایی و فرار کردن و مخالفت است. به همین دلیل، ارباب لغت گفته اند «ند» به هر گونه مثل گفته نمی شود بلکه به مثلی گفته می شود که در آثار و اعمال، راه مخالف را می پوید همانند انسانی که مثل انسان دیگر است، ولی با او در حال جنگ می باشد.

و اجتالتهم (۱) الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته).

در حقیقت، عدم شناخت آنها نسبت به خدا سبب شد که در درّه هولناک شرک سقوط کنند و شیاطین، اطراف آنها را بگیرند و از عبادت و اطاعت خدا را باز دارند.

در این که منظور از این عده و پیمان الهی چیست، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به پیمان عالم ذر-با تمام گفتگوهایی که در اطراف آن است-می دانند ولی ممکن است آن را اشاره به پیمان فطرت بدانیم که در جمله های بعد، از کلام مولا نیز، سخن از آن به میان آمده است (۲) و به تعبیری دیگر، خداوند، انسان را بر فطرت پاک آفریده که در درون ذاتش با حقیقت توحید آشناست، به نیکیها علاقمند و از بدیها بیزار است. اگر این فطرت، پاک باقی می ماند چه بسا الطاف الهیه، همه انسانها را به سوی کمال رهنمون می شد و پیامبران، کمک کاران و یاوران آنها در این راه بودند و بار مسئولیت آنان بسیار سبک می شد ولی انحراف از فطرت چه از جهت معارف توحیدی که نتیجه آن گرایش به شرک و بت پرستی شد و چه از جهت عملی که نتیجه اش تسلیم هوا و هوس و شیاطین بودن گردید، سبب شد که خداوند، پیامبران بسیاری را با مسئولیت های بسیاری سنگین به سوی جامعه بشریت بفرستد که در بخش آینده کلام امام (علیه السلام)، هم به مسئولیت های آنها و هم به ویژگیهای اخلاقی و عملی آنان اشاره شده است.

سپس به فلسفه بعثت انبیا اشاره فرموده، می گوید: «پس خداوند پیامبرانش را در میان انسانها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان

ص: ۲۰۰

-
- ۱- ۲) «اجتال» از ماده «جولان» به معنای دوران است و در کلام امام (علیه السلام) چون با «عن» ذکر شده، مفهومش جولان دادن و بازگرداندن از چیزی است و ممکن است این معنی در مفهوم آن افتاده باشد که هر زمان آنها را به سویی می برد.
- ۲- ۳) در بحثهای مربوط به عالم ذر این احتمال ذکر شده است که ممکن است تفسیر آن، همان مسائل فطری و استعدادهای الهی باشد که خداوند در نهاد بشر قرار داده است. برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد هفتم، صفحه ۴ مراجعه فرمایید.

فطرت را از آنان مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورهای خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنان آشکار سازند» (بعث فیهم رسله و واتر الیهم! (۱) انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته و یدگروههم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول).

در این جا امام (علیه السلام) به چهار هدف عمده در مورد بعثت انبیا اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت.

گفتیم خداوند، معارف توحیدی را در سرشت انسان قرار داده و هر انسانی اگر با این فطرت دست نخورده، پرورش یابد و آموزشهای نادرست، او را منحرف نسازد و پدران و مادران مشرک، روح او را آلوده نکنند به طور طبیعی و فطری یگانه پرست خواهد بود و در سایه این فطرت توحیدی به نیکیها و حق و عدالت پایبند خواهد بود، پیامبران می آیند تا انسانهای منحرف شده را به فطرت توحیدی باز گردانند.

دوم این که: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود انسان نعمتهای مادی و معنوی بسیار است که اگر از آن به خوبی بهره گیری کند می تواند کاخ سعادت خود را بر پایه آنها بنا نماید، ولی فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می شود، درست همانند باغبانی که نه از آبهای موجود باغ برای آبیاری استفاده می کند و نه از میوه های درختانش به موقع می چیند. هر گاه کسی بیاید و این نعمتهای فراموش شده را به خاطر او بیاورد، بزرگترین خدمت را به او کرده است و انبیا چنین بوده اند.

سوم این که: از طریق استدلالات عقلی (علاوه بر مسائل فطری) بر آنها اتمام

ص: ۲۰۱

۱ - ۱) «واتر» از ماده «وتر» گرفته شده که به معنای فرد در مقابل شفع (زوج) می باشد و در این جا به معنی واحد است یعنی پیامبران یکی بعد از دیگری برای هدایت خلق خدا آمدند. و بعضی گفته اند این تعبیر به معنای پشت سر هم قرار گرفتن با فاصله است مثلاً - گفته می شود: «واتر ما علیه من الصیوم، یعنی یک روز روزه گرفت و یک روز افطار کرد» در مقابل «متدارک» که پشت سر هم قرار گرفتن بدون فاصله است.

حجت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمانهای الهی را به او برسانند.

چهارم این که: گنجینه های دانش که در درون عقلها نهفته است برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه های بسیار عظیم و گرانبها در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده هایی بر آن می افکند و آن را مستور می سازد. پیامبران این حجابها را بر می گیرند و آن گنجینه ها را آشکار می کنند.

سپس به پنجمین هدف، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به انسان یادآور می شود، می فرماید: «(و هدف این بود که) آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند» (و یروهم آیات المقدره) و بعد به شرح این آیات پرداخته، می فرماید از جمله:

«سقف بر افراشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته.

و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده.

و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می بخشد.

و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می سازد.

و آن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می کند.

و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می گردد».

(من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم و آجال تفتیهم و اوصاب (۱) تهر مهم (۲) و احداث تابع علیهم).

در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و

ص: ۲۰۲

۱-۱) «اوصاب» از ماده «وصب» به گفته مفردات به معنی بیماری مزمن است و سپس واصب به هر چیزی که به طور دائم وجود داشته باشد اطلاق شده است و در کلام امام (علیه السلام) به معنی مشکلات و رنجهای مداوم است.

۲-۲) «تهر مهم» از ماده «هرم» (بر وزن حرم) به معنی نهایت پیری و از کار افتادگی است.

اسباب زندگی و همچنین عوامل فنا و درد و رنج که هر کدام می‌تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست و به این ترتیب پیامبران مجموعه‌ای از تعلیمات را به انسان می‌دهند که هر کدام می‌تواند سطح معرفت او را بالا برد یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند.

به دنبال آن، تأکید می‌کند: «هیچ گاه خداوند سبحان، جامعه انسانی را از پیامبر مرسل یا کتاب آسمانی یا دلیلی قاطع یا راهی روشن، خالی نگذاشته است» (و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجّه لازمه او محجّه قائمه).

در واقع در این عبارت به چهار موضوع اشاره شده است که همواره یکی از آنها یا قسمتی از آنها در میان خلق خدا وجود دارد و از این طریق بر آنها اتمام حجّت می‌شود.

نخست پیامبران الهی است-خواه دارای کتاب آسمانی باشند یا نه-زیرا وجود پیامبر در هر حال مایه هدایت و بیداری و اسباب اتمام حجّت است.

دوم کتب آسمانی است که در امتها وجود دارد هر چند پیامبرانی که آن را آورده اند چشم از جهان فرو بسته باشند.

سوم، اوصیا و امامان معصوم است که از آن تعبیر به «حجّه لازمه» شده است. البته بعضی احتمال داده اند که منظور دلیل عقل باشد ولی چون دلیل عقل به تنهایی برای هدایت، کافی نیست این احتمال بعید به نظر می‌رسد، اما مانعی ندارد که هر دو با هم در این عبارت جمع باشند.

چهارم، سنت پیامبران و اوصیا و امامان که از آن تعبیر به «محجّه قائمه» شده است زیرا «محجّه را در لغت به معنی طریقه واضح و مستقیم معنی کرده اند-خواه ظاهری باشد یا معنوی-راهی که انسان را به مقصود می‌رساند». (۱)

ص: ۲۰۳

به این ترتیب، خداوند بر تمام ملت‌ها و امت‌ها در جمیع قرون و اعصار اتمام حجت نموده و اسباب هدایت را از آنها دریغ نداشته است.

سپس به ویژگی‌های این پیامبران پرداخته، می‌فرماید: «پیامبرانی که کمی نفراتشان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگان‌شان، آنها را از انجام وظایف باز نمی‌داشت» (رسل لا تقصّر بهم قله عدد هم ولا کثره المکذبین لهم).

آری، مردان با شهامتی بودند که گاه یک تنه در برابر هزاران هزار دشمن می‌ایستادند، در دریای آتش فرو می‌رفتند و به فرمان خدا و تأییدات الهی سالم بیرون می‌آمدند، بتخانه‌ها را در هم می‌کوبیدند و در برابر فریاد خشم آلود بت پرستان، با دلایلی کوبنده می‌ایستادند و آنها را شرمسار می‌کردند. به دریا فرو می‌رفتند و از سوی دیگر بیرون می‌آمدند و گاه در مقابل گروه عظیم دشمنان لجوج، که با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کرده بودند، قرار می‌گرفتند ولی خم به ابرو نمی‌آوردند.

جالب این که از میان صفات ویژه پیامبران، در این جا، روی استقامت و شهامت و پایداری آنان تکیه شده است.

در ادامه معرفی پیامبران، چنین می‌فرماید: «پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبران آینده بشارت داده شده بودند یا به وسیله پیامبران پیشین شناخته شدند» (من سابق سمی له من بعده او غابر (۱) عرّفه من قبله).

در این عبارت یکی از روش‌های مهم شناسایی انبیا را مشخص فرموده است و آن این که انبیای پیشین، انبیای بعد را معرفی می‌کردند و انبیا بعد، به وسیله پیامبران پیشین شناخته می‌شدند. (۲)

ص: ۲۰۴

۱-۱) «غابر» از ماده «غبار و غبور» به معنی هر چیزی است که باقی می‌ماند و لذا باقیمانده شیر در پستان را غبره می‌گویند و باقیمانده خاک را در فضا غبار می‌نامند و به اشخاص یا زمانهای گذشته «غابر» گفته می‌شود. (به مقایسه، مفردات و لسان العرب مراجعه شود).

۲-۲) در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «سمی» به صورت فعل مجهول نوشته شده و آنچه در بالا گفته شد موافق همین نسخه است ولی اگر به صورت فعل معلوم باشد مفهومش چنین می‌شود «پیامبرانی که پیامبر بعد نام آنها را ذکر کرده است» ولی احتمال اول مناسبتر است.

در پایان این فراز می افزاید: «به این ترتیب، قرن‌ها گذشت و روزگاران سپری شد، پدران رفتند و فرزندان جانشین آنها شدند» (علی ذلك نسلت (۱) القرون و مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء).

نکته ها

۱- پیامبران به منزله باغبانند!

از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده ای که در این کلام امام (علیه السلام) آمده است به خوبی استفاده می شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکیها و خوشبختیها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهایی نهفته شده و در دل‌هایشان انواع بذرها و گل‌های معطر معنوی و روحانی و میوه های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذرها را آبیاری و بارور می سازند و این معدن شناسان آسمانی، گنجینه های وجود او را استخراج می کنند و نعمتهای خدادادی که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می کنند، می فرماید: «لیستادوهم میثاق فطرته و یدگروهم منسی نعمته... و یشروا لهم دفائن العقول».

بنا بر این پیامبران چیزی به انسان نمی دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می دهند و گوهر وجود او را آشکار می سازند که به گفته شاعر:

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس!

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس!

ص: ۲۰۵

۱-۳) تعبیر به «نسلت القرون» از ماده «نسل» که به معنی فزونی فرزندان است می باشد و این تعبیر کنایه زیبایی است از قرنهایی که پشت سر هم در می آیند گویی هر قرنی از قرن دیگر متولد می شود و این فرزندان پیوسته فزونی می گیرند.

حتی بعضی معتقدند تمام تعلیماتی که به انسانها داده می شود عنوان یادآوری دارد، چرا که ریشه علوم در درون جان انسانها نهفته است و معلّمان-اعم از پیامبران و پیروان خط آنها-با تعلیمات خویش، آنها را از درون جان انسان ظاهر می کنند گویی علوم همچون منابع آبهای زیرزمینی هستند که با حفر چاهها، بر سطح زمین جاری می شوند.

تعبیر به «تذکر» در آیات قرآن (مانند: «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» و...) نیز می تواند گواهی بر این معنا باشد.

این بحث دامنه وسیعی دارد که این جا جای شرح آن نیست.

۲- حوادث بیدارگر

در کلام فوق نیز اشاره ای به این معنی شده بود که پیامبران الهی، علاوه بر تعلیم معارف الهیه و نشان دادن آثار عظمت پروردگار در عالم هستی، انسانها را به حوادث بیدارگر متوجه می سازند: پایان زندگی و فنای نعمتهای مادی و درد و رنجهای سنگین و حوادث سخت عبرت انگیز. این تعبیرات، بار دیگر فلسفه حوادث دردناک را در زندگی بشر آشکار می سازد که اگر اینها نبودند چنان خواب غفلتی جهان بشریت را فرا می گرفت که بیدار شدنش بسیار مشکل و بعید بود. (۱)

۳- نقش دین در زندگی انسانها

از آنچه در کلام امام (علیه السلام) در این بخش بسیار پر معنی آمده، به خوبی نقش دین در زندگی انسانها آشکار می گردد که اگر پیامبران نبودند شرک و بت پرستی سراسر جهان انسانیت را فرا می گرفت و شیاطین، آنها را از معرفت خدا و بندگی او باز می داشتند، چرا که عقل انسانها به تنهایی برای تشخیص همه اسباب سعادت و موانع راه کافی

ص: ۲۰۶

(۱-۱) شرح بیشتر را در باره این موضوع مهم در کتاب پیام قرآن، جلد ۴، صفحات ۴۴۰ به بعد مطالعه فرمایید.

نیست. درست است که عقل نورافکن پر فروغی است ولی تا آفتاب وحی نتابد و همه جا را روشن نسازد تنها با نورافکن عقل که محیط محدودی را روشن می کند نمی توان این راه بسیار پر خطر و پرفراز و نشیب را طی نمود.

از این جا روشن می شود که «برهماییها» که مسأله بعثت انبیا و ارسال رسل را انکار کرده اند، سخت در اشتباهند. اگر عقل انسان، تمام اسرار درون و برون انسان را درک می کرد و رابطه گذشته و حال و آینده را می دانست و در تشخیص خود گرفتار اشتباه نمی شد، ممکن بود گفته شود: درک عقل در همه جا و برای همه مشکلات زندگی این جهان و آن جهان کافی است، امّا با توجه به محدودیت ادراکات عقلی و فزونی مجهولات نسبت به معلومات (آن هم یک فزونی بسیار عظیم و گسترده) پیداست که تکیه بر عقل به تنهایی صحیح نیست.

انکار نمی کنیم که «عقل» یکی از حجتهای الهی است و در همین خطبه امام (علیه السلام) به آن اشاره فرموده است، حتّی در روایات اسلامی به عنوان «پیامبر درون» از آن یاد شده، چنان که در حدیث معروف امام کاظم (علیه السلام) می خوانیم که فرمود:

«انّ لله علی الناس حجّین حجّه ظاهره و حجّه باطنه فاما الظاهر فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم السلام و اما الباطنه فالعقول، برای خداوند دو حجّت بر مردم است، حجّتی آشکار و حجّتی پنهان. امّا حجّت آشکار، پیامبران و رسولان و ائمه -علیهم السلام- هستند و امّا حجّت باطن، عقلها و خردها می باشد». (۱)

ولی با این حال پیداست که این رسول باطن، رسالت محدودی دارد، در حالی که رسول ظاهر که متّکی به منبع وحی و علم بی پایان خداست رسالتش نامحدود است.

از این جا، پاسخ سفسطه برهماییها روشن می شود. آنها می گویند: آنچه پیامبران برای ما می آورند از دو صورت خارج نیست یا عقل ما درک می کند یا نه، اگر عقل ما آن را درک می کند نیازی به زحمت پیامبران نیست و اگر درک نمی کند یعنی

ص: ۲۰۷

نامعقول است، قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیرا بار مطلب نامعقول نمی رود.

اشکالی که در این استدلال به چشم می خورد این است که آنها میان نامعقول و مجهول، فرق نگذاشته اند. گویی تصوّرشان این بوده که عقل همه چیز را درک می کند، در حالی که در اینجا یک تقسیم سه گانه داریم: مطالبی که به ما عرضه می شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرأت می توان گفت قسمت عمده مطالب، جزء گروه سوّم، یعنی مجهول است و درست فعالیت پیامبران در همین بخش است.

اضافه بر این، ما غالباً در ادراکات عقلی خود نیز گرفتار و سوسه هایی می شویم که نکند خطا و اشتباهی در آن باشد، اینجاست که تأیید پیامبران و به تعبیری دیگر تأیید عقل با نقل می تواند ما را در داده های عقلی مطمئن سازد و ریشه و سوسه ها را بخشکاند و به درستی راهی که از آن می رویم مطمئن سازد.

۴- در هر عصر و زمانی حجّتی لازم است

در تعبیرات مولا نیز این نکته به چشم می خورد که تأکید می فرمود: خداوند هرگز خلق خودش را از حجّت و هادی و راهنما خالی نگذاشته است، خواه پیامبری بوده باشد یا کتاب آسمانی بازمانده از پیامبران یا امام معصوم و یا سنت و سیره و روش آنان.

جالب این که کتاب آسمانی و پیامبران- در کلام امام (علیه السلام)- در کنار هم قرار گرفته اند و حجّت الهی و سیره معتبر در کنار هم.

آری، همراه هر کتاب آسمانی باید پیامبری باشد تا آن را دقیقاً تبیین و علاوه بر تبیین، در عمل پیاده کند و در ادامه راه، همراه سنت پیامبران باید وصی و امامی باشد تا میراث پیامبران را حفظ و در تحکیم و اجرای آن بکوشد.

این همان چیزی است که اعتقاد ما بر آن است و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده: «لو لم یبق فی الارض الاّ اثنان لکان احدهما الحجّه، اگر در روی زمین جز دو

نفر نباشد یکی از آن دو، حجت الهی و امام دیگری است». (۱)

و نیز همان است که امام امیر المؤمنین (علیه السلام) در کلمات قصار همین نهج البلاغه فرموده است: «اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجّه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته». (۲)

۵- ویژگیهای پیامبران

پیامبرانی که از سوی خدا برای هدایت خلق، مبعوث می شدند افراد عادی نبودند، بلکه تمام صفاتی را که لازمه این رسالت مهم است دارا بودند که از جمله آنها شهامت در حدّ بالا- برای ابلاغ رسالت در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سر حدّ شهادت. و این همان است که امام (علیه السلام) در فراز بالا به آن اشاره فرموده که: کمی نفرت و فراوانی دشمنان و تکذیب کنندگان، هرگز مانع انجام وظیفه آنها نبود و هر گاه تاریخ انبیا را مطالعه کنیم (مخصوصا تاریخ پیامبر اسلام را) صدق این سخن به وضوح در آن دیده می شود.

قرآن مجید نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلغان رسالت الهی شمرده، می فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ»، پیامبرانی که تبلیغ رسالتهای الهی می کردند و (تنها) از او می ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند». (۳)

از تعبیر امام در این فراز- به گفته نویسنده منهاج البراعه- روشن می شود که تقیه بر انبیا جایز نیست و اگر می بینیم فخر رازی به شیعه امامیه این معنی را نسبت داده است که «آنها حتی اظهار کفر را بر انبیا در مقام تقیه جایز می شمردند» سخنی

ص: ۲۰۹

۱- ۱) کافی، جلد اول، صفحه ۱۷۹.

۲- ۲) نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷.

۳- ۱) سوره احزاب، آیه ۳۹.

بلکه مطلب از این بالاتر است، زیرا تقیّه کردن برای امامان و حتّی افراد عادی در آنجا که اصل دین در خطر بوده باشد حرام می باشد، به تعبیر دیگر: تقیّه، گناه واجب است و گناه حرام، آنجا که ترک تقیّه سبب هدر دادن نیروها بدون دلیل است، تقیّه واجب است، مثل این که جمعی از مسلمانان بر اثر پیشامدی در دست دشمنان اسلام گرفتار شوند و به گونه ای باشد که اگر اظهار اسلام کنند دشمن، همه را نابود کند و مسلمانان به ضعف و شکست کشیده شوند، در این جا باید عقیده خود را کتمان نمایند تا نیروها را بیهوده هدر ندهند، ولی گناه می شود که مکّوم داشتن عقیده باعث ضعف و زبونی و ذلّت است، در این جا واجب است عقیده را شجاعانه اظهار داشت و لوازم آن را هر چه هست تحمّل نمود (برنامه امام حسین (علیه السلام) و یارانش در کربلا یکی از مصداق های روشن این مطلب است).

از آن جا که انبیا در موضعی بودند که اگر کتمان عقیده می کردند به رسالت آنها لطمه وارد می شد موظّف بودند تقیّه را ترک کنند.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تقیّه نه منحصر به شیعه است و نه منحصر به مسلمانان، بلکه یکی از اصول اساسی عقلاست که هر جا اظهار عقیده باعث به هدر رفتن نیروها بدون هیچ گونه فایده باشد از آن خودداری می کند. (۲)

ص: ۲۱۰

۱- ۲) منهاج البراعه، جلد ۲، صفحه ۱۶۰.

۲- ۱) شرح بیشتر در باره تقیّه و تقسیم آن به احکام خمس (واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح) و آیات و روایات مربوط به آن را در کتاب القواعد الفقهيّه، جلد ۱، صفحه ۳۸۳- قاعده التقیّه- مطالعه فرمایید.

اشاره

الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله لانجاز عده و اتمام نبوته ماخوذا على النبيين ميثاقه مشهوره سماته، كريما ميلاده، و اهل الارض يومئذ ملل متفرقه و اهواء منتشره و طرائق متشتته، بين مشبه لله بخلقه او ملحد في اسمه او مشير الي غيره، فهداهم به من الضلاله و انقذهم بمكانه من الجهاله. ثم اختار سبحانه لمحمد صلى الله عليه و سلم لقائه، و رضی له ما عنده، و اكرمه عن دار الدنيا و رغب به عن مقام البلوى، فقبضه اليه كريما صلى الله عليه و آله، و خلف فيكم ما خلفت الانبياء في اممها اذ لم يتركوهم هملا بغير طريق واضح و لا علم قائم.

ترجمه

(این وضع همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند سبحانه محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) را برای وفای به عهد خویش و کامل کردن نبوتش مبعوث کرد. این در حالی بود که از همه پیامبران، پیمان در باره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) و در حالی که نشانه هایش مشهود و میلادش ارزنده بود و در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار ضد و نقیض و راهها و عقاید پراکنده بودند: گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می کردند و گروهی نام او را بر بتها می نهادند و بعضی به غیر او اشاره و دعوت می نمودند، اما خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی رهایی بخشید و با وجود پر برکتش، آنان را از جهالت نجات داد.

سپس خداوند سبحان، لقای خویش را برای محمّد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید. آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد! او هم، آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند، در میان شما به جای نهاد چرا که آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راهی روشن در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته نزد آنان بگذارند، رها نمی کردند.

شرح و تفسیر

طلوع آفتاب اسلام

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) اشاره به چهار نکته می فرماید: نخست، مسئله بعثت پیامبر اسلام و بخشی از ویژگیها و فضایل آن حضرت و نشانه های نبوت او.

دوم، وضع دنیا در زمان قیام آن حضرت از نظر انحرافات دینی و اعتقادی و نجات آنها از این ظلمات متراکم، به وسیله نور محمدی (صلی الله علیه و آله).

سوم، رحلت پیامبر از دار دنیا.

چهارم، میراثی که از آن حضرت باقی مانده، یعنی قرآن مجید.

در قسمت اول می فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا این که خداوند سبحان، محمّد رسول الله (صلی الله علیه و آله) را برای وفای به عهد خود و کامل کردن نبوتش برانگیخت و مبعوث کرد» (الی ان بعث الله سبحانه محمّدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم لانجاز (۱) عدته و اتمام نبوته (۲)).

ص: ۲۱۲

۱-۱) «انجاز» از ماده «نجز» (بر وزن رجز) به معنی پایان دادن و تحقق بخشیدن است.

۲-۲) ضمیر در «نبوته» به پیامبر بر می گردد، ولی ضمیر در «عدته» تاب دو معنی دارد: نخست این که به خداوند بر گردد. دوم به پیامبر، ولی مناسب تر همان اول است چرا که بعثت پیامبر یک وعده الهی بود که به ابراهیم و دیگران داده بود، این احتمال نیز داده شده که هر دو ضمیر به خدا بر می گردد.

سپس اشاره به بخشی از فضایل آن حضرت کرده، می فرماید: «این در حالی بود، که از همه پیامبران پیمان در باره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند)» (ماخوذا علی النبیین میثاقه).

«در حالی که نشانه هایش مشهور و میلادش پسندیده بود» (مشهوره سماته (1)، کریمه میلاده).

این تعبیر ممکن است اشاره به کرامت و عظمت پدر و مادر و اجداد او باشد و یا برکاتی که هنگام تولد او برای جهانیان فراهم گشت، چه این که مطابق نقل تواریخ، همزمان با تولد آن حضرت بتها در خانه کعبه فرو ریختند، آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه که مورد پرستش گروهی بود خشکید و قسمتی از قصر شاهان جبار در هم شکست و فرو ریخت و همه اینها بیانگر آغاز عصر جدیدی در مسیر توحید و مبارزه با شرک بود.

سپس می افزاید: «در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار و خواسته های ضدّ و نقیض و راهها و عقاید پراکنده بودند» (و اهل الارض یومئذ ملل متفرّقه و اهواء منتشره و طرائق متشتته).

«گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می کردند و گروهی نام او را بر بتها می نهادند یا به غیر او اشاره و دعوت می کردند» (بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره).

«ملحد» از ماده «لحد» بر وزن مهد به معنای حفره ای است که در یک طرف قرار گرفته است و به همین جهت به حفره ای که در یک جانب قرار گرفته است لحد می گویند، سپس به هر کاری که از حدّ وسط منحرف به سوی افراط و تفریط شده، الحد گفته می شود و شرک و بت پرستی را نیز به همین جهت الحد می گویند و

ص: ۲۱۳

۱-۱) «سماته» جمع «سمه» به معنی علامت است.

منظور از جمله بالا «ملحد فی اسمه» همان است که در بالا اشاره شد که نام خدا را بر بتها می نهادند، مثلاً به یکی از بتها اللات و به دیگری العزى و به سومى منات مى گفتند که به ترتیب از الله و العزیز و المنان مشتق شده است و یا این که منظور آن است که صفاتی برای خدا همچون صفات مخلوقات قائل مى شدند و اسم او را دقیقاً بر مسمى تطبیق نمى کردند. جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است.

سپس مى افزاید: «پس خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی رهایی بخشید و با وجود پر برکت او، آنان را از جهالت نجات داد» (فهداهم به من الضلاله و انقذهم بمكانه من الجهاله).

بعد به فراز دیگری از این بحث پرداخته، مى فرماید: «سپس خداوند سبحان لقای خویش را برای محمد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت، گرمی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید» (ثم اختار سبحانه لمحمد صلى الله عليه و سلم لقائه، و رضی له ما عنده، و اكرمه عن دار الدنيا و رغب به عن مقام البلوى). (۱)

«آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد» (فقبضه الیه کریماً صلی الله علیه و آله). «او هم آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند در میان شما به جای نهاد» (و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها).

«زیرا آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راه روشنی در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته، نزد آنها بگذارند رها نمى کردند!» (اذ لم یتروهم هملاً (۲) بغير طریق واضح و لا علم قائم).

ص: ۲۱۴

۱-۱) «رغب» هر گاه با «فی» متعدی شود به معنای علاقه به چیزی داشتن است و هر گاه با «عن» بوده باشد به معنای بی علاقه‌گی نشان دادن است و معنای جمله بالا- این است که خداوند نمى خواست بیش از این، پیامبر، در میان امواج گرفتاریهای این دنیا بوده باشد، او را از این جهان پست، به عالم بالای قرب خود، فرا خواند.

۱-۲) «همل» از ماده «همل» (بر وزن حمل) به معنی رها کردن چیزی توأم با بی اعتنائی است.

بدیهی است منظور امام (علیه السلام) از تعبیر بالا- همان چیزی است که در حدیث ثقلین آمده است که طبق این روایت متواتر، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من از میان شما می روم و دو چیز پر ارزش در میان شما به یادگار می گذارم: کتاب خدا و عترتم که اگر به این دو تمسک جویند هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند». (۱)

البته در ادامه کلام آن حضرت نیز، بحث جامعی در باره کتاب الله (قرآن مجید) شده است و اما در باره عترت، گرچه بحثی نیامده ولی در خطبه های دیگر نهج البلاغه چنان که اشاره خواهیم کرد کرارا بحث شده است. تعبیر به (علم قائم) در پایان کلام مولا ممکن است اشاره به اوصیا بوده باشد.

به هر حال دلسوزی پیامبران نسبت به امتها منحصر به حال حیاتشان نبوده است و بدون شک، نگران آینده آنها نیز بوده اند بیش از آنچه پدر به هنگام وفات، نگران فرزندان خردسال خویش است، به همین دلیل نمی توان باور کرد که آنها را بدون برنامه روشن و سرپرست و وصی، رها سازد و زحمات یک عمر خویش را برای هدایت آنان بر باد دهد.

نکته ها

۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

در عبارات فوق، اشارات کوتاه و بسیار پر معنی در باره ادیان و مذاهب عرب و غیر عرب در عصر جاهلیت و قبل از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) شده است و به طوری که مورخان و محققان نوشته اند نه تنها در دنیا مذاهب و ادیان بی شماری بود و انحرافات فراوان، بلکه در میان عرب نیز عقاید گوناگون بسیاری بود.

ص: ۲۱۵

۱-۲) برای آگاهی بیشتر از اسناد حدیث ثقلین و تواتر آن نزد علمای اهل سنت و دانشمندان شیعه به کتاب «پیام قرآن»، جلد ۹ مراجعه فرمایید.

ابن ابی الحدید مفسّر معروف نهج البلاغه در باره ادیان عرب جاهلی می گوید: آنها نخست به دو گروه تقسیم شدند معطله و غیر معطله.

گروهی از معطله اصلاً اعتقادی به خدا نداشتند و همان گونه که قرآن می گوید، می گفتند: «ما هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ»، چیزی جز زندگانی دنیا وجود ندارد، گروهی می میرند و گروهی دیگری به جای آنها می آیند و تنها طبیعت است که ما را می میراند». (۱)

گروه دیگری از آنان خدا را قبول داشتند ولی منکر معاد و رستاخیز بودند و می گفتند: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»، چه کسی می تواند استخوانهای پوسیده را زنده کند؟ (۲) گروه سوّمی، خداوند و رستاخیز را قبول داشتند ولی منکر بعثت پیامبران بودند و تنها به سراغ پرستش بتها می رفتند.

بت پرستان نیز مختلف بودند بعضی بتها را شریک خداوند می دانستند و همین واژه (شریک) را بر آنها اطلاق می کردند و به هنگام حج می گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَا هُوَ لَكَ».

اما گروهی دیگری بتها را شفیعان درگاه خدا می دانستند و می گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»، اینها را پرستش نمی کنیم مگر برای این که ما را به پیشگاه خدا نزدیک کنند! (۳) گروه دیگری قائل به تشبیه و تجسم بودند و برای خدا جسم و اعضا و صفاتی شبیه انسانها قائل بودند.

بعضی از آنها مانند امیه بن ابی الصّیلت می گوید: خداوند بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را به سوی کرسی دراز کرده است! (آثار این افکار و رسوبات آن متأسفانه

ص: ۲۱۶

۱-۱) سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۲-۲) سوره یس، آیه ۷۸.

۳-۳) سوره زمر، آیه ۳.

در بعضی از افراد عقب مانده و ناآگاه از اسلام نیز، بعد از اسلام وجود داشت تا آنجا که بعضی بر این باور بودند که خداوند از آسمان نازل می شود بر مرکبی سوار است و به صورت جوان امردی است، در پای او کفشهایی از طلا وجود دارد و برگرد صورتش پروانه ای طلایی حرکت می کند و امثال این خرافات و موهومات). (۱)

اما غیر معطله، گروه اندکی بودند که اعتقاد به خداوند داشتند و پارسایی و پرهیزکاری را پیشه خود نموده بودند مانند عبد المطلب و فرزندش عبد الله و فرزند دیگرش ابو طالب و قس بن ساعده و بعضی دیگر. (۲)

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه، دانشمندان عرب را نیز به گروههای زیر تقسیم کرده اند: آنهایی که تنها در علم انساب آگاهی داشتند، گروه دیگری تعبیر رؤیا می کردند و بعضی دارای علم «انواء» بودند (نوعی ستاره شناسی آمیخته با خرافات) و گروهی کاهنان بودند که به کمان خود از امور پنهانی و حوادث آینده خبر می دادند.

در میان غیر عرب نیز «برهماییها» در هند زندگی می کردند که جز احکام عقلیه چیزی را قائل نبودند و تمام ادیان را انکار می کردند.

گروهی دیگر ستاره پرستان بودند و خورشیدپرستان و ماه پرستان که اشکال دیگری از بت پرستی بود. (۳)

علاوه بر اینها یهود و نصارا و مجوس بودند که هر کدام گرفتار نوعی انحراف شده بودند. مذهب مجوس سر از دوگانه پرستی و خدای خیر و خدای شر در آورده بود. این مذهب- که شاید در آغاز از سوی بعضی انبیای الهی عرضه شده بود- چنان با خرافات آمیخته شده بود که به گفته بعضی از محققان، آنها معتقد بودند خدای خیر و خدای شر- جنگ سختی با هم داشتند تا این که فرشتگان میانجگری کردند و اصلاح ذات البین حاصل شد به این شرط که عالم پایین، هفت هزار سال در اختیار

ص: ۲۱۷

۱- ۱) ابن ابی الحدید، این مطلب را در جلد سوم، صفحه ۲۲۷ نقل می کند.

۲- ۲) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۱۷ به بعد.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۲۰۵.

خدای شر باشد(و عالم بالا در اختیار خدای خیر). (۱)

مسیحیان در چنگال تثلیث(خدایان سه گانه) گرفتار شده بودند و یهود، با تحریفات عجیبی که در تورات واقع شده بود گرفتار خرافات زیادی شد که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.

امام(علیه السلام)در عبارت فوق،تمام این گروهها را در سه طایفه جای داده است:

گروه اول آنهایی که قائل به تشبیهند و برای خدا شریک قائلند مانند مجوس و مسیحیان،یا برای خداوند صفات مخلوقات را قائلند مانند بسیاری از یهود. گروه دوم کسانی که نام او را بر غیر او می نهند مانند بسیاری از بت پرستان که نام خدا را بر بتها می نهادند و آنها را واسطه میان خود و خدا می پنداشتند و گروه سوم کسانی که به غیر خدا اشاره می کردند مانند دهریه که طبیعت را خالق هستی می پنداشتند و یا بت پرستان و ماه پرستان و ستاره پرستان که برای بتها و کواکب آسمان،اصالت قائل بودند یعنی همانها را خدای خود می دانستند.

آری در چنین اوضاع و احوالی پیامبر اسلام ظهور کرد و آفتاب قرآن درخشیدن گرفت.عالیترین مفاهیم توحید و دقیق ترین معارف مربوط به خدا و صفات او،به وسیله آن حضرت تعلیم داده شد،تاریخ انبیا که با خرافات وحشتناکی آمیخته شده بود به صورت پاک و خالی از هر گونه خرافه بر مردمان عرضه شد.

قوانینی که حمایت از محرومان و مستضعفان،اساس آن را تشکیل می داد و پدید آورنده نظم و عدالت بود بیان گردید و پیامبر اسلام به تعبیر خود قرآن،آنها را از «ضلال مبین»رهایی بخشید و با تعلیم قرآن و معارف اسلام به تهذیب نفوس پرداخت «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». (۲) آری با ظهور این پیامبر بزرگ چهره دین الهی،

ص: ۲۱۸

۱-۱) همان مدرک،صفحه ۲۰۶.

۱-۲) سوره جمعه،آیه ۲.

آشکار گشت و خرافات زدوده شد و فصل تازه ای در تاریخ بشریت گشوده گردید. این حقیقتی است که حتی دورافتادگان از کانون اسلام نیز به آن معترفند.

«برنارد شاو» نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی می گوید: دین محمد، تنها دینی است که به نظر می رسد شایستگی دارد که با تمام اشکال زندگی انسانها در طول تاریخ بسازد (و آنها را رهبری کند) به گونه ای که برای تمام اقوام، جاذبه داشته باشد... محمد را باید نجات دهنده انسانیت خواند و من معتقدم اگر مردی همانند او زعامت و سرپرستی جهان امروز را بر عهده بگیرد در حل مشکلات پیروز می شود و جهان را به سوی سعادت و صلح می برد. محمد کاملترین انسان از گذشتگان و انسانهای امروز بود و مانند او در آینده نیز تصوّر نمی شود! (۱)

۲- آینده نگری پیامبران

از تعبیر امام (علیه السلام) در این خطبه به خوبی استفاده می شود که انبیا و پیامبران الهی تنها به زمان حیات خود نمی نگرستند بلکه نگران امتهای بعد از حیات خود نیز بودند به همین دلیل آنچه اسباب هدایت و نجات آنها در آینده می شد، بیان می کردند و هر کاری که از دست آنها ساخته بود برای ادامه خط نبوت و رسالت انجام می دادند.

به یقین پیغمبر اسلام نیز چنین بود. آیا ممکن است امت را یله و رها سازد و از میان آنان برود؟ آیا ممکن است بدون طریق واضح و سرپرست آگاهی، آنها را به حال خود واگذارد؟! آیا حدیث ثقلین که به طور متواتر در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است که پیامبر فرمود: «من دو چیز گرانمایه را در میان شما وامی گذارم و می روم: کتاب خدا و عترتم» نمونه ای از این آینده نگری و پیشگیری از انحرافات نیست؟

ص: ۲۱۹

کتاب ربکم فیکم: مبینا حلاله و حرامه و فرائضه و فضائله و ناسخه و منسوخه و رخصه و عزائم و خاصه و عامه و عبره و امثاله و مرسله و محدوده و محکمه و متشابهه، مفسرا مجمله و مبینا غوامضه، بین مأخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله و بین مثبت فی الکتاب فرضه و معلوم فی السننه نسخه و واجب فی السننه اخذه و مرخص فی الکتاب ترکه و بین واجب بوقته و زائل فی مستقبله و مباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه و بین مقبول فی ادناه و موسع فی اقصاه.

ترجمه

او (پیامبر اسلام) کتاب پروردگار شما را در میانتان به یادگار گذاشت در حالی که حلال و حرام خدا و واجبات و مستحباتش را بیان کرده بود و همچنین ناسخ و منسوخ آن و مباح و ممنوع آن را روشن نمود، خاص و عام آن را توضیح داد و پندها و مثلهايش را روشن ساخت و مطلق و مقید آن را بیان کرد و محکم و متشابه آن را معین فرمود و مجمل آن را تفسیر و غوامض و پیچیدگیهایش را (با سخنان مبارکش) تبیین نمود این در حالی بود که معرفت و فراگیری بخشی (مهم) از آن (بر همه واجب بود و) پیماناش از همه گرفته شده بود و بخش دیگری، ناآگاهی از آن برای بندگان مجاز بود (مانند حروف مقطعه قرآن که به صورت اسرار آمیزی ذکر شده است) و در حالی بود که قسمتی از آن در این کتاب الهی (برای مدت محدودی) واجب شده و نسخ آن در سنت پیامبر معلوم گشته بود و نیز احکامی بود که در سنت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل به آن واجب بود ولی در کتاب خدا ترک آن اجازه داده شده بود و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب ولی در زمان بعد زایل شده بود. اینها همه در حالی است که انواع محرمات آن از هم جدا شده، از گناهان کبیره ای که خداوند وعده آتش خود را بر آن داده تا گناهان کوچکی که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است و نیز احکامی که انجام کمش مقبول و مراتب بیشترش مجاز و مردم از جهت آن در وسعت بودند (آری خداوند چنین کتابی را با این جامعیت و وسعت و دقت بر پیامبرش نازل کرد و او بعد از رحلتش آن را در میان امت به یادگار گذارد).

شرح و تفسیر

ویژگیهای قرآن

در خطبه های نهج البلاغه، مکرر در باره اهمیت و عظمت قرآن بحث شده است و هر یک از این سخنان ناظر به مطلبی می باشد. در این جا مولا - علی (علیه السلام) بحث جامعی در باره جامعیت قرآن مطرح فرموده است، زیرا هدف اصلی امام (علیه السلام) این بوده که این نکته را بیان کند که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان مسلمانان رفته، کتاب جامعی در میان آنان به یادگار گذارده که برنامه زندگی معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آنها را در تمام جهات تنظیم و تبیین می کند.

نخست می فرماید: «او کتاب پروردگارتان (قرآن) را در میان شما به یادگار گذاشت» (کتاب ربکم فیکم). (۱)

سپس به چهار نکته در مورد جامعیت قرآن و ویژگیهای آن اشاره می فرماید:

ص: ۲۲۲

۱- ۱) «کتاب» منصوب است به عنوان عطف بیان برای «ما» در جمله «خلف فیکم ما خلفت الانبیاء» و یا مفعول است برای فعل مقدر (خلف) یا (اعنی).

۱- «حلال و حرام الهی و واجبات و مستحباتش را روشن و آشکار کرده بود» (میینا حلاله و حرامه و فرائضه و فضائله).

در این جمله اشاره با احکام پنجگانه معروف شده است، فرائض اشاره به واجبات، فضایل اشاره به مستحبات، حرام اشاره به محرمات و حلال، مباحات و مکروهات را شامل می شود. (۱)

۲- «ناسخ و منسوخ آن را نیز بیان کرده است» (و ناسخه و منسوخه).

منظور از ناسخ و منسوخ، احکام جدیدی است که نازل می شود و احکام قدیم را از بین می برد و این تنها در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) واقع شد که درهای وحی باز بود و دگرگونی در احکام امکان داشت. پاره ای از احکام گرچه در ظاهر به صورت حکم مطلق بود ولی در باطن، مقید و مخصوص وقت معینی بود و پس از پایان آن وقت، حکم نیز پایان یافت و حکم جدید که به آن ناسخ گفته می شود نازل گشت. مانند دستوری که به مسلمانان در مورد دادن صدقه قبل از نجوا و گفتگوهای درگوشی با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) داده شده بود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صِدْقَهُ» ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که می خواهید با پیامبر نجوا کنید پیش از نجوا، صدقه ای در راه خدا بدهید. (۲)

این آزمونی بود برای مسلمانان که جز یک نفر-امیر مؤمنان علی (علیه السلام)- به آن عمل نکرد و به زودی آیه ناسخ نازل شد و فرمود: «أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» آیا ترسیدید فقیر شوید که از دادن صدقات، پیش از

ص: ۲۲۳

۱- ۱) «میینا» به صورت اسم فاعل است و حال برای فاعل خَلْفَ (یعنی پیامبر اکرم) می باشد و ضمیر در حلاله و حرامه و... به قرآن مجید باز می گردد. بعضی از مفسران نهج البلاغه نیز گفته اند که میینا و اوصاف دیگری که بعدا آمده، مانند مفسرا، حال برای کتاب الله است و در عین حال ضمائر حلاله و حرامه و... را به کتاب الله یا به «ربکم» برگردانده اند، ولی تفسیری که در متن آمده از همه مناسب تر است.

۲- ۲) سوره مجادله، آیه ۱۲.

نجوا خودداری کردید، اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می دهید با خبر است». (۱)

۳- «مباح و ممنوع آن را نیز روشن ساختیم» (و رخصه و عزائم).

این تعبیر ممکن است اشاره به همان باشد که در علم اصول و فقه امروز معروف است که هر گاه واجب یا حرامی برداشته شد گاه تبدیل به اباحه می شود «وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا»، هنگامی که از احرام بیرون آمدید، صید کنید. (۲) مسلم است که صید کردن پس از خروج از احرام، واجب نیست، بلکه مباح است و گاه تبدیل به حکم ضد آن مانند: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ»، هنگامی که مسافرت کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید». (۳)

معلوم است که نماز قصر در سفر واجب است نه مباح. اولی را رخصت می گویند به خاطر آن که طرفین عمل جایز است و دومی را عزیمت، به خاطر این که باید عزم خود را جزم کرد که عمل انجام گیرد.

این احتمال نیز در تفسیر این دو واژه داده شده که منظور از رخصت، احکام واجب یا حرامی است که در بعضی از موارد استثنا شده، مانند: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ»، کسی که مجبور شود در حالی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست (و می تواند برای حفظ جان خود از گوشت‌های حرام بخورد)». (۴)

«عزائم» احکامی است که هیچ گونه استثنایی در آن نیست، مانند: «وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»، خدا را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهید». (۵)

ص: ۲۲۴

۱- ۱) سوره مجادله، آیه ۱۳.

۲- ۲) سوره مائده، آیه ۲.

۳- ۳) سوره نساء، آیه ۱۰۱.

۴- ۱) سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۵- ۲) سوره نساء، آیه ۳۶.

۴- «و خاصّ و عام آن را توضیح داده است» (و خاصّه و عامّه) .

«خاص» احکامی است که همه مسلمین را شامل نمی شود مانند حکم حج که مخصوص افراد مستطیع است «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا» (۱) و «عام» مانند دستور نماز است که همه را شامل می گردد: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» .

این احتمال نیز داده شده که منظور از خاص، آیاتی است که ظاهر آن عمومیت دارد ولی منظور از آن، مورد خاصی است، مانند آیه ولایت: «إِنَّمَا وَثِقْتُكُمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» ، سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند همانها که نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند». (۲) و می دانیم که این آیه، تنها یک مصداق بیشتر نداشت و آن امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بود.

ولی عام، آیاتی است که عمومیت دارد و همگان را شامل می شود مانند:

«السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» ، دست مرد و زن دزد را ببرید! (۳) ۵- «و پندها و مثلهايش را تبیین کرده است» (و عبره و امثاله) .

«عبر» از ماده «عبرت» از ریشه «عبور» گرفته شده، به همین دلیل هنگامی که انسان حادثه ای را می بیند و از آن عبور کرده و مصداق های دیگری را در نظر می گیرد به آن عبرت گفته می شود و قرآن مجید پر است از تواریخ انبیا و اقوام پیشین که به عنوان درس عبرت بیان شده و جای جای آنها آموزنده و پر معنی است.

«امثال» می تواند اشاره به مثلهایی باشد که در قرآن مجید آمده و آن نیز فراوان است، مانند: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ، آیا ندیدی چگونه خداوند مثالی برای سخن پاک گفته است و آن را تشبیه به درخت پاک و پاکیزه ای

ص: ۲۲۵

۱- ۳) سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲- ۴) سوره مائده، آیه ۵۵.

۳- ۵) سوره مائده، آیه ۳۸.

می کند (که پر بار و پر ثمر است)؟ [\(۱\)](#) و می تواند اشاره به افراد و اشخاصی بوده باشد که شرح حال آنها به عنوان یک مثال و یک الگو در قرآن آمده، مانند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»، خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون در آن هنگام که گفت: پروردگارا خانه ای برای من نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و عمل او نجات ده و مرا از قوم ظالم، رهایی بخش». [\(۲\)](#)

۶- «و مطلق و مقید آن را روشن ساخته است» (و مرسله و محدوده).

«مطلق» احکامی است که بدون قید و شرط بیان شده، مانند: «أَحْيَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»، خداوند خرید و فروش را حلال کرده» [\(۳\)](#) و «مقید» حکمی است که با قید و شرطی بیان شده، مانند: «تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ»، تجارتی که از روی رضایت شما بوده باشد». [\(۴\)](#)

روشن است که جمع میان مطلق و مقید ایجاب می کند که مطلق را به وسیله مقید، تقیید کنیم و در مثال بالا تنها معامله ای را صحیح بدانیم که مورد تراضی طرفین باشد. و نیز مطلق می تواند اشاره به احکامی باشد که بدون قید و شرط آمده و مقید احکام دیگری که با قید و شرط آمده، مانند کفاره قسم که در آن آمده است: «أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، یا آزاد کردن یک برده» [\(۵\)](#) در حالی که در باره کفاره قتل خطا می خوانیم: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ»، آزاد کردن یک بنده با ایمان». [\(۶\)](#)

۷- «نیز» محکم و متشابه آن را معین فرموده» (و محکمه و متشابهه).

ص: ۲۲۶

۱-۱) سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۲-۲) سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳-۳) سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۴-۴) سوره نساء، آیه ۲۹.

۵-۱) سوره مائده، آیه ۸۹.

۶-۲) سوره نساء، آیه ۹۲.

«محکم» اشاره به آیاتی است که دلالت آن کاملاً روشن است مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، بگو اوست خدای یکتا» و متشابه، آیاتی است که در ابتدای نظر نوعی ابهام و پیچیدگی دارد هر چند به کمک آیات دیگر قرآن تبیین می شود، مانند: «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»، چشمها در آن روز به پروردگارش می نگرند» (۱) که در پرتو آیاتی که می گویند خداوند مکان و جهت و جسم ندارد و دیده نمی شود ابهام ظاهری آن بر طرف می گردد، مانند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»، چشمها او را درک نمی کند و او چشمها را ادراک می نماید». (۲)

۸- ویژگی دیگر این که: «مجملاًت قرآن با بیان رسول الله تفسیر شده و غوامض آن با سخنانش تبیین گشته است» (مفسد را مجمله و مبینا غوامضه) .

«مجمل» مانند آیاتی است که دستور به نماز می دهد و رکعات و ارکان آن را تفسیر نمی کند اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنها را شرح می دهد و «غوامض» مانند حروف مقطعه قرآن است که در احادیث اسلامی تبیین شده است.

فرق میان غوامض و تشابهات شاید در این باشد که تشابهات دارای معنی و مفاهیمی در ابتدای نظر می باشد ولی غوامض، تعبیراتی است که در بدو نظر کاملاً مبهم است مانند مثالی که در بالا ذکر شد.

۹- این در حالی است که «پاره ای از حقایق قرآن، پیمان معرفتش از همه گرفته شده و هیچ کس در جهل به آن معذور نیست و بعضی دیگر، بندگان موظف به آگاهی از آن نیستند» (بین مأخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله) .

اولی مانند آیات توحید و صفات خداست که همه مؤمنان باید از آن با خبر باشند و دومی مانند کنه ذات پروردگار است که هیچ کس را به آن راهی نیست و نیز مانند اصل معاد و رستاخیز است که همه باید بدان معتقد باشند و از آن با خبر، در حالی که آگاهی بر جزئیات مربوط به بهشت و دوزخ، ضرورتی ندارد.

۱۰- در حالی است که «قسمتی از احکام آن برای زمان محدودی الزام شده و نسخ آن در سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) معلوم گشته است» (و بین مثبت فی الکتاب فرضه و معلوم فی السنه نسخه) .

ص: ۲۲۷

۱-۳) سوره قیامت، آیه ۲۳.

۲-۴) سوره انعام، آیه ۱۰۳.

مانند مجازات زناى محصنه كه در قرآن به عنوان حبس ابد ذكر شده است (سوره نساء، آيه ۱۵) و مى دانيم كه بعدا با احاديثى كه در باره رجم وارد شده است اين حكم نسخ شده است.

۱۱- «احكامى كه در سنّت، عمل به آن واجب است ولى در قرآن مجيد، ترك آن اجازه داده شده» و به اين ترتيب، سنّت با آيات، نسخ شده است (و واجب فى السنّه اخذه و مرخص فى الكتاب تركه).

مانند حكم روزه كه در آغاز تشریح، چنان بود كه مسلمانان تنها مى توانستند در آغاز شب، افطار كنند و هر گاه مى خوايدند و بعد بيدار مى شدند مفطرات روزه براى آنها جايز نبود ولى اين سنّت پيامبر (صلى الله عليه و آله) بعدا به وسيله آيه شريفه: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» ، بخوريد و بنوشيد تا زمانى كه خط سفيد صبح، از خط تاريك شب مشخص شود» (۱) نسخ شده است.

۱۲- «و احكامى كه در بعضى از اوقات، واجب است ولى وجوبش در زمان بعد از ميان رفته است» (و بين واجب بوقته و زائل فى مستقبلة).

اين تعبير در واقع اشاره به واجبات موقت و غير موقت است. واجبات موقت مانند روزه ماه مبارك رمضان كه در اين ماه، واجب مى شود و بعد از بين مى رود، به خلاف تكاليف دائمي، مانند امر به معروف و نهى از منكر و اقامه حق و عدل كه هميشه واجب و لازم است. (۲)

بعضى نيز آن را اشاره به واجباتى مانند حج دانسته اند كه تنها يك بار، در عمر واجب است و بعد از آن زایل مى گردد و بعضى مثال به مسأله هجرت زده اند كه در آغاز اسلام- كه مسلمين در مكّه در محدوديت بودند- واجب بود ولى بعد از فتح مكّه و جوب هجرت زایل گشت، هر چند امروز نيز در مناطق مشابه مكّه قبل از فتح،

ص: ۲۲۸

۱- ۱) سوره بقره، آيه ۱۸۷.

۲- ۱) در واقع اين جمله محذوفى دارد، زيرا صورت دوّم ناگفته مانده و در تقدير چنين است و بين ما يكون واجبا دائما.

مسأله هجرت به قوت خود باقی است.

۱۳- اینها همه در حالی است که «انواع محرمات در آن از هم جدا شده و هر یک جداگانه تبیین گردیده است، از گناهان کبیره که خداوند وعده عذاب خود را بر آن داده گرفته، تا صغیره ای که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است» (و مباین (۱) بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارسد له غفرانه).

گناهان کبیره مانند شرک و قتل نفس است که در آیات قرآن صریحا وعده عذاب، نسبت به آنها داده شده است. (۲)

گناهان صغیره همان است که در آیه ۳۲ سوره نجم به عنوان «اللّم» به آن اشاره شده است: «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ».

بعضی از مفسران، لمم را به نیت معصیت بدون انجام آن یا گناهان کم اهمیت، تفسیر کرده اند.

۱۴- «برخی انجام کمش مورد قبول و مقدار بیشترش مجاز و خوب است» (و بین مقبول فی ادناه، موسع فی اقصاه).

این تعبیر اشاره به اعمال و برنامه هایی است که مقدار کمش مورد تأکید واقع شده است ولی مردم در انجام هر چه بیشتر آن آزادند. بعضی از مفسران نهج البلاغه، مثال آن را تلاوت قرآن گفته اند که به حکم «فَأَقْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»، تلاوت کنید آنچه از قرآن برای شما میسر است» (۳) خواندن مقداری از آن مورد تأکید است و خواندن بیش از آن به اختیار مردم گذارده شده است که هر کس بتواند بیشتر بخواند (آیات آخر سوره مزمل به خوبی به این معنی اشاره می کند).

ص: ۲۲۹

۱- ۲) «مباین» خبر مبتدای محذوفی است و در تقدیر «هو مباین» است و ضمیر «هو» به کتاب بر می گردد، احتمال دیگری نیز وجود دارد، اما آنچه گفتیم مناسب تر به نظر می رسد.

۲- ۳) در مورد شرک به آیه: «مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ» (سوره مائده، آیه ۷۲) مراجعه شود و در مورد قتل نفس به آیه «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (سوره نساء، آیه ۹۳).

۳- ۱) سوره مزمل، آیه ۲۰.

نقطه مقابل این گونه احکام، احکامی است که الزامی است و کم و زیاد ندارد مانند روزه ماه رمضان که همه مکلفان باید آن را در یک ماه معین انجام دهند و کم و زیاد در روزه واجب، نیست (سوره بقره، آیات ۱۸۳ تا ۱۸۵).

نکته ها

۱- جامعیت قرآن

نخستین چیزی که در این فراز از کلام امام (علیه السلام) به چشم می خورد مسأله جامعیت قرآن مجید و یا به تعبیر دیگر مسئله اعجاز قرآن از نظر محتواست، زیرا در این چهارده نکته ای که امام (علیه السلام) در باره قرآن مجید به آن اشاره فرموده، به قسمت عمده ریزه کاریهای قرآن و تنوع محتوای آن در تمام زمینه ها و در مسیر پاسخگویی به نیازهای انسان، از نظر اعتقادات و مسائل عملی و اخلاقی و واجبات و محرمات و رابطه میان قرآن و سنت و احکام ثابت و موقت و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ، پرداخته است و دقت در آنها نشان می دهد که تا چه حد محتوای قرآن حساب شده و منطبق بر نیازهای انسانهاست.

این محتوای دقیق و عمیق و متنوع و جامع-چنان که در بحث اعجاز قرآن گفته ایم- یکی از ابعاد معجزه بودن قرآن مجید است.

چگونه باور می شود انسان درس نخوانده ای از یک محیط تاریک جاهلی برخیزد و بدون استمداد از سرچشمه فیاض وحی و تنها به اتکای فکر خودش، چنین کتابی عرضه بدارد، کتابی که مملو از درسهای عبرت و مثلهای زیبا و گویا و احکام جامع و معارف عمیق است.

جالب این که امام (علیه السلام) در این بیان کوتاهش گویی به یک دوره اصول فقه اشاره می فرماید و مطالب گسترده ای را که امروز در علم اصول، بعد از قرنهای تکامل یافته، فهرست وار مورد اشاره قرار می دهد و مسائل مربوط به حلال و حرام، ناسخ و منسوخ، رخصت و عزیمت، خاص و عام، مطلق و مقید، محکم و متشابه، مجمل و

مبین، موقت و غیر موقت و واجب و مستحب مؤکد و مستحب غیر مؤکد، همه را از هم تفکیک کرده و با اشاره گذرایی توجه همه را به طور اجمال به سوی آن جلب می کند.

۲- علم قرآن نزد کیست؟

از تعبيرات بالا استفاده می شود که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) موظف است پاره ای از مجملات کتاب الله یا غوامض آن را تغییر و تبیین کند تا ابهامی برای هیچ کس باقی نماند، به همین دلیل قرآن مجید می فرماید: «ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»، آنچه را پیامبر برای شما بیاورد آن را محکم بگیرید». (۱) ممکن است برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا قرآن نیاز به تفسیر مجمل و تبیین پیچیدگی داشته باشد در حالی که برای فهم عموم و هدایت همگان نازل شده است؟ در پاسخ این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

نخست این که قرآن مجید که در بر دارنده قانون اساسی اسلام است نمی تواند تمام جزئیات را در ظاهر تعبيراتش بیان کند، اصول مسائل را القا می کند و شرح و تبیین آن بر عهده پیامبر است. مثلاً- حکم وجوب نماز و حج و روزه و کمی از کلیات آنها در قرآن مجید وارد شده و می دانیم که این عبادات، شرایط و اجزا و موانع و فروع زیادی دارد که شرح هر یک از آنها در خور کتابی است و همچنین در مسائل مربوط به معاملات و قضا و شهادت و حدود و به طور کلی سیاست اسلامی، که همه آگاهان می دانند شرح و تبیین همه اینها از حوصله یک یا چند کتاب بیرون است.

ثانیاً: نیاز مردم به پیامبر برای تبیین پیچیدگیها و تفسیر مجملات، سبب ارتباط آنها با سنت رسول الله می شود، همان ارتباطی که آنها را در همه زمینه ها هادی و راهگشاست و به تعبیر دیگر قرآن همانند کتابی است که شاگردان، احساس می کنند

ص: ۲۳۱

برای فهم آن در پاره ای از قسمت‌ها نیاز به معلّم دارند و پیوند آنها با معلّم، حقایق زیاد دیگری را نیز برای آنها روشن می سازد.

حال سؤال در این است که آیا پس از رسول خدا، این معلّم الهی همچنان در میان مسلمانان وجود دارد یا نه؟ بدون شک باید وجود داشته باشد و گرنه مشکلات، باقی می ماند. و اینجاست که ما معتقدیم در هر عصر و زمان امام معصومی وجود دارد که علم قرآن نزد اوست و او همان کسی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایت متواتر ثقلین از او به عنوان «عترت» یاد کرده و پیوندش را با قرآن تا دامنه قیامت ناگسستنی دانسته است و فرموده: «أنتی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلّوا ابدا و أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض». (۱)

۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره

در این که کدام گناهان بزرگ و کبیره و کدام کوچک و صغیره است، در میان دانشمندان گفتگوی بسیاری است. بعضی این دو را از امور نسبی می دانند که به هنگام مقایسه، آن که اهمّیتش بیشتر است کبیره و آن که کمتر است صغیره می باشد (مرحوم طبرسی در مجمع البیان این عقیده را به دانشمندان شیعه نسبت داده است و ظاهرا منظور او بعضی از دانشمندان شیعه است، زیرا بسیاری از آنها عقیده دیگری دارند که به آن اشاره خواهد شد).

جمعی دیگر می گویند: گناه کبیره آن گونه که از نامش پیداست گناهی است که واقعا بزرگ و از نظر شرع و عقل دارای اهمّیت است مانند قتل نفس و غصب حقوق دیگران و رباخواری و زنا. و شاید به همین دلیل در روایات اهل بیت-علیهم السلام- معیارش وعده عذاب الهی نسبت به آن شمرده شده است. در حدیث معروفی که از امام باقر و

ص: ۲۳۲

۱- ۱) آنچه در بالا آمد مجموعه تعبیراتی است که در این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده است، به احقاق الحق، جلد ۹، صفحه ۳۰۹ تا ۳۷۵ و بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۱۸، و ۱۵۵ و پیام قرآن، جلد ۹ مراجعه شود.

امام صادق و امام علی بن موسی الرضا-علیهم السلام-نقل شده است می خوانیم: «الکبائر الّتی اوجب الله عزّ و جلّ علیها التّیّار، گناهان کبیره آنهاست که خداوند متعال آتش دوزخ را (صریحا) برای آن واجب شمرده است.» (۱) و بنا بر این گناهان صغیره آن است که از چنین اهمّیت خاصی برخوردار نیست.

در بعضی از احادیث نیز تعداد گناهان کبیره هفت، و در بعضی بیست گناه و در بعضی هفتاد، ذکر شده است که این تعبیرات ممکن است اشاره به سلسله مراتب این گناهان باشد.

۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن

این دو عنوان نیز برای بعضی بسیار بحث انگیز است و شاید تعجّب می کنند که چگونه در قرآن آیات ناسخ و منسوخ وجود دارد (منظور از ناسخ و منسوخ این است که حکمی بیاید و حکم دیگری را بردارد مانند نماز خواندن به سوی مسجد الحرام و کعبه که باعث نسخ حکم نماز به سوی بیت المقدّس شد).

وجود ناسخ و منسوخ در قوانینی که ساخته و پرداخته فکر انسانهاست جای تعجّب نیست، چرا که امروز ممکن است قانونی بگذارند و فردا پی به اشتباهاتی در آن ببرند و آن را نسخ کنند ولی در احکام الهی چگونه تصوّر می شود؟ پاسخ این سؤال را در یک جمله می توان خلاصه کرد و آن این که علم خداوند و آگاهی بی پایان او هرگز دگرگون نمی شود ولی پاره ای از موضوعات در اثر گذشت زمان تغییر می یابد، مثلا ممکن است دارویی برای بیماری، امروز داروی شفابخش باشد و چند روز دیگر برای همان بیمار، زیانبار و خطرناک. طیب آگاه، امروز دستور استفاده از آن را می دهد و چند روز دیگر آن را نسخ می کند و ممنوع می شمارد. در مثال قبله و غیر آن نیز مطلب همینطور است. ممکن است یک روز نماز به

ص: ۲۳۳

بیت المقدس دارای مصالح زیاد باشد چرا که کعبه مرکز بتها شده، بعلاوه رنگ قومیت به خود گرفته و اگر در آغاز، نماز به سوی آن خوانده شود، مشکل ایجاد خواهد شد ولی نماز به سوی بیت المقدس به مدت سیزده سال، این زنگها را از اسلام می زداید و هر گاه بعد از هجرت به مدینه نماز به سوی کعبه که نخستین خانه توحید است خوانده شود، دارای مصالح بیشتری است و زیبایی هم ندارد.

تمام موارد نسخ، در واقع همین گونه است، البته مباحث نسخ بسیار گسترده است که در این مختصر نمی گنجد تنها منظور اشاره به اصل فلسفه نسخ بود. (۱)

۵- تواریخ و منالهای زیبای قرآن

قسمت مهمی از قرآن مجید را تاریخ امتهای پیشین به ویژه انبیای بزرگ الهی تشکیل می دهد که مملو است از درسهای عبرت و نکات آموزنده و تجربه های پر ارزش برای هر زمان و هر مکان، و درست به همین دلیل قرآن به سراغ آنها رفته و در سوره های مختلف به شرح آن پرداخته و حتی گاهی تاریخ یک پیامبر (مانند ابراهیم و نوح و موسی و عیسی علیهم السلام) را در سوره های مختلف تکرار می کند البته نه تکرار، بلکه از زاویه های متفاوت به آن می نگرد و می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»، در داستانهای زندگی آنها درسهای عبرتی برای خردمندان است. (۲)

گاه، از آن هم فراتر می رود و علاوه بر تاریخ مدون، انسانها را به مطالعه آثار باقیمانده در گوشه و کنار جهان از اقوام پیشین که در حقیقت نوعی تاریخ تکوینی و زنده و گویاست دعوت می کند و می فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ»، بگو در روی زمین سیر کنید و پایان کار اقوام پیشین را بنگرید (و از آن عبرت بگیرید). (۳)

ص: ۲۳۴

۱- ۱) برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر نمونه، جلد ۱، صفحه ۳۹۰ مراجعه کنید (ذیل آیه ۱۰۶، سوره بقره).

۲- ۲) سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۳- ۳) سوره روم، آیه ۴۲.

قرآن در کنار این تاریخها از مثالهای فراوانی نیز برای هدایت انسانها کمک می‌گیرد، این مثالها گاهی نمونه‌هایی هستند از زندگی واقعی بعضی از انسانها و گاه تشبیهاتی است به امور طبیعی در عالم گیاهان و حیوانات و مانند آن و به هر حال این مثالها به قدری پرجاذبه و گویا و پرمحتواست که می‌توان آن را یکی از نکات اعجاز قرآن شمرد و همان طور که قرآن می‌گوید، دقت و تدبّر در این مثالها موجب بیداری عقلها و خردهاست: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، ما در این قرآن از هر گونه مثال برای مردم ذکر کردیم تا متذکر (و بیدار) شوند». (۱)

امام (علیه السلام) در بخشی که در بالا در بیان جامعیت قرآن گذشت، مخصوصاً بر این نکته تأکید فرموده و همه مسلمانان را به آن توجه داده است.

ص: ۲۳۵

۱- ۱) سوره زمر، آیه ۲۷.

و فرض علیکم حجّ بیته الحرام الّذی جعله قبله للانام یردونه ورود الانعام و یألّهون الیه ولوه الحمام و جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزّته و اختار من خلقه سمّاعا اجابوا الیه دعوته و صدّقوا کلمته و وقفوا مواقف انبیائه و تشبّهوا بملائکته المطیفین بعرشه، یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعد مغفرتّه جعله سبحانه و تعالی لاسلام علما و للعائذین حرما فرض حقّه و اوجب حجّه و کتب علیکم وفادته فقال سبحانه: ولله علی الناس حجّ البيت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فانّ الله غنی عن العالمین.

ترجمه

(خداوند) حجّ بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است، همان خانه ای که آن را قبله مردم قرار داده است که همچون تشنه کامانی که به آبگاه می روند به سوی آن می آیند و همچون کبوتران به آن پناه می جویند.

خداوند، حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزّتش و از میان خلق خود، شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را اجابت کرده و سخنانش را تصدیق نموده اند و در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که بر گرد عرش الهی می گردند، شبیه می شوند. سودهای فراوانی در این تجارت خانه عبادت الهی به دست آورده و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می شتابند.

خداوند متعال این خانه را پرچم (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناه جویان.

ادای حقّ آن را واجب شمرده و حجّ آن را لازم کرده، و بر همه شما زیارت خانه اش را به طور دسته جمعی مقرّر داشته و فرموده است: برای خدا بر همه

مردم است که آهنگ خانه او کنند آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند و هر کس کفر ورزد(و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

شرح و تفسیر

آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضه حج

گرچه معلوم نیست که امام(علیه السلام) بعد از بیان عظمت مقام قرآن، به چه بخشی از احکام دینی اشاره فرموده است، زیرا همان گونه که می دانیم بنای سید رضی گردآورنده نهج البلاغه، بر این نبوده است که خطبه ها را به طور کامل ذکر کند، بلکه از آنها گلچین کرده است. ولی به هر حال، انگشت گذاردن روی مسأله حج از میان وظایف مختلف اسلامی و فردی، آن هم در خطبه ای که از آغاز آفرینش جهان و مراحل مختلف سیر انسان را، تا قیام پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) مورد بحث قرار می دهد، معنی و مفهوم خاصی دارد و نشان می دهد که حج بیت الله، عصاره اسلام و در برگیرنده مسائل مهم فردی و اجتماعی و تربیتی و اخلاقی و سیاسی است و در واقع نیز چنین است که در پایان این بخش به خواست خدا بیان خواهد شد. با این اشاره به تفسیر این فراز از کلام امام می پردازیم:

در آغاز، سخن از مسأله وجوب حج می گوید و با تعبیرات بسیار لطیف و زیبا، مسلمین جهان را به انجام این فریضه بزرگ الهی تشویق می نماید، می فرماید: «خداوند حج بیت الله الحرام(خانه گرامی و محترمش) را بر شما واجب کرده است» (و فرض علیکم حج بیته الحرام).

سپس در توصیفی برای خانه کعبه می فرماید: «همان خانه ای که خداوند آن را

قبله همه مردم قرار داده است» (الذی جعله قبله للانام). (۱)

در هر شبانه روز، چندین بار رو به سوی آن می کنند و مرکز دایره صفوف جماعت آن، رمز وحدت همه مسلمین جهان است.

آن گاه در توصیف دیگری از این خانه بزرگ و مراسم واقعی حج که عاشقان بی قرار الهی را به سوی خود دعوت می کند، می فرماید: «آنها همچون تشنه کامانی که به آبگاہ می روند به سوی آن می آیند و همچون کبوتران به آن پناه می جویند» (یردونه (۲) ورود الانعام و یألھون (۳) الیه ولوه الحمام (۴)).

به راستی آنها که معنای حج را درک می کنند، همین گونه به سراغ خانه خدا می آیند، قلب و روح خود را با آن شستشو می دهند و از معنویت و روحانیت حج با تمام وجود بهره می گیرند و از شرّ شیاطین و هوای نفس و بلای گناه به آن پناه می جویند، عاشقانه زمزمه لبیک سر می دهند و مشتاقانه سعی صفا و مروه می کنند و پروانه وار به گرد شمع کعبه، می گردند.

ص: ۲۳۹

۱-۱) «انام» بعضی آن را به معنای انسانها و بعضی به معنای موجودات عاقلی که بر روی زمین زندگی می کنند اعم از جن و انس تفسیر کرده اند، در صورت اول مفهوم جمله این است که حج تنها قبله انسانهاست و در صورت دوم، قبله برای جن و انس هر دو محسوب می شود. بعضی آن را از ریشه «و نام» به معنای صدا دادن دانسته اند، سپس به همه موجودات ذی روح یا خصوص جن و انس اطلاق شده است. (تاج العروس مادّه انم).

۲-۲) «یردون» از مادّه «ورود» در اصل به معنای وارد شدن حیوانات تشنه به آبگاہ است، سپس به هر گونه داخل شدن در هر محل اطلاق شده است.

۳-۳) «یألھون» بعضی آن را از ماده «اله، الوها» به معنی عبادت کردن دانسته اند. بنا بر این یألھون یعنی پرستش می کنند و گاه گفته شده این ماده به معنی تحیر است چرا که وقتی انسان در باره ذات و صفات خدا می اندیشد، متحیر می شود و گاه گفته اند که ماده اصلی آن وله می باشد که واو آن تبدیل به همزه شده است (تعبیر به ولوه در ادامه جمله بالا- به صورت مفعول مطلق نیز مؤید این معنی است) و وله به معنای پناه گرفتن و تضرّع کردن همراه شوق است.

۴-۴) «حمام» (به فتح) به معنای کبوتر و «حمام» (به کسر) به معنی مرگ است و در عبارت بالا همان معنای اول منظور است.

تشبیه به انعام یا به خاطر تواضع فوق العاده حجاج بیت الله است یا اشاره به بی قراری و بی تابی آنها به هنگام هجوم به سوی کعبه و طواف می باشد و باید توجه داشت که این گونه تعبیرات در عرف عرب مفهومی متفاوت با عرف ما دارد. و تشبیه به حمام (کبوتر) به خاطر آن است که این پرنده، رمز محبت و صلح و صفا و امتیّت و زمزمه آمیخته به شوق است.

جالب توجه این که اولین نقطه شروع حج همان احرام و گفتن لبیک است، همان لبیک که مفهومش اجابت دعوت الهی است. آری خدا زوآر خانه اش را به میهمانسرای بزرگش دعوت نموده و آنها لبیک گویند در حالی که دلها پر از شوق و سرها پر از عشق و هوای اوست به سوی خانه اش حرکت می کنند و خود را در جوار قرب او می بینند و نخستین اثر آن آشکار شدن جوانه های تقوا و معنویت در دل و جان آنهاست.

سپس به یکی از فلسفه های حج پرداخته، می فرماید: «خداوند سبحان حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزّتش» (و جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزّته).

زیرا مناسک و مراسم حج مشتمل بر اعمال و رفتار بسیار متواضعانه ای است که در برابر حق انجام می شود و هیچ عبادتی در میان عبادات تا این حد، نشانه های تواضع در آن نمایان نیست، احرام بستن و از تمام لباس و زر و زیورها به دو قطعه پارچه ندوخته قناعت نمودن و طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه و وقوف در بیابان عرفات و مشعر و منی و رمی جمرات و تراشیدن سر، همه اعمالی است متواضعانه که در برابر عظمت پروردگار انجام می گیرد و به راستی غرور و تکبر و نخوت هر انسانی را در هم می شکند.

سپس به این حقیقت اشاره می کند که قرار گرفتن در صفوف حاجیان و زائران بیت الله، افتخار بزرگی است که خداوند به گروهی از بندگانش بخشده، می فرماید: «و از میان خلق خدا شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را به سویش اجابت کرده و

سخنش را تصدیق نموده اند» (و اختار من خلقه سمّاعا (۱) اجابوا الیه (۲) دعوته و صدّقوا کلمته) .

در احادیث اسلامی آمده است که ابراهیم و اسماعیل بعد از آن که مأموریت خدا را در بنای خانه خدا انجام دادند خداوند به ابراهیم دستور داد که مردم را با صدای رسا به حج دعوت کند. او عرضه داشت: صدای من به جایی نمی رسد، خداوند فرمود: بر تو صدا زدن و بر من رساندن، ابراهیم بر فراز مقام که در آن روز به خانه کعبه چسبیده بود قرار گرفت، مقام مرتفع شد تا آنجا که از کوهها برتر گشت، ابراهیم انگشت در گوش خود گذاشت و با صدای بلند در حالی که رو به شرق و غرب کرده بود گفت: «ایها الناس کتب علیکم الحجّ الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم، ای مردم حجّ خانه خدا بر شما مقرر شده است دعوت خدا را اجابت کنید» و تمام کسانی که در پشت دریاها و هفتگانه و در میان مشرق و مغرب تا انتهای زمین بودند بلکه کسانی که در پشت پدران و رحم مادران قرار داشتند، صدای او را شنیدند «و لئیک اللهم لئیک» گفتند. (۳)

در بعضی از روایات آمده است، آنها که لئیک گفتند به تعداد لئیک گفتنهایشان موفق به انجام حجهای متعدّد می شوند و آنها که نگفته اند توفیقی نصیبشان نخواهد شد. (۴)

بار دیگر به فلسفه حج و آثار سازنده آن باز می گردد و می فرماید: «آنها (حجّاج بیت الله) در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که به گرد عرش الهی می گردند شبیه می شوند» (و وقفوا مواقف انبیاءه و تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه) .

ص: ۲۴۱

۱- ۱) «سمّاع» بر وزن طَلّاب، جمع «سامع» است (مانند طلاب که جمع طالب است).

۲- ۲) ضمیر «الیه» ممکن است به خانه کعبه یا به خداوند بازگشت کند و در مفهوم جمله تفاوت چندانی حاصل نمی شود.

۳- ۳) نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۸۸، حدیث ۷۴.

۴- ۴) شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، جلد ۲، صفحه ۲۴۹ (به نقل از کافی) و بحار الانوار، جلد ۹۶، صفحه ۱۸۷.

تعبیر به «مواقف انبیا» به خاطر آن است که پیامبران زیادی بعد از ابراهیم و حتی طبق روایاتی قبل از ابراهیم به زیارت این خانه توحید شتافتند (۱) و تعبیر به تشبیه به فرشتگان به خاطر آن است که خانه ای درست بر فراز خانه کعبه در آسمانها قرار دارد که فرشتگان بر گرد آن طواف می کنند. (۲)

در ادامه اسرار و آثار حج می افزاید: «آنها سوده‌های فراوانی در این تجارتخانه عبادت الهی به دست می آورند و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می شتابند» (یحرزون (۳) الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعد مغفرته) .

تعبیر به «یحرزون، انبار می کنند» و «ارباح، سودها» و «متجر، تجارتخانه» تعبیرات لطیفی است که این برنامه مهم معنوی را با برنامه محسوس و ملموس مادی که برای همگان قابل درک است، تشبیه می کند و راستی چه تجارتی برتر و بالاتر از عملی که اگر صحیح انجام شود انسان از تمام گناهانش پاک می شود! درست مانند روزی که از مادر متولد شده است، آن گونه که در احادیث اسلامی آمده است.

سپس می افزاید: «خداوند متعال این خانه را پرچمی (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناه جویان» (جعله سبحانه و تعالی للاسلام علما و للعائذین حرما) .

به راستی خانه کعبه، پرچم بزرگ اسلام است که همیشه در اهتزاز می باشد، پرچمی است که مسلمین گرد آن جمع می شوند و استقلال و عظمت و عزت خود را در مراسم آن می جویند و هر سال روح تازه ای با مشاهده آن در کالبد مسلمین

ص: ۲۴۲

۱- ۱) در احادیث آمده است که از جمله پیامبرانی که این خانه توحید را زیارت کرده اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و یونس و عیسی و سلیمان و همچنین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود. (شرح نهج البلاغه خویی، جلد ۲، صفحه ۲۵۲).

۲- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۲۴.

۳- ۳) «یحرزون» از ماده «حراز» به معنی حفظ کردن و ذخیره کردن و انبار نمودن است. به همین دلیل، حرز به محلی می گویند که محفوظ است مانند صندوق، انبار و مانند آن.

جهان دمیده می شود و خون تازه ای در عروقشان به جریان می افتد.

سپس بعد از ذکر این همه فضایل و اسرار به مسئله واجب بودن زیارت خانه خدا اشاره کرده، می فرماید: «خداوند ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده و بر همه شما زیارت آن را به طور دسته جمعی مقرر داشته و فرموده است: و برای خدا بر همه مردم است که آهنگ خانه (او) کنند- آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند، و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی نیاز است» (فرض حقه و اوجب حجه و کتب علیکم وفادته (۱) فقال سبحانه: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»).

نکته ها

اشاره

در مورد حج مسائل و مباحث زیادی است که ذکر همه آنها کتاب مستقلی را می طلبد و در این جا به چند نکته که از اهمیت خاصی برخوردار است قناعت می کنیم:

۱- تاریخچه خانه کعبه

این خانه که نام دیگرش بیت الله الحرام است، تاریخچه بسیار مفصّلی دارد که مطابق روایات (۲) به زمان حضرت آدم (علیه السلام) بر می گردد.

او نخستین کسی بود که خانه را بنا کرد و بر گرد آن طواف نمود، سپس در طوفان نوح ویران شد و ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل، طبق آیات صریح قرآن (۳) بار

ص: ۲۴۳

۱- ۱) «وفاده» در اصل به معنای طلوع کردن و آشکار شدن می باشد، سپس به معنای نزول و ورود آمده و وفد به هیأت و جمعیتی گفته می شود که به سراغ کشوری یا زمامداری یا فرد یا گروهی که دارای شأن و مقامی هستند می روند.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۱۲، صفحه ۸۶

۳- ۱) سوره بقره، آیه ۱۲۷.

دیگر آن را بنا کرد و حجّ خانه خدا به جا آورد و این اولین خانه توحید است که برای انسانها قرار داده شد: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا» (۱) و همان گونه که قبلا اشاره شد-طبق روایات-در محاذی آن در آسمانها مرکز عبادتی است که فرشتگان بر گرد آن می گردند، حتّی گفته شده که محلّ خانه کعبه اولین نقطه خشکی بود که سر از زیر آب در آورد (۲) و داستان «دحو الارض» نیز اشاره به همین معنی است که در آغاز، مجموعه روی زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب بود، آبها کم کم در مناطق پایین تر جای گرفتند و خشکیها از زیر آب سر بر آوردند و اولین نقطه، همین محلّ خانه کعبه بود.

در باره عظمت و اهمّیت خانه کعبه روایات فراوان-چه در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه-وارد شده است، از جمله در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: «ما خلق الله عزّ و جلّ بقعه فی الارض احبّ الیه منها-ثمّ اوماً بیده نحو الکعبه- و لا اکرم علی الله عزّ و جلّ منها، خداوند هیچ نقطه ای در زمین را نیافریده که محبوبتر به سوی او از آن باشد-سپس با دست خود به سوی کعبه اشاره کرد-و نه هیچ نقطه ای نزد خداوند گرامیتر از آن است».

در آغاز همین حدیث آمده است: «انّ النّظر الیها عباده، حتّی نگاه کردن به آن عبادت است». (۳)

خانه کعبه، رمز وحدت مسلمین و مرکز دایره صفوف جماعات آنها در شبانه روز، در کلّ جهان است.

خانه کعبه، بزرگترین مرکز اجتماع مسلمین در طول سال و مهمترین کانون عظمت آنهاست که از سراسر جهان به سوی آن می آیند و مشمول برکات فوق العاده معنوی و مادی آن می شوند.

ص: ۲۴۴

۱-۲) سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲-۳) شرح نهج البلاغه خویی، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.

۳-۴) فروع کافی، جلد ۴، صفحه ۲۴۰ (باب فضل النظر الی الکعبه).

جالب این که «زراره» که از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق -علیهما السلام- بود روزی که خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: «جعلنی الله فداک أسألک فی الحج منذ اربعین عاما فتقتینی، فدایت شوم از چهل سال قبل تاکنون در باره احکام حج از تو سؤال می کنم و به من پاسخ می گویی (و هنوز تمام نشده است)»، امام در پاسخ او فرمود: «یا زراره بیت یحج الیه قبل آدم بالفی عام ترید ان تفتنی مسائله فی اربعین عاما، ای زراره! خانه ای که از دو هزار سال قبل از خلقت آدم (علیه السلام)، حج آن بجا آورده می شده است، می خواهی مسائلتش در چهل سال پایان گیرد!» (۱) از این حدیث به خوبی استفاده می شود که حتی قبل از آدم، خانه کعبه مورد توجه فرشتگان یا مخلوقاتی بوده که قبل از وی در زمین زندگی می کرده اند.

۲- فلسفه حج

در فراز بالا از کلام مولا علی (علیه السلام) اشارات پر معنایی به فلسفه و اسرار حج شده است. در روایات اسلامی نیز تعبیرات آموزنده و سازنده ای در این زمینه دیده می شود و از مجموع آنها می توان گفت که این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است: بعد اخلاقی و عبادی، بعد سیاسی و اجتماعی، بعد فرهنگی و بعد اقتصادی.

در بعد اخلاقی و عبادی که مهمترین فلسفه حج را تشکیل می دهد تربیت نفوس و تهذیب اخلاق و تقویت پایه های تقوا و اخلاص مطرح است. تعبیر معروفی که در احادیث اسلامی آمده که می گوید: «یخرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امه، کسی که حج خانه خدا را (از روی اخلاص و توجه و با حفظ آداب و اسرار آن) انجام دهد از گناه پاک می شود همانند روزی که از مادر متولد می شود!» (۲) دلیل روشنی برای تأثیر

ص: ۲۴۵

۱- ۱) وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۷ (باب وجوبه علی کل مکلف مستطیع).

۱- ۲) بحار الانوار، جلد ۹۹، صفحه ۲۶.

حجّ بر روح و جان انسان است که او را از همه آلودگیها پاک می کند و آثار گناهانی که یک عمر در دل نشسته است، می زداید و این بزرگترین فایده ای است که نصیب زوّار بیت الله الحرام می شود. اگر آنها به اسرار اعمال و مناسکی که انجام می دهند دقیقاً توجه داشته باشند، هر گامی که بر می دارند گامی به سوی خدا نزدیکتر می شوند و معبود و محبوب حقیقی را در همه جا حاضر می بینند. آری حج یک تولّد دوباره است! کسانی که حج را با تمام وجودشان درک می کنند آثار معنوی و روحانی آن را تا پایان عمر در دل خویش احساس می کنند و شاید به همین دلیل است که حج، یک بار، در تمام عمر واجب شده است.

در بعد سیاسی و اجتماعی، هر گاه این مراسم آن گونه که اسلام دستور داده و ابراهیم بت شکن، جهانیان را به آن فرا خوانده انجام گیرد، سبب عزّت مسلمین و تحکیم پایه های دین و وحدت کلمه و مایه قدرت و شوکت در برابر دشمنان و برائت از مشرکین جهان خواهد بود.

این کنگره عظیم الهی که هر سال در کنار خانه خدا تشکیل می شود، بهترین فرصت را به مسلمانان برای بازسازی نیروهای خویش و تقویت پیوند برادری و خنثی کردن توطئه های دشمنان و باطل کردن نقشه های شیطانی آنها می دهد.

مجموعه ای این چنین فراگیر و همگانی با انگیزه های بسیار والای معنوی در دنیا بی نظیر است. افسوس که مسلمانان هنوز قدرت عظیم حج را در نیافته اند و گرنه هر سال می توانستند در زیر سایه حج، بزرگترین خدمت را به اسلام و شدیدترین

ضربه را بر پایه کفر بزنند، به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی آمده است:

«لا يزال الدّین قائماً ما قامت الکعبه، آیین اسلام برپاست تا کعبه برپاست». (۱)

گویا بعضی از دشمنان قسم خورده اسلام به خوبی قدرت عظیم حج را در مسائل

ص: ۲۴۶

۱- ۱) فروع کافی، جلد ۴، صفحه ۲۷۱ (باب انه لو ترک الناس الحج لجاؤهم العذاب).

سیاسی دریافته اند که شدیدترین موضع گیری را در برابر آن داشته اند.

«گلاستون» نخست وزیر سیاستمدار انگلستان در گفتار معروفی در مجلس عوام آن کشور گفت: «ما دام که نام محمّد در مأذنه ها (صبح و شام) به عظمت یاد می شود و قرآن برنامه زندگی مسلمانان است و حج (هر سال با شکوه تمام) برگزار می گردد، جهان مسیحیت در خطر بزرگی است و ما از اصلاح جهان (البته اصلاح از دیدگاه خودشان که مساوی با استعمار است) عاجز خواهیم بود». (۱)

در بعضی از نقلها جمله های دیگری نیز بر آن افزوده شده و آن این است که «گلاستون» در ذیل این سخن افزود: «بر شما سیاستمداران مسیحی واجب است که نام محمّد را از اذان مسلمانان حذف کنید و یاد او را از خاطره ها ببرید و قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید!» این جمله نیز معروف است که یکی از رجال مسیحیت و غرب می گوید: «وای بر مسلمانان اگر معنی حج را نفهمند و وای بر دیگران اگر مسلمانان معنی حج را بفهمند».

بدیهی است آنها قرآن را به صورت ظاهر هرگز نمی سوزانند و برای ویران کردن کعبه هرگز موفق نمی شوند ولی می توانند در صورت غفلت مسلمین، احکام اسلام را از بین ببرند و حج را از محتوا خالی کنند.

در بعد سوّم یعنی بعد فرهنگی همان گونه که در اخبار اسلامی نیز آمده این مراسم بزرگ سبب می شود که آثار رسول الله و ائمه معصومین -علیهم السلام- از آن اجتماع بزرگ به همه جای دنیا پخش شود و حضور دانشمندان بزرگ اسلامی از تمام کشورها -اعم از علمای بزرگ دین و اساتید فنون دیگر و گویندگان و نویسندگان که همه ساله عده ای از آنان از تمام جهان اسلام در این مراسم شرکت می کنند- فرصت خوبی برای مبادله افکار و اطلاعات و دانستنیها و احیای آثار رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ائمه دین -علیهم السلام- به آنها می دهد.

ص: ۲۴۷

در بعد چهارم یعنی فلسفه اقتصادی حج، در روایات اسلامی نیز اشاره شده است که حج می تواند قدرت اقتصادی مسلمین را بیشتر کند و از تنگناهای مالی برهاند.

ممکن است افرادی تصوّر کنند که حج را با مسائل اقتصادی چه کار، ولی هنگامی که به این نکته دقت کنیم که خطرناکترین مشکل مسلمانان امروز وابستگی اقتصادی آنها به بیگانگان است چه مانعی دارد که در کنار مراسم حج، کنگره ها و سمینارهای بزرگی از اقتصاددانان جهان اسلام تشکیل شود و به عنوان یک عبادت الهی و نجات مسلمین از چنگال فقر و وابستگی به بیگانگان، در باره مشکلات اقتصادی جهان اسلام بیندیشند و طرحهای سازنده ای تهیه کنند؟ مسأله، جنبه شخصی ندارد که سر از دنیاپرستی بیرون آورد، بلکه هدف تقویت کلّ جهان اسلام و نجات از فقر و خدمت به عظمت مسلمین است.

(۱)

از آنچه در بالا آمد عمق کلام مولا علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه - که حجاج خانه خدا را به فرشتگان طواف کننده گرد عرش الهی تشبیه می کند و این مراسم را سبب گردآوری انواع سودها در این تجارت خانه بزرگ الهی می شمرد - روشن می شود و شاید به همین دلیل است که در این بخش از خطبه، تنها انگشت روی حج بیت الله الحرام گذارده شده است، چرا که عبادتی است اجتماعی و همگانی که دنیا و آخرت و اخلاق و معنویت و عظمت و شوکت و قدرت در آن جمع است.

البته بحث پیرامون حج بسیار گسترده تر از آن است که در بالا - آمده ولی از آنجا که مولا امیر مؤمنان (علیه السلام) در خطبه های دیگری از نهج البلاغه نیز به مسأله حج و بیان نکات دیگری از آن پرداخته، شرح بیشتر را به آن خطبه ها موکول می کنیم تا حقّ همه این کلمات بزرگ تا آنجا که میسر است، ادا شود.

ص: ۲۴۸

۱-۱) در روایتی که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است به همه این فلسفه های چهارگانه به طور اجمال اشاره شده است (وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۹) برای توضیح بیشتر در باره فلسفه حج می توانید به جلد ۱۴ تفسیر نمونه مراجعه کنید.

اشاره

و من خطبه له علیه السّلام

بعد انصرافه من صفین

و فیها حال النّاس قبل البعته و صفه آل النّبی (صلی الله علیه و آله) ثم صفه قوم آخرین.

بخش اوّل

اشاره

احمدہ استتماما لنعمته و استسلاما لعزّته و استعصاما من معصيته. و استعینه فاقه الی کفایتہ أنّہ لا یضلّ من هداه و لا یثل من عاداه و لا- یفتقر من کفاه فأنّہ ارجح ما وزن و افضل ما خزن. و اشهد ان لا- الہ الاّ- اللّٰہ و حده لا- شریک له شہادہ ممتحنہ اخلاصہا، معتقدا مصاصہا تتمسک بها ابدا ما ابقانا، و ندّخرها لہاویل ما یلقانا فأنّہا عزیزمہ الایمان، و فاتحہ الاحسان، و مرضاہ الرّحمن، و مدحرہ الشّیطان. و اشهد أنّ محمّدا عبده و رسولہ، ارسلہ بالدّین المشہور و العلم المأثور و الكتاب المسطور، و النّور السّاطع و الضّیاء اللامع، و الامر الصّادع، ازاحہ للشّبهات، و احتجاجا بالبینات، و تحذیرا بالآیات و تخویفا بالمثلات.

ترجمہ

این خطبه را امام (علیه السلام) به هنگام بازگشت از صفین ایراد فرمود و در آن، وضع حال

مردم پیش از بعثت و اوصاف اهل بیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و سپس اوصاف گروه دیگری بیان شده است:

حمد و ستایش می کنم او را برای جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزّتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیتش، چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هیچ گاه گمراه نمی شود و آن کس را که او دشمن دارد هرگز رهایی نمی یابد، زیرا ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر است و برای ذخیره کردن، از هر گنجی برتر و گواهی می دهم که جز خداوند معبودی نیست، یگانه و بی شریک است، همان گواهی که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود جای داده ام، شهادتی که تا خدا ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده ایم زیرا این (شهادت به توحید) پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن و سرآغاز همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است.

و نیز گواهی می دهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست، او را با دین و آیین آشکار، و نشانه روشن، و کتاب نوشته شده، و نور درخشان و روشنایی تابنده، و امر و فرمان قاطع و بی پرده، فرستاد تا شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا بر حذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت، دامنگیرشان می شود بترساند.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای پنج فراز است (که در ضمن چهار بخش مورد بحث و بررسی قرار می گیرد): فراز اول در باره حمد و ثنای الهی و پناه بردن به فضل و کرم و رحمت او و فراز دوم در باره شهادت به توحید پروردگار و آثار پر بار ایمان به توحید و فراز سوم شهادت و گواهی به نبوت، به اضافه بخش مهمی از فضایل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

و اوضاع و احوال عصر جاهلیت و گرفتاریهای عظیم جامعه اسلامی در آن زمان و اشاره به زحماتی که پیامبر اسلام برای دگرگون ساختن این وضع تحمیل فرمود و بالاخره در فراز چهارم اشارات پر معنایی در باره موقعیت اهل بیت و عظمت مقام آنها و لزوم پناه بردن مردم در مشکلات دینی به آنان آمده است.

در فراز پنجم همین معنی را به شکل دیگری ادامه می دهد و مردم را از مقایسه کردن آل محمد با دیگران بر حذر می دارد و با بیان این که هیچ یک از افراد این امت همتای آنان نیست امتیازات آنان را بر می شمرد و از بازگشت حق به اهلش اظهار رضایت و خشنودی می کند.

شرایط و زمان صدور این خطبه

همان گونه که در آغاز خطبه خواندیم مرحوم سید رضی تصریح می کند که این خطبه بعد از بازگشت امام (علیه السلام) از صفین ایراد شده است. حال و هوای خطبه نیز تناسب با این معنی دارد زیرا شرح احوال مردم در عصر جاهلیت، بازگو کننده این حقیقت است که از تکرار جاهلیت دوم بر حذر باشند و اجازه ندهند بازماندگان عصر جاهلیت که عمدتاً لشکر شام را در میدان صفین تشکیل می دادند، در رسیدن به نیت سوء خود موفق شوند. و نیز تأکید می کند که دست به دامان اهل بیت پیامبر بزنند تا از خطراتی که اسلام را در آن زمان تهدید می کرد رهایی یابند، چرا که خود پیامبر بارها فرمود: من در میان شما دو چیز گرانبمایه به یادگار می گذارم که اگر به آنها تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد: «قرآن و اهل بیت».

از این جا روشن می شود که آنچه ابن ابی الحدید در یک داوری عجولانه در باره زمان صدور خطبه گفته است، صحیح به نظر نمی رسد. او می گوید حال و هوای آخر خطبه متناسب با زمان بازگشت از صفین نیست چرا که آن زمان بر اثر حادثه حکمیت و نیرنگ عمرو بن عاص و تقویت معاویه و مشکلات دیگری که در لشکر آن حضرت ظاهر گشت مناسب چنین سخنی نبود، بلکه تناسبی با آغاز خلافت آن حضرت دارد و اگر سید رضی زمان صدور آن را بعد از بازگشت از صفین دانسته،

اشتباهی از او نیست، او آنچه را در کلمات پیشینیان یافته، بازگو کرده است و چه بسا اشتباه از سابقین باشد. (۱)

به گفته بعضی از دانشمندان این سخن را در باره کسی باید گفت که کوه علم و دریای وقار و اسطوره مقاومت و جهاد نباشد.

شخصی با سعه صدر علی (علیه السلام) هرگز در برابر چنین حادثه ای خودش را نمی بازد و روح بلند و فکر گسترده او اجازه نمی دهد که پریشان حال و مضطرب و مشوش گردد، بلکه به عکس، همان گونه که گفتیم این خطبه به مردم هشدار می دهد که تسلیم تبلیغات مسموم و تلاشهای شیطانی حاکمان شام نشوند و از بازگشت به عصر جاهلیت پرهیزند و آن گونه که حق به اهلش بازگشته، دست از آن بردارند و محکم، تا آخر بایستند.

این که ابن ابی الحدید معتقد است پیروزی در این میدان از آن معاویه بود و با جمله: «الآن اذ رجع الحقّ الی اهله، اکنون حق به اهلش بازگشته» تناسبی ندارد صحیح به نظر نمی رسد، زیرا:

اولاً: معاویه هرگز در این میدان پیروز نشد، تنها از یک شکست قطعی بر اثر نیرنگ عمرو بن عاص نجات یافت و علی (علیه السلام) همچنان حق را در اهلش (خودش و اهل بیت) می بیند و به مردم هشدار می دهد، مراقب باشند که حق از اهلش گرفته نشود.

ثانیا: داستان حکمیت و داوری زشت و ظالمانه عمرو بن عاص - بر خلاف آنچه بسیاری فکر می کنند - به هنگام حضور امام در صفین واقع نشد بلکه چند ماه بعد از آن صورت گرفت و جالب این که خود ابن ابی الحدید در جای دیگر به این معنی تصریح کرده است.

بنا بر این اگر ابن ابی الحدید می خواهد جمله اخیر خطبه را دلیل بر این بگیرد که این خطبه بعد از جنگ صفین نبوده، دلیل نادرست و شاهد باطلی است.

ص: ۲۵۲

این خطبه مانند بسیاری از خطبه های نهج البلاغه با حمد و ستایش پروردگار آغاز می شود ولی در این جا انگیزه های سه گانه ای برای حمد و ستایش الهی بیان شده است: نخست تقاضای افزایش و تکمیل نعمتهای الهی و دیگر اظهار تسلیم در مقابل قدرت و عزت او و سوم تقاضای حفظ و نگهداری از معاصی به برکت الطاف او می باشد، می فرماید: «حمد و ستایش می کنم او را به خاطر جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیت و نافرمانیش» (احمد استتماما (۱) لنعمته و استسلاما (۲) لعزته و استعصاما (۳) من معصيته).

باید توجه داشت که مفهوم حمد چیزی بیشتر از شکر است و به تعبیری دیگر شکر آمیخته با ستایش است و این از یک سو سبب فزونی نعمتهای الهی می شود همان طور که می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (۴) و از سوی دیگر انجام وظیفه عبودیت و بندگی است و آن همان تسلیم در برابر عزت پروردگار است و از سوی سوم موجب جلب عنایات و الطاف و امدادهای حق، برای حفظ از گناهان است.

بعد از حمد به سراغ استعانت از پروردگار می رود و دلیل آن را نیز بیان می فرماید، می گوید: «از او یاری می جویم چرا که نیازمند به کمک و کفایت او هستم» (و استعینه فاقه الی کفایته).

آری هنگامی که بنده آگاه خود را سر تا پا نیازمند به آن ذات بی نیاز و صاحب

ص: ۲۵۳

۱- ۱) «استتمام» گاه به معنی اتمام آمده و گاه به معنی مطالبه اتمام است و در اینجا معنی دوم مورد نظر است و شاهد آن جمله های بعد است.

۲- ۲) «استسلام» به معنی انقیاد و تسلیم است و به تعبیر بعضی دیگر از لغویون در اصل به معنی موافقت ظاهر و باطن نسبت به چیزی است که از لوازم آن انقیاد است.

۳- ۳) «استعصام» به معنی مطالبه، حفظ و نگهداری و دفع امور نامطلوب است.

۴- ۱) سوره ابراهیم، آیه ۷.

کمال مطلق می بیند، دست استعانت به دامان لطفش می زند و در همه چیز و در همه حال از او یاری می طلبد.

سپس به دلیل دیگری برای این یاری جستن اشاره کرده، می افزاید: «چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هرگز گمراه نمی شود و آن کس را که خدا او را دشمن دارد هرگز نجات و رهایی نمی یابد و هر کس را کفایت کند هرگز نیازمند نخواهد شد» (آنه لا یضلل من هداه و لا یثقل [\(۱\)](#) من عاداه و لا یفتقر من کفاه).

آری قدرتش آن چنان است که هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست و علمش چنان است که هیچ خطایی در آن راه ندارد.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمله های سه گانه دلیل دیگری برای حمد و هم دلیل برای استعانت باشد.

در پایان این کلام باز به دلیل و نکته دیگری برای حمد پروردگار اشاره می فرماید، می گوید: «چرا که ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگین تر و برای ذخیره کردن از هر گنجی برتر است» (فانه ارجح ما وزن و افضل ما خزن).

در واقع فواید و آثاری که در جمله های قبل آمده، مربوط به این جهان است و آنچه در دو جمله اخیر آمده، مربوط به جهان دیگر و ذخیره یوم المعاد است و به این ترتیب حمد پروردگار مایه نجات در دنیا و آخرت است و چه زیباست که در این جمله های کوتاه تمام ابعاد و نکات را در کوتاهترین عبارت بیان فرموده است.

بی جهت نیست که ابن ابی الحدید هنگامی که به شرح این خطبه می رسد و از کنایات و تعبیرات لطیف و بدیع آن سرمست می گردد، می گوید: «فسبحان من خصّه بالفضائل التي لا تنتهی السنه الفقهاء الی وصفها و جعله امام کلّ ذی علم و قدوه کلّ صاحب خصیه، منزّه است خدایی که علی (علیه السلام) را به فضایلی مخصوص کرد که زبان فصیحان توان وصف آن را ندارد و او را بر هر عالمی مقدّم داشت و پیشوا و اسوه هر صاحب فضیلتی کرد».

ص: ۲۵۴

۱-۲) «یثقل» از ماده «وأل» بر وزن (وعد) در اصل به معنای نجات یافتن و پناه گرفتن و بازگشتن است.

سپس به سراغ ریشه تمام نیکوها و پاکوها و فضایل و افتخارات یعنی شهادت به توحید می رود و می فرماید: «من گواهی می دهم که جز خداوند معبودی نیست، یگانه و بی شریک است» (و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له).

پناه گرفتن، در سایه توحید هم به خاطر آن است که ریشه تمام عقاید و افکار پاک و اعمال صالح است و هم به خاطر این که کسانی که مدعی الوهیت آن حضرت بودند به نادرستی اعتقاد خود پی ببرند.

سپس می افزاید: «(این شهادت و گواهی من به حقیقت توحید یک شهادت ساده نیست بلکه شهادتی است که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود، جای داده ام) نه تنها زبان من که تمام ذرات وجودم و اعماق روح و جانم به آن گواهی می دهد» (شهاده ممتحنه (۱) اخلاصها معتقدا مصاصها (۲)).

نه یک شهادت و گواهی زودگذر بلکه «شهادتی که تا خداوند ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده ایم» (نتمسک بها ابدا ما ابقانا و تدخرها لاهویل (۳) ما یلقانا).

امام (علیه السلام) در این گفتار عمق ایمان و وفاداری خود را به حقیقت توحید در تمام ابعاد و همه صحنه های زندگی اعلام می دارد و هر کس تاریخ زندگی آن بزرگوار را مطالعه کند، این حقیقت را به روشنی در تمام زندگی آن حضرت می بیند که لحظه ای به شرک آلوده نشد و در برابر هیچ بتی سجده نکرد و همیشه در سایه توحید گام بر می داشت و از هر گونه شرک خفی و جلی بیزار بود.

سپس دلایل چهارگانه ای برای تمسک جستن به این اصل اصیل ذکر می فرماید،

ص: ۲۵۵

۱-۱) «ممتحن» از ماده «محن» بر وزن «رهن» به معنی آزمایش و امتحان است، ولی بعضی از ارباب لغت گفته اند ریشه اصلی آن بیرون آوردن خاک، به هنگام حفر چاه است.

۲-۲) «مصاص» از ماده «مَصَّ» (بر وزن نَصَّ) در اصل به معنی چشیدن و مکیدن است و از آنجا که به هنگام مکیدن چیزی، خالص و عصاره آن وارد بدن انسان می شود، «مصاص» به معنی خالص آمده است.

۳-۱) «هاویل» جمع «اهوال» و آن نیز جمع هول به معنی ترس و وحشت است.

می گوید: «زیرا شهادت به توحید پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن است و همچنین سرچشمه همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است» (فانها عزیزه الايمان و فاتحه الاحسان و مرضاه الرحمن و مدحره (۱) الشيطان).

چنانچه در بحث نکات خواهد آمد خواهیم دید که هیچ یک از مراتب ایمان به اصول دین، بدون توحید، اساسی ندارد و نیز تمام نیکیها و اعمال صالح از حقیقت توحید سرچشمه می گیرد و به همین دلیل سبب خشنودی خدا و دوری شیطان است چرا که مهمترین ابزار شیطان شرک است - خواه به صورت جلی و آشکار باشد و یا مخفی و پنهان.

بعضی از مفسران نهج البلاغه تعبیر به «فاتحه الاحسان» را اشاره به پادشاهای نیک الهی دانسته اند که سرآغازش توحید است ولی تفسیری که در بالا گفته شد صحیح تر به نظر می رسد.

بعد از تحکیم پایه های شهادت به توحید و یگانگی خدا به سراغ دومین و مهمترین اصل بعد از توحید یعنی شهادت به نبوت می رود و می فرماید: «من گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست» (و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله).

آری پیش از آن که رسول خدا باشد بنده خاص او بود و تا بنده خاص نباشد به مقام رسالت نمی رسد ضمنا پاسخی است به آنها که رسولان خدا را تا سر حدّ الوهیت بالا می بردند و بزرگترین افتخار آنان را که عبودیتشان بود از آنها می گرفتند.

سپس رسالت و مأموریت پیامبر را این چنین توصیف می کند، می فرماید:

«او را با دین و آیین آشکار و نشانه روشن و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنایی تابنده و امر و فرمان قاطع و بی پرده فرستاد» (ارسله بالدين المشهور و العلم المأثور (۲) و الكتاب المسطور و النور الساطع (۳) و الضياء اللامع و الامر الصادع (۴)).

ص: ۲۵۶

۱- ۲) «مدحره» از ماده «دحر» به معنی طرد کردن و دور ساختن است.

۲- ۱) «مأثور» از ماده «اثر» به معنی علامت و نشانه ای است که از چیزی باقی می ماند و به همین دلیل علوم بازمانده از پیشینیان را «علم مأثور» می نامند.

۳- ۲) «ساطع» از ماده «سطوع» به معنای منتشر ساختن است و به معنی بلند شدن و برافراشته شدن نیز آمده است بنا بر این نور ساطع به معنی روشنایی گسترده و منتشر است.

۴- ۳) «صادع» از ماده «صدع» در اصل به معنی ایجاد شکاف در اجسام سفت و محکم است سپس به هر گونه قاطعیت اطلاق شده است.

در این که این تعبیرات ششگانه عمیق و پر محتوا اشاره به چه اموری است تفسیرهای گوناگونی وجود دارد.

نخست این که «دین مشهور» اشاره به آیین اسلام و «علم مأثور» اشاره به معجزات و «کتاب مسطور» اشاره به قرآن و «نور ساطع» اشاره به علوم الهی پیامبر و «ضیاء لامع» اشاره به سنت آن حضرت و «امر صادق» (به قرینه آیه «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ» (۱) اشاره به ترک تقیه و اظهار توحید بدون پرده در برابر مشرکان و مخالفان است.

این احتمال نیز وجود دارد که «نور ساطع» و «ضیاء لامع» توضیحات بیشتری در باره قرآن مجید باشد چرا که قرآن مایه روشنایی افکار و جوامع انسانی است.

سپس به هدف نهایی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آوردن قرآن مجید و معجزات و قوانین و احکام الهی می پردازد و می فرماید هدف از این بعثت و تجهیزات همراه پیامبر، چند چیز بود. هدف این بود که «شبّهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا بر حذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت دامنگیرشان می شود بترساند» (ازاحه (۲) للشبّهات و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات و تخویفا بالمثلات (۳)).

در تفسیر این چهار تعبیر نیز می توان گفت که «ازاحه للشبّهات» اشاره به

ص: ۲۵۷

۱- ۱) سوره حجر، آیه ۹۴.

۲- ۲) «ازاحه» از ماده «زیح» (بر وزن زید) به معنی دور شدن است بنا بر این ازاحه به معنای دور کردن و ظاهر نمودن می آید.

۳- ۳) «مثلات» جمع «مثله» (بر وزن عضله) به معنی بلا و مصیبت و ناراحتی است که بر انسان نازل می شود و مثال و عبرتی برای دیگران می گردد (مفردات راغب، تحقیق، صحاح و مجمع البحرین).

حقیقی است که در پرتو براهین الهی روشن می شود و هر گونه شک و شبه را می زداید و «احتجاجا بالبینات» اشاره به معجزات حسی است که برای گروهی که استدلالات عقلی، آنان را قانع نمی کند، موجب یقین و ایمان است و «تحدیر به آیات» تهدید به مجازاتهای اخروی و «تخویف به مثلثات» تهدید به مجازاتهای دنیوی است همان گونه که در قرآن به آن اشاره شده است، می فرماید:

«وَيَسِّرْ لَكَ السَّبِيلَ قَبْلَ الْحَسْبِ وَ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ»، آنها پیش از حسنه و رحمت الهی از تو تقاضای شتاب در سیئه و عذاب می کنند با این که پیش از آنها بلاهای عبرت انگیز، بر گذشتگان نازل شده است». (۱)

نکته ها

۱- توحید ریشه همه نیکی ها

معمولا شهادت به یگانگی پروردگار به عنوان یکی از اصول قطعی اعتقادی شمرده می شود در برابر اصول دیگر، ولی این در واقع یک برداشت ساده از این اصل مهم اسلامی است. دقت بیشتر در منابع اسلامی و همچنین تحلیل‌های عقلی نشان می دهد که توحید، اصلی است که در تمام اصول و فروع جریان دارد و به تعبیر دیگر تمام اصول و فروع اسلام تبلوری از توحید است نه تنها در مباحث اعتقادی و عبادی که در مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، روح توحید حاکم و جاری است.

یگانگی خداوند چه در جهت ذات و صفات و چه در جهت افعال و عبودیت امری است روشن و مسلم، ولی در مورد نبوت انبیا نیز به مقتضای «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۲) در میان رسولان و انبیای او جدایی نمی افکنیم و معتقدیم همه، داعیان

ص: ۲۵۸

۱-۱) سوره رعد، آیه ۶.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۲۸۵.

یک مکتب و منادیان یک برنامه بودند هر چند با گذشت زمان و پیشرفت جوامع انسانی پاره ای از احکام و برنامه ها به شکل تازه ای مطرح شده است.

در امر معاد به مقتضای «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا» (۱) همه در یک روز، تک و تنها و در یک دادگاه، حضور می یابند و با یک معیار در باره آنها داوری می شود و هر کدام به تناسب اعمالشان پاداش و کیفر می بینند.

جوامع انسانی به یک ریشه باز می گردند و اصولی که حاکم بر آن است بلکه اصولی که بر تمام عالم هستی حاکم است اصول ثابت و معینی است درست است که قوانین الهی در ادیان آسمانی از نظر شاخ و برگ تا حدی متفاوت بوده، ولی ریشه های آن در همه جا یکی است و به همین دلیل ما معتقدیم که انبیا به سوی جامعه واحد جهانی دعوت می کرده اند و سرانجام نیز تمام جهان در زیر چتر حکومت عدل واحدی قرار خواهد گرفت.

در مسائل اخلاقی، چه کسی است که نداند: فضایل اخلاقی از توحید، و رذایل، از شرک سرچشمه می گیرد. افراد ریاکار گرفتار شرکند همان گونه که حسودان و بخیلان و حریصان و متکبران گرفتارند. کسی که توحید افعالی خدا را در اعماق جانش پذیرا گشته و عزت و ذلت و روزی و حیات و پیروزی و موفقیت را به دست توانای او می داند دلیلی ندارد که راه ریا و حرص و بخل و حسادت را پیش گیرد.

کوتاه سخن این که توحید همچون یک دانه درشت تسبیح در مقابل بقیه دانه ها نیست بلکه همچون ریسمانی است که تمام دانه ها را به هم می پیوندد.

اینجاست که عمق کلام مولا- در جمله های بالا روشتر می شود چرا که توحید را پایه اصلی ایمان و سرآغاز همه نیکیها و موجب خشنودی خدا و عامل طرد و دوری شیطان می شمرد و اگر آفتاب توحید بر صفحه جان و جسم و جامعه انسانی بیفتد و همه چیز در پرتو توحید روشن شود وضع و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

ص: ۲۵۹

اگر می بینیم مولای متقیان علی (علیه السلام) که خود روح توحید است بارها و بارها در خطبه های نهج البلاغه توحید و شهادت به یگانگی خدا را تکرار می کند و از این طریق به همه پیروان مکتبش درس توحید تعلیم می دهد به خاطر این است که این شعله جاودانی را در دلها زنده نگه دارد و سرزمین جانها را با این آب حیات آبیاری کند تا بذرها نیکو و پاکی در وجودشان به ثمر بنشیند و در پرتو توحید رنگ الهی و صبغه الله را پذیرا شوند.

بی شک شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و توجه به مأموریتها و کتاب آسمانیش بهترین زمینه ساز پیشرفت حقیقت توحید در اعماق وجود انسانهاست.

۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیر مؤمنان (علیه السلام)

علی (علیه السلام) پیش از آن که دیگران را به سوی این حقیقت بزرگ (توحید) دعوت کند خود مظهر تمام عیار آن بود. در تمام عمرش لحظه ای برای بت سجده نکرد و گرد و غبار شرک بر دامان پاکش ننشست. هر گامی بر می داشت برای خدا و هر حرکتی می کرد برای جلب رضای او بود. از آغاز عمرش تا پایان عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه جا در خدمتش بود و از جان و دل می کوشید.

داستان معروف پیکار او با «عمرو بن عبدود» در آن هنگام که عمرو، بر زمین افتاده بود و حضرت می خواست کار او را یکسره کند معروف است، آری سپاهیان اسلام با کمال تعجب دیدند که در این لحظه حساس، علی (علیه السلام) توقف کرد (و شاید برخاست و کمی راه رفت) سپس برگشت و کار عمرو را یکسره کرد. هنگامی که از علت این ماجرا پرسیدند، فرمود: «قد کان شتم امی و تفل فی وجهی فخشیت ان اضربه لحظ نفسی فترکتہ حتی سکن ما بی ثم قتلته فی الله، او به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم افکند من ترسیدم اگر آخرین ضربه را بر او وارد کنم به خاطر هوای نفس باشد او را رها کردم تا خشم من فرو نشست سپس برای خدا او را به قتل رساندم». (۱)

ص: ۲۶۰

۱- ۱) مناقب ابن شهر آشوب، جلد ۲، صفحه ۱۱۵ (مستدرک الوسائل، جلد ۱۸، صفحه ۲۸) و بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۵۱.

هنگامی که بعضی از یارانش پیشنهاد شرک آلودی به او کردند که برای تقویت پایه های حکومت در بیت المال مسلمین تبعیض روا دار و سرشناسان و سردمداران را از بیت المال سیر نما، فرمود: «اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما امّ نجم فی السّماء نجما، آیا به من پیشنهاد می کنید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می کنم استمداد جویم؟ به خدا سوگند تا عمر دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می کنند دست به چنین کاری نمی زنم!» (۱) هنگامی که به نماز می ایستاد آن چنان غرق صفات جمال و جلال خدا می شد که جز او نمی دید و به غیر او نمی اندیشید آن گونه که در حدیث معروف آمده است که در پای مبارکش پیکان تیری در غزه احد فرو نشست که بیرون آوردن آن در حال عادی مشکل بود، رسول خدا دستور داد که در حال نماز از پایش بیرون بیاورند (چنین کردند ولی) بعد از پایان نماز فرمود: من متوجه بیرون آوردن تیر در حال نماز نشدم (۲) و از این گونه جلوه های توحید در زندگی مولا فراوان است.

ص: ۲۶۱

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲- ۲) کتاب «مناقب مرتضویه» تألیف مولا محمد صالح کشفی حنفی، صفحه ۳۶۴، طبع بمبئی (مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۸، صفحه ۶۰۲).

و النَّاسِ فِي فِتْنٍ أَنْجِزْهُمْ فِيهَا حَبْلَ الدِّينِ، وَ تَرَعَزَعْتَ سَوَارِي الْيَقِينِ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَ تَشَّتْ الْأَمْرُ وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ فَالْهُدَى خَامِلٌ وَ الْعَمَى شَامِلٌ عَصَى الرَّحْمَنِ وَ نَصَرَ الشَّيْطَانَ وَ خَذَلَ الْإِيمَانَ فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ سَبْلُهُ وَ عَفَتْ شَرَكُهُ اطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ، بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَ قَامَ لَوَاؤُهُ، فِي فِتْنٍ دَأَسْتَهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطَّئْتَهُمْ بِأَخْلَافِهَا، وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَنَابِكُهَا، فَهَمُّ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ فِي خَيْرٍ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ، نَوْمُهُمْ سَهْوٌ، وَ كَحْلُهُمْ دُمُوعٌ، بَارِضٌ عَالِمُهَا مَلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مَكْرَمٌ.

(خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که) مردم در فتنه ها گرفتار بودند، فتنه هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده بود. اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته و امور مردم پراکنده و متشتت، راههای فرار از فتنه ها بسته و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود. (در چنین محیطی) هدایت، فراموش شده و گمراهی و ناپیایی، همه را فرا گرفته بود. (در چنین شرایطی) خداوند رحمان معصیت می شد و شیطان یاری می گردید و ایمان، بدون یار و یاور مانده بود. ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراه هایش ناپیدا بود. مردم پیروی شیطان می کردند و در مسیر خواسته های او گام بر می داشتند. در آبشخور شیطان وارد شده و به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه های او آشکار و پرچم وی به اهتزاز در آمده بود. این در حالی بود که مردم در فتنه هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگد مال نموده

و با سم خود، آنها را له نموده بود(و همچنان این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود. به همین دلیل آنها در میان فتنه ها گم گشته و سرگردان و جاهل و فریب خورده بودند(و اینها همه در حالی بود که مردم آن زمان) در کنار بهترین خانه(خانه خدا) زندگی داشتند(ولی) با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند، خوابشان بی خوابی و سرمه چشمهایشان اشکها بود. در سرزمینی که دانشمندش به حکم اجبار، لب فرو بسته و جاهلش گرامی بود.

شرح و تفسیر

دورنمایی از عصر جاهلیت

امام(علیه السلام) در این فراز کوتاه و پر محتوا و ضمن بیان بیست و چند جمله فشرده و گویا، وضع زمان جاهلیت را به طور دقیق ترسیم می کند آن چنان که هر خواننده ای گویی خود را در آن عصر و زمان احساس می کند و تمام نابسامانیها و بدبختیهای مردم آن عصر را با چشم خویش می بیند. بی اغراق می توان گفت که امام(علیه السلام) در این جمله های کوتاه و فشرده، یک کتاب بزرگ را خلاصه کرده است و این نشانه دیگری از قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و عمق و زیبایی فوق العاده سخنان آن حضرت است. (۱)

بدیهی است تا وضع سابق مردم، یعنی قبل از قیام رسول خدا، دقیقا ترسیم نشود، عظمت رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله) و خدمتی که او به جامعه انسانیت کرد و اثری که

ص: ۲۶۴

۱- ۱) بنا بر آنچه در بالا گفته شد، «او» در جمله «و النَّاسُ فِي فِتْنٍ...» او و حالیه است یعنی خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله) را مبعوث کرد در حالی که مردم در چنین شرایطی بودند ولی بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده اند او ابتدائیه باشد و این جمله ها ترسیمی از وضع مردم در عصر و زمان خود امام(علیه السلام) بوده باشد ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد و حق همان احتمال اول است هر چند ممکن است این تعبیرات هشداریه باشد که مبادا مردم عصر او، بر اثر هواپرستی و خودخواهی تدریجا به زمان جاهلیت باز گردند.

آیین پاکش گذاشت به طور کامل روشن نخواهد شد. همیشه این گونه مقایسه هاست که عظمت کار و برنامه انبیا و مردان بزرگ را در طول تاریخ مشخص می کند.

در نخستین جمله ها می فرماید: «خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که مردم در فتنه ها گرفتار بودند، فتنه هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده، اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته، و امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه ها بسته، و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود» (و التماس فی فتن انجذم (1) فیها جبل الدین و تزعزت (2) سواری (3) الیقین و اختلف النجر (4) و تشتت الامر و ضاق المخرج و عمی المصدر).

از یک سو، فتنه های شیاطین و وسوسه های هواپرستان، رشته های ایمان و اعتقاد و معارف دینی را پاره کرده بود و از سوی دیگر، نابسامانی، سراسر جامعه را فرا گرفته و آتش اختلافات از هر سو زبانه می کشید، و از همه بدتر این که در چنین شرایطی نه راه فراری وجود داشت و نه پناهگاهی، و مردم مجبور بودند در آن محیط آلوده به انواع انحراف و گناه بمانند و در آن لجنزار متعفن دست و پا بزنند.

تعبیر به «جبل الدین» (ریسمان دین) که به صورت مفرد آمده، اشاره ای به وحدت آیین حق است و این که تمام اصول تعلیمات انبیا به ریشه واحدی باز می گردد، هر چند دستورات و برنامه ها و تعلیم معارف، با گذشته تفاوت می یافته است. قرآن مجید در یک جمله پر معنی در این زمینه از قول مؤمنان صادق می گوید: «لَا نُفَرِّقُ

ص: ۲۶۵

۱-۱) «انجذم» از ماده «انجذام» به معنی قطع شدن و از هم گسیختن است و جذام را به آن بیماری مخصوص، به خاطر این می گویند که باعث بریده شدن اعضاست.

۲-۲) «تزعزت» از ماده «زعزع» به معنی به حرکت در آوردن و مضطرب ساختن است مثلاً گفته می شود زعزع الریح الشجره یعنی باد درخت را به حرکت و لرزه در آورد.

۳-۳) «سواری» جمع «ساریه» به معنی ستون است.

۴-۴) «نجر» (بر وزن فجر) به معنی اصل و ریشه و بنیاد و گاه به معنی اصلاح کردن و تراشیدن و شکل و هیأت نیز آمده است و نجر را به همین سبب نجر می گویند و در خطبه فوق با معنی اصول سازگارتر است.

تعبیر به «اختلف النجر» نشان می دهد که اختلافات در عصر جاهلیت اختلافات صوری و در شاخ و برگ نبود، بلکه اختلافات اصولی و بنیادین بود.

بلکه می توان گفت این تعبیر اشاره ای است به این معنی که حتی پایه های فطرت انسانی و اصول شناخته شده فطری مانند توحید و عشق به نیکیهها و پاکیهها همه متزلزل شده بود و یا نظام ارزشی جامعه بسیار متفاوت گشته و هر گروهی با معیار جداگانه ای با مسائل برخورد داشتند و همین عامل اساسی تشّت امور بود.

تعبیر به «تشّت الامر» می تواند اشاره ای به اختلاف فوق العاده مذاهب آن زمان باشد (به این طرز که منظور از امر را امر دین بدانیم) و یا تشّت و پراکندگی در همه امور اجتماعی، چه امر دین و چه دنیا، چه مسائل مربوط به اجتماع و چه خانواده، چه مسائل اقتصادی، یا اخلاقی. و معنای دوّم تناسب بیشتری با عصر جاهلیت دارد، و بدبختی بزرگ، این جاست که انسان در میان شک و تردید و بی ایمانی و انواع اختلافات و پراکندگی و فساد غوطه ور باشد و راه گریزی نیز از آن نداشته باشند به طوری که یأس و ناامیدی سر تا پای وجود او را فرا گرفته باشد.

و این یک ترسیم واقعی از آن زمان است.

سپس در پنج جمله دیگر نتایج آن وضع نابسامان را بیان فرموده، می گوید:

«در چنین محیطی هدایت فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود، و درست به همین دلیل خداوند رحمان معصیت می شد و شیطان یاری می گردید و ایمان بدون یار و یاور مانده بود» (فالهدی شامل (۲) و العمی شامل، عصی الرّحمن و نصر الشّیطان و خذل الایمان).

بدیهی است برای پیمودن راه اطاعت خداوند از یک سو نور هدایت لازم است و از

ص: ۲۶۶

۱- (۱) سوره بقره، آیه ۲۸۵.

۲- (۱) «خامل» به معنی چیز فراموش شده و بی ارزش است.

سوی دیگر چشم بینا، در محیطی که نه چراغ فروزانی وجود دارد و نه چشم بینایی، مردم خواه ناخواه به صورت لشکریان شیطان در می آیند و معصیت و گناه، سراسر جامعه را فرا می گیرد.

این نکته قابل توجه است که در جمله (عصی الرحمن) از میان تمام نامهای خداوند بر نام رحمان تکیه شده که اشاره به این است که خداوندی که رحمتش دوست و دشمن را فرا گرفته، اطاعتش یک امر فطری و بدیهی است، امّا کوردلان عصر جاهلیت حتی از دیدن چنین واقعیتی محروم بودند.

باز در چهار جمله دیگر چنین نتیجه گیری می فرماید: «در این شرایط نابسامان، ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراههایش ناپیدا بود» (فانهارت (۱) دعائمه و تنکرت معالمه و درست (۲) سبله و عفت شرکه (۳)).

تعبیر به «دعائم» ممکن است اشاره به مردان الهی و رهروان راه حق و یا تعلیمات اصولی انبیا باشد و تعبیر به «انهارت» اشاره به نابود کردن آنها و یا فراموش کردنشان باشد، معالم می تواند اشاره به کتب آسمانی پیشین و یا اصول تعلیمات انبیا باشد و «سبل» و «شرک» اشاره به طرق و راههای شناخت است - اعم از طرق عقلانی و فطری و یا طریق وحی و تعلیمات آسمانی.

این نکته نیز قابل توجه است که شرک همان طور که قبلا اشاره شد به معنای شاهراه است. راههای کوچک ممکن است محو و فراموش شود ولی شاهراهها معمولا - خود را نشان می دهند، امّا در چنین جامعه ای حتی شاهراههای هدایت نیز محو و نابود شد.

در یک نتیجه گیری دیگر امام می فرماید: در چنین شرایط و وضعی، مردم در

ص: ۲۶۷

۱-۲) «انهارت» از ماده «انهار» به معنی انهدام و فرو ریختن است.

۲-۳) «درست» از ماده «دروس» به معنی کهنه شدن و از میان رفتن آثار چیزی است.

۳-۴) «شرک» جمع «شرکه» (بر وزن حسنه) و بعضی آن را جمع اشراک دانسته اند به معنای شاهراه است.

دام شیطان افتاده و به پیروی او تن داده بودند «شیطان را اطاعت کرده و در مسیر خواسته های او گام بر می داشتند» (اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکة) و «درست در همین حال در آبخور شیطان وارد شدند و از آن سیراب گشتند» (ووردوا مناہله) (۱).

نتیجه آن همان شد که امام (علیه السلام) در جمله های بعد فرموده: «به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه های شیطان آشکار و پرچم وی به اهتزاز در آمده بود» (بهم سارت (۲) اعلامه، و قام لواؤه) .

سپس در ترسیم دقیق و با تشبیهات گویا و زنده ای می فرماید: «این در حالی بود که مردم در فتنه هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده و با سم خود آنها را له کرده بود و همچنان (این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود» (فی فتن داستهم (۳) باخفافها (۴) و وطئتهم باظلافها (۵) و قامت علی سناہکها (۶) . (۷)

آیا این فتنه ها همان فتنه هایی است که در بالا به آن اشاره شد یا فتنه های دیگری است، ظاهر این است که همان فتنه هاست که با اوصاف و آثار دیگری بیان شده. در این جا امام (علیه السلام) فتنه های عصر جاهلیت را به حیوان وحشی و خطرناکی تشبیه کرده که با سم خود صاحبش را لگدمال نموده و همچنان بر سر پا ایستاده تا

ص: ۲۶۸

-
- ۱- ۱) «مناهل» جمع «منهل» به معنی آبخور (جایی که دست به آب رودخانه می رسد و می توان از آن آب برداشت).
 - ۲- ۲) «سارت» از ماده «سور» به معنی برافراشته شدن و بالا آمدن است.
 - ۳- ۳) «داست» از ماده «دوس» و «دیاس» به معنی پایمال کردن است.
 - ۴- ۴) «اخفاف» جمع «خف» به معنی چکمه و قسمت پایین پای شتر است که شباهت به چکمه دارد.
 - ۵- ۵) «اظلاف» جمع «ظلف» به معنی سم حیواناتی است که سمشان دوتایی و شکافدار است مانند گوسفند و گاو.
 - ۶- ۶) «سناہک» جمع «سناہک» (بر وزن قنفذ) به معنی حیواناتی است که تک سم هستند مانند اسب.
 - ۷- ۷) جمله «فی فتن داستهم» می تواند متعلق به محدوفی باشد و در تقدیر «و الناس فی فتن داستهم» است. بعضی نیز احتمال داده اند جار و مجرور متعلق به سارت در جمله قبل بوده باشد اما احتمال اول قویتر به نظر می رسد.

هر حرکتی را در برابر خود ببیند در زیر پای خود له کند.

تعبیر به «سنابک» که به معنی سر سم حیوانات تک سم است اشاره لطیفی به این حقیقت است که فتنه هرگز شکست نخورده بلکه با قدرت تمام، سایه شوم خود را بر مردم افکنده بود (زیرا این گونه حیوانات هنگامی بر سر سم می ایستند که کاملاً آماده نشان دادن عکس‌العملهای خشن از خود باشند).

به این ترتیب اوضاع در آن زمان به قدری خراب و پیچیده بود که امیدی برای نجات نمی رفت.

درست به همین دلیل امام (علیه السلام) در آخرین جمله های خود چنین نتیجه گیری می فرماید: «آنها در میان فتنه ها گم گشته و سرگردان و نادان و فریب خورده بودند» (فهم فیها تائهون [\(۱\)](#) حائرون جاهلون مفتونون).

تائهون: اشاره به این است که راه حق را بکلی گم کرده و حتی خویشتن خویش را نیز از دست داده بودند.

حائرون: اشاره به نهایت تحیر و سرگردانی آنهاست که حتی قدرت تصمیم گیری برای اندیشیدن به راه نجات نداشتند.

جاهلون: اشاره به این است که اگر فرضاً تصمیم برای نجات می گرفتند جهل و بی خبری به آنها اجازه پیدا کردن راه نمی داد.

مفتونون: اشاره به اوهام و خیالات و فریب و نیرنگهایی است که آنها را به خود جلب و جذب کرده بود، سراب را آب و مجاز را حقیقت می پنداشتند.

اینها در حالی بود که «مردم آن زمان در (کنار) بهترین خانه (در کنار خانه خدا و سرزمین انبیای بزرگ) زندگی داشتند، ولی با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند» (فی خیر دار و شرّ جیران). [\(۲\)](#)

ص: ۲۶۹

۱- ۱) «تائهون» جمع «تائه» به معنی گم شده و سرگردان است.

۲- ۱) بعضی جار و مجرور در «فی خیر دار» را متعلق به «مفتونون» دانسته اند در حالی که مناسبتر آن است که خبر برای مبتدای محذوف باشد و در تقدیر «و الناس فی خیر دار» باشد و مجموع جمله حال است برای عصر جاهلیت و (واو) در «و شرّ جیران» به معنی مع می باشد.

به خاطر این بدبختیهای مضاعف و متراکم «خوابشان بی خوابی و سرمه های چشمشان اشکها بود» (هرگز استراحت و آرامشی نداشتند و هیچ گاه به خاطر جنایات مکرری که صورت می گرفت و مصایبی که پی در پی روی می داد اشک چشمانشان خشک نمی شد!) «نومهم سهود (۱)، و کحلهم دموع».

و اسفناکتر این که «در سرزمینی می زیستند که دانشمندش به حکم اجبار لب فرو بسته و قدرت بر هدایت و نجات مردم نداشت و جاهلش گرامی بود و حاکم بر جامعه» (بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم).

برای جمله «فی خیر دار» چهار تفسیر متفاوت در کلمات مفسران نهج البلاغه دیده می شود، بعضی چنان که گفتیم آن را اشاره به خانه کعبه و حرم امن الهی دانسته اند (بنا بر این که جمله های بالا همه ناظر به توصیف عصر جاهلیت باشند) در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به سرزمین شامات دانسته اند که آن هم از اراضی مقدسه و سرزمین انبیای بزرگ بود ولی شامیان آن زمان که لشکر معاویه را تشکیل می دادند بدترین همسایگان آن زمین بودند (این در صورتی است که جمله های بالا را ناظر به عصر خود آن حضرت بدانیم).

احتمال سوم این که منظور از آن کوفه و جایگاه زندگی خود آن حضرت باشد که یک مشت منافقان و عهدشکنان و همسایگان بد، آن سرزمین را احاطه کرده بودند.

احتمال چهارم این که منظور از آن، سرای دنیا است که افراد آلوده و بدکار در آن فراوانند.

تفسیر اول از همه مناسب تر و صحیح تر به نظر می رسد و تعبیرات بالا همه با آن هماهنگ است، بنا بر این تفسیر جمله «نومهم سهود» تا آخر اشاره به ناامنیها و پریشان حالیها و مصایب عصر جاهلیت است و عالمان، همان افراد پاکی بودند که

ص: ۲۷۰

۱-۲) «سهود» مصدر است و به معنی بی خوابی و کم خوابی است. (صحاح، مفردات، لسان العرب و مقایس).

بعد از ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سرعت در اطراف او جمع شدند و جاهلان، فاسدان و مفسدان قریش و مانند آنها بودند، امّا بنا بر تفسیرهای دیگر ناظر به ناامنیهای عصر معاویه و مشکلات شام و عراق در آن زمان است و همان گونه که اشاره شد این تفسیرها با روح خطبه چندان سازگار نیست.

شاهد این معنی علاوه بر آنچه گفته شد حدیثی است که ابن ابی الحدید در کتاب خود از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که هنگام حکایت حال خود در آغاز بعثت می فرماید: «کنت فی خیر دار و شرّ جیران، من در بهترین سرا و در میان بدترین همسایگان بودم».^(۱)

تعبیر به «نومهم سهود و کحلهم دموع» اشاره لطیفی است به شدت ناامنی و مصایب بسیار آن دوران، که اگر شبها به خواب می رفتند خوابی بود ناآرام و توأم با ترس و وحشت و بی خوابیهای مکرر، و دامنه مصایب آن قدر گسترده بود که به جای سرمه ای که مایه زینت و آرایش چشم است، اشکهای مداوم و سوزان که سرچشمه انواع ناراحتیهاست از چشمانشان جاری بود.

طبیعی است در چنین سرزمینی، عالمان که در آغاز اسلام تنها یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بودند، مجبور به لب فرو بستن و جاهلان که سران قریش و بزرگان شرک و الحاد بودند، در نهایت احترام می زیستند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از عالم، موخّدان و آگاهان محدود و معدود قبل از بعثت پیامبر مانند عبدالمطلب و ابو طالب و قسّ بن ساعده و لبید بن ربیع و امثال آنان، باشند.

نکته: ترسیم از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی

امام (علیه السلام) در عبارات فشرده و بسیار پر محتوای بالا، ترسیم دقیق و زنده ای از

ص: ۲۷۱

(۱-۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۷.

وضع عصر جاهلیت عرب فرموده است که با مطالعه دقیق آن، گویی انسان خود را در آن عصر مشاهده می کند و همه نابسامانیها و تیره روزیها و زشتیهای آن زمان را با چشم مشاهده می کند.

این بیان از یک سو عظمت مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را روشن می سازد چرا که هر قدر تاریکی عمیقتر و سیاهی شدیدتر باشد نور و روشنایی آشکارتر به نظر می رسد و عظمت خدمات پیامبر اسلام و سازندگی آیین پاکش واضح تر می شود. چرا که جامعه آن چنانی را به جامعه اسلامی عصر رسول خدا تبدیل کردن کاری غیر ممکن به نظر می رسید و تنها قدرت اعجاز و نیروی عظیم وحی و عمق و جامعیت دستورات اسلام توانست این چنین معجزه ای را نشان دهد.

از سوی دیگر، گویا اشاره ای است به تجدید افکار و آداب و رسوم جاهلی در عصر آن حضرت، که به خاطر انحراف مردم از دستورهای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در دوران خلفای پیشین رخ داد. این معلم بزرگ عالم انسانیت فریاد خویش را در لای-به لای این تعبیرات آشکار ساخته و به مردم عصر خود هشدار می دهد که چشم باز کنند و درست بنگرند که در کجا بودند و اکنون در کجا هستند و از خطراتی که آینده جامعه اسلامی را به خاطر زنده شدن عادات و رسوم جاهلی شدیداً تهدید می کند، آگاه شوند.

جالب این که امام این خطبه را بعد از بازگشت از صفین ایراد فرموده و به وسیله آن دلیل ناکامیها را در جنگ صفین بیان می فرماید و با زبان معروف «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره، منظورم تویی ولی ای همسایه تو بشنو» که زبان کنایی بلیغ و رسایی است، یاران خود را آگاه و با خبر می سازد.

مطالعه این جمله های تکان دهنده برای امروز ما مسلمانها و آنچه را در دنیای حاضر و عصر تمدن ماشینی می بینیم نیز هشدار دیگری است، چرا که جمله به جمله آن کاملاً بر اوضاع و احوال کنونی دنیای مادی قابل تطبیق است. امروز هم مردم در درون فتنه ها فرو رفته اند، ارکان ایمان و یقین متزلزل شده، راه های

شناخت حق، در میان تبلیغات زیانبار و آلودگی به فساد اخلاق پنهان گشته، امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه ها پیچیده، گمراهی و نابینایی فراگیر و هدایت به فراموشی سپرده شده است. گناه و معصیت جامعه بشری را فرا گرفته و شیاطین یکه تاز میدان جهانند.

آری! هم در عصر آن امام بزرگوار مردم غفلت زده به سوی ارزشهای جاهلی روی آورده بودند و هم در عصر ما و عجیب تر این که چنان مردم آن زمان به خواب فرو رفته بودند که فریادهای بیدارگر این معلم بزرگ، جز در گروه خاصی اثر نکرد و همچنان به راه خود ادامه دادند و ارزشهای عصر جاهلیت را یکی پس از دیگری زنده کردند و سرانجام حکومت اسلامی تبدیل به خلافت امویان و عباسیان شد و نه تنها پیشرفت اسلام را در جهان، متوقف ساخت که ضربه های شدیدی بر پیکر اسلام و مسلمین وارد کرد! برای تکمیل این بحث شایسته است نگاه عمیقتری به اوضاع مردم از جهات مختلف در عصر جاهلیت داشته باشیم و آنچه را امام (علیه السلام) در جمله های کوتاه و پر معنایش بیان فرموده گسترده تر در لابه لای آیات قرآن و تواریخ آن زمان مشاهده کنیم.

جاهلیت عرب- و جاهلیتهای مشابه آن در اقوام دیگر- نشاندهنده مجموعه ای از عقاید باطل و خرافات و آداب و رسوم غلط و گناه زشت و شرم آور و کارهای بیهوده و برخوردهای قساوت‌مندانه بوده، بتهایی را از سنگ و چوب می تراشیدند و پرستش می کردند و در مشکلات خود به آن پناه می بردند و این موجودات بی شعور را شفیعان درگاه خدا و حاکم بر مقدرات و خیر و شر خود، می پنداشتند.

تنها دختران خود را با دست خویش- به عنوان دفاع از ناموس یا به عنوان این که دختر ننگی است در خانواده- زنده به گور نمی کردند، بلکه گاه پسران خود را نیز با دست خود به قتل می رساندند، گاه به عنوان قربانی برای بتها و گاه به خاطر فقر و

تنگدستی شدید! (۱) و نه تنها از این جنایت عظیم و بی مانند، نگران نبودند بلکه به آن افتخار می کردند و از نقاط مثبت خانواده خود می شمردند! مراسم نماز و نیایش آنها کف زدن و سوت کشیدنهای ممتد، کنار خانه کعبه بود و حتی زنانشان به صورت برهنه مادرزاد احيانا اطراف خانه خدا طواف می کردند و آن را عبادت می شمردند. (۲)

جنگ و خونریزی و غارتگری مایه مباهاتشان بود و زن در میان آنان متاع بی ارزشی محسوب می شد که از ساده ترین حقوق انسانی محروم بود و حتی گاه بر روی آن قمار می زدند.

فرشتگان را دختران خدا می دانستند در حالی که-همان گونه که در بالا- اشاره شد- تولد دختر را ننگ خانواده خود می پنداشتند: «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ» (۳) «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ». (۴)

آنها احکام خرافی عجیبی داشتند، از جمله می گفتند: جنینهایی که در شکم حیوانات ماست، سهم مردان است و بر همسران حرام است اما اگر مرده متولد شود همگی در آن شریکند. (۵)

هنگامی که از همسر خود ناراحت می شدند و می خواستند او را مورد غضب

ص: ۲۷۴

۱- سوره انعام- آیه ۱۳۷- «وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتِيلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءُ لَهُمْ» سوره تکویر آیه ۸- «وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ»

۲- سوره انفال- آیه ۳۵- «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً»

۳- (۱) سوره نحل، آیه ۵۷.

۴- (۲) سوره صافات، آیه ۱۵۰.

۵- (۳) «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ إِذْ نُكُونُوا وَ مُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِنْهُ فِئْتَةٌ فَهِيَ شُرَكَاءُ». (سوره انعام، آیه

(۱۳۹)

شدید قرار دهند، ظهار می کردند، یعنی کافی بود به او بگویند: «انت علیّ کظهر اُمّی، تو نسبت به من همچون مادرم هستی» این سخن به عقیده آنها سبب می شد که آن زن به منزله مادر باشد و تحریم گردد، بی آن که حکم طلاق را داشته باشد و به این ترتیب زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می داد. (۱)

از ویژگیهای دردناک عصر جاهلیت مسئله جنگ و خونریزی وسیع و گسترده و کینه توزیهای بود که پدران برای فرزندان به ارث می گذاشتند. همان وضع وخیمی که قرآن مجید از آن به «شفا حُفْرَه مِنَ النَّارِ» (لبه پرتگاه آتش) تعبیر کرده می فرماید: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ»

«بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلٰی شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»، نعمت بزرگ خدا را بر خویشتن به یاد آرید که دشمن یکدیگر بودید و خدا در میان دلهای شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید، و شما بر لب پرتگاهی از آتش بودید خدا شما را نجات داد». (۲)

عقاید دیگری از قبیل اعتقاد به ارتباط نزول باران با طلوع و غروب ستارگان خاص، و فال نیک و بد زدن به پرندگان و ایمان به غولهای بیابان و مانند اینها در میان آنها وجود داشت که قرآن مجید از مجموع آنها به عنوان «ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، گمراهی آشکار» تعبیر کرده است.

چه تعبیر رسا و گویایی! می فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب و حکمت می آموزد و

ص: ۲۷۵

۱- سوره صافات آیه ۱۵۰

۲- (۱) سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

به یقین، پیش از آن در گمراهی آشکار بودند». (۱)

آری این بود سرگذشت عرب جاهلی-و همین است ویژگیهای اصلی جاهلیتهای قرون و اعصار که در اشکال مختلف و محتوای واحد ظاهر می شود-و از همین جاست که به عظمت و بزرگی کار پیامبر اسلام و قرآن مجید می توان پی برد و چه خوب می گوید یکی از فرزندان غرب به نام «توماس کارل» که می گوید:

«خداوند عرب را به وسیله اسلام از تاریکیها به سوی روشناییها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهار سوی جهان می تابید از اعلان اسلام، یک قرن بیشتر نگذشته بود که مسلمانان یک پا در هندوستان و پای دیگر در اندلس نهادند و بالاخره در همین مدت کوتاه، اسلام بر نصف دنیا نورافشانی می کرد. (۲)

ص: ۲۷۶

۱-۲) سوره جمعه، آیه ۲.

۲-۱) عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، صفحه ۷۷ (به نقل از تفسیر نمونه، جلد ۳، صفحه ۳۱).

و منها یعنی آل النبی علیه الصلاه و السّلام هم موضع سرّه، و لجا امره، و عیبه علمه، و موئل حکمه، و كهوف کتبه، و جبال دینه، بهم اقام انحاء ظهره، و اذهب ارتعاد فرائضه.

آنها محل اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای (آسمانی) او هستند و کوههای استوار دینند. به وسیله آنان قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد.

مقام والای آل محمد (صلی الله علیه و آله)

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه توصیفی از آل پیامبر و امامان اهل بیت می کند و در عباراتی کوتاه و بسیار پر معنی، موقعیت آنان را بعد از پیامبر روشن می سازد و با هشت جمله پی در پی، در واقع آنچه را در حدیث ثقلین و حدیث سفینه نوح و حدیث نجوم آمده است توضیح می دهد. (۱)

ص: ۲۷۷

۱- ۱) در این احادیث معروف که در کتب و منابع اصلی شیعه و اهل سنت نقل شده موقعیت اهل بیت به روشنی بیان شده است. در حدیث ثقلین، اهل بیت پیامبر بعد از قرآن مهمترین وسیله هدایت و نجات شمرده شده اند که هرگز میان آنان و قرآن جدایی نمی افتد و در حدیث دوّم تشبیه به کشتی نوح که تنها مایه نجات از غرقاب به هنگام طوفان بود گردیده اند و در حدیث سوّم به منزله ستارگان آسمان که مایه هدایت (در ظلمات بَرّ و بحر) می باشد شمرده شده اند.

در شش جمله اول می فرماید: «آنها محلّ اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای آسمانی او هستند و کوههای استوار دینند» (هم موضع سرّه، و لجا (۱) امره، و عیبه (۲) علمه، و مؤئل (۳) حکمه، و کهوف (۴) کتبه، و جبال دینه). (۵)

گرچه بعضی از دانشمندان قسمتی از این جمله ها را مرادف و شبیه هم دانسته اند، ولی حق این است که هر کدام اشاره به نکته ای دارد. در جمله اول این حقیقت بازگو شده است که اسرار الهی نزد آنهاست بدیهی است کسی که می خواهد رهبری دین الهی را به عهده داشته باشد باید از تمام اسرار آن با خبر باشد، چرا که بدون آن پیش بینیهای صحیح را در امر هدایت و تدبیر و نظم امور آنان، نمی تواند بر عهده بگیرد، به خصوص این که رهبری آنها مربوط به زمان خاصی نبوده است و به تمام تاریخ بشریت نظر داشته است (در بحث علم غیب پیامبر و پیشوایان معصوم نیز گفته ایم که بخشی از علم غیب، اساس رهبری آنان را تشکیل می دهد و بدون آن، امر رهبری ناقص خواهد بود). (۶)

در جمله دوم نشان داده شده که آنها پناهگاه امر الهی هستند. آیا منظور از امر

ص: ۲۷۸

-
- ۱-۱) «لجاً» و «ملجاً» به معنی پناهگاه است.
 - ۲-۲) «عیبه» به معنای صندوق یا چیزی است که اشیا را در آن پنهان می کنند و در اصل از ماده عیب گرفته شده و از آنجا که معمولاً عیوب را کتمان می کنند واژه مزبور به آن معنی که ذکر شد، آمده است.
 - ۳-۳) «مؤئل» از ماده «وأل» (بر وزن سهل) به معنای پناهگاه و محل نجات آمده است.
 - ۴-۴) «کهوف» جمع «کهف» به معنای غار است، ولی بعضی گفته اند کهف به معنای غار وسیع است و از آنجا که انسانها در بسیاری از اوقات به غارها پناه می بردند مفهوم پناهگاه یا محل حفظ نیز در آن وجود دارد.
 - ۵-۵) توجه داشته باشید که در مرجع ضمیر در این شش جمله و همچنین در جمله بعد، در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست بعضی معتقدند همه اینها به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر می گردد ولی قراین به خوبی نشان می دهد که ضمیر در شش جمله اول به خداوند بر می گردد (مخصوصاً با توجه به جمله «و کهوف کتبه») و در جمله اخیر به دین بازگشت می کند که توضیح آن خواهد آمد.

۶-۱) تفسیر پیام قرآن، جلد هفتم، صفحه ۲۵۴ و تفسیر نمونه، جلد ۲۵، صفحه ۱۴۲، ذیل آیه ۲۶ از سوره جن.

در این جا تنها اوامر تشریحی است یا اوامر تکوینی را نیز شامل می شود، ظاهر جمله های قبل و بعد نشان می دهد که این جمله نظر به فرمانهای تشریحی خداوند دارد که مردم در کسب این اوامر و اطاعت از آنها باید به پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر پناه ببرند.

جمله سوّم، آنها را صندوقچه علوم الهی می شمارد، نه تنها اسرار و نه تنها اوامر، بلکه تمام علومی که برای هدایت انسانها لازم و ضروری است و یا به نحوی در آن دخالت دارد، در این صندوقچه ها نهفته شده است! و در جمله چهارم، آنها مرجع احکام الهی شمرده شده اند که مردم در اختلافاتشان-چه از نظر فکری و چه از نظر قضایی-باید به آنها مراجعه کنند تا رفع اختلاف و حلّ مشکل شود و اگر «موئل حکمه» (حکم بر وزن ارم جمع حکمت است) خوانده شود، تفاوت آن با جمله های قبل روشنتر خواهد شد چرا که در این جا سخن از فلسفه ها و حکمتهای احکام الهی است که بخشی از علوم پیامبر و پیشوایان معصوم را تشکیل می دهد.

امّا جمله «و كهوف كتبه» بیانگر این حقیقت است که محتوای همه کتب الهی نزد آنان است. این شبیه چیزی است که از علی (علیه السلام) نقل شده که می فرمود: «أما والله لو ثبتت لي و سادة فجلست عليها لافتيت اهل التوریه بتوراتهم... بتوراتهم... و افتيت اهل الانجيل يانجيلهم... و افتيت اهل القرآن بقرآنهم...، به خدا سوگند اگر مسندی برای من آماده شود و بر آن بنشینم برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می دهم و... و برای پیروان انجیل به انجیلشان و برای اهل قرآن به قرآنشان...» (۱).

در جمله ششم، آنها را کوههای استوار دین معرفی کرده که ظاهرا اشاره به چیزی است که در آیات متعددی از قرآن مجید در باره کوهها و نقش آن در حفظ آرامش زمین و نزول برکات، بر آن آمده است. در آیه ۱۵ از سوره نحل می خوانیم:

ص: ۲۷۹

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» ، در زمین کوههای ثابت و محکمی افکند تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرها و راههایی ایجاد کرد تا هدایت شوید».

در حقیقت، کوهها-همچنان که در تفسیر این آیه و آیات مشابه آن آمده است -از یک سو فشارهایی را که از درون و از بیرون بر زمین وارد می شود خنثی می کنند و از سوی دیگر، منبع بزرگی برای نهرها و چشمه های آب هستند و از سوی سوم کانونی برای انواع معادن گرانبها. امامان معصوم نیز مایه آرامش افکار و سیراب شدن دلها و نشر ذخایر گرانبها در میان امتند. [\(۱\)](#)

به دنبال این شش توصیف زیبا و پر معنی دو جمله دیگر اضافه می فرماید و می گوید: «به وسیله آنان (امامان اهل بیت) قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد» (بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد [\(۲\)](#) فرائضه [\(۳\)](#)) .

«انحناء ظهره، خمیده شدن پشت» کنایه لطیفی از فشار مشکلاتی است که از سوی دشمنان دانا و دوستان نادان بر دین وارد می شود و به وسیله این بزرگواران، این فشارها خنثی می گردد و قامت دین راست می شود.

«ارتعاد فرائض، لرزش آن قسمت از بدن که روی قلب را پوشانیده» کنایه لطیف دیگری از اضطراب و وحشتی است که از سوی مکاتب الحادی و انحرافات دینی و اعتقادی بر مؤمنان وارد می گردد که به وسیله ائمه هدی خنثی می شود و آرامش خویش را باز می یابد.

ص: ۲۸۰

۱-۲) به تفسیر نمونه، جلد ۱۱، ذیل آیه ۱۵ سوره نحل مراجعه شود.

۲-۳) «ارتعاد» از ماده «رعه» به معنای لرزش است و از آنجا که صدای عظیم ابرها، ایجاد لرزش می کند به آن رعد گفته اند و بنا بر این، ارتعاد به معنای لرزیدن است.

۳-۴) «فرائض» جمع «فریضه» به معنای قطعه گوشتی است که در کنار قلب قرار گرفته که هنگام وحشت به لرزه در می آید و لذا «ارتعاد الفرائض» کنایه از وحشت و اضطراب است و فرصت را نیز از این جهت فرصت گویند که قطعه زمانی است مناسب انجام کار مطلوب. (مقایس، مفردات راغب و لسان العرب)

۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی

آنچه در جمله های حساب شده بالا آمده است هرگز مبالغه نیست، حقایقی است که تاریخ زندگی امامان معصوم مخصوصاً عصر خود امیر مؤمنان و امام باقر و امام صادق و امام علی بن موسی الرضا-علیهم السلام- گواه بر آن است که چگونه این بزرگواران در مقابل مکتبهای التقاطی که بر اثر گسترش اسلام و ورود افکار انحرافی به حوزه مسلمین و نیز خرافات و اوهام و تفسیرهای غلط و نادرست و تحریف غالیان و قاصران، مانند کوه ایستادند و اسلام خالص و ناب را حفظ کردند.

تاریخ می گوید در برابر هیچ سؤالی از مسائل دین که از آنها می شد، ناتوان نمی ماندند و به بهترین وجه پاسخ می گفتند.

طوفانهای عجیبی بعد از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رخ داد و اگر این لنگرهای عظیم الهی نبودند شدت طوفان، کشتی اسلام راستین را غرق می نمود. در پاره ای از موارد با علوم و دانشهای خود، با افشاگریها و تبیین حقایق اسلام و در پاره ای از موارد با خون پاک خود- آن گونه که امام حسین سالار شهیدان و یارانش در کربلا انجام دادند- از حوزه اسلام دفاع کردند.

اگر انحرافات اعتقادی و عقاید عجیب و غریبی را که در کتب ملل و نحل ذکر کرده اند، با معارف و عقایدی که امامان اهل بیت عرضه داشته اند- و نمونه آن همین «نهج البلاغه» و «صحیفه سجادیه» با آن محتوای بسیار بالاست- و آنچه از روایات ائمه اهل بیت در کتابهایی مانند توحید صدوق و کتب مشابه آن آمده است مقایسه کنیم، حقیقت آنچه را در جمله های بالا در توصیف آنان آمده است در می یابیم.

اینها همان چیزی است که در جای دیگر نهج البلاغه در لا به لای سخنان علی (علیه السلام) با کمیل بن زیاد آمده است که می فرماید: «اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته... یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم، آری، هرگز روی زمین

خالی نمی شود از کسی که به حجت الهی قیام کند خواه ظاهر و آشکار باشد یا خائف و پنهان، تا دلایل الهی و نشانه های روشن او باطل نگردد... خداوند به واسطه آنها حجت ها و دلایلی را حفظ می کند تا به افرادی نظیر خود بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند». (۱)

این همان حقیقتی است که پیامبر در روایت متواتر معروف به آن اشاره فرموده و توصیه کرده است که دست از دامان قرآن و اهل بیت بر ندارند تا هرگز گمراه نشوند و مفهوم آن دین است که جدایی از هر یک از این دو، همراه با گمراهی است. (۲)

۲- آل پیامبر کیانند؟

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می شود که منظور از اهل بیت، امامان معصوم است، نه آن گونه که بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده اند که اشاره به افرادی همچون حمزه و عباس و جعفر باشد که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) با فداکاری های خود اسلام را حفظ کردند، درست است که اینها خدمات پر قیمتی داشتند ولی محتوای جمله های هشتگانه بالا چیزی فراتر از این مسئله است، و جز بر امامان معصوم تطبیق نمی کند.

ص: ۲۸۲

۱- ۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۴۷.

۲- ۲) به تفسیر پیام قرآن، جلد ۹ مراجعه شود.

زرعوا الفجور، و سقوه الغرور، و حصدوا الثبور، لا يقاس بآل محمد صلى الله عليه و آله من هذه الائمة احد، و لا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا. هم اساس الدين، و عماد اليقين. اليهم يفى الغالى، و بهم يلحق التالى. و لهم خصائص حق الولاية، و فيهم الوصية و الوراثه، الآن اذ رجع الحق الى اهله و نقل الى منتقله!

ترجمه

آنها بذر فجور را افشانند و با آب غرور و نیرنگ، آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را درو نمودند. هیچ کس از این امت را با آل محمد (صلی الله علیه و آله) نمی توان مقایسه کرد و آنها که از نعمت آل محمد (صلی الله علیه و آله) بهره گرفتند با آنان برابر نخواهند بود، چرا که آنها اساس دین و ستون استوار بنای یقینند. غلو کننده، به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود و ویژگیهای ولایت و حکومت، از آن آنهاست و وصیت و وراثت (پیامبر) تنها در آنهاست، ولی هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی اش منتقل شده (چرا کوتاهی و سستی می کنند و قدر این نعمت عظیم را نمی شناسند؟).

شرح و تفسیر

هیچ کس با آنان برابری نمی کند!

با توجه به این که این خطبه بعد از جنگ صفین ایراد شده است چنین به نظر

می رسد که ضمیرها در جمله های سه گانه آغاز این بخش، به اصحاب معاویه و همچنین خوارج برمی گردد، این احتمال نیز داده شده است که به منافقین باز گردد و یا به همه کسانی که با حضرتش به مبارزه و مخالفت برخاستند. به هر حال در یک تشبیه دقیق و گویا می فرماید: «آنها بذر فجور را (در سرزمین دل خویش و در متن جامعه اسلامی) افشاندند و با آب غرور و نیرنگ آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را که محصول این بذر شوم بود درو کردند» (زرعوا الفجور (۱))، و سقوه الغرور (۲)، و حصدوا الثبور (۳).

این درست مراحل سه گانه ای است که امروز در باره زراعت گفته می شود:

«کاشت، داشت و برداشت» و روشن است که بذره های فجوری که با غرور و نیرنگ آبیاری شود محصولی جز این نخواهد داشت.

سپس بار دیگر به بیان اوصاف آل محمد (صلی الله علیه و آله) با تعبیرات صریح تر و آشکارتری باز می گردد و مقام والا و حقوق از دست رفته آنان را در عباراتی کوتاه و پر معنی - همان گونه که راه و رسم آن حضرت است - بازگو می کند.

نخست می فرماید: «هیچ کس از این ائمت را با آل محمد (صلی الله علیه و آله) نمی توان مقایسه کرد» (لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة احد).

دلیل آن هم روشن است زیرا آنها به گفته صریح پیامبر در حدیث ثقلین که تقریباً همه علمای اسلام آن را در کتابهای خود آورده اند قرین قرآن و کتاب الله

ص: ۲۸۴

۱-۱) «فجور» از ماده «فجر» به معنی ایجاد شکاف و سویی در چیزی است و به همین جهت، طلوع صبح را «فجر» می گویند گویی نور صبح، پرده سیاه شب را می شکافد و به کارهای نامشروع فجور گفته می شود، به خاطر آن که پرده دیانت را می درد.

۲-۲) «غرور» به معنای غفلت در حال بیداری است و به معنای فریب و نیرنگ نیز آمده است و غرور (به فتح غین) به معنای هر چیزی است که انسان را می فریبد و غافل می سازد و گاه تفسیر به شیطان شده است چرا که با وعده های دروغین، مردم را می فریبد.

۳-۳) «ثبور» از ماده «ثبر» بر وزن صبر به معنای حبس کردن است و سپس به معنای هلاکت و فساد آمده است که انسان را از رسیدن به هدف باز می دارد.

شمرده شده اند و می دانیم هیچ کس از امت، غیر آنها، قرین قرآن نیست. افزون بر این، آیاتی همچون آیه تطهیر که شهادت به معصوم بودن آنها می دهد و آیه مباهله که بعضی از آنان را نفس پیامبر می شمرد و آیات و روایات دیگر شاهد این مدعاست.

بعلاوه علوم و دانشها و معارفی که از آنان نقل شده با علوم و دانشهای دیگران قابل مقایسه نیست. آیا نظیر آنچه در همین نهج البلاغه آمده است و یا عشری از اعشار آن از دیگران نقل شده است، آیا مجموعه ای همچون صحیفه سجّادیه و حتی یک دعای آن از دیگری سراغ دارید، احکام وسیع و گسترده ای که از امام باقر و امام صادق -علیهما السلام- در باره جزئیات دین نقل شده و مناظراتی که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در ابواب مختلف عقاید دینی یا پیروان مذاهب دیگر، در حالات آن امام نقل شده، شبیه و مانندی در این امت دارد؟ در جمله بعد سخنی می فرماید که در حقیقت دلیل جمله قبل است.

می فرماید: «آنها که از خوان نعمت آل محمّد (صلی الله علیه و آله) بهره گرفتند هرگز با خود آنان برابر نخواهند بود!» (و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا).

چه نعمتی از این بالاتر که اگر فداکاری های علی (علیه السلام) نبود دیگران در زمره مسلمین وارد نمی شدند. تاریخ زندگی آن حضرت از داستان ليله المبيت گرفته تا جریان جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و مانند آن، همه گویای این واقعیت است.

جایی که پیامبر در باره او در آن جمله معروف می فرماید: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین» و در تعبیر دیگری: «لمبارزه علی (علیه السلام) لعمر بن عبدود افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه». (۱)

ضربه ای که علی (علیه السلام) در جنگ خندق بر پیکر عمرو بن عبدود (در آن لحظه حسّاس و بسیار بحرانی) وارد کرد برتر از عبادت جن و انس است.

ایثارگری علی (علیه السلام) در ليله المبيت در آن شب که جان خود را سپر برای حفظ

ص: ۲۸۵

۱- ۱) مراجعه شود به احقاق الحق، جلد ۶، صفحه ۴ و جلد ۱۶، صفحه ۴۰۲. و به اعیان الشیعه، جلد اول، صفحه ۲۶۴.

جان پیامبر نمود، فداکاری های او در جنگ خیبر آن جا که دیگران هر چه کوشیدند کاری از پیش نبردند، ایستادگی بی نظیر او در جنگ احد در حساسترین لحظاتی که لشکر اسلام متلاشی شده و پیامبر تنها مانده بود و مواقع حساس دیگری در تاریخ اسلام چه در عصر پیامبر و چه بعد از او که بازوهای توانای علی (علیه السلام) و علم و دانش سرشار او برای حمایت اسلام به کار می افتاد بر هیچ کس پوشیده نیست.

در عصر خلفای نخستین و سپس دوران تاریک بنی امیه و عصر ظلمانی بنی عباس، چراغهای فروزانی که محیط اسلام را روشن می ساخت و مسلمین را در برابر تهاجم فرهنگ بیگانه و احیای سنن جاهلیت حفظ می کرد همان امامان اهل بیت بودند و اینها واقعیهایی است که بر هیچ محقق پوشیده نیست هر چند دشمنان اهل بیت سخت کوشیدند که مردم را در مورد این مسائل در بی خبری نگه دارند.

جالب این که امام در جمله بالا می فرماید: نعمت وجود اهل بیت به طور مستمر و ابدی جاری است و منحصر به عصر و زمانی نبوده و نخواهد بود، چرا که آنچه از ثمره شجره مبارکه اسلام - امروز می چینیم - گذشته از زحمات فوق العاده پیامبر اسلام - محصول تلاشهای عظیمی است که این باغبانان وحی برای آبیاری آن در هر عصر و زمانی به خرج داده اند.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می فرماید که از نکته قبل سرچشمه گرفته است و آن این که: «اهل بیت اساس و شالوده دین و ستون استوار بنای رفیع یقینند» (هم اساس الدین و عماد الیقین).

آری وحی در خانه آنان نازل شده و در آغوش وحی پرورش یافته اند و آنچه را از معارف دین دارند از پیامبر گرفته اند و از آنجا که اسلام راستین نزد آنهاست، سرچشمه یقین و ایمان مردمند.

در جمله های بعد چنین نتیجه گیری می کند که: «غلو کننده به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود» (الیهم یفیء الغالی، و بهم یلحق التالی).

چگونه چنین نباشد در حالی که آنها صراط مستقیم دینند (۱) و ائمت وسط (۲) می باشند که معارف و عقاید و دستورهای اسلام را خالی از هر گونه افراط و تفریط می دانند و بازگو می کنند. اگر به تاریخ عقاید فرقه های اسلامی که از اهل بیت دور مانده اند مراجعه کنیم و گرفتاران در دام جبر و تشبیه و الحاد در اسماء و صفات الهی را ببینیم و این که چگونه بعضی، غلو در اسماء و صفات الهی را به جایی رسانده اند که قائل به تعطیل شده اند و گفتند ما هرگز توان معرفت او را نداریم (نه معرفت اجمالی و نه معرفت تفصیلی) و در مقابل آنها گروهی آن چنان ذات اقدس الهی را پایین آوردند که او را در شکل جوان امردی دانستند که موهای به هم پیچیده زیبایی دارد.

در مسئله جبر و تفویض گروهی آن چنان تند رفتند که انسان را موجودی بی اختیار در چنگال قضا و قدر دانستند که ذره ای، اراده او کارساز نیست و هر چه تقدیر ازلی بوده باید انجام دهد، خواه راه کفر بپوید یا ایمان، و دسته ای آن چنان گرفتار تفریط گشتند که برای انسان استقلال کاملی در برابر ذات پاک خداوند قائل شده و با قبول تفویض، راه شرک و دوگانگی را پیش گرفتند.

ولی مکتب اهل بیت که مسئله نفی جبر و تفویض و اثبات «امر بین الامرین» را مطرح می کرد، مسلمانها را از آن افراط و تفریط خطرناک و کفرآلود بر حذر داشت و این جاست که صدق کلام امام روشن می شود که غلوکنندگان باید به سوی آنها باز گردند و واپس ماندگان سرعت گیرند و به آنها برسند و این تشبیه لطیفی است که قافله ای را در نظر مجسم می کند که راهنمایان هوشیار و آگاهی دارد ولی گروهی بی حساب پیشی می گیرند و در بیابان گم می شوند و گروهی سستی کرده، عقب می مانند و طعمه درندگان بیابان می شوند.

سپس در یک نتیجه گیری نهایی می فرماید: «ویژگیهای ولایت و حکومت از آن

ص: ۲۸۷

۱-۱) تفسیر نور الثقلین، جلد اول، صفحه ۲۰ و ۲۱.

۲-۲) تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۱۳۴.

آنهاست» (و لهم خصائص حقّ الولاية).

مقدم داشتن «لهم» در جمله بالا اشاره به این است که این ویژگیها منحصر به آنهاست.

چگونه از همه شایسته تر نباشند در حالی که آنها اساس دین و ستون یقینند و اسلام راستین و ناب محمّدی را خالی از هر گونه افراط و تفریط عرضه می کنند و نعمتهای وجودی آنها بر همگان جریان دارد.

درست به همین دلیل: «وصیت پیامبر و وراثت خلافت او در آنهاست» (و فهم الوصیه و الوراثه).

اگر پیامبر در باره آنان وصیت کرد و پیشوایی خلق را به آنان سپرد به خاطر همین واقعیتها بود نه مسئله پیوند خویشاوندی و نسب.

پیدا است که منظور از وصیت و وراثت در این جا مقام خلافت و نبوت است و حتی کسانی که ارث را در این جا به معنی ارث علوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرفته اند نتیجه اش شایستگی آنها برای احراز این مقام است، چرا که پیشوای خلق باید وارث علوم پیامبر باشد و جانشین او همان وصی اوست، زیرا معلوم است که ارث اموال، افتخاری نیست و وصیت در مسائل شخصی و عادی، مطلب مهمی محسوب نمی شود و آنها که تلاش کرده اند وصیت و وراثت را به این گونه معانی تفسیر کنند در واقع گرفتار تعصّبها و تحت تأثیر پیشداوریها بوده اند، زیرا آنچه می تواند همردیف (اساس الدین و عماد الیقین و خصائص حقّ الولاية) واقع شود همان مسأله خلافت و جانشینی رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و غیر آن شایسته نیست که همردیف این امور گردد.

سرانجام در آخرین جمله، گویی مردم قدرشناس زمان خود را مخاطب ساخته و می فرماید: «هم اکنون که حق به اهلش باز گشته و به جایگاه اصلی منتقل شده چرا کوتاهی و سستی و پراکندگی دارید و قدر این نعمت عظیم را نمی شناسید؟» (الآن اذ

رجع الحقّ الی اهله و نقل الی منتقله). (۱)

از آنچه در بالا- در باره وصیّت و وراثت گفته شد به خوبی روشن می شود که منظور از حق در این جا همان حقّ خلافت و ولایت است که اهل بیت نسبت به آن از همه شایسته تر بودند و در واقع قبایی بود که تنها به قامت آنها راست می آمد.

نکته ها

۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی

تعبیراتی که در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی در باره اهل بیت آمده، بسیار والا و شگفت انگیز است.

آیه تطهیر به روشنی می گوید که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هر پلیدی و آلودگی پاک و منزّه و به تعبیری دیگر معصومند «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». (۲)

آیه مباهله، علی (علیه السلام) را به منزله نفس نفیس و جان پاک پیغمبر، و فاطمه زهرا و فرزندان آنها، حسن و حسین، را نزدیکترین افراد به آن حضرت و مقربترین اشخاص نزد خداوند می شمرد که دعایشان در پیشگاه او مستجاب است. (۳)

آیه تبلیغ، ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) را از بزرگترین مأموریت‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شمرد و قرین رسالت قرار می دهد تا آنجا که می گوید: «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»، اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده ای! (۴)

ص: ۲۸۹

۱- ۱) این جمله محذوفی دارد و در تقدیر تقریباً چنین است: الآن اذ رجع الحقّ الی اهله لم لا- تؤدّون حقّه و در مصادر نهج البلاغه تقدیر آن چنین آمده است: الآن اذ رجع الحقّ الی اهله من اهل بیت النبوه یجری ما یجری من الحوادث و یقع ما یقع من الاختلاف؟ (مصادر نهج البلاغه، جلد اول، صفحه ۳۰۲) و نتیجه هر دو یکی است.

۲- ۲) سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳- ۱) سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۴- ۲) سوره مائده، آیه ۶۷.

آیات فراوان دیگر که وارد شدن در شرح آنها در این مختصر مناسب نیست، بعلاوه، در کتب فراوانی با ذکر منابع و مدارک دقیق آنها از کتب اهل سنت تشریح شده است. (۱)

در روایات اسلامی مخصوصاً روایاتی که در صحاح سته (کتب ششگانه ای که معروفترین منابع حدیث اهل سنت است) وارد شده، آن قدر فضایل و مناقب در باره اهل بیت ذکر شده که بالاتر از آن تصوّر نمی شود و بعضی از دانشمندان آن را در چند جلد کتاب خلاصه کرده اند (۲) و بعضی، مجموع این روایات را که در منابع مختلف اسلامی (از طریق اهل سنت) آمده، در دهها جلد گردآوری نموده اند. (۳) ولی با نهایت تأسف، فشارهای قدرتهای حاکم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان زیاد بود که عظمت مقام اهل بیت در میان مردم ناشناخته ماند.

کسانی که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از رسیدن به حقّ خود بعد از رحلت آن حضرت منع کردند اجازه ندادند فضایل آنها در میان مردم منتشر شود و از آن بیشتر در عصر خلفای اموی و عباسی، کمتر به کسی اجازه می دادند که زبان به شرح فضایل آنها بگشاید و از عظمت مقام آنها سخن بگوید بلکه گاه، ذکر یکی از فضایل آنها سر گوینده را بر باد می داد و یا سبب زندانهای طولانی می شد. اما خدا می خواست این حقایق لا به لای کتب اسلامی باقی بماند و همچون آفتاب بدرخشد و برای کسانی که می خواهند در برابر واقعیات، سر تعظیم فرود آوردند ذخیره شود.

در این جا انسان به یاد گفته ابن ابی الحدید می افتد که می گوید:

چه بگویم درباره مرد بزرگی که دشمنانش اعتراف به فضیلت او داشته اند و هرگز نتوانسته اند مناقب و فضایل او را کتمان کنند و از طرفی می دانیم بنی امیه بر تمام

ص: ۲۹۰

۱-۳) در تفسیر نمونه ذیل هر یک از آیات مربوطه اشاراتی به این منابع شده، شرح بیشتر آن را می توانید در احقاق الحق، جلد ۳ و تفسیر پیام قرآن، جلد نهم، مطالعه فرمایید.

۲-۴) کتاب فضائل الخمسه من الصحاح الستة، نوشته محقق دانشمند مرحوم فیروز آبادی.

۳-۵) عبقات الانوار، نوشته میر حامد حسین هندی.

جهان اسلام تسلط یافتند و با تمام قدرت و با هر حيله اى سعى در خاموش كردن نور او و تشويق بر جعل اخبار در معايب او داشتند و او را بر فراز تمام مناير سبّ و دشنام دادند و ستايش كنندگان او را تهديد به مرگ كرده بلكه زندانى كرده و كشتند و حتّى اجازه ندادند يك حديث در فضيلت او نقل شود و نامى از او برده شود، يا كسى را به نام او بنامند، ولى با اين حال جز بر بلندى مقام او افزوده نشد... و هر چه بيشتر كتمان مى كردند عطر فضايل او بيشتر منتشر مى شد و همچون آفتاب بود كه هرگز نور آن با كف دست پوشانده نمى شود و همانند روشنايى روز كه اگر يك چشم از آن محجوب بماند چشمهاى فراوانى آن را مى بينند. (۱)

همين معنى به صورت فشرده تر و گوياتر در بعضى از كتب، از امام شافعى نقل شده است كه مى گويد: در شگفتم از مردى كه دشمنانش فضايل او را از روى حسد كتمان كردند و دوستانش از ترس، ولى با اين حال شرق و غرب جهان را پر كرده است. (۲) شبیه همین مضمون از عامر بن عبد الله بن زبير نقل شده است. (۳)

۲- توجیحات نامناسب

قابل توجه اين كه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه خود هنگامى كه به جمله «الآن اذ رجع الحق الى اهله...» مى رسد، مى گويد:

«مفهوم اين سخن اين است كه حق قبل از اين زمان، در غير اهله بوده ولى ما اين سخن را تاويل و توجيه مى كنيم بر خلاف آنچه اماميه مى گويند و مى گوييم: بى شك آن حضرت از همه اولى و شايسته تر براى امر خلافت بود نه به عنوان اين كه نصى از پيامبر (صلى الله عليه و آله) وارد شده باشد بلكه به عنوان افضليت، چرا كه او برترين انسان بعد از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) و شايسته ترين فرد از ميان تمام مسلمانان نسبت به خلافت

ص: ۲۹۱

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، جلد ۱، صفحه ۱۷.

۲- ۲) على فى الكتاب و السنه، جلد ۱، صفحه ۱۰.

۳- ۳) الغدير، جلد ۱۰، صفحه ۲۷۱.

بود ولی او حق خود را به خاطر مصلحتی ترک کرده بود زیرا او و سایر مسلمین پیش بینی می کردند که تنش و اضطرابی در اسلام و نشر آن پیدا خواهد شد چرا که عرب نسبت به او حسد می ورزید و کینه او را در دل داشت و جایز است کسی که شایسته تر برای امری است و آن را ترک نموده و بعد به آن بازگشته، بگوید: «قد رجع الامر الی اهله، کار به اهلش بازگشت».

(۱)

به یقین پیشداوریها مانع از این شده است که مفهوم چنین کلام روشنی پذیرفته شود زیرا اگر علی (علیه السلام) می خواست بفرماید: پیش از این، حق به دست اهلش سپرده نشده بود و اکنون به دست اهلش رسیده و به محل شایسته خود بازگشته است چه عبارتی از این روشنتر، ممکن بود بگوید.

این از یک سو، از سوی دیگر می دانیم این جمله که عرب نسبت به او حسد می ورزید و عداوت داشت سخنی بی اساس است. آری تنها گروه کوچکی که از بازماندگان سران شرک و کفر بودند چنین حالتی را داشتند و به تعبیری دیگر جمعی از سران قریش و سران یهود و منافقین که ضربات او را در جنگهای بدر و خیبر و حنین چشیده بودند، عداوت او را در دل داشتند ولی توده های مردم به او عشق می ورزیدند لذا در حدیث معروفی که در منابع معتبر اسلامی آمده است می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) کرد و دست بر شانه او زد و فرمود: «لا یبغضک الا منافق، تنها منافقان با تو دشمنی دارند» (۲) و در صحیح ترمذی که از معروفترین منابع اهل سنت است از ابو سعید خدری نقل شده است که گفت: «أنا کنا لنعرف المنافقین ببغضهم علی بن ابی طالب، ما منافقان را از طریق دشمنی با علی بن ابی طالب می شناختیم».

(۳) آیا ابن ابی الحدید راضی می شود که اکثریت مسلمین آن روز را از منافقان بشمارد؟ و باز به همین دلیل می بینیم استقبالی که از

ص: ۲۹۲

۱-۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۴۰.

۱-۲ شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۳۲۹.

۲-۳ صحیح ترمذی، جلد ۱۳، صفحه ۱۶۸، طبع الصاوی مصر (جلد ۵، صفحه ۶۳۵، طبع دار احیاء التراث العربی).

خلافت علی (علیه السلام) و بیعت با او شد از هیچ یک از خلفا نشد در حالی که معاصران او و بیعت کنندگان با وی غالباً همان صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا فرزندان آنها بودند و این در واقع عذر ناموجهی است که برای عدم تسلیم در برابر واقعیت ذکر شده است.

اما در مورد این که می گوید نضی بر خلافت و ولایت او نرسیده است، این سخنی است دور از واقعیت که در جای خود آن را اثبات نموده ایم. [\(۱\)](#)

ص: ۲۹۳

۱- ۳) به جلد نهم «پیام قرآن» مراجعه فرمایید.

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

و هی المعروفه بالششقیه

و تشتمل علی الشکوی من امر الخلافه ثم ترجیح صبره عنها ثم مبايعه الناس له

بخش اول

اشاره

اما و الله لقد تقمصها فلان و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرّحا. ينحدر عنّي السّيل، و لا يرقى الی الطّير فسدت دونها ثوبا، و طويت عنها كشحا. و طفقت ارتئی بين ان اصول بيد جدّاء، او اصبر علی طخيه عمياء، يهرم فيها الكبير، و يشيب فيها الصّغير، و يكدح فيها مؤمن حتّى يلقي ربّه! فرايت ان الصّبر علی هاتا احجى، فصبرت و فى العين قذى، و فى الحلق شجا، اری تراى نهبا.

ترجمه

این خطبه معروف به ششقیه است و مشتمل بر شکایت در امر خلافت و سپس ترجیح دادن شکیبایی در برابر آن و آن گاه بیعت مردم با او می باشد.

به خدا سوگند! او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست

موقعیت من در مسأله خلافت همچون محور سنگ آسیاب است (که بدون آن هرگز گردش نمی کند)، سیل خروشان (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دور پرواز اندیشه) به قلّه (وجود) من نمی رسد (چون چنین دیدم)، در برابر آن پرده ای افکندم و پهلو از آن تهی نمودم و پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور، به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم، همان ظلمت و فتنه ای که بزرگسالان را فرسوده، کودکان خردسال را پیر و مردم با ایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می دهد. سرانجام دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است، به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر، بلکه) در حالی که گویی در چشم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را گرفته بود، چرا که با چشم خود می دیدم میراثم به غارت می رود!

خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهمترین خطبه های نهج البلاغه است و چون مسائل مربوط به خلافت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بی پرده شرح می دهد برای گروهی جنجال برانگیز شده است. نکته هایی در این خطبه وجود دارد که در هیچ یک از خطبه های نهج البلاغه نیست و در عین کوتاهی، یک دوره تاریخ اسلام مربوط به عصر خلفای نخستین در آن خلاصه شده است. تحلیل های دقیق و جالبی دارد که برای صاحب نظران، بسیار قابل مطالعه است و نکاتی در آن دیده می شود که در هیچ جای دیگر دیده نخواهد شد.

قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه اشاره به چند نکته لازم به نظر می رسد:

۱- نام خطبه: نام این خطبه از جمله آخر آن گرفته شده است که امام (علیه السلام) در پاسخ تقاضای «ابن عباس» برای ادامه خطبه، به او فرمود: «تلک شقشقه هدرت ثم قرت» که معادل آن در فارسی چنین است: «این شعله آتشی بود که از دل زبانه کشید و فرو

نشست» و به این ترتیب درخواست «ابن عباس» را برای ادامه سخن رد کرد، چون حال و هوایی که امام (علیه السلام) را برای بیان آن سخنان آتشین و حساس آماده کرده بود تغییر یافت، زیرا کسی از میان جمعیت برخاست و نامه ای به دست حضرت داد و فکر امام (علیه السلام) را به مسائل دیگری متوجه ساخت.

۲- زمان صدور: در مورد زمان صدور این خطبه در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست، بعضی مانند «محقق خویی» معتقدند: از محتوای خطبه و همچنین اسناد و طرق آن استفاده می شود که این سخنان را در اواخر عمر شریفش بعد از ماجرای جنگ «جمل و صفین و نهروان» و پیکار با «ناکثین و قاسطین و مارقین» ایراد فرموده (۱) و انصافاً محتوای خطبه نیز این نظر را تأیید می کند.

۳- مکان ایراد خطبه: جمعی از شارحان نهج البلاغه از ذکر مکان صدور خطبه خاموشند ولی بعضی معتقدند که امام (علیه السلام) آن را بر فراز منبر «مسجد کوفه» ایراد فرموده و «ابن عباس» می گوید: «امام (علیه السلام) آن را در «رحبه» ایراد فرمود (۲) و این در موقعی بود که سخن از مسأله خلافت به میان آمد، طوفانی در قلب مبارک امام (علیه السلام) برخاست و این سخنان را ایراد فرمود.»

۴- سند خطبه: در مورد سند خطبه نیز گفتگوست. بعضی گفته اند: این خطبه از خطبه های متواتر است و بعضی به عکس، گفته اند این خطبه از علی (علیه السلام) نیست و او هرگز از مسأله خلافت شکایت نکرده، بلکه ساخته و پرداخته «سید رضی» می باشد.

شارح معروف، «ابن میثم بحرانی» می گوید: این دو ادعا هر دو باطل و در طریق افراط و تفریط است. سند خطبه به حدّ تواتر نرسیده و از طرفی این ادعا که از سخنان «سید رضی» است نیز بی پایه است (و حق این است که از علی (علیه السلام) صادر شده است). (۳)

ص: ۲۹۷

۱- ۱) منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، جلد ۳، صفحه ۳۲.

۲- ۲) رحبه در اصل به معنی مکان وسیع است و به عقیده بعضی، نام یکی از محلات کوفه بوده، در حالی که بعضی دیگر معتقدند نام یک آبادی است در حدود هشت فرسخی کوفه (مجمع البحرین و مراصد الاطلاع).

۳- ۱) شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۲۵۱.

اشکال تراشی در سند این خطبه، به خاطر این نیست که ضعف و فتوری در آن راه دارد و یا با سایر خطبه های نهج البلاغه از نظر ارزش متفاوت می باشد، بلکه به عکس، چنان که خواهد آمد این خطبه دارای اسناد متعددی است که در بعضی از خطبه های بعضی نهج البلاغه این همه اسناد وجود ندارد.

تنها چیزی که سبب اشکال تراشی در باره خطبه شده است این است که با پیشداوریها و ذهتیت گروهی از افراد سازگار نیست. آنها به جای این که پیشداوری و ذهتیت خود را با آن اصلاح کنند، به فکر مخدوش کردن اسناد خطبه افتاده اند تا مبادا به ذهتیت آنها لطمه ای وارد شود.

به هر حال از جمله اسنادی که غیر از نهج البلاغه برای این خطبه ذکر شده، اسناد زیر است:

الف- «ابن جوزی» در کتاب «تذکره الخواص» می گوید: این خطبه را امام (علیه السلام) در پاسخ کسی ایراد فرمود که هنگامی که امام (علیه السلام) به منبر رفته بود از آن حضرت پرسید: «ما الّذی ابطا بک الی الآن، چه چیز سبب شد که تا این زمان زمام خلافت را به دست نگیری؟» (۱) این سخن نشان می دهد که «ابن جوزی» طریق دیگری برای این خطبه در اختیار داشته است، زیرا سؤال این جوان در نهج البلاغه مطرح نیست حتما «ابن جوزی» از طریق دیگری گرفته است.

ب- شارح معروف «ابن میثم بحرانی» می گوید: این خطبه را در دو کتاب یافتیم که تاریخ تألیف آنها، قبل از تولد «سید رضی» - ره- بوده است:

نخست در کتاب «الانصاف» نوشته «ابو جعفر ابن قبه» شاگرد «کعبی»، که یکی از بزرگان «معتزله» است که وفات او قبل از تولد «سید رضی» است.

دیگر این که نسخه ای از آن را یافتیم که بر آن، خط «ابو الحسن علی بن محمد بن

ص: ۲۹۸

فرات» وزیر «المقتدر بالله» بود و این، شصت و چند سال قبل از تولد سید رضی بوده است. سپس می افزاید: «بیشترین گمان من این است که آن نسخه مدّتی قبل از تولد ابن فرات نوشته شده بوده است». (۱)

«ابن ابی الحدید» نیز می گوید: «استادم «واسطی» در سال ۶۰۳ از استادش «ابن خَشَّاب» چنین نقل کرد که او در جواب این سؤال که آیا این خطبه مجعول است؟ گفت: نه به خدا سوگند! من می دانم که کلام امام (علیه السلام) است همان گونه که می دانم اسم تو «مصدق بن شیب و واسطی» است. من ادامه دادم و گفتم: بسیاری از مردم می گویند این از سخنان «سید رضی» است. او در پاسخ گفت: «سید رضی و غیر سید رضی کجا، و این بیان و این اسلوب ویژه کجا؟! اما رساله های سید رضی را دیده ایم و روش و طریقه و فن او را در نثر شناخته ایم، هیچ شباهتی با این خطبه ندارد» سپس افزود:

«به خدا سوگند من این خطبه را در کتابهایی یافته ام که دوست سال قبل از تولد «سید رضی» تصنیف شده است. من این خطبه را با خطوطی دیده ام که آنها را می شناسم و می دانم خط کدام یک از علما و اهل ادب است پیش از آن که پدر رضی متولد شود».

سپس «ابن ابی الحدید» می گوید: من نیز خودم قسمت مهمّ این خطبه را در نوشته های استاد «ابو القاسم بلخی» که از علمای بزرگ «معتزله» بود یافته ام و او معاصر «المقتدر بالله» بود که مدّت زیادی قبل از تولد «سید رضی» می زیسته است و نیز بسیاری از آن را در کتاب «ابن قُتَیبه» (که از متکلمان امامیه است) به نام «الانصاف» یافتیم و او از شاگردان «ابو القاسم بلخی» است و قبل از «سید رضی» می زیسته است. (۲)

ص: ۲۹۹

۱- ۱) شرح ابن میثم بحرانی، جلد ۱، صفحه ۲۵۲.

۲- ۱) شرح ابن ابی الحدید، جلد اول، صفحه ۲۰۵.

مرحوم علامه امینی در الغدیر، جلد ۷، صفحه ۸۲ به بعد، این خطبه را از ۲۸ کتاب، آدرس داده است.

محتوای خطبه

همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد این خطبه در تمام فرازهایش از مسأله خلافت بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید و مشکلاتی را که در دوران خلفا به وجود آمد در عبارات کوتاه و پر معنی و بسیار داغ و مؤثر شرح می دهد و با صراحت، این حقیقت را بیان می کند که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او، از همه شایسته تر برای این مقام بود و شدیداً تأسف می خورد که چرا خلافت از محور اصلی تغییر داده شد.

در پایان خطبه، داستان بیعت مردم را با خودش شرح می دهد و اهداف پذیرش بیعت را در جمله های بسیار زیبا و الهام بخش بیان می فرماید.

شرح و تفسیر

تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت

این خطبه-همان گونه که گذشت- به طوفانهای سخت و سنگینی اشاره می کند که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تغییر محور خلافت انجام شد و شایسته ترین فرد را با تکیه بر دلیل و منطق برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد و سپس به مشکلات عظیمی که به خاطر تخلف از این امر و از نص صریح پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت برای مسلمین پدید آمد اشاره می فرماید.

نخست شکایت خود را از نخستین مرحله خلافت بیان می دارد و می فرماید:

«به خدا سوگند او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست موقعیت من در مسئله خلافت همچون محور سنگ آسیاست!» (که بدون آن هرگز گردش

ص: ۳۰۰

نمی کند» (اما و الله لقد تقمّمصها (۱) فلان و انه ليعلم ان محلی منها محلّ القطب من الرّحا (۲)).

بدون اشکال مرجع ضمیر «تقمّمصها» خلافت است و تعبیر به «قمیص» (پیراهن) شاید اشاره به این نکته باشد که او از مسئله خلافت به عنوان پیراهنی برای پوشش و زینت خود بهره گرفت در حالی که این آسیاب عظیم، نیاز به محور نیرومندی دارد که نظام آن را در حرکت شدیدش حفظ کند و از انحراف باز دارد و در نوسانات و بحرانها، حافظ آن باشد و به نفع اسلام و مسلمین بچرخد. آری خلافت پیراهن نیست، سنگ آسیای گردنده جامعه است، خلافت نیاز به محور دارد، نه این که کسی او را بر تن کند و پوشش خود قرار دهد.

سپس دلیل روشنی برای این معنی ذکر می کند که به هیچ وجه قابل انکار نیست، می فرماید: «سیلهای خروشان و چشمه های (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دور پرواز اندیشه) به قلّه (وجود) من نمی رسد» (ینحدر (۳) عنّی السّیل، و لا یرقی الی الطّیر).

تعبیر به «ینحدر، فرو می ریزد و پایین می آید»، «و لا یرقی، بالا نمی رود» که در دو جهت مختلف و در برابر هم قرار گرفته بیانگر نکته لطیف و ظریفی است و آن این که وجود امام، به کوه عظیمی تشبیه شده، که دارای قلّه بسیار مرتفعی است و طبیعت این گونه کوهها و قلّه ها این است که نزولات آسمانی را در خود جای می دهد و سپس به صورت مستمرّ به روی زمینهای گسترده و دشتها جاری می سازد و گلهها و گیاهان و درختان را بارور می کند و از سوی دیگر هیچ پرنده دور پروازی، نمی تواند به آن راه یابد.

این تشبیه اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید در باره نقش کوهها در

ص: ۳۰۱

۱-۱) «تقمّمص» از ماده «قمیص» به معنی پیراهن است و «تقمّمص» به معنی «پیراهن بر تن کرد» می باشد.

۲-۲) «الرّحی» به معنای سنگ آسیاب است. این ماده به صورت ناقص واوی و ناقص یایی هر دو استعمال شده است.

۳-۳) «ینحدر» از ماده «انحدر» به معنی فرو ریختن و سرازیر شدن به صورت کثرت و زیادی است.

آرامش و آبادی زمین آمده: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَانْحَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»، خداوند در زمین، کوههای محکم و ثابتی افکند تا اضطراب و لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرهایی (به وسیله آنها) ایجاد کرد و راههایی در آن قرار داد تا هدایت شوید». (۱)

آری اگر شبکه کوههای عظیم نبودند فشار درونی زمین از یکسو و تأثیر جاذبه ماه و خورشید و جزر و مد پوسته زمین از سوی دیگر و فشار وزش طوفانها از سوی سوّم، آرامش را از انسانها می گرفت و آبهایی که از آسمان نازل می شد به صورت سیلاب عظیمی به دریاها می ریخت و ذخیره آبی به صورت نهر و چشمه وجود نداشت.

وجود امام آگاه و بیدار و نیرومند و معصوم برای هر امت، مایه آرامش و انواع برکات است. در ضمن، این تعبیر نشان می دهد که هیچ کس را یارای دستیابی به افکار بلند امام (علیه السلام) و اوج معرفت و کنه شخصیت آن حضرت نیست و به اسرار وجود او جز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که استاد بزرگ آن حضرت بود و امامان معصوم، پی نمی برد.

هر کس از یاران و اصحاب و پیروانش به اندازه پیمانان وجود خویش از این اقیانوس بزرگ بهره می گیرد بی آن که کرانه ها و ژرفای آن بر کسی روشن باشد. (۲)

این نکته نیز قابل توجه است که برای گردش سنگ آسیاب از وجود نهرها استفاده می شود و این نهرها از کوههای عظیم سرچشمه می گیرد، بعلاوه سنگهای آسیاب را از کوهها جدا می کنند و ممکن است تعبیر فوق، اشاره ای به همه این معانی باشد، یعنی هم محورم و هم سنگ آسیابم و هم نیروی محرک آن، که چیزی جز علم و دانش سرشار نیست.

ص: ۳۰۲

۱-۱) سوره نحل، آیه ۱۱.

۲-۲) برای پی بردن به حقیقت تعبیرات امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و برتری بی چون و چرایش نسبت به تمام افراد امت کافی است توضیحات فشرده ای که در مقدمه این کتاب در باره فضایل آن حضرت آمده است مورد مطالعه قرار گیرد.

همچنین همان طور که اشاره شد، باید توجه داشت که قلّه های کوهها برکات آسمانی را به صورت برفها در خود جای می دهند و سپس به صورت تدریجی به زمینهای تشنه می فرستند و این می تواند اشاره ای به قرب وجود علی (علیه السلام) نسبت به سرچشمه وحی و بهره گیری از دریای بی کران وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد.

بعضی از شارحان تعبیر به «سیل» در جمله بالا را اشاره به علم و دانش بیکران علی (علیه السلام) دانسته اند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در حدیث معروف: «انا مدینه العلم و علی بابها» (۱) به آن اشاره فرموده است و نیز در تفسیر آیه: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»، بگو به من خبر دهید اگر آبهای شما در زمین فرو رود چه کسی می تواند آب جاری در دسترس شما قرار دهد» (۲)، از امام «علی بن موسی الرضا (علیه السلام)» می خوانیم که: «ماء معین» را به علم امام تفسیر فرمودند. (۳)

در این جا چند سؤال کوتاه پیش می آید:

نخست این که ممکن است گفته شود: چرا علی (علیه السلام) در این جا از خویشتن تعریف کرده، در حالی که تعریف از خویش نکوهیده است (تزکیه المرء لنفسه قبیح).

ولی باید توجه داشت که میان خودستایی و معرفی کردن، فرق بسیار است.

گاه مردم از شخصیت کسی بی خبرند و بر اثر ناآگاهی نمی توانند استفاده کافی از او کنند، در این جا معرفی کردن چه از سوی خود و چه از سوی دیگران نه تنها عیب نیست بلکه عین صواب و طریق نجات است و همانند معرفیهای است که یک طبیب در بالای نسخه خود در مورد تخصصهای طبیبش می کند که تنها، فایده

ص: ۳۰۳

۱-۱) برای آگاهی از اسناد این حدیث معروف در کتب اهل سنت، به احقاق الحق، جلد پنجم، صفحه ۴۶۸ تا ۵۰۱ مراجعه فرمایید.

۲-۲) سوره ملک، آیه ۳۰.

۳-۳) تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۸۶- این تفسیر منافات با تفسیر ظاهری آن به آب جاری ندارد و همچنین تفسیر دیگری که در بعضی روایات آمده که ماء معین به اصل وجود امام تفسیر شده است چرا که همه این معانی می توانند در مفهوم آیه جمع باشد.

راهنمایی مردم برای حل مشکلاتشان دارد نه جنبه خودستایی.

دیگر این که، جمله «ینحدر عنّی السّیّل، و لا یرقی الّی الطّیر» یک ادعاست، دلیلش چیست؟ پاسخ این سؤال از پاسخ سؤال اول روشنتر است، زیرا هر کس کمترین ارتباطی با تاریخ اسلام و مسلمین دارد، مقام بی نظیر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را در علم و دانش می داند زیرا علاوه بر احادیث فراوانی که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در زمینه علم و وسیع علی (علیه السلام) نقل شده و علاوه بر این که همه علوم اسلامی طبق تصریح جمعی از دانشمندان اسلامی از وجود او سرچشمه گرفته و او بنیانگذار این علوم محسوب می شود (۱) و علاوه بر این که در تمام دوران خلفا هر زمان مشکل مهمی در مسائل مختلف اسلامی پیش می آمد و همه از حل آن عاجز می ماندند، به علی (علیه السلام) پناه می برند و حلّ نهایی را از او می خواستند، تنها مطالعه خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن حضرت در نهج البلاغه برای پی بردن به این حقیقت کافی است. هر انسان منصفی - چه مسلمان و چه غیر مسلمان - نهج البلاغه را به دقت مطالعه کند در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می آورد و مفهوم:

«ینحدر عنّی السّیّل، و لا یرقی الّی الطّیر، سیل خروشان علم و دانش از کوهسار وجودم سرازیر است و پرنده تیز پرواز اندیشه ها به قلّه وجودم نمی رسد» عملاً بر او ظاهر و آشکار می شود.

سؤم این که چگونه آن حضرت از حوادثی که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت واقع شد شکایت می کند، آیا با مقام صبر و تسلیم و رضا منافات ندارد؟ پاسخ این سؤال نیز پیچیده نیست. صبر و تسلیم و رضا مطلبی است و بیان حقایق برای ثبت در تاریخ و آگاهی حاضران و آیندگان، مطلبی دیگر که نه تنها مانعی ندارد، بلکه گاهی از اوجب واجبات است و مسائل مربوط به خلافت درست از

ص: ۳۰۴

۱- ۱) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بحث مفصّلی در این زمینه بیان کرده و یک یک از علوم اسلامی را ذکر می کند و چگونگی ارتباط و پیوندش را از نظر تاریخی با اقیانوس علم علی (علیه السلام) شرح می دهد. (شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۷ تا ۲۰)

همین نمونه است. در حقیقت مصالح مردم و جامعه اسلامی و نسلهای آینده ایجاب می کرده که امام (علیه السلام) این حقایق را بیان کند تا به دست فراموشی سپرده نشود.

سپس می فرماید: «هنگامی که دیدم او پیشدستی کرد و خلافت را در بر گرفت) من در برابر آن پرده ای افکندم و پهلو از آن تهی کردم (و خود را کنار کشیدم)» (فسدلت (۱) دونها ثوبا، و طویت عنها کشحا (۲)).

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که امام (علیه السلام) هنگامی که خود را در برابر این جریان دید، آماده درگیری نشد و به دلایلی که در ذیل به آن اشاره می شود بزرگوارانه از آن چشم پوشید و زاهدانه از آن کناره گیری کرد. ولی از سوی دیگر این فکر دایما روح او را آزار می داد که در برابر این انحراف بزرگ چه باید انجام دهد و مسؤولیت الهی خویش را چگونه پیاده کند؟ به همین دلیل اضافه می کند: «پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم؟» (و طفقت ارتئی بین ان اصول بید جداء (۳)، أو اصبر علی طخیه (۴) عمیاء) .

امام (علیه السلام) با این جمله، این حقیقت را روشن می سازد که من هرگز مسؤولیت خودم را در برابر امت و وظیفه ای که خدا و پیامبرش بر دوشم گذارده بودند فراموش نکرده، ولی چه کنم که در میان دو محذور، گرفتار بودم: محذور اول این که قیام کنم و با مخالفان، درگیر شوم در حالی که از یک سو، یار و یاور کافی نداشتم و از سوی دیگر این قیام موجب شکاف در میان مسلمین می شد و فرصت به دست منافقان و

ص: ۳۰۵

۱ - ۱) «سدلت» او ماده «سدل» بر وزن «عدل» در اصل به معنای نزول چیزی از بالا - به پایین به گونه ای که آن را بپوشاند می باشد، بنا بر این «سدلت» مفهومی است که آن را رها کردم و چیزی بر آن فرو افکندم.

۲ - ۲) «کشح» (بر وزن فتح) به معنی پهلوست و «طوی عنه کشحه» کنایه از بی اعتنایی و صرف نظر کردن از چیزی است.

۳ - ۱) «جداء» به معنی شکسته و بریده است.

۴ - ۲) «طخیه» به معنی تاریکی و ظلمت و گاه به معنی ابرهای نازک است و «طخیاء» به معنی شب تاریک است.

دشمنانی می داد که در انتظار چنین شرایطی بودند. محذور دوّم این که در آن محیط تاریک و ظلمانی صبر کنم.

تعبیر به «طخیه عمیاء» با توجّه به این که «طخیه» خود به معنی ظلمت و تاریکی است اشاره به این است که گاهی ظلمتها شدید نیست و از خلال آن می توان شبحی مشاهده کرد، ولی این ظلمت آن قدر شدید بود که باید ظلمت کورش نامید.

سپس توصیف بیشتری از شرایط آن زمان در سه جمله کوتاه و پر معنی ارائه می دهد و می فرماید: «ظلمت و فتنه ای که بزرگسالان را فرسوده و کودکان خردسال را پیر و مردم با ایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می دهد» (یهرم فیها الکبیر، و یشیب فیها الصّغیر، و یکدح (۱) فیها مؤمن حتّی یلقى ربّه).

از این عبارت به خوبی روشن می شود که یک رنج و درد عمومی، همه را تحت فشار قرار داده بود. صغیران را پیر می کرد و پیران را زمینگیر، ولی مؤمنان رنج مضاعفی داشتند چرا که مشکلات روزافزون جامعه اسلامی و خطراتی که از هر سو آن را تهدید می کرد آنان را در اندوه عمیق و رنج بی پایانی فرو برده بود، همان درد و مصیبتی که با گذشت زمان و در مدّت کوتاهی در عصر «بنی امیه» خود را نشان داد و بسیاری از زحمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان راستین نخستین را بر باد داد.

سرانجام، تصمیم گیری خود را در برابر این «دو راهی» مشکل و خطرناک به این صورت بیان می فرماید: «سرانجام (بعد از اندیشه کافی و در نظر گرفتن تمام جهات) دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است» (فرایت أنّ الصّبر علی هاتا (۲) احجی) (۳).

ص: ۳۰۶

۱-۳) «یکدح» از ماده «کدح» به معنی سعی و کوشش توأم با خستگی است.

۲-۱) «ها» در واژه «هاتا» علامت تنبیه است و «تا» اسم اشاره مؤنث، اشاره به «طخیه» (تاریکی و ظلمت) است که در جمله های قبل آمده است. بعضی نیز مشار الیه را حالتی دانسته اند که از عبارت استفاده می شود و معنی چنین است: «فرایت أنّ الصّبر علی هذه الحاله احجی».

۳-۲) «احجی» از ماده «حجا» به معنی عقل است بنا بر این احجی به معنی عاقلانه تر می باشد.

«به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر بلکه) در حالی بود که گویی چشم را خاشاک پر کرده و استخوان، راه گلویم را گرفته بود» (فصیرت و فی العین قذی (۱)، و فی الحلق شجا (۲)).

این تعبیر ترسیم گویایی از نهایت ناراحتی امام در آن سالهای پر درد و رنج می باشد که نمی توانست چشم به روی حوادث ببندد و نه بگشاید و نیز نمی توانست فریاد کشد و سوز درون خود را آشکار سازد. «چرا که با چشم خود می دیدم میراثم به غارت می رود!» (اری تراشی نهبا) .

نکته ها

۱- چرا امام (علیه السلام) صبر را ترجیح داد؟!

تاریخ به خوبی گواهی می دهد که منافقان و دشمنان اسلام برای رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دقیقه شماری می کردند و بسیاری از آنها معتقد بودند با رحلت آن حضرت یکپارچگی مسلمانان از میان می رود و شرایط برای یک حرکت ضد انقلابی فراهم می آید و قادر خواهند بود اسلام نوپا را در هم بشکنند، در چنین شرایطی اگر علی (علیه السلام) برای گرفتن حق خویش یا به تعبیر دیگر بازگرداندن مسلمانان به اسلام راستین عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیام می کرد با توجه به تصمیم هایی که برای کنار زدن او از صحنه خلافت از پیش گرفته شده بود به یقین درگیری، روی می داد و صحنه جامعه اسلامی چنان آشفته می شد که راه برای منافقان و دشمنان، جهت رسیدن به نیت سوءشان هموار می گشت، گروههایی که به نام «اهل رده» بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بلافاصله در برابر حکومت اسلامی قیام کردند و بر اثر یکپارچگی مردم سرکوب شدند، شاهد و گواه روشنی بر این معنی است. در بعضی از تعبیرات که در تواریخ

ص: ۳۰۷

۱-۳) «قذی» به معنی آلودگی و به معنی خاشاک آمده است.

۲-۴) «شجی» به معنی اندوه و غم و شدت و رنج، و گاه به معنی استخوان یا چیز دیگری که در گلو، گیر کند، آمده است.

معروف اسلام آمده، می خوانیم: «لَمَّا تَوَفَّى رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) ارتدت العرب و اشرايت اليهوديه و النصرانيه و نجم النفاق و صار المسلمون كالغنم المطيره فى الليله الشاتيه، هنگامى كه پیامبر وفات یافت عرب (جاهلی) بازگشت خود را شروع کرد و یهود و نصارا سر برداشتند و منافقان آشکار گشتند و وارد صحنه شدند و مسلمانان همانند رمه بی چوپانى بودند كه در يك شب سرد و بارانى زمستان، در بیابان، گرفتار شده اند». (۱)

اینها همه از يك سو و از سوى دیگر قیام كردن با نداشتن یار و یاور، پیروزی را بر او مشکل می كرد و شاید اگر قیام می فرمود بسیاری از ناآگاهان، این قیام را نه برای مسائل مهم الهی، بلکه به خاطر مسائل شخصی تفسیر می كردند.

ولی ضایعات و مشکلات فراوانی كه از تغییر محور خلافت به وجود آمده بود روز به روز خود را بیشتر نشان می داد و همین ها بود كه به صورت خار و خاشاکی به چشم مولا (علیه السلام) می نشست و همچون استخوانی گلویش را آزار می داد.

این درسی است برای همه مسلمین در طول تاریخ كه هر گاه احقاق حق خویش، موجب ضربه ای بر اساس و پایه دین شود باید از آن چشم پیوشند و حفظ اصول را بر همه چیز مقدم بشمرند و بر درد و رنجهای ناشی از تضییع حقوق، صبر كنند و دندان بر جگر بفشارند.

شبيه همین معنی در خطبه ۲۶ نیز آمده است كه می فرماید: «فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي... و اغضيت على القذى و شربت على الشجى... من نگاه كردم و دیدم برای گرفتن این حق یآوری به جز خاندان خویش ندارم... چشمهای پر از خاشاك را فرو بستم و با گلوبی كه گویی استخوان در آن گیر كرده بود جرعه حوادث را نوشیدم».

ص: ۳۰۸

۲- چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟

در عبارات فوق خواندیم که امام (علیه السلام) می فرماید: «من دیدم که میراثم به غارت می رود.» در این جا سؤالی پیش می آید که چرا از خلافت تعبیر به «میراث» شده است؟! پاسخ این سؤال با توجه به این نکته روشن می شود و آن این که خلافت یک میراث الهی و معنوی است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جانشینان معصومش می رسد نه یک میراث شخصی و مادی و حکومت ظاهری. شبیه این تعبیر در آیات قرآن نیز دیده می شود آنجا که «زکریا» از خداوند تقاضای فرزندی می کند که «وارث او» و «وارث آل یعقوب» باشد (و بتواند به خوبی از میراث نبوت و پیشوایی خلق پاسداری کند) «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ». (۱)

در حقیقت این میراث متعلق به همه امت است ولی در اختیار امام و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده شده است.

در مورد کتب آسمانی می خوانیم: «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»، سپس کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم. (۲) و از همین نظر در حدیث مشهور نبوی آمده است: «العلماء ورثة الانبياء، دانشمندان وارثان پیامبرانند». (۳)

شاهد این سخن تاریخ گویای زندگی علی (علیه السلام) است، او عملاً نشان داد که هیچ گونه دلبستگی به مال و مقام ندارد و خلافت را - بدون انجام وظایف الهی - همانند کفش کهنه بی ارزش، یا آب بینی حیوانی می دانست، چگونه ممکن است برای از دست رفتن آن چشمی پر خاشاک و گلویی گرفته، داشته باشد؟

بعضی احتمال داده اند که منظور از این «میراث غارت شده»، «فدک» باشد که

ص: ۳۰۹

۱- ۱) سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۲- ۲) سوره فاطر، آیه ۳۲

۳- ۳) اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۲ و ۳۴.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای دخترش «زهرا»-علیها السّلام- گذارده بود و از آنجا که مال همسر در حکم مال شوهر است این تعبیر را بیان فرمود، (۱) ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد چرا که در تمام این خطبه، سخن از مسأله خلافت است و این جمله نیز ناظر به آن است.

۳- امام(علیه السلام) در گوشه خانه

هیچ کس نمی تواند ضایعه عظیمی را که بر جهان اسلام از نشستن علی(علیه السلام) در گوشه خانه وارد شد ارزیابی کند. تنها در بعد علمی وقتی به نهج البلاغه نگاه کنیم که بخشی از خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن حضرت را در مدّت کوتاه خلافتش تشکیل می دهد آن هم خلافتی که مملوّ از حوادث و ماجراهای دردناک و جنگهای پی در پی بود، می توانیم حدس بزنیم که اگر آن ۲۵ سال نیز علی(علیه السلام) در میان امت بود و مردم از چشمه جوشان علم و دانش بی پایان او بهره می بردند، چه آثار عظیمی برای مسلمانان جهان بلکه برای جامعه بشریت به یادگار می ماند.

ولی چه می توان کرد که این فیض عظیم را از مسلمانان و بشریت گرفتند و ضایعه بزرگی که هرگز قابل جبران نیست در تاریخ روی داد.

۴- چرا امام(علیه السلام) مسأله خلافت را طرح می کند؟

بعضی چنین می پندارند که آیا بهتر نبود امام(علیه السلام) اصلاً به سراغ مسأله خلافت که مربوط به گذشته بود نمی رفت و آن را به دست فراموشی می سپرد مبادا منشأ اختلاف بیشتری در میان مسلمانان گردد؟!

نظیر همین سخن، امروز هم از سوی گروهی مطرح است و به مجرد این که سخن از خلافت بلا فصل علی(علیه السلام) به میان آید می گویند برای حفظ وحدت

ص: ۳۱۰

مسلمین سکوت کنید و این گونه مسائل را به فراموشی بسپارید، ما امروز با دشمنان بزرگی رو به رو هستیم و پرداختن به این مسائل ما را در مبارزه با دشمنان مشترک تضعیف می کند، اصولاً این گونه بحثها چه فایده ای می تواند داشته باشد در حالی که پیروان هر یک از مذاهب تصمیم خود را گرفته و به راه خویش می روند و بسیار بعید به نظر می رسد که ادامه این گونه بحثها سرچشمه اتحاد تازه ای شود.

در پاسخ این سؤال لازم است دو نکته را یادآور شویم:

الف- واقعیت‌های موجود هرگز نمی تواند حقیقتها را به فراموشی بسپارد. این یک حقیقت است که علاوه بر تأکید شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر خلاف علی (علیه السلام) شایستگی او از هر نظر برای این امر بیشتر بود، حال چه حوادثی واقع شد که این مسأله دگرگون گشت مطلبی جداگانه است.

بنا بر این علی (علیه السلام) که همه جا طرفدار حقیقت بود و با واقعیت‌های موجود که هماهنگ با حقیقت نبود ستیز داشت حق دارد که حقایق مربوط به خلافت را بعد از رسول خدا بازگو کند تا محققان بعد از قرن‌ها یا هزاران سال بتوانند منصفانه قضاوت کنند و اگر کسانی بخواهند از وضع موجود صرف نظر کرده و به حقایق بیندیشند قادر بر این امر باشند و راه مستقیم را در پرتو تحقیق خود پیدا کنند.

به هر حال هرگز نمی توان کسی را از بیان حقیقت باز داشت و به فرض که بتوانیم، حقّ چنین کاری را نداریم زیرا ضایعه بزرگی محسوب می شود چرا که همیشه واقعیت‌های موجود با حقایق تطبیق نمی کند و گاه فاصله زیادی با آن دارد، آنچه هست همیشه به معنی آنچه باید باشد نیست. اسلام به ما می گوید ما باید به دنبال چیزی باشیم که باید باشد.

شک نیست که مسأله خلافت و امامت بعد از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از اساسی ترین مباحث دینی ماست، خواه آن را جزء اصول دین بشماریم آن گونه که پیروان مکتب اهل بیت (علیه السلام) می گویند، یا جزء فروع دین، هر چه هست مسأله ای است که از نظر دینی سرنوشت ساز می باشد و به هیچ وجه جنبه شخصی ندارد و بر خلافت آنچه

برخی ناآگاهان می‌اندیشند تنها یک بحث تاریخی مربوط به گذشته نیست، بلکه آثار زیادی برای امروز و فردا و فرداها دارد و می‌تواند در بسیاری از مسائل مربوط به اصول و فروع اسلام اثر بگذارد و درست به همین دلیل علی (علیه السلام) در دوران خلافت ظاهریش به طور مکرر متذکر این مسأله شده است.

ب- آنچه مضر به وحدت و اتحاد صفوف مسلمانان است بحثهای جنجالی و تعصب آلود و پرخاشگرانه است، ولی بحثهای علمی و منطقی که طرفین، حدود و موازین علمی و منطقی را در آن رعایت کنند نه تنها مزاحم وحدت صفوف مسلمانان نیست بلکه در بسیاری از مواقع به آن کمک می‌کند.

این سخن را به عنوان یک مطلب ذهنی نمی‌گوییم بلکه امری است که آن را تجربه کرده ایم. اخیراً در یکی از استانهای ایران به مناسبت هفته وحدت جمعی از دانشمندان شیعه و اهل سنت در یک گردهمایی بزرگ در کنار هم نشستند و بخشهای مهمی از مسائل مربوط به اختلاف اهل سنت و شیعه را مورد بررسی علمی قرار دادند و نتیجه آن بسیار جالب و چشمگیر بود، زیرا در بسیاری از مباحث، نظرها به هم نزدیک شد و اختلافها کمتر گردید و همه باور کردند که اگر این گونه بحثها ادامه یابد کمک شایان توجهی به کمتر کردن فاصله ها و وحدت صفوف می‌کند. (۱)

حتی در باره اختلاف میان ادیان آسمانی نیز این گونه بحثها مفید و مؤثر و سبب کم شدن فاصله هاست و آنها که با این گونه بحثها مخالفند در واقع ناآگاهانه به تشدید اختلافات و زیاد شدن فاصله ها کمک می‌کنند.

ص: ۳۱۲

۱ - (۱) برای آگاهی از مباحث مهمی که در این جلسات مطرح شده و توافقهایی که حاصل گردیده است به «مجله پیام حوزه، پیش شماره» مراجعه نمایید.

حتّى مضى الأوّل لسبيله فادلى بها الى فلان بعده. ثمّ تمثّل بقول الاعشى:

شّان ما يومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر

فيا عجباً!! بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته - لشدّ ما تشطّرا ضرعیها- فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها، و یخشن مسیّها و یكثر العثار فیها، و الاعتذار منها، فصاحبها کراکب الصّعبه ان اشق لها خرم، و ان اسلس لها تقحّم، فمّنی النّاس - لعمر اللّٰه - بخبیط و شماس، و تلوّن و اعتراض فصبرت علی طول المدّه، و شدّه المحنه.

ترجمه

این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اوّل به راه خود رفت (و سر به تیره تراب نهاد) و خلافت را بعد از خودش به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد سپس به گفته (شاعر معروف) «اعشى» تمثّل جست:

شّان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر

«بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم ودی شادان و پیروز»

(در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر بودم ولی امروز چنان مرا منزوی ساختند که خلافت را یکی به دیگری تحویل می دهد و کاری به من ندارند)!

راستی عجیب است او که در حیات خود از مردم درخواست می کرد عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند خود به هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری کابین بست چه قاطعانه پستانهای این ناقه را هر یک به سهم خود دوشیدند.

سرانجام آن را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش طلبی. کسی که با این حوزه خلافت سر و کار داشت به کسی می ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده های بینی شتر پاره می شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می کند. به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند من که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم، با این که دوران طولانی و رنج و محنتش شدید بود.

شرح و تفسیر

دوران خلیفه دوم

امام (علیه السلام) در بخش دیگری از این خطبه به دوران خلیفه دوم اشاره کرده، می فرماید: «این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اول به راه خود رفت (و سر به تیره تراب نهاد)» (حتی مضمی الاول لسیله) همان راهی که همه می بایست آن را بیمایند. [\(۱\)](#)

سپس می افزاید: «و او بعد از خودش خلافت را به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد!» (فادلی بها الی فلان بعده).

«ادلی» از ماده «دلو» گرفته شده است و همان گونه که با دلو و طناب آب را از

ص: ۳۱۴

۱ - ۱) او در سال ۱۳ هجری بعد از حدود ۲ سال و ۳ ماه خلافت، در ماه جمادی الاخری چشم از جهان فرو بست (مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۰۴، چاپ چهارم).

چاه می کشند این واژه در مواردی به کار می رود که چیزی را به عنوان جایزه یا رشوه یا حق الزحمه به دیگری بدهند، قرآن مجید می گوید: «وَتَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ» . (۱)

در این جا «ابن ابی الحدید معتزلی» می گوید: خلافت خلیفه دوّم در حقیقت پاداشی بود که خلیفه اوّل در برابر کارهای او داد. او بود که پایه های خلافت «ابو بکر» را محکم ساخت و بینی مخالفان را بر خاک مالید، شمشیر «زبیر» را شکست و «مقداد» را عقب زد و «سعد بن عباد» را در سقیفه، لگدمال نمود و گفت: «سعد» را بکشید! خدا او را بکشد! او هنگامی که «حباب بن منذر» در روز «سقیفه» گفت: آگاهی و تجربه کافی در امر خلافت نزد من است «عمر» بر بینی او زد و وی را خاموش ساخت.

کسانی از هاشمیین را که به خانه «فاطمه» (علیه السلام) پناه برده بودند با تهدید خارج کرد و سرانجام می نویسد: «و لولاه لم یثبت لابی بکر امر و لا قامت له قائمه، اگر او نبود هیچ امری از امور ابو بکر ثبات پیدا نمی کرد و هیچ ستونی برای او برپا نمی شد.» (۲)

از این جا روشن می شود که تعبیر به «ادلی» چه نکته ظریفی را در بر دارد، سپس امام به گفته شاعر (معروف) «اعشی» تمثیل جست (ثم تمثیل بقول الاعشی):

شَتَان ما یومی علی کورها

و یوم حیان اخی جابر

بسی فرق است تا دیروزم امروز

کنون مغموم ودی شادان و پیروز (۳)

ص: ۳۱۵

۱- ۱) سوره بقره، آیه ۱۸۸.

۲- ۲) -شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۷۴.

۳- ۳) اعشی یکی از شعرای نامی معروف جاهلیت است، از یونس نحوی سؤال کردند برترین شاعر کیست؟ گفت: من فرد خاصی را معین نمی کنم ولی می گویم: «امرء القیس» است وقتی که سوار باشد، و «نابغه» است هنگامی که گرفتار ترس شود، و «زهیر» است هنگامی که به چیزی علاقه مند شود، و «اعشی» است هنگامی که در حال طرب قرار گیرد. او اسلام را درک کرد ولی توفیق تشرّف به اسلام برای او حاصل نشد و چون چشمش ضعیف بود به او «اعشی» می گفتند و در آخر عمر نابینا شد و اسم او «میمون بن قیس» است و منظورش از شعر بالا- اشاره به زمانی است که همنشین «حیان» برادر «جابر» یکی از بزرگان «یمامه» بود که «اعشی» در آن زمان در نعمت و احترام فراوان می زیست هنگامی که آن زندگی را مقایسه با وضع خودش در بیابانهای مکه و مدینه می کند که برای تحصیل حدّ اقل زندگی باید بر پشت شتر سوار شود و بیابانها را زیر پا بگذارد، می گوید: آن زندگی کجا و این زندگی کجا!

اشاره به این که من در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر، بلکه نفس رسول خدا بودم ولی بعد از او چنان مرا عقب زدند که منزوی ساختند و خلافت رسول خدا را که از همه برای آن سزاوارتر بودم یکی به دیگری تحویل می داد.

بعضی نیز گفته اند منظور از تمثیل به این شعر مقایسه خلافت خویش با خلفای نخستین است که آنها در آرامش و آسایش بودند ولی دوران خلافت امام بر اثر دور شدن از عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تحریکات گسترده دشمنان، مملو از طوفانها و حوادث دردناک بود (البته این در صورتی است که اعشی حال خود را با حال شخص حیان مقایسه کرده باشد) (۱) سپس امام به نکته شگفت انگیزی در این جا اشاره می کند و می فرماید:

«شگفت آور است او که در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند، خود به هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست!» (فیا عجباً!! بینا هو یستقیلها فی حیاة اذ عقدها لآخر بعد وفاته).

این سخن اشاره به حدیث معروفی است که از ابو بکر نقل شده که در آغاز خلافتش خطاب به مردم کرد و گفت: «اقیلونی فلست بخیرکم، مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم» و بعضی این سخن را به صورت دیگری نقل کرده اند:

«ولیتکم و لست بخیرکم، مرا به خلافت برگزیده اند در حالی که بهترین شما نیستم» (۲)

ص: ۳۱۶

۱- ۱) شرح ابن میثم، جلد یک، صفحه ۲۵۷.

۱- ۲) این حدیث از احادیثی است که در کتب شیعه و اهل سنت به صورت گسترده نقل شده است: «ابن ابی الحدید» در شرح خود دو تعبیر بالا را آورده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۶۹). «شیخ محمد عبده» دانشمند بزرگ مصری در شرح نهج البلاغه خویش می گوید: بعضی روایت کرده اند که «ابو بکر» بعد از بیعت گفت: «اقیلونی فلست بخیرکم»، ولی غالب دانشمندان، این روایت را به این صورت نپذیرفته و گفته اند: روایت به صورت: «ولیتکم و لست بخیرکم» می باشد. (شرح نهج البلاغه عبده، صفحه ۸۶، ذیل همین خطبه) در پاورقی های «احقاق الحق» از «ابن حسنی» محدث حنفی موصلی در کتاب «در بحر المناقب» حدیث مفصّلی در این زمینه نقل می کند که در آخر آن آمده است که ابو بکر گفت: «اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم، مرا رها کنید که بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شماست» (احقاق الحق، جلد ۸، صفحه ۲۴۰). «طبری» مورخ معروف می نویسد: «ابو بکر» بعد از بیعت «سقیفه» خطبه ای خواند و در ضمن آن گفت: «ایها الناس فائی قد ولّیت علیکم و لست بخیرکم، ای مردم مرا به خلافت بر شما برگزیده اند در حالی که بهترین شما نیستم» (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۵۰ چاپ مؤسسه اعلمی بیروت). «ابن قتیبه دینوری» در «الامامه و السیاسة» نقل می کند که ابو بکر با چشم گریان به مردم گفت: «لا- حاجه لی فی بیعتکم اقیلونی بیعتی، من نیازی به بیعت شما ندارم بیعت مرا باز گردانید» (الامامه و السیاسة، جلد ۱، صفحه ۲۰).

این روایت به هر صورت که باشد نشان می دهد که او مایل به قبول خلافت نبود یا به گمان بعضی به خاطر این که نسبت به آن بی اعتنا بود و یا با وجود علی (علیه السلام) خود را شایسته این مقام نمی دانست، هر چه باشد این سخن با کاری که در پایان عمر خود کرد سازگار نبود و این همان چیزی است که علی (علیه السلام) از آن ابراز شگفتی می کند که چگونه با این سابقه، مقدمات انتقال سریع خلافت را حتی بدون مراجعه به آرا و افکار مردم برای دیگری فراهم می سازد.

در پایان این فراز می فرماید: «چه قاطعانه هر دو از خلافت، به نوبت، بهره گیری کردند و پستانهای این ناچه را هر یک به سهم خود دوشیدند» (لشّد ما تشطرا ضرعیها) .

«ضرع» به معنای پستان است و «تشطرا» از ماده «شطر» به معنای بخشی از چیزی است.

این تشبیه جالبی است از کسانی که به تناوب از چیزی استفاده می کنند زیرا ناچه (شتر ماده) دارای چهار پستان است که دو به دو پشت سر هم قرار گرفته اند و معمولاً هنگام دوشیدن دو به دو می دوشند و به همین دلیل در عبارت امام (علیه السلام) از آن تعبیر به دو پستان شده است و تعبیر به «تشطرا» اشاره به این است که هر یک از آن دو، بخشی از آن را مورد استفاده قرار داده و بخشی را برای دیگری گذارده است و به هر حال این تعبیر نشان می دهد که برنامه از پیش تنظیم شده بود و یک امر تصادفی نبود.

پاسخ به یک سؤال بعضی در این جا گفته اند نظیر آنچه در مورد خلیفه اول گفته شده که از مردم می خواست بیعت خود را باز پس بگیرند چون بهترین آنها نیست، در مورد علی (علیه السلام) نیز در همین نهج البلاغه آمده است که بعد از قتل عثمان به مردم چنین فرمود: «دعونی و التمسوا غیری... و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و انا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا، مرا واگذارید و به سراغ دیگری بروید... و اگر مرا رها کنید همچون یکی از شما هستم و شاید من شنواتر و مطیع تر از شما نسبت به کسی که او را برای حکومت انتخاب می کنید باشم، و من وزیر و مشاور شما باشم برای شما بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم».

در این جا «ابن ابی الحدید» سخنی دارد و ما هم سخنی، سخن او این است که می گوید: «شیعه امامیه از این ایراد پاسخ گفته اند که میان گفتار «ابو بکر» و این گفتار «علی» (علیه السلام) تفاوت بسیار است. ابو بکر گفت من بهترین شما نیستم بنا بر این صلاحیت برای خلافت ندارم زیرا خلیفه باید از همه، صالح تر باشد ولی علی (علیه السلام) هرگز چنین سخنی را نگفت او نمی خواست با پذیرش خلافت، فتنه جویان فتنه بر پا کنند». (۱)

سپس ابن ابی الحدید می افزاید: «این سخن در صورتی صحیح است که افضلیت، شرط امامت باشد (اشاره به این که ممکن است کسی بگوید لازم نیست امام افضل باشد، سخنی که منطوق و عقل آن را هرگز نمی پسندد و گفتن آن مایه شرمندگی است)».

ولی ما می گوئیم مطلب فراتر از این است. اگر در همان خطبه ۹۲ که به آن استدلال کرده اند دقت کنیم و تعبیراتی که در میان این جمله ها وجود دارد و در مقام استدلال حذف شده است در نظر بگیریم، دلیل گفتار علی (علیه السلام) بسیار روشن

ص: ۳۱۸

می شود. او با صراحت می فرماید: «فأنا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت عليه العقول، این که می گویم مرا رها کنید و به سراغ دیگری بروید برای این است که ما به استقبال چیزی می رویم که چهره های مختلف و جهات گوناگونی دارد. دلها در برابر آن استوار و عقلها ثابت نمی ماند» (اشاره به این که در دستورات اسلام و تعالیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در طول این مدّت تغییراتی داده شده که من ناچارم دست به اصلاحات انقلابی بزنم و با مخالفت های گروهی از شما رو به رو شوم) آن گاه می افزاید: «و انّ الآفاق قد اغامت و المحجّه قد تنكّرت، چرا که چهره آفاق (حقیقت) را ابرهای تیره فرا گرفته و راه مستقیم حق، گم شده و ناشناخته مانده است».

سپس با صراحت جمله ای را بیان می کند که جان مطلب در آن است، می فرماید: «و اعلموا أنّی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب، بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم طبق آنچه می دانم با شما رفتار می کنم و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرا نخواهم داد (بنا بر این، بیعت با من برای شما بسیار سنگین است اگر آمادگی ندارید به سراغ دیگری بروید)».

شاهد این که علی (علیه السلام) افضلیت را در امر خلافت لازم و واجب می شمرد، این است که در خطبه دیگری می فرماید: «ایّها النّاس انّ احقّ النّاس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیہ، ای مردم شایسته ترین مردم برای امامت و خلافت نیرومندترین آنها نسبت به آن و آگاهترین مردم نسبت به او امر الهی است». (۱)

بنا بر این مقایسه کلام علی (علیه السلام) با آنچه از ابو بکر نقل شده، به اصطلاح قیاس مع الفارق است زیرا هیچ شباهتی در میان این دو کلام نیست.

این سخن را با گفتار دیگری که «ابن ابی الحدید» در مقام توجیه کلام خلیفه اول آورده است پایان می دهیم. او می گوید: «آنهایی که افضلیت را در امامت شرط نمی دانند نه تنها در مورد این روایت مشکلی ندارند بلکه آن را به کلی از دلایل

ص: ۳۱۹

اعتقاد خود می‌شمرند که خلیفه اول گفته است من به امامت انتخاب شده‌ام در حالی که بهترین شما نیستم. و آنها که روایت اقیلونی را پذیرفته‌اند گفته‌اند:

این سخن جدی نبوده است و هدف این بوده که مردم را بیازماید و ببیند تا چه اندازه با او موافق یا مخالف، دوست یا دشمن هستند». (۱)

سستی این گونه توجیحات بر کسی پوشیده نیست چرا که اعتراف هر کسی را باید بر معنی واقعی آن حمل کرد و توجیه، نیاز به قرینه روشنی دارد که در این جا وجود ندارد و به تعبیری دیگر: این اعتراف در هر محکمه‌ای به عنوان یک اعتراف واقعی پذیرفته می‌شود و هیچ عذری در مقابل آن پذیرفته نیست مگر این که با مدرک روشنی همراه باشد.

سپس به ترسیم گویایی از شخصیت خلیفه دوم و صفات و ویژگیهای او و چگونگی محیط و زمان او پرداخته، می‌فرماید: «او خلافت را در اختیار کسی قرار داد که جوی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش طلبی» (فصیرها فی حوزه (۲) خشناء یغلظ کلمها (۳) و یخشن مسها یكثر العثار (۴) فیها، و الاعتذار منها).

حوزه، در حقیقت در این جا اشاره به مجموعه اخلاق و صفات ویژه خلیفه دوم است و در واقع چهار وصف برای او ذکر فرموده است که نخستین آنها خشونت است و تعبیر به «یغلظ کلمها» اشاره به جراحت شدیدی است که از نظر روحی یا جسمی در برخورد با او حاصل می‌شد.

دومین آنها خشونت در برخورد است که با جمله «و یخشن مسها» ذکر شده است، بنا بر این «حوزه خشناء، دارنده صفات خشونت آمیز» به وسیله دو جمله بعد از آن که خشونت در سخن و خشونت در برخورد بوده است تفسیر شده است.

ص: ۳۲۰

۱-۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۶۹.

۲-۱) «حوزه» به معنای ناحیه و طبیعت آمده، از ماده «حیازت» به معنای جمع کردن و بر گرفتن است.

۳-۲) «کلم» در اصل به معنای زخم و جرح است و کلام را از این جهت کلام می‌گویند که اثر قاطع در طرف مقابل می‌گذارد.

۴-۳) «عثار» به معنای لغزش است.

سومین ویژگی، اشتباهات فراوان و چهارمین آنها عذرخواهی از آن است که با جمله «و یكثر العثار فیها، لغزش در آن فراوان است» و «و الاعتذار منها، پوزش طلبی آن فراوان است» بیان شده است.

در مورد اشتباهات فراوان خلیفه دوم مخصوصاً در بیان احکام و پوزش طلبی مکرر و همچنین خشونت در برخورد، مطالب فراوانی در تاریخ اسلام، حتی کتابهایی که به وسیله دانشمندان اهل سنت تألیف یافته، دیده می شود که در بحث نکات به گوشه ای از آن اشاره خواهد شد.

سپس می افزاید: «کسی که با این حوزه خلافت سر و کار داشت به کسی می ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده های بینی شتر پاره می شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می کند (و خود و اطرافیان خویش را به هلاکت می افکند)» (فصاحبها کراکب الصعبة (۱) ان اشق (۲) لها خرم (۳)، و ان اسلس (۴) لها تقحم (۵)).

امام (علیه السلام) در این جمله وضع حال خود و گروهی از مؤمنان را در عصر خلافت خلیفه دوم شرح می دهد که اگر با وجود ویژگیهای اخلاقی که در بالا اشاره شد در شخص خلیفه، کسی می خواست با او به مقابله برخیزد، کار به اختلاف و مشاجره و ای بسا شکاف در میان مسلمین یا مواجهه با خطراتی از ناحیه خلیفه می شد و اگر می خواست سکوت کند و بر همه چیز صبحه بنهد خطرات دیگری اسلام و خلافت

ص: ۳۲۱

۱- ۱) «صعبه» به معنی انسان یا حیوان سرکش است و نقطه مقابل آن «ذلول» به معنی رام می باشد و «صعبه» در این جا اشاره به ناقه صعبه (شتر سرکش) است.

۲- ۲) «اشق» به معنی کشیدن زمام ناقه و مانند آن است و «شاق» بر وزن کتاب به ریسمانی گفته می شود که دهان مشک را با آن می بندند.

۳- ۳) «خرم» از ماده «خرم» (بر وزن چرم) به معنی پاره کردن و شکافتن است.

۴- ۴) «اسلس» از ماده «سلس» (بر وزن قفس) و «سلاسه» به معنی سهولت و آسانی است بنا بر این اسلس به معنی «رها کرد و سهل و آسان گرفت» می باشد.

۵- ۵) «تقحم» از ماده «قحوم» (بر وزن شعور) به معنی انداختن خویشتن در چیزی بدون فکر و مطالعه است.

اسلامی را تهدید می کرد، در واقع دائما در میان دو خطر قرار داشتند: خطر برخورد با خلیفه و خطر از دست رفتن مصالح اسلام. به همین دلیل در جمله های بعد، امام (علیه السلام) از ناراحتی خودش و سایر مردم در آن عصر شکایت می کند و مشکلات روزافزون مسلمانان را بر می شمارد.

این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان نهج البلاغه داده شده است که ضمیر در «صاحبها» به مطلق خلافت باز گردد، یعنی در طبیعت خلافت، دائما یکی از این دو خطر نهفته است. اگر شخصی که در رأس خلافت است بخواهد با همه چیز قاطعانه برخورد کند خطر عکس العمل های حادّ وجود دارد و اگر بخواهد با سهولت و اغماض برخورد کند با خطر سقوط در درّه انحراف و اشتباه و از میان رفتن ارزشهای اسلامی رو به رو می شود.

ولی قراین نشان می دهد که منظور همان معنی اول است و چنانچه در جمله های بعد و قبل دقت کنیم این نکته به وضوح به دست می آید. (۱)

آن گاه امام (علیه السلام) در ادامه همین سخن و بیان گرفتاریهای مردم و گرفتاری خود در آن دوران، چنین می فرماید: «به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند» (فمنی (۲) النَّاسَ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَبْطٍ (۳) و شِمَاسٍ (۴)، و تَلَوْنَ (۵) و اعْتِرَاضٍ (۶)).

در این جمله به چهار پدیده رفتاری و روانی مردم در عصر خلیفه دوّم اشاره شده

ص: ۳۲۲

۱-۱) بعضی احتمال سوّمی در این جا داده اند که منظور از آن خلافت در عصر خود امام (علیه السلام) است که شرایط و اوضاع، امام (علیه السلام) را در میان دو مشکل قرار داد، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد.

۲-۲) «منی» از ماده «منو» (بر وزن بند) به معنی مبتلا شدن است.

۳-۳) «خبط» در اصل به معنی پایکوبی شتر بر زمین است و سپس به حرکات حساب نشده و بی پروا اطلاق شده است و لازمه آن عدم حفظ تعادل به هنگام راه رفتن است.

۴-۴) «شماس» به معنی سرکشی و بد خلقی است.

۵-۵) «تلون» به معنی تغییر حال دادن یا رنگ عوض کردن است.

۶-۶) «اعتراض» در اصل به معنی حرکت در عرض جاده آمده و اشاره به حرکات ناموزون و غیر مستقیم می باشد.

است و ای بسا که آنها را از رئیس حکومت گرفته بودند چرا که همیشه رفتار رئیس حکومت بازتاب وسیعی در مردم دارد و از قدیم گفته اند: «الناس علی دین ملوکهم».

نخستین آنها حرکات و تصمیم گیریهای بی مطالعه که سبب مشکلات و نابسامانیها در جامعه می گردد، بود.

دوم سرکشی و تمرد از قوانین الهی و نظامهای اجتماعی.

سوم رنگ عوض کردنهای پی در پی و از راهی به راهی گام نهادن و از گروهی جدا شدن و به گروه دیگر پیوستن و بدون داشتن هدف ثابت زندگی کردن.

چهارم انحراف از مسیر حق و حرکت در مسیر ناصواب و غیر مستقیم بود.

بی شک- همان گونه که بعدا به طور مشروح خواهیم گفت- سیاست خارجی در عصر خلیفه دوم و فتوحات اسلامی و پیشرفت در خارج از منطقه حجاز، ذهنیتی برای بسیاری از مردم در باره شکل این حکومت ایجاد کرده بود که آن را در تمام جهات موفق می پنداشته، کمتر به مشکلات داخلی جامعه مسلمانان نخستین بیندیشند در حالی که همان گونه که امام(علیه السلام) در این جمله ها اشاره فرموده است گروهی از مسلمانان بر اثر اشتباهات و خطاها و ندانم کاریها و اجتهاد در مقابل نصوص قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله)، گرفتار نابسامانیهای فراوانی از نظر اعتقاد و عمل و مسائل اخلاقی شدند و در واقع تدریجا از اسلام ناب فاصله می گرفتند و همانها سبب شد که سرانجام به شورشهای عظیمی در دوران خلیفه سوم بینجامد و مقدمات حکومت خودکامه ای در عصر خلفای اموی و عباسی که هیچ شباهتی به حکومت اسلامی عصر پیامبر(صلی الله علیه و آله) نداشت فراهم گردد. به یقین این دگرگونی عجیب در یک روز انجام نگرفت و اشتباهات مستمر دوران خلفا به آن منتهی شد.

امام در ادامه این سخن می افزاید: «هنگامی که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم با این که دوران طولانی و رنج و محنتش شدید بود» (فصبرت علی طول المدّه، و شدّه المحنه) .

درست شبیه همان شکیبایی در دوران خلیفه اول، ولی چون شرایط پیچیده تر و

دوران آن طولانی تر بود رنج و محنت امام(علیه السلام) در این دوران فزونی یافت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: امام این جا به دو امر اشاره می کند که هر کدام سهمی در ناراحتی او دارد، نخست طولانی شدن مدّت دوری او از محور خلافت و دوری خلافت از وجود او، و دوّم ناراحتی و رنجی که به سبب آثار و پدیده های جدا شدن خلافت از محور اصلی در زمینه عدم نظم صحیح در امور دینی مردم حاصل شد. ولی به هر حال مصالح مهمتری ایجاب می کرد که او سکوت کند و آنچه را که اهمّیت کمتری دارد فدای آنچه که اهمّیت بیشتری دارد نماید.

این وضع همچنان ادامه یافت تا دوران خلیفه دوّم نیز پایان یافت.

نکته ها

۱- نمونه هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوّم

در حالات او مخصوصاً در دوران خلافت، مطالب زیادی در کتب دانشمندان اهل سنّت - اعم از کتب حدیث و تاریخ - نقل شده که آنچه را در کلمات امام(علیه السلام) در فراز بالا آمده است دقیقاً تأیید می کند. این موارد بسیار فراوان است که به چند نمونه آن ذیلاً اشاره می شود:

۱- مرحوم «علامه امینی» در جلد ششم «الغدیر» از مدارک زیادی از کتب معروف اهل سنّت (مانند سنن دارمی، تاریخ ابن عساکر، تفسیر ابن کثیر، اتقان سیوطی، درّ المنثور، فتح الباری و کتب دیگر) داستانهای تکان دهنده ای در باره مردی به نام «صبیح العراقی» نقل می کند. از تواریخ به خوبی استفاده می شود که او مردی بود جستجوگر و در باره آیات قرآن پیوسته سؤال می کرد ولی «عمر» در برابر سؤالات او چنان خشونت می نمود که او مردی بود جستجوگر و در باره آیات قرآن پیوسته سؤال می کرد ولی «عمر» آمد و به او گفت ما مردی را یافتیم که از تأویل مشکلات قرآن سؤال می کند.

«عمر» گفت: خداوندا به من قدرت ده که بر او دست بیابم! روزی «عمر» نشسته

بود، مردی وارد شد و عمامه ای بر سر داشت، رو به «عمر» کرده، گفت:

یا امیر المؤمنین! منظور از: «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَلِحَامِلَاتٍ وُقُرًا» چیست؟ «عمر» گفت: حتما همان هستی که من به دنبال او می گشتم، برخاست و هر دو آستین را بالا زد و آن قدر به او شلاق زد که عمامه از سرش افتاد و بعد به او گفت به خدا قسم اگر سرت را تراشیده می دیدم گردنت را می زدم! سپس دستور داد لباسی بر او بپوشانند و او را بر شتر سوار کنند و به شهر خود ببرند، سپس خطیبی برخیزد و اعلام کند که «صبیغ» در جستجوی علم بر آمده و خطا کرده است، تا همه مردم از او فاصله بگیرند. او پیوسته بعد از این داستان در میان قومش حقیر بود تا از دنیا رفت در حالی که قبلاً بزرگ قوم محسوب می شد. (۱)

در روایتی دیگر از «نافع» نقل شده که «صبیغ عراقی» پیوسته سؤالاتی در باره قرآن می کرد هنگامی که به «مصر» آمد «عمر و بن عاص» او را به سوی «عمر» فرستاد. «عمر» دستور داد شاخه های تازه از درخت بریدند و برای او آوردند و آن قدر بر پشت او زد که مجروح شد سپس او را رها کرد. بعد از مدتی که خوب شد بار دیگر همان برنامه را در باره او اجرا نمود، سپس او را رها کرد تا بهبودی یابد، بار سوم به سراغ او فرستاد تا همان برنامه را اجرا کند، «صبیغ» به عمر گفت: «اگر می خواهی مرا به قتل برسانی به طرز خوبی به قتل برسان و زجرکش نکن و اگر می خواهی زخم تنم را درمان کنی، به خدا خوب شده است».

«عمر» به او اجازه داد که به سرزمین خود برگردد و به «ابو موسی اشعری» نوشت که هیچ یک از مسلمانان با او مجالست نکنند. این امر بر «صبیغ» گران آمد «ابو موسی» به «عمر» نوشت که او کاملاً از حرفهای خود توبه کرده و دیگر سؤالی در باره آیات قرآن نمی کند «عمر» اجازه داد که مردم با او مجالست کنند. (۲)

در روایتی دیگر داستان «صبیغ» چنین آمده است (بعید نیست او داستانهای متعددی با عمر داشته است) که او وارد «مدینه» شد و پیوسته از متشابهات قرآن

ص: ۳۲۵

۱-۱) الغدير، جلد ۶، صفحه ۲۹۱.

۲-۲) «الغدير» جلد ۶، صفحه ۲۹۱.

سؤال می کرد. «عمر» به سراغ او فرستاد در حالی که قبلاً شاخه هایی از درخت خرما آماده ساخته بود. «عمر» از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: «من بنده خدا صبیغ». عمر یکی از آن شاخه ها را برداشت و بر سر او کوفت و گفت: «من بنده خدا عمرم» و آن قدر زد که سرش خون آلود شد. «صبیغ» گفت: ای امیر مؤمنان بس است آنچه در سر من بود از بین رفت (و دیگر سؤالی از متشابهات نمی کنم)! (۱) جالب توجه این که در هیچ یک از روایات ندارد که او سمپاشی در باره یکی از آیات قرآن کرده باشد، بلکه گاه سؤال از متشابهات و گاه از حروف قرآن و گاه از آیاتی مثل «وَ الدَّارِیَاتِ ذُرُوءًا» می نمود. این جریان ظاهراً منحصر به «صبیغ» نبود.

«عبد الرحمن بن یزید» نقل می کند که مردی از عمر در باره آیه «وَ فَاکِهَهُ وَ اَبًا» سؤال کرد. هنگامی که مشاهده کرد مردم در این باره صحبت می کنند تازیانه را برداشت و به آنان حمله کرد. (۲)

۲- در حدیث دیگری می خوانیم مردی از او سؤال کرد و گفت منظور از آیه «الْجَوَارِ الْکُنُوسِ» چیست؟ «عمر» با چوبدستی خود در عمامه او فرو کرد و به روی زمین انداخت و گفت آیا تو «حروری» هستی (حروری به کسانی گفته می شد که از اسلام خارج شده بودند!) سپس گفت: قسم به کسی که جان «عمر» به دست اوست اگر تو را سر تراشیده می یافتم آن قدر تو را می زدم که این فکر از سرت بیرون برود! (۳) (به نظر می رسد سر تراشیدن از شعار این گروه از خوارج بوده است که ریشه های آنها حتی به دوران قبل از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) باز می گردد). (۴)

آیا به راستی هر کسی سؤالی از قرآن کند باید او را زیر شلاق و چوب انداخت بی آن که یک کلمه در پاسخ سؤال او گفته شود! و به فرض که بعضی از افراد بی دین و منافق برای مشوش ساختن افکار مردم سؤالاتی در باره قرآن می کردند، وظیفه

ص: ۳۲۶

۱- ۱) الغدیر، جلد ۶، صفحه ۲۹۰.

۲- ۲) الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۳۱۷.

۳- ۳) الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۳.

۴- ۴) به کنز العمال، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۲ (حدیث ۳۱۶۲۷) و ملل و نحل شهرستانی، جلد ۱، صفحه ۱۱۴ مراجعه شود.

خلیفه در برابر آنها این بود که با چوب و شلاق پاسخ بگوید یا نخست باید از نظر علمی و منطقی توجیه شوند و اگر نپذیرفتند آنها را تنبیه کند؟ آیا این به خاطر آن بوده که خلیفه پاسخ این سؤالات را نمی دانسته و عصبانی می شده، یا دلیل دیگری داشت و حتی افراد مشکوک را مورد هتک و توهین قرار می داده و عمامه آنها را به زمین می افکنده است! ۳- «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که گفته می شد:

«درّه عمر اهیب من سیف الحجاج، تازیانه عمر و حشمتنا کتر از شمشیر حجاج بود!» سپس می گوید: در حدیث صحیح آمده که زنانی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و سر و صدای زیادی کردند، «عمر» آمد، همگی از ترس او فرار کردند، به آنها گفت ای دشمنان خویشتن! آیا از من می ترسید و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی ترسید؟ گفتند: آری! «انت اغلظ و افظ، تو خشن تر و درشتگوتری!» (۱) ۴- در همان کتاب آمده است نخستین کسی را که «عمر» با تازیانه زد، «ام فروه» خواهر ابو بکر بود هنگامی که ابو بکر از دنیا رفت، زنان بر او نوحه گری می کردند، خواهرش «ام فروه» نیز در میان آنها بود، عمر کرارا آنها را نهی کرد، آنها باز تکرار کردند، «عمر» «ام فروه» را از میان آنها خارج ساخت و با تازیانه زد، همه زنان ترسیدند و متفرق شدند. (۲)

۲- اشتباهات و عذرخواهیها!

۱- در «سنن بیهقی» که جامعترین کتاب حدیث، از اهل سنت است، در حدیثی از «شعبی» نقل می کند که یک روز عمر خطبه ای برای مردم خواند، حمد و ثنای الهی به جای آورده، سپس گفت: «آگاه باشید مهر زنان را سنگین نکنید چرا که اگر به من

ص: ۳۲۷

۱- ۲) نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۸۱.

۲- ۳) نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۸۱.

خبر رسد کسی بیش از آنچه پیامبر مهر کرده (مهر زنان خودش قرار داده) مهر کند من اضافه بر آن را در بیت المال قرار می دهیم! سپس از منبر پایین آمد، زنی از قریش نزد او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا پیروی از کتاب الهی (قرآن) سزاوارتر است یا از سخن تو؟ عمر گفت: کتاب الله تعالی، منظورت چیست؟ گفت: تو الآن مردم را از گران کردن مهر زنان نهی کردی در حالی که خداوند می فرماید: «وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا»، هر گاه مال فراوانی (به عنوان مهر) به یکی از آنها پرداخته اید چیزی از آن را پس نگیرید». (۱) عمر گفت: «کلّ احد افقه من عمر، همه از عمر فقیه ترند!» این جمله را دو یا سه مرتبه تکرار کرد، سپس به منبر بازگشت و گفت ای مردم! من شما را از زیادی مهریه سنگین زنان نهی کردم، آگاه باشید هر کس آزاد است در مال خود هر چه می خواهد انجام دهد». (۲)

این حدیث در بسیاری از کتب دیگر با تفاوت‌های مختصری نقل شده است. (۳)

۲- در کتب بسیاری از منابع معروف (مانند: «ذخایر العقبی»، «مطالب السؤل» و «مناقب خوارزمی») آمده است که زن بارداری را که اعتراف به ارتکاب زنا کرده بود نزد «عمر» آوردند، «عمر» دستور به رجم او داد. در اثنای راه «علی» (علیه السلام) با او برخورد کرده، فرمود: این زن را چه شده است؟ گفتند:

«عمر» دستور رجم او را صادر کرده است. «علی» (علیه السلام) او را باز گرداند و به «عمر» گفت: «هذا سلطانك عليها فما سلطانك علی ما فی بطنها، تو بر این زن سلطه داری (و می توانی او را مجازات کنی) اما سلطه و دلیل تو بر آنچه در شکم اوست چیست؟» سپس افزود: شاید بر او نهیب زده ای و او را ترسانده ای (که اعتراف به گناه کرده است)؟ «عمر» گفت: چنین بوده است. فرمود:

ص: ۳۲۸

۱- ۱) سوره نساء، آیه ۲۰.

۲- ۲) «سنن بیهقی»، جلد ۷، صفحه ۲۳۳.

۳- ۳) از جمله «سیوطی» در «الدّر المنثور»، «زمخشری» در «کشاف» (ذیل آیه فوق) و نویسنده کنز العمّال در کتاب خود، جلد ۸، صفحه ۲۹۸ و ابن ابی الحدید در شرح خود جلد ۱، صفحه ۱۸۲.

مگر نشنیده ای که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که زیر فشار از جهت زنجیر یا زندان یا تهدید اعتراف کند اعتراف او اثری ندارد؟ «عمر» او را رها کرده، گفت: «عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب، لو لا علی لهلك عمر، مادران هرگز نمی توانند مثل «علی بن ابی طالب (علیه السلام) بزنند اگر علی نبود عمر هلاک می شد!» (۱) ۳-در «صحیح ابی داود» که از صحاح معروف سته می باشد از «ابن عباس» نقل شده: زن دیوانه ای را نزد «عمر» آوردند که مرتکب زنا شده بود، «عمر» با گروهی از مردم در باره او مشورت کرد و سرانجام دستور داد او را سنگسار کنند.

«علی» (علیه السلام) بر او گذر کرده و فرمود: «ماجرای این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه ای است از فلان طایفه که مرتکب زنا شده است و عمر دستور سنگسار کردن او را داده»، فرمود: «او را باز گردانید» و خودش به سراغ «عمر» رفت، فرمود: «ای عمر مگر نمی دانی که قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که خوب شود و از شخص خواب تا زمانی که بیدار شود و از کودک، تا زمانی که عاقل (و بالغ) گردد؟» «عمر» گفت: «آری می دانم!» فرمود: «چرا دستور دادی این زن دیوانه را سنگسار کنند؟» گفت: «چیزی نیست و زن را رها کرد و شروع به تکبیر گفتن کرد» (تکبیری که نشانه پیروزی بر اشتباه خود بود) (۲) «مناوی» در «فیض الغدیر» این حدیث را از «احمد» نقل کرده است و در ذیل آن آمده است که عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر». (۳)

آنچه در بالا گفته شد بخش کوچکی است از آنچه در این زمینه آمده است و اگر بخواهید به سراغ همه آنها بروید کتاب مستقلی را تشکیل می دهد، مرحوم «علامه امینی» یک صد مورد (آری یک صد مورد) از موارد اشتباه او را که در منابع معروف اهل

ص: ۳۲۹

۱- ۱) ذخایر العقبی، صفحه ۸۰، مطالب السؤل، صفحه ۱۳، مناقب خوارزمی، صفحه ۴۸، اربعین فخر رازی، صفحه ۴۶۶ (طبق نقل الغدیر، جلد ۶، صفحه ۱۱۰).

۲- ۱) صحیح ابی داود، جلد ۴، صفحه ۱۴۰ (کتاب حدود، حدیث ۴۳۹۹).

۳- ۲) نقل از کتاب «السبعه من السلف من الصحاح السته» نوشته مرحوم فیروزآبادی، صفحه ۹۵.

سنت آمده است نقل کرده و این فصل مشهور از کتابش را به نام «نوادیر الاثر فی علم عمر» نامیده است (۱) و این همان است که در خطبه فوق از آن تعبیر به «کثرت لغزشها و عذرخواهی ها» شده است.

۳- پاسخ به یک سؤال

ترسیمی را که امام «علی بن ابی طالب» در خطبه بالا از مشکلات و نابسامانیهای مسلمانان در عصر خلیفه دوم کرده است ممکن است با ذهنیتی که بسیاری از افراد نسبت به عصر عمر دارند و آن را یک عصر پیروزی و درخشان می‌شمرند منافات داشته باشد و این سؤال را به وجود آورد که این گفتار چگونه با واقعیت‌های موجود تاریخ سازگار است؟ توجه به یک نکته دقیقاً می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد و آن این که- همان گونه که قبلاً اشاره شد- بی‌شک عصر خلیفه دوم عصر پیروزیهای چشمگیر در سیاست خارجی کشور اسلام بود، زیرا مسلمانان با الهام گرفتن از دستورات صریح قرآن در مورد جهاد، به جهاد دامنه دار و آزادیبخش دست زدند و هر سال و هر ماه شاهد پیروزیها و فتوحاتی در خارج کشور اسلامی بودند و منافع مادی فراوانی نصیب مسلمانان شد، این پیروزیهای چشمگیر پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی افکند همان گونه که در عصر ما نیز این معنی کاملاً مشهور است که گاه پیروزی یک دولت در سیاست خارجیش همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد و پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی می‌افکند و درست به همین دلیل است که سیاست بازان حرفه‌ای گروه استکبار در عصر ما هنگامی که با نابسامانیهای شدید داخلی رو به رو می‌شوند سعی می‌کنند با حرکت جدیدی در سیاست خارجی، پرده بر

ص: ۳۳۰

آن بیفکنند.

کوتاه سخن این که امام (علیه السلام) سخن از خشونت و اشتباهات فراوان و مشکلات داخلی دوران خلیفه دوم می گوید و حساب این مطلب از مسئله فتوحات جداست.

ص: ۳۳۱

اشاره

حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَىٰ مَتَىٰ اعْتَرَضَ الرِّيبَ فَيِّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّىٰ صَرَّتْ أَقْرَبُ إِلَىٰ هَذِهِ النَّظَائِرِ! الْكُنَىٰ اسْفُفْتُ إِذْ اسْفُؤُوا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا: فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لَصُغْنَهُ، وَ مَالُ الْآخِرِ لَصِهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ، إِلَىٰ أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حَضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مَعْتَلِفِهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَهُ الْإِبِلَ نَبْتَهُ الرَّبِيعِ، إِلَىٰ أَنْ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتَلَهُ، وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ، وَ كَبِتَ بِهِ بَطْنَتَهُ.

ترجمه

این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان بودم، پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنان (ابو بکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند، ولی من (به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند، پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند، پرواز کردم. سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست و این وضع ادامه یافت تا سومی پیاخت در حالی که از خوردن زیاد، دو پهلویش بر آمده بود و همی جز جمع آوری و خوردن بیت المال نداشت و بستگان پدرش

(بنی امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند. سرانجام بافته های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت اندوزی و شکم خوارگی به نابودیش منتهی شد!

شرح و تفسیر

دوران خلیفه سَوَم

در این قسمت از خطبه، امام (علیه السلام) به پایان یافتن دوران خلیفه دوّم و تحولاتی که برای رسیدن عثمان به مقام خلافت صورت گرفت اشاره می کند و از نکات دقیق و باریک تاریخی و اسرار پنهان یا نیمه پنهان این داستان پرده برمی دارد و موضع خود را در برابر این امر روشن می سازد و در ادامه آن به مشکلات عظیمی که امت اسلامی در دوران خلیفه سَوَم گرفتار شدند و شورشهایی که منتهی به قتل او شد، با عبارات کوتاه و بسیار فشرده و پر معنی و آمیخته با کنایات و استعارات و تشبیهات اشاره می فرماید.

نخست می گوید: «این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوّم) نیز به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی به شورا گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنها بودم» (حتّی اذا مضی لسبیلہ جعلها فی جماعه زعم ائی احدہم).

تعبیر به «زعم ائی احدہم، پنداشت من یکی از آنها بودم» ممکن است اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که مرا در ظاهر جزء نامزدهای خلافت قرار داد در حالی که می دانست در باطن، نتیجه چیست و چه کسی از این شورا بیرون می آید. دیگر این که او در ظاهر چنین وانمود کرد که من همردیف آن پنج نفرم، در حالی که

در باطن، می دانست قابل مقایسه با هیچکدام نیستم. (۱)

این جمله اشاره به زمانی است که عمر به وسیله مردی به نام «فیروز» که کنیه اش «ابو لؤلؤ» بود به سخنی مجروح شد و خود را در آستانه مرگ دید.

جمعی از صحابه نزد او آمدند و به او گفتند: «سزاوار است کسی را به جانشینی خود منصوب کنی که مورد قبول تو باشد» و او طئی سخنان مشروحو که در نکات، به آن اشاره خواهد شد شش نفر را به عنوان شورا تعیین کرد:

(علی (علیه السلام)، عثمان، عبد الرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص) که در عرض سه روز بنشینند و یکی را از میان خود انتخاب کنند و دستور داد «ابو طلحه انصاری» با پنجاه نفر از انصار، این شش نفر را در خانه ای جمع کنند تا با یکدیگر برای تعیین خلافت مشورت نمایند و سرانجام، به خاطر ارتباطاتی که میان چند نفر از آن شش تن بود عثمان انتخاب شد.

امام (علیه السلام) در اشاره به این ماجرا، نخست می فرماید: «پناه بر خدا از این شورا» (فیا لله و للثوری). (۲)

سپس به نخستین نقطه ضعف این شورا پرداخته، می فرماید: «کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنها- یعنی ابو بکر- (و برتری من بر او) شک و تردید وجود داشته باشد تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند؟» (متی اعتراض الریب فی مع الاؤل منهم، حتی صرت اقرن الی هذه النظائر).

این نهایت تأسف مولا را از حق کشی هایی که در مورد آن حضرت صورت گرفت آشکار می سازد و اشاره به این حقیقت می کند که اگر می خواستند شایستگی برای خلافت را ملحوظ دارند، جای تردید نبود که مرا می بایست تعیین می کردند، ولی

ص: ۳۳۵

۱-۱) در مقایسه اللغه آمده است که یکی از دو معنی اصلی «زعم» عبارت است از سخنی که واقعیت ندارد و گوینده اش نیز به آن مطمئن نیست.

۲-۲) لام در «الله» مفتوح است و برای استغاثه می باشد و لام در «الثوری» مکسور است و مستغاث منه می باشد.

افسوس که هدفهای دیگری در این مسأله دنبال می شد و به راستی جای تأسف است کسی که به منزله جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و باب مدینه علم النبی و عالم به کتاب و سنت و آگاه بر تمام مسائل اسلام بوده و از آغاز عمر در مکتب توحید و در کنار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پرورش یافته، کارش به جایی برسد که او را در ردیف «عبد الرحمن بن عوف» ها و «سعد وقاص» ها و مانند آنها قرار دهند.

سپس می افزاید: «ولی (من به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند پرواز کردم» (لکنی اسففت اذ اسفوا، و طرت اذ طاروا). (۱)

این در حقیقت کنایه ای است از وضع پرنده گانی که به صورت دسته جمعی پرواز می کنند گاه اوج می گیرند و به فراز می روند و گاه پایین می آیند و به زمین نزدیک می شوند و در هر دو حال همراه یکدیگرند.

روشن است که احوال شکننده زمان خلفا-مخصوصا به هنگامی که یک خلیفه از دور، خارج می شد-ایجاب می کرد که از هر گونه تفرقه پرهیز شود مبادا دشمنانی که در کمین نشسته بودند سر بر آورند و اساس اسلام را به خطر بیندازند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور امام (علیه السلام) این بوده است که من همواره به دنبال حق بوده ام و برای به دست آوردنش همراه آن حرکت کردم، با آنهایی که در ردیف بالا- بودند همراه شدم و با اینها که در ردیف پایین بودند نیز همراهی کردم.

سپس به نتیجه این شورا و کارهای مرموزی که در آن انجام گرفت اشاره کرده می فرماید: «یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش تمایل به دیگری

ص: ۳۳۶

۱-۱) «اسففت» از ماده «اسفاف» به معنی نزدیک شدن چیزی با شیء دیگر است و هنگامی که پرنده، خود را به زمین نزدیک کند این تعبیر در مورد او بکار می رود. این تعبیر در مورد بافتن حصیر و مانند آن نیز به کار می رود زیرا رشته های آن به هنگام بافتن به هم نزدیک می شود و به معنی شدت نگاه کردن نیز آمده است. (مراجعة کنید به مقایس اللغه و لسان العرب)

(عثمان) پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگری که ذکر آن خوشایند نیست» (فصحا (۱) رجل منهم لضغنه (۲)، و مال الآخر لصهره، مع هن (۳) و هن).

منظور مولا- از جمله اول «سعد بن ابی وقاص» بود که مادرش از بنی امیه بود و دائیها و نزدیکان مادرش در جنگهای اسلام در برابر کفر و شرک به دست علی (علیه السلام) کشته شده بودند، به همین دلیل او در زمان خلافت علی (علیه السلام) نیز با حضرتش بیعت نکرد و «عمر بن سعد» جنایتکار بزرگ حادثه کربلا- و عاشورا فرزند همین سعد بود. بنا بر این کینه توزی او نسبت به علی (علیه السلام) مسلم بود و به همین دلیل در آن شورا به علی (علیه السلام) رأی نداد و به وسیله «عبد الرحمن بن عوف» به عثمان رأی داد.

بعضی نیز گفته اند منظور از این شخص «طلحه» است که مراتب کینه توزی او نسبت به مولا- محرز بود و هم او بود که با همراهی «زبیر» آتش «جنگ جمل» را که به گفته مورخان، ۱۷ هزار نفر در آن کشته شدند، روشن ساخت.

این احتمال را «ابن ابی الحدید» تقویت کرده، در حالی که بعضی از شارحان «نهج البلاغه» معتقدند: «طلحه» گر چه از سوی «عمر» برای شورا انتخاب شد ولی در «مدینه» نبود و موفق به شرکت در جلسه شورا نشد». (۴)

اما کسی که به خاطر دامادیش متمایل شد «عبد الرحمن بن عوف» بود زیرا «عبد الرحمن» شوهر «ام کلثوم» خواهر «عثمان بود».

اما جمله «مع هن و هن» (۵)- با توجه به این که واژه «هن» کنایه از کارهای زشتی

ص: ۳۳۷

۱- ۱) «صغا» در اصل از ماده «صغو» (بر وزن فعل) به معنی تمایل به چیزی است.

۲- ۲) «ضغن» (بر وزن ضمن) به معنی کینه و عداوت است و در اصل به معنی پوشانیدن توأم با انحراف می باشد.

۳- ۳) «هن» تفسیر آن در متن می آید.

۴- ۴) در شرح نهج البلاغه خویی عدم حضور «طلحه» در شورا بلکه در مدینه، از «طبری» نقل شده است (شرح خویی، جلد ۳، صفحه ۷۳).

۵- ۱) علمای لغت تصریح کرده اند که «هن» به معنی فلان است و در جایی گفته می شود که انسان می خواهد به چیزی، سربسته اشاره کند، به خاطر زشتی آن، یا به دلایل دیگری که در نظر داشته. و معمولا این واژه در امور بد و صفات زشت و ناخوشایند به کار می رود و در نیکیها به کار نمی رود.

است که گفتن آن ناخوشایند است-می تواند اشاره به امور ناخوشایند دیگری بوده باشد که «عبد الرحمن بن عوف» در رأی دادن به «عثمان» انتظار آن را داشت مانند سوء استفاده های مالی از بیت المال مسلمین و یا سلطه بر توده های مردم و یا به دست آوردن مقام خلافت بعد از «عثمان» و یا همه اینها.

از مجموع این سخن، روشن می شود که شورا در محیطی کاملاً ناسالم برگزار شد و چیزی که در آن مطرح نبود مصالح مسلمین بود و طبیعی است که محصول آن به نفع مسلمین تمام نشود و حوادث دوران «عثمان» نشان داد که چه خسارات عظیمی از این ناحیه دامنگیر مسلمین شد.

سپس امام (علیه السلام) به نتیجه نهایی این شورا پرداخته، می فرماید: «این وضع ادامه یافت تا سومی بپا خاست در حالی که از خوردن فراوان دو پهلویش بر آمده بود و همی جز جمع آوری و خوردن بیت المال نداشت» (الی ان قام ثالث القوم نافجا [\(۱\)](#) - [حضنیه \(۲\)](#)، بین نثیله [\(۳\)](#) و معتلفه [\(۴\)](#)).

تنها خودش نبود که در این وادی گام بر می داشت بلکه «بستگان پدری اش (بنی امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را بلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند» (و قام معہ بنو امیہ یخضمون [\(۵\)](#) مال الله خضمه الابل نبتہ الزبیع).

ص: ۳۳۸

-
- ۱- ۲) «نافجا» از ماده «نفع» بر وزن «رفع» به معنای بالا آمدن و بالا آوردن است.
 - ۲- ۳) «حضم» به معنای پهلوی. «و نافجا حضنیه» به کسی گفته می شود که پهلوهایش از تکبر و یا از شکم خوارگی بر آمده باشد.
 - ۳- ۴) «نثیل» از ماده «نثل» (بر وزن نسل) در اصل به معنای خارج شدن چیزی از چیز دیگر و یا خارج کردن است و به مدفوع انسان و حیوانات اطلاق می شود.
 - ۴- ۵) «معتلف» از ماده «علف» به معنای جایگاه علف است و مجموع این تعبیر و تعبیر قبل کنایه از کسی است که پیوسته در فکر جمع آوری مال و مصرف آن است و به تعبیر دیگر انباشتن و خالی کردن شکم است.
 - ۵- ۱) «خضم» به معنای خوردن با تمام دهان است و نقطه مقابل آن «قضم» است که به معنای خوردن با نوک دندانهای پیشین است بعضی نیز گفته اند خضم به معنای خوردن علف تازه است و قضم به معنای خوردن علفهای خشک.

تعبیر به «نبته الزَّبیع، گیاهان بهاری» به خاطر آن است که این گیاهان بسیار لطیف و برای حیوان خوش خوراک است و با حرص و ولع عجیب، آن را می خورد.

جمله «یخضمون مال الله...» - با توجه به معنای لغوی خضم - به خوبی نشان می دهد که بنی امیه برای غارت بیت المال با تمام وجودشان وارد صحنه شدند و تا آنجا که می توانستند خوردند و بردند. به گفته «ابن ابی الحدید» خلیفه سوم، بنی امیه را بر مردم مسلط کرد و آنها را به فرمانداری ولایات اسلام منصوب نمود و اموال و اراضی بیت المال را به عنوان بخشش در اختیار آنان گذارد، از آن جمله سرزمینهایی از «آفریقا» در ایام او فتح شد که خمس همه آنها را گرفت و به «مروان بن حکم» (دامادش) بخشید.

مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» آمار عجیبی از بخششهای عثمان در دوران خلافتش - از منابع اهل سنت - گردآوری کرده که از مطالعه آن انسان وحشت می کند. به عنوان نمونه به یکی از دامادهايش «حارث بن حکم» برادر «مروان» سیصد هزار درهم و به «مروان» پانصد هزار درهم و به «ابو سفیان» «دویست هزار» و به «طلحه» «سیصد و بیست و دو هزار» و به «زبیر» «پانصد و نود و هشت هزار» درهم بخشید، تا آن جا که مرحوم «علامه امینی» جمع درهمهایی را که او از بیت المال بخشید بالغ بر «یک صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار» درهم می داند.

از آن عجیب تر ارقام دینارهایی است که به بستگان و نزدیکانش بخشید. به «مروان حکم» پانصد هزار دینار به «یعلی بن امیه» پانصد هزار دینار و به «عبد الرحمن بن عوف» دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار و جمع این حاتم بخشی ها را بالغ بر «چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار» می داند. (۱)

ص: ۳۳۹

اینجاست که معنای «یخصمون مال الله خضمه الابل نبتة الزبیب» به خوبی روشن می شود.

بدیهی است این وضع نمی توانست برای مدّت طولانی ادامه یابد و مسلمانان آگاه و حتّی ناآگاهان، چنین شرایطی را تحمّل نمی کردند و لذا طولی نکشید که شورشها بر ضدّ «عثمان» شروع شد و سرانجام به قتل او منتهی گشت و او را در برابر چشم مردم کشتند، بی آن که توده های مردم به یاری او برخیزند و این همان است که امام (علیه السلام) در پایان این فراز به آن اشاره کرده می فرماید: «عاقبت بافته های او (برای استحکام خلافت) پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت اندوزی و شکم خوارگی به نابودیش منتهی شد» (الی ان اتکت (۱) علیه فتله (۲)، و اجهز (۳) علیه عمله، و کبت (۴) به بطنته (۵)).

در واقع امام (علیه السلام) با سه جمله، وضع خلیفه سوم و پایان عمر او را ترسیم کرده است:

در جمله اوّل می فرماید: سوابقی را که برای خود، از نظر توده مردم فراهم آورده بود و گروهی او را به زهد و قدس می شناختند از میان برد و حرکت دنیاپرستانه اعوان و یاران او، همه آن رشته ها را پنبه کردند.

در جمله دوّم نشان می دهد که: اعمال او زودتر از آنچه انتظار می رفت ضربه کاری بر او وارد کرد و کار او را ساخت.

ص: ۳۴۰

۱- ۲) «انتکت» از ماده «نکت» (بر وزن عکس) به معنی شکستن و اتاییدن است و لذا به شکستن پیمان، نکت عهد گفته می شود.

۲- ۳) «فتل» به معنی پیچیدن و تاییدن است و مفتول و فتیله نیز از همین باب است.

۳- ۴) «اجهز» از ماده «اجهاز» هنگامی که در مورد مجروح به کار رود مفهومی این است که مرگ او را تسریع کنند و هر چه زودتر کار او را تمام نمایند.

۴- ۵) «کبت» از ماده «کبو» (بر وزن کبک) به معنی سقوط کردن و یا افتادن به صورت است و در مواردی که دست و پای حیوان می پیچد و به رو می افتد به کار می رود.

۵- ۶) «بطنته» از ماده «بطن» به معنای پر کردن شکم از طعام و یا پرخوری است.

در جمله سوّم بیان می کند که شکم خوارگی ها، بار او را سنگین کرد به گونه ای که نتوانست بر روی پا بماند و به صورت بر زمین افتاد. در واقع با این سه جمله درس عبرت مهمّی برای همه زمامداران و مدیران جامعه بیان شده است که اگر از موقعیت خود سوء استفاده کرده و به دنیا اقبال کنند سوابق حسنه آنها از میان می رود و افکار عمومی به سرعت بر ضدّ آنها بسیج می شود و دنیاپرستی مایه سقوط سریع آنان می گردد.

این نکته نیز حائز اهمّیت است که همان چیزی که عامل پیدایش خلافت عثمان شد عامل نابودی او گشت. افرادی مانند «سعد وقاص» و «عبد الرحمن بن عوف» و «طلحه» (بنا بر این که طلحه در شورا حضور داشته) به خاطر رسیدن به مال و منال دنیا به او رأی دادند و او را بر سر کار آوردند و همین مسأله گسترش یافت و حکومت عثمان مقبولیت خود را در افکار عمومی از دست داد و در نتیجه شورش مردم، سقوط کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «انتكث علیه فتله» را به معنی در هم ریختن تدابیری دانسته اند که او برای تشکیل حکومتش به کار گرفته بود و ممکن است سپردن کارها به دست بستگان، یکی از آن تدابیر برای محکم کاری بوده باشد ولی همین امر نتیجه معکوس داد و رشته ها را پنبه کرد و مردم را بر ضدّ او شوراند.

نکته ها

۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوّم و سوّم

می دانیم خلیفه دوّم، تنها یک رأی داشت و آن رأی «ابو بکر» بود که به هنگام وداع با زندگی وصیت کرد و با صراحت «عمر» را به جانشینی خود نصب نمود.

در بعضی از تواریخ آمده است که «ابو بکر» در حال احتضار، «عثمان بن عفّان» را احضار نمود تا وصیت او را نسبت به «عمر» بنویسد و به او گفت:

بنویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: این وصیتی است که ابو بکر به مسلمانان نموده است. اما بعد... این

سخن را گفت و بیهوش شد، ولی «عثمان» خودش این جمله ها را نوشت: «أما بعد فأتی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم آلکم خیرا، من عمر بن خطاب را خلیفه بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فروگذار نکردم». (۱) هنگامی که «عثمان» این جمله را نوشت ابو بکر به هوش آمده، گفت:

بخوان و او خواند. «ابو بکر» تکبیر گفت و گفت: من تصوّر می کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیام و بمیرم، مردم اختلاف کنند. «عثمان» گفت: آری چنین بود.

«ابو بکر» در حقّ او دعا کرد. (۲)

از این سخن به خوبی روشن می شود که «عثمان» این لباس را برای قامت «عمر» دوخته بود و اگر فرضا «ابو بکر» به هوش نمی آمد این وصیتنامه به عنوان وصیت «ابو بکر» منتشر می شد، بنا بر این جای تعجب نیست که «عمر» نیز شورایی با چنان ترکیب، تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت «عثمان» باشد، همان گونه که خلیفه دوّم نیز در «سقیفه» این لباس را بر تن «ابو بکر» کرد و او هم به موقع پاداش وی را داد.

ضمنا از این سخن استفاده می شود که عجله «ابو بکر» و «عثمان» برای تعیین جانشین به خاطر جلوگیری از اختلاف مردم بوده است. آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نمی بایست چنین پیش بینی را در باره امت بکند با آن همه کشمکشهایی که بالقوه وجود داشت و در «سقیفه» خود را نشان داد؟! چگونه می توان باور کرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب خلیفه را به مردم واگذار کرده باشد ولی این امر در باره خلیفه دوّم و سوّم رعایت نشود و حتی خوف فتنه، مانع از واگذاری آن به مردم گردد؟! اینها سؤالاتی است که هر محققی باید به آن پاسخ دهد.

۲- داستان ابو لؤلؤ و آغاز حکومت عثمان

«ابن اثیر» در «کامل» چنین نقل می کند: روزی «عمر بن خطاب» در بازار گردش

ص: ۳۴۲

۱- ۱) «آلکم» از ماده «ال-یا لؤلؤ» به معنی کوتاهی کردن و تأخیر انداختن است بنا بر این لم آلکم یعنی من هیچ کوتاهی نکردم (لسان العرب).

۲- ۲) کامل ابن اثیر، جلد صفحه ۴۲۵، ۲.

می کرد. «ابو لؤلؤ» که غلام «مغیره بن شعبه» و نصرانی بود او را ملاقات کرد و گفت: «مغیره بن شعبه» خراج سنگینی بر من بسته (و مرا وادار کرده همه روز کار کنم و مبلغ قابل توجهی به او بپردازم) مرا در برابر او یاری کن. «عمر» گفت: خراج تو چه اندازه است؟ گفت: در هر روز دو درهم. گفت: کار تو چیست؟ گفت: نجّار و نقّاش و آهن‌گرم. عمر گفت: با این اعمالی که انجام می دهی خراج تو را سنگین نمی بینم. شنیده ام تو می گویی اگر من بخواهم می توانم آسیابی بسازم که با نیروی باد، گندم را آرد کند. «ابو لؤلؤ» گفت: آری می توانم. عمر گفت: پس این کار را انجام بده. «ابو لؤلؤ» گفت: اگر سالم بمانم آسیابی برای تو درست می کنم که مردم شرق و غرب از آن سخن بگویند.

«ابو لؤلؤ» این را گفت و رفت. «عمر» گفت: این غلام مرا تهدید کرد... چند روز گذشت. «عمر» برای نماز صبح به مسجد آمد و مردانی را گماشته بود که وقتی صفوف منظم می شود تکبیر بگویند. «ابو لؤلؤ» در میان مردم وارد مسجد شد و در دست او خنجر دو سر بود که دسته آن در وسطش قرار داشت. از موقعیت استفاده کرد و شش ضربه بر «عمر» وارد نمود که یکی از آنها را در زیر نافش فرو برد و همان موجب قتل او شد و نیز با خنجرش «کلیب» که در پشت سرش قرار داشت و جماعت دیگری را کشت. (۱)

در «مروج الذهب» بعد از نقل این داستان آمده است که «ابو لؤلؤ» بعد از کشتن «عمر» و مجروح ساختن دوازده نفر دیگر، که شش نفرشان از دنیا رفتند ضربه ای بر گلوی خود زد و خود را کشت (۲) ولی در «تاریخ یعقوبی» آمده است که بعد از کشته شدن «عمر» فرزندش «عبید الله» به انتقام خون پدر حمله کرد و «ابو لؤلؤ» و دختر خردسال و همسرش، هر سه را به قتل رساند. (۳)

این که بعضی از مورخان «ابو لؤلؤ» را نصرانی یا مجوسی نوشته اند با این که تصریح

ص: ۳۴۳

۱-۱) کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۴۹.

۲-۲) مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۲۱.

۳-۳) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۶۰.

کرده اند او در مسجد پیامبر عمر را به قتل رساند و آمدن یک مسیحی یا مجوسی شناخته شده در مسجد پیامبر عادتاً امکان نداشت، ظاهراً به خاطر آن است که می خواهند کشته شدن خلیفه را به دست یک مسلمان انکار کنند و از این جهت با مشکلی روبرو نشوند و گرنه قراین نشان می دهد و جمعی از دانشمندان تصریح کرده اند که «ابو لؤلؤ» مسلمان بوده است و سابقه مجوسی گری یا مذهب دیگر تنها برای «ابو لؤلؤ» نبود، غالباً خلفا و یاران پیامبر دارای چنین سابقه ای بوده اند.

۳- شورای شش نفری و سرانجام آن

«عمر» هنگام مرگ به مشورت پرداخت و این پیشنهاد که «عبید الله» فرزندش را خلیفه کند، رد کرد، سپس اضافه نمود: پیامبر تا هنگام مرگ از این شش نفر راضی بود: علی (علیه السلام)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف لذا باید خلافت به مشورت این شش نفر انجام شود تا یکی را از میان خود انتخاب کنند، آن گاه دستور داد تا هر شش نفر را حاضر کنند، سپس نگاهی به آنها کرد و گفت همه شما مایل هستید بعد از من به خلافت برسید، آنها سکوت کردند، دوباره این جمله را تکرار کرد. «زبیر» جواب داد: ما کمتر از تو نیستیم چرا به خلافت نرسیم! (یکی از مورخان می گوید: اگر زبیر یقین به مرگ عمر نداشت جرأت نمی کرد این سخن را با این صراحت بگوید).

بعد برای هر یکی از شش نفر عیبی شمرد، از جمله به «طلحه» گفت:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت در حالی که به خاطر جمله ای که بعد از نزول «آیه حجاب» گفتی از تو ناراضی بود» (۱) و به علی (علیه السلام) گفت: «تو مردم را به راه روشن و طریق صحیح به خوبی

ص: ۳۴۴

۱- ۱) منظور از آیه حجاب آیه «فَسَلُّوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ» است که در باره زنان پیامبر آمده است. طلحه گفت: پیامبر می خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند ولی فردا که از دنیا رفت ما با آنان ازدواج می کنیم- البته این سخن عمر در باره طلحه در تناقض آشکاری است با آنچه در آغاز گفت که پیامبر از دنیا رفت و از این شش نفر راضی بود-

هدایت می کنی تنها عیب تو این است که بسیار مزاح می کنی! و به «عثمان» گفت: «گویا می بینم که خلافت را قریش به دست تو داده اند و بنی امیه و بنی ابن معیط را بر گردن مردم سوار می کنی و بیت المال را در اختیار آنان می گذاری و گروهی از گرگان عرب تو را در بستر سر می برند».

سرانجام «ابو طلحه انصاری» را خواست و فرمان داد که پس از دفن او با پنجاه تن از انصار، این شش نفر را در خانه ای جمع کنند تا برای تعیین جانشین او به مشورت پردازند، هر گاه پنج نفر به کسی رأی دهند و یک نفر در مخالفت پافشاری کند، گردن او را بزنند و همچنین در صورت توافق چهار نفر، دو نفر مخالف را به قتل برسانند و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند آن گروهی را که عبد الرحمن بن عوف در میان آنهاست مقدم دارند و بقیه را اگر در مخالفت پافشاری کنند گردن بزنند و اگر سه روز از شورا گذشت و توافقی حاصل نشد همه را گردن بزنند تا مسلمانان خود شخصی را انتخاب کنند.

سرانجام «طلحه» که می دانست با وجود «علی» (علیه السلام) و «عثمان» به او خلافت نخواهد رسید و از «علی» دل خوشی نداشت جانب «عثمان» را گرفت در حالی که زیر حق خود را به «علی» (علیه السلام) واگذار کرد، «سعد بن ابی وقاص» حق خویش را به پسر عمویش «عبد الرحمن بن عوف» داد بنا بر این شش نفر در سه نفر خلاصه شدند: «علی» (علیه السلام)، «عبد الرحمن» و «عثمان»، «عبد الرحمن» رو به «علی» (علیه السلام) کرد و گفت با تو بیعت می کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش «عمر» و «ابو بکر» با مردم رفتار کنی، «علی» (علیه السلام) در پاسخ گفت: می پذیرم، ولی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اعتقاد خودم عمل می کنم. «عبد الرحمن» رو به «عثمان» کرد و همان جمله را تکرار نمود و «عثمان» آن را پذیرفت.

«عبد الرحمن» سه بار این جمله را تکرار کرد و همان جواب را شنید لذا دست «عثمان» را به خلافت فشرد، این جا بود که «علی» (علیه السلام) به «عبد الرحمن» فرمود:

«به خدا سوگند تو این کار را نکردی مگر این که از او انتظاری داری همان انتظاری که خلیفه اول و دوم از یکدیگر داشتند، ولی

هرگز به مقصود خود نخواهی رسید» (۱).

شک نیست که این شورا از جهات مختلفی زیر سؤال است:

اولاً: اگر بنا بر آرای مردم است، چرا تبعیت عام صورت نگیرد؟ و اگر بنا بر انتصاب است شورای شش نفری چرا؟ و اگر شورا باید برگزیند شخصیت‌های معروف دیگری در میان مسلمین نیز بودند.

ثانیا: اگر اینها مشمول رضای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند پس تصریح نارضایی پیامبر تا آخر عمر از «طلحه» چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ ثالثا: به فرض این که آنها نتوانند از نظر انجام وظیفه توافق بر کسی کنند چگونه می توان گردن همه را زد.

رابعا: اگر واقعا هدف شورا بود، چرا پیش بینی خلافت «عثمان» را با صراحت ذکر کرد؟ و اگر از خلافت او بر جامعه اسلامی می ترسید، لازم بود او را جزء شورا قرار ندهد، تا نفر دیگری انتخاب شود.

خامسا: در صورتی که سه نفر در یک طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گیرد چرا آن طرف که علی (علیه السلام) است و به گفته عمر، مردم را به سوی حق و راه روشن فرا می خواند و تنها اشکالش بسیار مزاح کردن است مقدم نشود.

سادسا: آیا مزاح کردن مشکلی در امر خلافت ایجاد می کند و آیا این اشکال با اشکالی که بر عثمان گرفت که اگر تو بر مردم مسلط شوی بنی امیه را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و بیت المال را غارت می کنند هرگز می تواند برابری کند؟ اینها ایرادهایی است که پاسخی برای آن وجود ندارد!

۴- علل شورش بر ضد عثمان

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه صحیح ترین گفتار در باره «عثمان» همان

ص: ۳۴۶

(۱-۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۸۵ تا ۱۸۸ (با تلخیص).

است که «طبری» در تاریخ خود آورده که عبارت آن چنین است: عثمان، حوادث تازه ای در اسلام به وجود آورد که باعث خشم مسلمانان شد، از جمله:

سپردن امارتها به دست بنی امیه به ویژه فاسقان و سفیهان و افراد بی دین آنها و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستمهایی که در مورد «عمّار یاسر» و «ابو ذر» و «عبد الله بن مسعود» روا داشت و کارهای دیگری از این قبیل که در آخر خلافت خویش انجام داد.

«ولید بن عقبه» را والی «کوفه» ساخت که گروهی به شراب نوشیدن او گواهی دادند... و نیز «سعید بن عاص» را پس از «ولید» فرماندار «کوفه» ساخت. سعید اعتقاد داشت که «عراق» باغ «قریش و بنی امیه» است، که «مالک اشتر» در پاسخ وی گفت: «تو گمان می کنی سرزمین عراق که خداوند آن را به وسیله شمشیر ما مسلمانان فتح نموده، مربوط به تو و اقوام توست!» این معنی به درگیری هایی میان «اشتر» و «طایفه نخع» از یک سو و «رئیس شرطه» از سوی دیگر انجامید و تدریجا صدای اعتراض مردم بر ضد «سعید» و سپس بر ضد «عثمان» بلند شد. «عثمان» به جای این که مردم «کوفه» را از طریق صحیحی آرام کند، دستور تبعید رهبران شورش را به «شام» صادر کرد که عدّه ای از بزرگان «کوفه» از جمله «مالک اشتر» و «صعصعه بن صوحان» را به شام تبعید نمود.

در سال یازدهم خلافت او، عدّه ای از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمدند و ایرادهای مختلفی را که به عثمان داشتند به وسیله «عامر بن عبد قیس» که مردی عابد و خداشناس بود به او رساندند، «عثمان» به جای این که برخورد منطقی با او کند، پاسخ اهانت آمیزی به او داد.

وضع در «مدینه» نیز بحرانی شد و پایتخت اسلام برای شورش آماده گی پیدا کرد، «عثمان» گروهی از یارانش مانند «معاویه» و «سعید بن عاص» را دعوت کرد و با آنها به مشورت نشست، بعضی صلاح در این دیدند که: «عثمان» مردم را به جهاد مشغول کند و بعضی از او خواستند: مخالفان را سرکوب و نابود کند و بعضی: او را دعوت به

بذل و بخشش از بیت المال- برای فرو نشاندن خشم مردم- کردند، تنها یک نفر حقیقت مطلب را به او گفت که: تو «بنی امیه» را بر گردن مردم سوار کرده ای، یا عدالت پیشه کن یا از خلافت کناره گیری نما! «عثمان» نظریه سرگرمی مردم را به جهاد پذیرفت و دستور داد آنها را برای جهاد مجهز سازند (ولی کار از کار گذشته بود و این تدبیر سودی نداشت).

در سنه ۳۵ هجری (سال آخر حکومت عثمان) مخالفان او و «بنی امیه» با یکدیگر مکاتبه کردند و یکدیگر را بر عزل «عثمان» و فرماندارانش تهییج نمودند، سرانجام یک گروه عظیم دو هزار نفری به سرکردگی «ابو حرب» از «مصر» و گروه دیگری به همین تعداد به همراهی «زید بن صوحان» و «مالک اشتر» و بعضی دیگر از بزرگان «کوفه» و گروه سومی از «بصره» به رهبری «حرقوص بن زبیر» به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کردند و به «مدینه» آمدند و مردم مدینه را از قصد خود (دائر به عزل عثمان و فرماندارانش) با خبر ساختند. چیزی نگذشت که منزل عثمان را محاصره کردند و به او تکلیف کردند که از خلافت کناره گیری کند، ولی «عثمان» از فرماندارانش به وسیله نامه کمک خواست، روز جمعه «عثمان» با مردم نماز خواند و به منبر رفت و به گروهی که از شهرهای مختلف (مخصوصا مصر) برای احقاق حق نزد او آمده بودند، خطاب کرد و گفت: «همه اهل مدینه می دانند شما به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) لعن شدید...». در این جا شورش عظیمی در مردم پیدا شد و آن چنان بالا گرفت که «عثمان» از ترس بیهوش شد از منبر به زیر افتاد و او را به خانه بردند.

بعدا «عثمان» به عنوان استمداد به خانه «علی» (علیه السلام) آمد و گفت: «تو پسر عم من هستی و من بر تو حق خویشاوندی دارم و تو نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سخت گوش فرا می دهند، وضع را مشاهده می کنی، من دوست دارم با آنها سخن بگویم و آنها را از راهی که در پیش گرفته اند منصرف سازی!» امام فرمود: «چگونه آنها را راضی و منصرف کنم؟» عثمان گفت: «به این صورت که من، بعد از این، مطابق صلاح اندیشی تو رفتار می کنم».

امام فرمود: «من بارها در این باره به تو هشدار داده ام تو هم وعده دادی ولی به وعده ات وفا نکردی».

سرانجام امام برای خاموش کردن غائله، به اتفاق سی نفر از مهاجران و انصار با کسانی که از «مصر» آمده بودند (و از همه در مورد عزل عثمان فعال تر بودند) سخن گفت. «مصریان» قبول کردند که به «مصر» باز گردند و «عثمان» نیز به مردم اعلام کرد که حاضر است به شکایات آنان رسیدگی کند و از اعمال گذشته خویش توبه نماید، ولی هنگامی که به منزل آمد، دید مروان و گروهی از بنی امیه در منزلش نشسته اند. «مروان» به او گفت: «سخن بگویم یا ساکت بنشینم!» همسر عثمان «نائله» با عصبانیت گفت: «ساکت باش به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم کننده اطفال او خواهید بود او به قولی که به مردم داده است باید وفا کند و نباید از آن برگردد».

ولی مروان ساکت نشست و گفت: «آنچه را در مسجد گفתי به صلاح خلافت تو نبود از آن صرف نظر کن!» «علی» (علیه السلام) خشمگین شده به خانه «عثمان» آمد و به او فرمود: «من راه صحیح را به تو نشان می دهم ولی مروان تو را منحرف می سازد از این پس به سراغت نخواهم آمد».

مصریها که روانه «مصر» شده بودند بعد از سه روز به مدینه بازگشتند و نامه ای را ارائه دادند که از غلام «عثمان» در بین راه گرفته بودند. در آن نامه «عثمان» به «عبد الله بن صرح» فرماندار «مصر» دستور داده بود: «سران شورش را شلاق بزنند و موهای سر و صورتشان را بتراشد و در زندان کند» و عده دیگری را دستور داده بود به دار بیاویزد. آنها نزد «علی» (علیه السلام) آمدند که در این باره با «عثمان» سخن بگوید. «علی» (علیه السلام) جریان را از «عثمان» جویا شد. «عثمان» از نوشتن چنین نامه ای اظهار بی اطلاعی کرد، یکی گفت: «این کار، کار مروان است». «عثمان» گفت: «من اطلاعی ندارم». مصریان گفتند: «آیا مروان این قدر جرأت دارد که غلام عثمان را بر شتر

بیت المال سوار کند و مهر مخصوص او را پای نامه بزند و مأموریت خطرناکی با این اهمیت به او بدهد و عثمان بی خبر باشد؟!!

عثمان باز گفت: «من از این مطلب خبر ندارم!» مصریان در پاسخ او گفتند: «از دو حال خارج نیست: اگر راست می گویی و این کار، کار مروان است باید از خلافت کنار بروی زیرا فردی این چنین ناتوان که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجه مسلمانان را با مهر مخصوصش صادر کنند لیاقت خلافت اسلامی را ندارد و اگر دروغ می گویی و این کار، کار توست باز هم شایسته خلافت مسلمانان نیستی!» «عثمان» گفت: «خلافت لباسی است که خداوند به تنم کرده و آن را بیرون نخواهم آورد ولی توبه می کنم». گفتند: «اگر بار اول بود که توبه می کردی پذیرفته بود، اما بارها توبه کرده ای و شکسته ای! بنا بر این یا از خلافت بر کنار شو، یا تو را به قتل می رسانیم!» ولی باز آنها عجله نکردند و اوضاع ساعت به ساعت بحرانی تر می شد. سرانجام «عثمان» از «علی» (علیه السلام) درخواست کرد که: «سه روز به او مهلت دهند تا به شکایت مردم رسیدگی کند»، مردم پذیرفتند، ولی او در خفا وسایل جنگ را آماده می کرد (و هدفش از این مهلت خواستن ها فرا رسیدن نیروهای کمکی از خارج مدینه بود). بعد از سه روز، حلقه محاصره بر عثمان تنگ تر شد و مردم نگران این بودند که از «شام» و «بصره» کمک برای او برسد، لذا برای تسلیم او آب را از او منع کردند. «عثمان» از «علی» (علیه السلام) درخواست آب کرد و امام به وسیله فرزندانش آب برای او فرستاد، در این هنگام مردم به درون خانه عثمان ریختند و نزاع خونینی میان طرفداران او از یک سو و مردم از سوی دیگر روی داد و عده ای از طرفین کشته شدند، باز چند نفر وارد اتاق «عثمان» شده و او را نصیحت کردند اما اثری نداشت، سرانجام به او حمله کرده و کارش را یکسره کردند.

آنچه در بالا آمد خلاصه ای از این ماجرا بود که «ابن ابی الحدید» از «تاریخ طبری» نقل نموده است و ما نیز آن را برای پرهیز از طولانی شدن بار دیگر خلاصه

بسیاری از مورخان روز قتل او را ۱۸ ذی الحجه سال ۳۵ یا ۳۶ هجری ذکر کرده اند و عجب این که به گفته کامل و مورخان دیگر، بدن «عثمان» سه روز روی زمین مانده بود و کسی او را دفن نکرد و این نشانه نهایت خشم مردم بر اوست.

سرانجام با وساطت «علی» (علیه السلام) تصمیم به دفن او گرفته شد، ولی جمعی از مردم مانع از نماز بر او و حتی مانع از دفن او در «بقیع» شدند. گروهی بر سر راه نشسته بودند و تابوت او را سنگباران نمودند، «علی» (علیه السلام) مانع شد، بالاخره بر جنازه او نماز خواندند و در محلی به نام «حشّ کوب» در بیرون بقیع دفن شد که بعداً در زمان «معاویه» برای رفع اهانت، دستور داد آن محل را جزء «بقیع» قرار دهند. (۲)

اینها همه به خوبی نشان می دهد که مردم تا چه حد از او و حکومتش خشمگین و ناراحت بودند و تفسیر روشنی است بر آنچه امام در جمله های کوتاه این خطبه (خطبه شقشقیه) بیان فرموده است، آنها که تعبیرات امام (علیه السلام) را در این خطبه تند می پندارند، از ماجرای زندگی «عثمان» و پایان کار او و عکس العمل مسلمانان در برابرش آگاهی کافی ندارند و گرنه تصدیق می کردند که این تعبیرات در برابر آنچه روی داده است بسیار ملایم است.

۵- آیا همه صحابه راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پیمودند!؟

معروف در میان برادران اهل سنت این است که صحابه رسول خدا- بدون استثنا- دارای قداست و مقام عدالت بودند و هیچ یک از آنها هیچ کاری بر خلافت دستور خدا و کتاب و سنت انجام ندادند، در حالی که شیعه و پیروان اهل بیت -علیهم السلام- معتقدند: «باید صحابه را از یکدیگر جدا ساخت و در باره هر کدام مطابق اعمال و رفتارشان، چه

ص: ۳۵۱

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۲۹ تا ۱۵۸.

۲- ۲) کامل ابن اثیر، جلد صفحه ۱۸۰، ۳.

در عصر رسول الله (صلی الله علیه و آله) و چه بعد از رحلت او قضاوت و داوری کرد.

ادّعی برادران اهل سنت، مشکلات عجیب و دردسرهایی فراوانی برای آنان ایجاد کرده است، چرا که در میان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) افرادی را می یابیم که در مسائلی بر ضدّ یکدیگر برخاستند که توجیه آن امکان پذیر نیست. مثلاً در داستان جنگ «صفین» و مانند آن، «معاویه» بر خلاف امام وقت که به اتفاق مسلمانان برگزیده شده بود قیام کرد و موجب آن همه خونریزی شد، کدام مورّخ منصف می تواند این کار و حشتناک را توجیه کند؟! یا این که «طلحه» و «زبیر» بر ضدّ آن حضرت شورش کردند و خون گروه زیادی از مسلمانان در جنگ «جمل» ریخته شد که بعضی، عدد کشته شدگان را بالغ بر ۱۷ هزار نفر می دانند بی آن که کمترین عذر موجه و خدایسندانه ای برای کار خود داشته باشند، آیا قبول عدالت آنها با این فجایع هولناک که در همه تواریخ اسلامی ثبت شده، منافات ندارد؟! در داستان «عثمان» که در بالا خواندید و همه مورّخان اسلام اجمالا آن را قبول دارند به دو موضوع مهم برخورد می کنیم: نخست سپردن تمام پستهای حسّاس به بنی امیه و مسلط ساختن افراد بی بند و بار و غیر متعهد بر مسلمین، به طوری که فریاد عموم مسلمانان از مناطق مختلف بلند شد، و دیگر حیف و میل بیت المال در سطح وسیع و گسترده و بذل و بخششهای بیکران و غیر قابل توجیه به گونه ای که انتشار خبر قسمتی از آن مایه شورش عمومی مسلمین شد.

آیا راستی این گونه امور، با اصل قداست و «تنزیه صحابه» به طور عام و غیر قابل استثنا، سازگار است؟! اگر این گونه امور قابل توجیه است کدام کار خلاف، قابل توجیه نیست؟! این سخن مرا به یاد داستان عجیبی انداخت که برای خودم واقع شد و هرگز آن را فراموش نمی کنم:

در یکی از سالها که برای انجام «عمره» به «مکه» مشرف شده بودم و فرصتی

برای ملاقات با دانشمندان اهل سنت دست داد-مخصوصا شبها در مسجد الحرام و بین نماز مغرب و عشا که مجال خوبی برای بحث بود-در یکی از شبها با جمعی از این برادران دانشمند(که بعضی از آنها از چهره های شناخته شده بودند)در صحن مسجد الحرام در برابر «کعبه»نشسته بودیم و سعی بر این بود که بحثها از صورت علمی و منطقی خارج نشود و به رنجش و کدورت نینجامد.سخن به مسئله «تنزیه صحابه و عدالت»همه آنها کشیده شد،همگی بر این عقیده بودند که کوچکترین جسارتی نسبت به هیچ یک از آنها نمی توان کرد.

من از یکی از آنها پرسیدم: «اگر شما در میدان صفین بودید در یکسو لشکر «علی»(علیه السلام)و در یک سوی دیگر لشکر «معاویه» به کدام صف ملحق می شدید؟!»او بدون درنگ گفت: «به صف لشکریان علی»(علیه السلام).

گفتم: اگر علی(علیه السلام)شمشیری به دست تو می داد و می گفت: «خذ هذا و اقتل معاویه، این شمشیر را بگیر و معاویه را به قتل برسان» آیا می پذیرفتی و اطاعت می کردی؟! او جواب عجیبی داد که فکر می کنم برای شما هم تکان دهنده است.

گفت: «کنت اقتله و لا اذکره بسوء، من او را به قتل می رساندم در عین حال کمترین جسارتی به او نمی کردم!» داستان «تنزیه صحابه»قصه ای است که سر دراز دارد که در این جا فقط به اشاره ای قناعت کردیم و گذشتیم.

فما راعنى الآء و التّياس كعرف الضّبع الّى ینثالون علىّ من كلّ جانب، حتّى لقد وطئ الحسان، و شقّ عطفای، مجتمعین حولی كریضه الغنم. فلّمّا نهضت بالامر نکث طائفه، و مرقت اخرى، و قسط آخرون: كانّهم لم یسمعوا كلام الله یقول: «تلك الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذینَ لا یُریدونَ علوّاً فی الارضِ وَ لا فساداً وَ العاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ» بلی! و الله لقد سمعوها و وعوها، و لكنّهم حلیت الدّنیا فی اعینهم، و راقهم زبرجها.

ترجمه

چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یالهای انبوه و پرپشت «کفتار» به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند تا آنجا که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله) «حسن و حسین» پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد. و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع شوند) در اطراف من گرد آمدند، ولی هنگامی که قیام، به امر خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق سر بر تافتند، گویی که آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می فرماید:

«سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمینند و نه طالب فساد، و عاقبت (نیک) برای پرهیزگاران است!» آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زینتش آنها را فریفته بود.

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه اشاره به دوران خلافت خویش -مخصوصاً هنگام بیعت- می کند که چگونه مردم با ازدحام عجیب و بی نظیری برای بیعت کردن به سوی آن حضرت روی می آوردند، بیعتی پر شور که در تاریخ اسلام نظیر و شبیه نداشت، ولی بعداً که در برابر حق و عدالت قرار گرفتند، گروه زیادی نتوانستند آن را تحمل کنند و راه مخالفت را پیش گرفته و آتش جنگهای «جمل، صفین و نهروان» را روشن ساختند، شکاف در صفوف مسلمین ایجاد کردند و از به ثمر رسیدن تلاشها و کوششهای امام (علیه السلام) در پیش برد و تکامل جامعه اسلامی مانع شدند.

نخست در ترسیم چگونگی هجوم مردم برای بیعت می فرماید: «چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یالهای پر پشت و انبوه گفتار به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند» (فما راعنی (۱) إلا والناس کعرف (۲) الضبع (۳) الی ینثالون (۴) علی من کل جانب).

تعبیر به «عرف الضبع» (یال گفتار) اشاره به ازدحام فوق العاده مردم و پشت سر هم قرار گرفتن برای بیعت است، زیرا یال گفتار ضرب المثلی برای این گونه موارد است.

ص: ۳۵۶

۱- ۱) «راعنی» از ماده «روع» بر وزن «نوع» در اصل به معنای ترس و وحشت و نگرانی است و گاه به معنای شگفت زدگی نیز آمده است.

۲- ۲) «عرف» در اصل به معنای چیزهایی است که پشت سر هم قرار گرفته و به صورت انبوه در آمده است به همین دلیل به یال حیوان اطلاق می شود زیرا موهای انبوه و پر پشتی را تشکیل می دهد.

۳- ۳) «ضبع» به گفته «مقاییس» سه معنی دارد: نخست حیوان معروف (گفتار) و دیگر عضوی از اعضای انسان (بازو) و سوم یکی از اوصاف شتر ماده است و گاه این کلمه کنایه از سالهای قحطی است که چون گفتار به انسانها حمله ور می شود.

۴- ۴) «ینثالون» از ماده «ثول» (بر وزن قول) در اصل به معنی انبوه زنبوران عسل است هنگامی که جمع می شوند و رفت و آمد می کنند سپس به معنی هر اجتماع انبوهی که توأم با شور و رفت و آمد باشد به کار رفته است (مقاییس اللغه، صحاح و لسان العرب).

اما اظهار نگرانی حضرت از هجوم ناگهانی مردم برای بیعت، ممکن است به خاطر این باشد که چنین بیعت پر شوری، مسؤولیت تازه ای بر دوش حضرت گذاشت، به ویژه آن که پیش بینی پیمان شکنی دنیاپرستان را می نمود. در خطبه ۹۲، همین معنی به وضوح دیده می شود که امام (علیه السلام) به هنگام بیعت مردم بعد از قتل عثمان این نکته را یادآوری فرمود.

اضافه بر این نکته، از این نیز نگران بود که ممکن است تاریکدلان حسود رابطه ای میان قتل عثمان و بیعت مردم با او عنوان کنند.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن و ترسیم ازدحام عمومی مردم سه جمله دیگر اضافه می کند و می فرماید: «هجوم به قدری زیاد بود که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله) حسن و حسین پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع می شوند) در اطراف من گرد آمدند» (حتی لقد وطئ الحسان، و شق عطفای، مجتمعین حولی کربیضه الغنم).

تعبیر به «الحسان» به عقیده بسیاری از «مفسران نهج البلاغه» اشاره به امام حسن و امام حسین -علیهما السلام- است. درست است که آن دو بزرگوار در آن موقع بیش از سی سال داشتند و جوانانی قوی و زورمند بودند ولی هجوم شدید مردم، آنها را در مورد حفاظت از پدر، در تنگنا قرار داد.

ولی بعضی از مفسران دو احتمال دیگر نیز ذکر کردند: نخست این که منظور از «الحسان» دو انگشت بزرگ پاست - آن گونه که از سید مرتضی (رضوان الله علیه) نقل شده - که او از ارباب لغت (ابو عمر) نقل کرده، از اشعار عرب نیز شاهدهی برای آن آورده است، ولی با توجه به این که پایمال شدن انگشت پا، مسئله ساده ای است که در کمترین هجوم نیز واقع می شود و نمی تواند بیان گویایی برای آن هجوم عظیم باشد، این معنی بعید به نظر می رسد.

از آن بعیدتر تفسیر سومی است که بعضی برای آن ذکر کرده و به معنای دو

استخوان دست دانسته اند، زیرا استخوانهای دست - چه بازو باشد و چه ساعد - معمولاً پایمال نمی شود، تنها در صورتی پایمال می شود که انسان به زمین بیفتد و زیر دست و پا قرار گیرد.

تشبیه به «ریضه الغنم، گوسفندانی که در آغل جمع شده اند» اشاره به نادانی مردم نیست آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته اند، بلکه اشاره به همان نکته ای است که در بالا - آوردیم که گوسفندان به هنگام هجوم گرگ، اطراف چوپان را می گیرند همانند زمانی که در آغل جمع می شوند. مسلمانانی که به خاطر گرگان عصر خلیفه سوم، هر کدام به سویی پراکنده شده بودند و رشته وحدت در میان آنان کاملاً گسسته بود، وجود امام (علیه السلام) را حلقه اتّصالی در میان خود قرار داده، همگی با شور و اشتیاق فراوان، گرد او جمع شدند و احساس آرامش می کردند.

ولی متأسفانه این شور و اشتیاق ادامه نیافت و هنگامی که مردم در بوته آزمایش و امتحان قرار گرفتند، گروهی نتوانستند به خوبی از عهده این امتحان بر آیند، لذا امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می فرماید: «ولی هنگامی که قیام به امر خلافت کردم جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق برتافتند» (فَلَمَّا نَهَضت بِالْأَمْرِ نَكَثت طَائِفَهُ، و مَرَقت (۱) اُخْرَى، و قَسَط (۲) آخِرُونَ).

ص: ۳۵۸

۱- ۱) «مرق» از ماده «مروق» (بر وزن غروب) به معنای خارج شدن از چیزی است و هنگامی که در مورد تیر به کار می رود - به گفته صحاح اللّغه و لسان العرب - مفهومش آن است که از هدف بگذرد و به آن طرف اصابت کند و به همین دلیل «خوارج» را «مارقین» نامیده اند زیرا آنها افرادی بسیار افراطی و خشک و متعصب و لجوج بودند که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مسلمان تر شدند!!

۲- ۱) «قسط» گاه به معنای «ظلم و عدول از حق» آمده، لذا «قسط» (بر وزن فقط) به افرادی گویند که پاهایشان کج و معوج است و گاه به معنای «عدالت»، «راغب» در «مفردات» می گوید: «قسط» به معنای «سهم و نصیب» است و هر گاه سهم و نصیب دیگری گرفته شود قسط به آن گفته می شود و این مصداق ظلم است و «اقساط» به معنای پرداختن قسط و سهم دیگری است و این عین عدالت است. بنا بر این هر دو معنی به یک ریشه بر می گردد. در «لسان العرب» می گوید: در حدیث علی (علیه السلام) آمده: «امرت بقتال النّاکثین و القاسطین و المارقین» سپس لسان العرب می افزاید: «و القاسطون اهل صفین».

این سه گروه-همان گونه که غالب شارحان نهج البلاغه یا همه آنان گفته اند- به ترتیب: اشاره به آتش افروزان «جنگ جمل، نهروان و صفین» است.

آتش افروزان جنگ جمل (طلحه و زبیر که از وجود عایشه برای تحریک مردم بهره گرفتند) به عنوان «ناکثین» یعنی پیمان شکنان، ذکر شده اند، چرا که اینها با علی (علیه السلام) بیعت کردند اما چون انتظارشان یعنی سهم شدن در امر خلافت و امارت حاصل نشد به شهر بصره آمدند و آتش اختلاف را بر افروختند.

«مارقین»، اشاره به آتش افروزان جنگ «نهروان» است، آنها همان گروه «خوارج» بودند که بعد از داستان «حکمین» در «صفین» بر ضد امام (علیه السلام) برخاستند و پرچم مخالفت را برافراشتند. این واژه از ماده «مروق» به معنای پرش تیر از کمان است گویی آنها قبلاً در دایره حق بودند ولی به خاطر تعصیبهای خشک و نادانی و خودخواهی، از مفاهیم اسلام و تعلیمات آن به دور افتادند.

«قاسطین» اشاره به «اهل شام و لشکر معاویه» است، زیرا «قسط» هم به معنای عدالت و هم به معنای ظلم و طغیان و فسق آمده است.

قابل توجه این که: این تعبیّرات در باره این سه گروه-طبق مدارک معروف اسلامی-از قبل، در حدیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با صراحت پیش بینی شده، «حاکم نیشابوری» در «مستدرک الصحیحین» از «ابو ایوب انصاری» نقل می کند که گفت:

«امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بن ابی طالب بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) دستور داد که با سه گروه «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» پیکار کند». (۱)

همین معنی در «تلخیص المستدرک ذهبی» نیز آمده است. (۲)

در کتاب «اسد الغابه» نیز دو روایت به همین مضمون در شرح حال علی (علیه السلام) آمده است. (۳)

ص: ۳۵۹

۱-۱) مستدرک الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۳۹ (چاپ دار المعرفه).

۲-۲) این کتاب در ذیل مستدرک چاپ شده است (همان جلد و همان صفحه).

۳-۳) اسد الغاله، جلد ۴، صفحه ۳۳.

در «تاریخ بغداد» این معنی به صورت مشروح تری دیده می شود که «ابو ایوب» می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما امر فرمود که با سه گروه، در خدمت علی (علیه السلام) پیکار کنیم: با «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین». اما «ناکثین»:

با آنها پیکار کردیم، آنها- اهل جمل- «طلحه» و «زبیر» بودند و اما «قاسطین»:

همین است که ما از سوی آنها باز می گردیم یعنی «معاویه» و «عمر و بن عاص» (این سخن را هنگام بازگشت از صفین گفت) و اما «مارقین»: آنها «اهل نهر و ان» هستند، به خدا سوگند نمی دانم آنان در کجایند ولی به هر حال با آنها باید پیکار کنیم. (۱)

این پاسخی است دندان شکن به ناآگاهانی که گاه به جنگهای دوران خلافت علی (علیه السلام) خرده می گیرند، آری آنها که با شور و شوق در هنگام بیعت با علی (علیه السلام) مانند پروانگان دور شمع، جمع شده بودند، همگی تحمل عدالت او را نداشتند، آن هم عدالتی که بعد از یک دوران طولانی بی عدالتی و غارت بیت المال و خو گرفتن گروهی با آن، انجام می شد که طبعاً قبول آن برای بسیاری مشکل بود، به همین دلیل تنها، گروهی وفادار و مؤمن خالص بر سر پیمان خود باقی ماندند، ولی گروههای دیگر به خاطر دنیاپرستی پیمان خود را با خدا و خلیفه بر حقش شکستند.

این همان چیزی است که امام (علیه السلام) در ادامه خطبه به آن اشاره کرده و دلیل این مخالفتها را در چند جمله کوتاه به روشنی بیان می کند، می گوید: «گویی آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می فرماید: سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمین باشند و نه طالب فساد، و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است» كَانَهُمْ لَمْ يَشِيعُوا كَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». (۲)

ص: ۳۶۰

۱-۴) تاریخ بغداد، جلد ۱۳، صفحه ۱۸۷ (طبع دار الفکر).

۲-۱) سوره قصص، آیه ۸۳.

سپس می افزاید: «آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده، زینتش آنها را فریفته بود» (بلی! و الله لقد سمعوها و وعوها (۱))، و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم، و راقهم (۲) زبرجها (۳). (۴) نخست آنها را به ناآگاهانی تشبیه می کند که مخالفتشان به خاطر جهلشان است ولی بعد از این مرحله، فراتر می رود و با صراحت می گوید: آنها نسبت به این حقایق، ناآگاه و بی خبر نبودند، بلکه دنیاطلبی و هواپرستی شدید- که مخصوصا بعد از فتوحات بزرگ اسلامی و سرازیر شدن سیل غنائم گرانها و عادت به زندگی مرفه، به ویژه در عصر عثمان پدید آمده بود- سبب شد که دنیا را بر دین ترجیح دهند و حقیقت را به افسانه بفروشند و سرای آخرت را به ثمن بخش متاع دنیا از دست دهند.

این سخن کوتاه در حقیقت، عصاره تمام تحلیل‌هایی است که می توان در باره بروز جنگهای سه گانه عصر علی (علیه السلام) بیان کرد و هر چه غیر از این گفته شود شاخ و برگهاست.

این در واقع درس عبرتی است برای همه مسلمین، در تمام طول تاریخ که هر

ص: ۳۶۱

۱- ۲) «وعوها» از ماده «وعی» (بر وزن نفی) در اصل به گفته «مقایس» به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر است و به گفته مفردات به معنای حفظ حدیث و مانند آن است (و هر دو به یک معنی باز می گردد).
۲- ۳) «راق» از ماده «روق»- به گفته «مقایس»- به معنای تقدم چیزی بر چیز دیگری است و گاه به معنای حسن و جمال آمده و به همین جهت بخش اول خانه را (خانه یا حرم های مقدسه را) «رواق» می گویند و در کلام امام (علیه السلام) به همان معنای حسن و جمال است.

۳- ۴) «زبرج» به معنای زبیت و طلا و گاه به معنای نقش پارچه آمده است.

۴- ۵) به خوبی روشن است که مرجع ضمیرها در این جمله و جمله های بالا، طوایف سه گانه ناکثین و مارقین و قاسطین هستند که در عبارت قبل، به آنها اشاره شده، ولی مرحوم علامه بزرگوار مجلسی در بحار ترجیح می دهد که این ضمائر به خلفای سه گانه پیشین برگردد، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد. و شاید به همین دلیل مرحوم مجلسی در پایان سخن خود این احتمال را نیز مطرح می کند که ضمیرها به جمیع کسانی که در خطبه به آنها اشاره شده است برگردد.

زمان به دنیاپرستی روی آورند و زرق و برق و زینت دنیا فکر آنان را به خود مشغول دارد اختلافات در میان آنها به اوج خود می رسد و راههای وصول به وحدت، به روی آنان بسته می شود مگر آن که زهد و وارستگی پیشه کنند و به خودسازی بپردازند. امروز نیز به خوبی می بینیم که سرچشمه تمام اختلافات میان مسلمین همان اصل است که علی (علیه السلام) در جمله های کوتاه فوق با استناد به آیه ای از قرآن مجید به آن اشاره فرموده است و به تعبیر روشن همان اراده «علو در ارض و فساد» و «تمایل به زینتهای دنیا و فریفته شدن در برابر زرق و برق» آن است!

نکته ها

۱- بیعت با امیر مؤمنان عمومی و مردمی بود

این بیعت با تمام بیعتهایی که در زمان خلفا شد متفاوت بود. بیعتی بود خودجوش و فراگیر، بدون هیچ توطئه قبلی و از عمق جان توده های زجر دیده و ستم کشیده، نه مانند بیعت «سقیفه» که تصمیم اصلی را چند نفر بگیرند و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند و نه همانند «بیعت عمر» که تنها با تصمیم خلیفه اول پایه ریزی شد و نه همچون «بیعت عثمان» که «شورای شش نفره» با آن ترکیب خاصش سردمدار آن بود و در یک کلام می توان گفت که بیعت واقعی و حقیقی، همین بیعت بود و بقیه از یک نظر جنبه مصنوعی داشت و از قبل، روی آن کار شده بود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته اند که قیام کنندگان در برابر «عثمان» هنگامی که بعد از قتل او به سراغ امام (علیه السلام) رفتند تا با او برای خلافت بیعت کنند، حضرت حاضر نشد و هنگامی که اصرار کردند فرمود: «من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر باشم» (انا لکم وزیرا خیر منی امیرا) زیرا می دانست پیشگام شدن آنها در بیعت، به این اتهام دامن می زند که نقشه قتل عثمان از قبل پی ریزی شده بود بعلاوه، اگر تنها آنها بیعت می کردند گروهی می گفتند تنها قاتلان «عثمان» با او بیعت

کردند، افزون بر این، امام (علیه السلام) در جبین آنها می دید که همه تحمّل پذیرش حق را ندارند، آری حق تلخ و سنگین است، ولی بعداً مهاجران و انصار آمدند و به آن حضرت اصرار کردند که خلافت را بپذیرد. «علی» (علیه السلام) چاره ای جز پذیرش ندید سپس بر منبر قرار گرفت و مردم گروه گروه آمدند و با او بیعت کردند، تنها افراد اندکی سرباز زدند ولی امام (علیه السلام) اصراری در اجبار آنان نداشت، از کسانی که از بیعت سرباز زدند «سعد بن ابی وقاص» و «عبد الله بن عمر» بود. (۱)

به اعتقاد ما و مطابق مدارک غیر قابل انکار، «علی» (علیه السلام) از سوی خداوند به جانشینی پیامبر نصب شده بود، نه تنها در «غدیر خم» که در موارد متعددی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را تأکید فرمود، هر چند به دلایلی که این جا جای شرح آن نیست، بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی به مخالفت با آن برخاستند، ولی به هر حال بعد از کشته شدن «عثمان» اعلام حمایت عجیب و فراگیر از سوی مردم نسبت به آن شد، حمایتی که حتی در هیچ یک از نظامهای دموکراسی به هنگام اخذ آرا، چنان حمایتی از کسی دیده نشده است و تنها نمونه آن در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیعتهایی همچون «بیعت شجره» دیده می شود، این بیعت از شناختی که مردم از روایات علی (علیه السلام) و مقام علم و تقوا و زهد و مدیریت او داشتند سرچشمه می گرفت و زد و بندهای سیاسی مطلقاً در آن وجود نداشت و چنان پرجوش بود که حتی توطئه گران سیاسی که «علی» (علیه السلام) را برای وصول به مقاصد خود عنصری نامطلوب می دانستند، در عمل انجام شده واقع گشتند و پیش از این که تصمیمی بگیرند کار از کار گذشته بود، و اگر مردم را به حال خود رها می کردند جامعه ای آزاد، آباد و مملوّ از عدل و داد، آن چنان که قرآن مجید طراحی کرده است به وجود می آمد.

ولی چنان که خواهیم دید، همان توطئه گران و ریزه خواران خوان عثمانی و غارتگران بیت المال و هوس بازان میدان سیاست، تدریجاً به تحریک مردم

ص: ۳۶۳

پرداختند و احساسات مذهبی آنها را بازیچه مقاصد سیاسی خود ساختند و در میدان «جمل، صفین و نهروان» شکافهای عمیقی بر پیکر اسلام وارد ساختند.

۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی

امام (علیه السلام) در جمله های بالا- عامل اصلی انحراف از حق را در عصر خودش (و طبعا در همه اعصار) «حب دنیا و دلباختگی در برابر زرق و برق آن» می شمرد و ریشه جنگهای خونین «جمل» و «صفین» و «نهروان» را در این موضوع می داند و بر آیه شریفه قرآن تأکید می ورزد که سرای آخرت، تنها از آن کسانی است که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند.

این چند جمله کوتاه، واقعیت بسیار مهمی را بازگو می کند که بازتاب آن را در سراسر تاریخ بشر مشاهده می کنیم. همه جا برتری جویی ریشه جنگها و نزاعهای خونین را تشکیل می دهد، هواپرستی و علاقه به فساد در زمین عامل اصلی نابسامانیهاست و به همین دلیل تا با این خواهی شیطان، مبارزه فرهنگی نشود و ایمان و اعتقاد راسخ، سدی در برابر آن ایجاد نکند، ما همیشه شاهد جنگهای خونین و بی عدالتی ها و نابسامانی ها در جامعه بشری خواهیم بود و حتی کسانی را خواهیم دید که تمام ارزشهای انسانی و مفاهیم اخلاقی و عناوینی همچون آزادی، حقوق بشر و غیر آن را دست مایه خود برای وصول به این اهداف قرار می دهند.

جالب این که امام (علیه السلام) از گروهی سخن می گوید که اعتقادشان با عملشان در تضاد است، ظاهرا مسلمانند و آیات قرآن و از جمله آیه «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ» را شنیده اند و به آن ایمان دارند ولی انگیزه های نیرومند دنیا پرستی و طوفان هوا و هوس و دلبستگی فوق العاده به زرق و برق دنیا، اساس ایمان و عقیده آنها را تکان می دهد و چنان سیلاب عظیمی در درونشان ایجاد می کند که سد ضعیف ایمانشان را در هم می شکنند و با خود می برد و این سرنوشت تمام کسانی است که از ایمانی سست و هوا و هوسی نیرومند برخوردار باشند.

اشاره

در خطبه بالا- اشاره کوتاه و پرمعنایی به جنگهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» که گردانندگان آنها تحت عنوان «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» معرفی شده بودند آمده است به همین دلیل ضرورت دارد اشاره گذرایی به جنگهای سه گانه بالا داشته باشیم.

الف- جنگ جمل

حدود سه ماه بیشتر از بیعت با امیر مؤمنان «علی» (علیه السلام) نگذشته بود که تحمیل عدالت آن حضرت بر گروهی از مستکبران، سخت و ناگوار آمد و مخالفتها از سوی آنان شروع شد. «معاویه» در شام پرچم مخالفت را برافراشت و حاضر به پذیرش بیعت نبود و برای رویارویی با حضرت آماده جنگ می شد. «علی» (علیه السلام) به فرمانداران خود در سه شهر «کوفه» و «بصره» و «مصر» نامه نوشت تا نیروهای جنگی خود را برای مقابله با «معاویه» اعزام دارند.

در این گیر و دار «طلحه» و «زبیر» به بهانه سفر عمره، راهی «مکه» شدند و در «مکه» «عایشه» را که از بیعت با آن حضرت ناراضی بود با خویش همراه کردند و به عنوان هواداری از خون عثمان به سمت «بصره» حرکت نمودند.

قراین به خوبی گواهی می داد که آنها نه در فکر خونخواهی «عثمان» بودند و نه دلسوزی برای اسلام، زیرا قاتلان «عثمان» در «بصره» نبودند، بعلاوه لازمه هواداری از «عثمان» مخالفت با امیر مؤمنان (علیه السلام) نبود، تازه «طلحه» خود از سران مبارزان بر ضد «عثمان» بود.

روشن است که هدف آنها از پیمان شکنی (چون با علی (علیه السلام) بیعت کرده بودند)، رسیدن به جاه و مقام بود.

سرانجام این دو، همراه با «عایشه» در ماه ربیع الثانی سال ۳۶، شهر «بصره» را با نیرنگ تصرف کرده و با گمراه ساختن مردم «بصره» برای خود بیعت گرفتند و

شکاف دیگری در پیکر جامعه اسلامی وارد ساختند.

امیر مؤمنان (علیه السلام) که از این امر به خوبی آگاه بود، با همان لشکری که برای دفع توطئه شامیان آماده کرده بود به سوی «بصره» حرکت کرد و نامه ای به فرماندار «کوفه» «ابو موسی اشعری» برای تقویت این سپاه نوشت - گرچه ابو موسی به ندای امام پاسخ مثبت نداد ولی در نهایت حدود نه هزار نفر از «کوفه» به سوی امام حرکت کردند - و در ماه «جمادی الاخری» دو لشکر با هم روبرو شدند و به نقل «تاریخ یعقوبی» این جنگ تنها چهار ساعت طول کشید که لشکر «طلحه» و «زبیر» در هم شکست و از آن جا که برای تحریک مردم «بصره» «عایشه» همسر پیامبر را بر شتری سوار کرده بودند، این جنگ «جنگ جمل» نامیده شد، مقاومت لشکر مخالف، در اطراف شتر «عایشه» بسیار سرسختانه بود. امام (علیه السلام) فرمود: «تا شتر سرپاست جنگ ادامه خواهد یافت شتر را پی کنید» چنین کردند و شتر از پا در آمد و جنگ به پایان رسید، «طلحه» و «زبیر» هر دو به قتل رسیدند (طلحه در میدان جنگ به وسیله یکی از همزمانش یعنی مروان، و زبیر در بیرون صحنه) و روز اوّل «ماه رجب» بود که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) «عایشه» را به خاطر احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) محترمانه به مدینه فرستاد.

در این جنگ به گفته بعضی ده هزار نفر و به روایتی هفده هزار نفر از طرفین کشته شدند و با این ضایعه عظیم نخستین مخالفت جدی، در هم شکسته شد و مسؤولیت آن بر گردن آتش افروزان جنگ قرار گرفت. (۱)

ب- جنگ صفین

بعد از پایان «جنگ جمل» علی (علیه السلام) به «کوفه» آمده، به «معاویه» نامه نوشت و او را دعوت به بیعت و اطاعت نمود، ولی «معاویه» از پاسخ دادن تعلل ورزید و در مقابل،

ص: ۳۶۶

(۱- ۱) آنچه در بالا آمد عمدتاً از تاریخ کامل ابن اثیر، جلد ۳، تلخیص و اقتباس شد.

مردم شام را به خونخواهی «عثمان» دعوت نمود، حتی بعضی را مأمور کرد که در همه جا اعلام کنند قاتل «عثمان»، «علی» (علیه السلام) بوده است و سرانجام در پاسخ یکی از نامه های «علی» (علیه السلام) به آن حضرت اعلام جنگ داد و مردم شام را برای این کار بسیج کرد. «علی» (علیه السلام) پیش دستی فرمود و مردم «کوفه» را برای رفتن به سوی «صفین» بسیج نمود، اکثریت قریب به اتفاق مردم، دعوتش را پذیرفتند و حرکت کردند. امام (علیه السلام) سپاه خود را به لشکریانی تقسیم کرد، بر هر لشکری امیری گذاشت و وظایف هر کدام را تعیین نمود. امام و لشکریانش هشت روز قبل از پایان محرم سال ۳۷ به «صفین» رسیدند و آنها بیش از یک صد هزار نفر بودند و لشکر «معاویه» نیز به آن جا رسیده بود.

بعضی از یاران امام (علیه السلام) می خواستند جنگ را آغاز کنند، «معاویه» نامه ای برای حضرت نوشت و درخواست کرد که شتاب نکنند. امام (علیه السلام) که می خواست تا امکان دارد، درگیری واقع نشود، دستور خودداری را داد و با خویشتن داری بسیار، بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه، از آنها خواست که دست از راه خلاف بردارند و به صفوف مسلمانان بپیوندند و مشکل را از راه مذاکره حل کنند و عجیب این که ماهها به این صورت گذشت و با این که گروهی بی صبرانه از امام می خواستند جنگ شروع شود اما امام همچنان خویشتن داری نشان می داد.

ولی هیچ یک از این امور سودی نبخشید. گر چه در این ایام جنگهای پراکنده ای صورت می گرفت، ولی سعی می شد دامنه جنگ گسترش پیدا نکند، سرانجام آتش جنگ در ماه ذی الحجه سال ۳۷ شعله ور شد و درگیری شدید روی داد، ولی با فرا رسیدن ماه محرم، به احترام این ماه، جنگ متوقف شد و باز ارسال پیامها و اعزام نمایندگان از سوی امام آغاز شد، با پایان گرفتن ماه محرم، جنگ با شدت تمام شروع شد و روز هشتم ماه صفر بود که حمله همگانی صورت گرفت و تا شب ادامه داشت، صبح روز دهم ماه صفر بعد از نماز صبح دو لشکر به سختی با یکدیگر به نبرد پرداختند، لشکر شام سخت وامانده شده بود و لشکر امام به سرعت پیشروی

می کرد و چیزی نمانده بود که طومار شامیان درهم پیچیده شود.

عجیب این که در شب نیمه این ماه که ليله الهيرش می نامند(هریر به معنای زوزه کشیدن است چون سپاه معاویه در زیر ضربات سپاه امام، گویی زوزه می کشید)نیز جنگ ادامه یافت. هنگامی که لشکر شام نزدیک شدن لحظه های نابودی خود را احساس کردند«عمر و عاص» که به خدعه و نیرنگ معروف بود بنا به درخواست«معاویه»چاره ای اندیشید و آن این که به سپاه شام دستور داد:

«قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند ما تابع قرآنیم و هر چه قرآن میان ما و شما حکمیت کند در برابر آن تسلیم هستیم!» گروهی از منافقان که در سپاه امام(علیه السلام)بودند از موقعیت استفاده کرده، مردم را دعوت به دست کشیدن از جنگ در آن لحظات حساس نمودند، گروه کثیری فریب خورده از امام تقاضا کردند تن به حکمیت در دهد.

«مسئله حکمیت» که از اساس یک نیرنگ بود بر امام تحمیل شد و با نیرنگ دیگری به نتیجه تلخ تری انجامید.«عمر و عاص» که نماینده لشکر شام در حکمیت بود،«ابو موسی»ی ساده لوح را فریب داد که بگوید«علی»و«معاویه»را از خلافت خلع می کنیم،ولی«عمر و عاص»پیا خاست و گفت:من هم«علی»را خلع می کنم،ولی معاویه را بر خلافت نصب می نمایم.

از بعضی از روایت استفاده می شود که لشکر علی(علیه السلام)قبل از اعلام نتیجه کار «حکمین»به «کوفه»باز گشت و در انتظار نتیجه کار آنها بود،هنگامی که نتیجه کار آنها و فریب خوردن«ابو موسی»روشن شد،(۱)لشکر امام(علیه السلام)در این لحظه به خود آمد و از این که دستور امام(علیه السلام)را در روز آخر جنگ برای ادامه تا پیروزی نادیده گرفته بود،سخت پشیمان شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود و جمع کردن و قرار دادن آنها در یک محور و حمله مجدد و هماهنگ، کار ساده ای نبود.

ص: ۳۶۸

به این ترتیب پیروزی مهمی که ممکن بود تاریخ اسلام را دگرگون سازد و مسلمین را برای همیشه از شرّ دودمان بنی امیه و بازماندگان دوران شرک و بت پرستی و پیامدهای دردناک دوران حکومتشان نجات بخشد از دست رفت و عامل اصلی آن، فریبکاری دشمن از یک سو، ساده اندیشی گروهی از دوستان، از سوی دیگر و فعالیت‌های شدید منافقانی که در انتظار چنین ساعتی بودند از سوی سوم و اختلاف و تفرقه و عدم انضباط لازم در گروهی از لشکریان امام از سوی چهارم محسوب می شود.

ج- جنگ نهروان

همان گونه که از داستان «جنگ صفین» به دست می آید، گروه «خوارج» از درون «جنگ صفین» و داستان «حکمت» آشکار شدند و این یکی از پیامدهای دردناک آن جنگ ویرانگر و خانمانسوز بود.

گروهی که حکمت را نخست پذیرفته بودند و بعد پشیمان شدند و آن را بر خلاف قرآن و کفر می پنداشتند، وقاحت و بی شرمی را به جایی رساندند که به امام (علیه السلام) اصرار کردند که توبه نماید و گرنه به نبرد با آن حضرت بر می خیزند! «علی» (علیه السلام) که اختلاف شدید را در داخل لشکر ملاحظه کرد (و مشاهده نمود که منافقان پیوسته این آتش را دامن می زنند) دستور مراجعت به «کوفه» را صادر فرمود.

در «کوفه» دوازده هزار نفر از افراد لجوج و متعصب، از مردم جدا شدند و به «حروراء» که قریه ای در دو میلی «کوفه» بود رفتند و به همین دلیل این گروه از خوارج، حروریّه نامیده شدند. سرانجام در سرزمین «نهروان» که در نزدیکی حروراء بود آماده جنگ شدند. عجب این که، در این نبرد شوم، در صفوف خوارج، بعضی از یاران دیرینه امام دیده می شدند، و نیز گروهی که از عبادت، پیشانی آنان پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا پیچیده بود قرار داشتند.

آنها در حقیقت عابدان خشک و نادان و احمق بودند که به خاطر افراط آنها در چسبیدن به ظواهر دین و بی اعتنایی به حقیقت آن، «مارقین» نامیده شدند.

هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، با مذاکره مکرر به منظور ارشاد «خوارج» و با یک خطابه حساب شده، بسیار روشنگر و بیدار کننده امام (علیه السلام)، قشر عظیمی از لشکر مخالف که فریب خورده بودند جدا شدند و فریاد «التوبه التوبه یا امیر المؤمنین» بلند کردند و از امام تقاضای عفو و بخشش نمودند و به این ترتیب هشت هزار نفر از سپاه دوازده هزار نفری آنان برگشتند (و طبق روایتی امام پرچمی در گوشه ای از میدان برافراشت و به توأین دستور داد کنار آن پرچم قرار گیرند) و بعد از آن که از هدایت باقیمانده آن گروه لجوج و خشک و نادان مأیوس شد، چاره ای جز جنگ نمی دید، اما در عین حال فرمود:

«تا آنها آغاز به جنگ نکنند شما آغاز نکنید» همان کاری که در جنگهای «جمل و صفین» انجام داد، او می خواست هرگز آغازگر جنگ نباشد.

سرانجام «خوارج» حمله را شروع کردند که با عکس العمل شدید و دفاع کوبنده لشکر امام روبرو شدند و در مدت کوتاهی تمام چهار هزار نفر - جز نه نفر که فرار نمودند - کشته شدند و از سپاه امام بیش از نه نفر کشته نشدند و صدق کلام آن حضرت که قبلاً فرموده بود: «از این مهلکه از آنها ده نفر رهایی نمی یابند و از شما هم ده نفر کشته نمی شوند» آشکار شد. [\(۱\)](#)

این جنگ در روز نهم ماه صفر (سال ۳۸ یا ۳۹) هجری واقع شد و تمام مدت جنگ ساعتی بیش نبود. [\(۲\)](#)

ص: ۳۷۰

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۵۹.

۲- ۲) کامل ابن اثیر، جلد ۳، شرح خویی بر نهج البلاغه و طبری، جلد ۴، فروغ ولایت و مروج الذهب، جلد ۲ (با تلخیص).

اما و العدى فلق الحبه، و براء النسمه، لو لا حضور الحاضر، و قيام الحجّه بوجود الناصر، و ما اخذ الله على العلماء ان لا يقاؤوا على كظّه ظالم، و لا سغب مظلوم، لالقيت حبلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكأس اولها، و لا لفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفته عنز.

ترجمه

آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران و توده های مشتاق بیعت کننده و اتمام حجّت بر من به خاطر وجود یار و یاور، نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای (هر امت) گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده و مظلوم سکوت نکنند!»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می افکندم (و رهایش می نمودم) و آخرینش را به همان جام اوّلینش سیراب می کردم و در آن هنگام در می یافتید که ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است.

شرح و تفسیر

چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم!؟

امام (علیه السلام) در این فراز، دلایل پذیرش بیعت را به وضوح بیان می کند و اهداف خود را از این پذیرش در جمله های کوتاه و بسیار پر معنی شرح می دهد و در ضمن روشن

می سازد که اگر این اهداف بزرگ نبود، کمترین ارزشی برای زمامداری بر مردم قائل نبود، می فرماید: «آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران (توده های مشتاق بیعت کننده) و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای هر امت گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده و مظلوم سکوت نکنند»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می افکندم (و رهایش می نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می کردم» (اما و الذی فلق الحبه، و براء النسمه (۱)، لو لا حضور الحاضر (۲)، و قیام الحبه بوجود الناصر، و ما أخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا (۳) علی کظه (۴) ظالم، و لا سغب (۵) مظلوم، لالقیتم حبلها علی غاربها (۶)، و لسقیتم آخرها بکأس اولها) .

جمله «و الذی فلق الحبه» در حقیقت اشاره به توصیفی است که قرآن مجید از ذات پاک خدا می کند و می گوید: «فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى» ، خداوند، شکافنده دانه و هسته است» (۷) و این در واقع اشاره به مهمترین آفرینش پروردگار یعنی آفرینش

ص: ۳۷۲

۱- ۱) «نسمه» در اصل به معنای وزش ملایم باد است و گاه به نفس کشیدن یا به خود انسان اطلاق می شود و در کلام مورد بحث به معنای «انسان» یا «روح» است.

۲- ۲) «حاضر» به معنای «شخص یا چیزی» است که حضور دارد و به گفته ارباب لغت گاه به معنای «قبیله و طایفه بزرگ» نیز آمده است و در کلام بالا به هر دو معنی ممکن است آمده باشد.

۳- ۳) «لا یقاروا» از ماده «قرار» به معنی «سکون و آرامش» است. بنا بر این مفهوم جمله این است که ساکت نشینند و آرام نباشند.

۴- ۴) «کظه» به معنای «حالت ناراحت کننده ای است که از پرخوری حاصل می شود» و در جمله بالا «کنایه از تعدی بر دیگران و غصب حقوق آنان است».

۵- ۵) «سغب» در اصل به معنای «گرسنگی» است و لذا به سالهای قحطی «ذو مسغبه» گفته می شود و در قرآن می خوانیم: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ» و در کلام امام (علیه السلام) «کنایه از پایمال شدن حقوق مظلومان» است.

۶- ۶) «غارب» فاصله ای «میان گردن و کوهان شتر» را می گویند که وقتی می خواهند شتر را رها کنند معمولاً مهارش را به آن محل از پشت می اندازند.

۷- ۱) سوره انعام، آیه ۹۵.

حیات و زندگی است و جمله «برء النسمه» اشاره به آفرینش انسان و روح و جان اوست، همان آفرینش عظیم و بسیار مهمی که قرآن مجید بعد از ذکر آن «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (۱) می گوید و این در واقع سوگند به مهمترین کار خالق در جهان هستی است و دلیل بر اهمیت مطلبی است که سوگند برای آن یاد شده است.

جمله «لولا- حضور الحاضر» در ظاهر اشاره به «حضور حاضران برای بیعت» با اوست، هر چند بعضی حاضر را اشاره به خود «بیعت» دانسته اند که در معنی تفاوت چندانی نمی کند.

اما این که منظور «حضور خداوند» یا «حضور زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را برای علی (علیه السلام) پیش بینی کرده بود» باشد بسیار بعید به نظر می رسد، هر چند بعضی از بزرگان آن را به عنوان احتمال ذکر کرده اند.

به هر حال این جمله از نظر معنی با جمله «و قیام الحجه بوجود الناصر» تقریباً یکی است و هر دو اشاره به اتمام حجت بر آن حضرت است که با وجود آن همه یاوران و بیعت کنندگان، برای اقامه عدل بپاخیزد.

جمله «لالقیت حبلها علی غاربها» کنایه از صرف نظر کردن از چیزی است، زیرا هنگامی که کاری با شتر نداشته باشند مهارش را بر پشتش می افکنند و آن را به حال رها می کنند.

جمله «لسقیة آخرها بکاس اولها، آخرینش را با جام اولینش سیراب می کردم» کنایه از این است: همان گونه که در برابر خلفای سه گانه گذشته صبر و شکیبایی پیشه کردم، در ادامه راه نیز چنین می کردم. (۲)

ولی به دو دلیل خود را ملزم به پذیرش و قیام کردم، زیرا از یک سو با وجود آن

ص: ۳۷۳

۱- ۲) -سوره مؤمنون آیه، ۱۴.

۲- ۱) شاهد این سخن شعری است که از آن حضرت در داستان مخالفت «طلحه» و «زبیر» و فراهم آوردن مقدمات جنگ جمل نقل شده که فرمود: «فتن تحل بهم و هنّ شوارع -تسقی اواخرها بکاس الاوّل» اشاره به این که: فتنه هایی در پیش است که همه را در بر می گیرد و هر کس به سهم خود در آن گرفتار می آید (بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۱۱۸).

همه ناصر و یاور، حجت بر من تمام بود و از سوی دیگر خداوند از دانشمندان هر امتی پیمان گرفته که وقتی بی عدالتی را در جامعه مشاهده می کنند تا آن حدّ که ظالمان از پرخوری بیمار شده و مظلومان از گرسنگی، سکوت روا ندارند، برخیزند و دست ظالم را از گریبان مظلوم قطع کنند و عدل الهی را در جامعه پیاده نمایند.

این سخن امام (علیه السلام) هشدار است به همه اندیشمندان و علمای امتها که وقتی امکانات تشکیل حکومت و اجرای عدل و قسط الهی فراهم گردد، سکوتشان مسئولیت آفرین است، باید قیام کنند و برای بسط عدالت و اجرای فرمان خدا مبارزه با ظالمان را شروع نمایند. آنها که می پندارند، تنها با انجام فرایضی همچون نماز و روزه و حج و پاره ای از مستحبات، وظیفه خود را انجام داده اند، سخت در اشتباهند. اجرای عدالت و حمایت از مظلوم و مبارزه با ظلم ظالم نیز در متن وظایف اسلامی آنان قرار دارد.

سرانجام امام (علیه السلام) در ادامه این سخن و در آخرین جمله این خطبه داغ سیاسی اجتماعی پر معنی، می فرماید: «آری اگر به خاطر دلایل فوق نبود هرگز تن به پذیرش این بیعت نمی دادم و در آن هنگام (در می یافتید که) ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است» (و لا لفیتم (۱) دنیا کم هذه ازهد عندی من عطفه (۲) عنز (۳)).

با توجه به این که «عطفه» به گفته «صاحح اللغه» همان آبی است که گوسفند (یا بز، هنگام عطسه) از بینی خود پراکنده می کند، روشن می شود که تا چه حدّ دنیای

ص: ۳۷۴

۱- ۲) «الفیتم» از ماده «الفاء» به معنای یافتن چیزی است.

۲- ۳) «عطفه» در اصل به گفته «مقایس اللغه» به معنای «صدای مختصر است، به همین جهت به عطسه کردن گوسفند یا بز «عطفه» می گویند و در کلام بالا- اشاره به ذرات آب بینی است که به هنگام عطسه کردن به اطراف پراکنده می شود. این تفسیری است که در مقایس آمده است ولی بعضی دیگر از ارباب لغت به بعضی از صداهای دیگری که از حیوان خارج می شود نیز عطفه گفته اند.

۳- ۴) «عنز» به معنای بز ماده است.

مادی با این اهمیت و عظمتی که در نظر عاشقان و دلباختگانش دارد، در برابر روح بزرگ علی (علیه السلام) کوچک و بی ارزش است، در واقع یک گوسفند یا بز چه اندازه ارزش دارد که آب بینی بی خاصیت او ارزش داشته باشد، بلکه یک مایه پلید محسوب می شود و به یقین این گونه تعبیرات برای کسانی که به ابعاد روح بزرگ آن حضرت آشنا نیستند بسیار شگفت آور است، ولی هنگامی که به جهانی که او در آن زندگی می کند و مقامات عرفانی و معنوی آن حضرت آشنا می شویم، می بینیم کمترین مبالغه ای در این تعبیرات نیست.

«سید رضی» (ره) در ذیل این خطبه چنین می گوید:

«بعضی گفته اند هنگامی که کلام امیر مؤمنان (علیه السلام) به این جا رسید مردی از «اهل عراق» برخاست و نامه ای به دست آن حضرت داد (گفته شده که در آن نامه سؤالاتی بود که تقاضای جواب آنها را داشت). علی (علیه السلام) مشغول مطالعه آن نامه شد و هنگامی که از خواندن آن فراغت یافت «ابن عباس» عرض کرد: «ای امیر مؤمنان چه خوب بود خطبه را از آنجا که رها فرمودید ادامه می دادید!» امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: هیئات ای ابن عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست (و دیگر مایل به ادامه آن نیستم).

«ابن عباس» می گوید: به خدا سوگند من هیچ گاه بر سخنی همچون این سخن (خطبه ناتمام شفشقیه) تأسف نخوردم که علی (علیه السلام) آن را تا به آنجا که می خواست برسد ادامه نداد (قالوا و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا- قیل انّ فیہ مسائل کان یرید الاجابه عنها- فاقبل ینظر فیہ (فلما فرغ من قراءته) قال له ابن عباس یا امیر المؤمنین! لو اطردت خطبتک من حیث افضیت! فقال: «هیئات یا بن عباس! تلک شفشقه هدرت ثم قرّت». قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی هذا الکلام الا یكون امیر المؤمنین (علیه السلام) بلغ منه حیث اراد).

تعبیر به اهل سواد (با توجه به این که سواد به معنای سیاهی است) اشاره به مناطق پر درخت و مزروع است که از دور به صورت سیاه، در نظر، مجسم می شود، زیرا رنگ سبز در فاصله زیاد متراکم می شود و مایل به سیاهی می گردد و از آنجا که اهل حجاز به زمینهای خشک و خالی و به اصطلاح بیاض، عادت کرده بودند هنگامی که به سوی عراق که بر اثر «دجله و فرات» بسیار خرم و سرسبز است حرکت می کردند و انبوه درختان و مزارع از دور نمایان می شد، به آنجا «ارض سواد» می گفتند و اهل آنجا را «اهل سواد» می نامیدند.

در این که این نامه چه بود و چه سؤالاتی در آن مطرح شده بود مطالبی از سوی بعضی از شارحان نهج البلاغه عنوان شده که در بحث نکات - به خواست خدا - خواهد آمد.

جمله «لو اطردت خطبتک» با توجه به این که اطراد به این معنی است که چیزی بعد از چیزی قرار گیرد، اشاره به این است که اگر خطبه ات ادامه می یافت بسیار خوب بود.

جمله «من حیث افضیت» با توجه به این که افضاء به معنی خارج شدن به فضای باز است گویی کنایه از این است که انسان هنگامی که می خواهد سخن مهمی ایراد کند تمام نیروهای فکری خود را متمرکز می سازد مثل این که همه آنها را در یک اتاقی جمع و فشرده کرده است، اما هنگامی که آن تمرکز از میان می رود همانند این است که از آن اتاق در بسته بیرون آمده و در فضای باز قرار گرفته است.

جمله «تلك شقشقه هدرت ثم قرت» با توجه به این که «شقشقه» در اصل به معنی قطعه پوستی بادکنک مانند است که وقتی شتر به هیجان در می آید از دهان خود بیرون می فرستد و هنگامی که هیجانش فرو نشست به جای خود باز می گردد و با توجه به این که خطبای زبردست هنگامی که در اوج هیجان و شور قرار می گیرند به آنها «ذو شقشقه» گفته می شود، کنایه از این است که این سخنان، اسرار درون من بود که از سوز دل خبر می داد، هنگامی که به هیجان آمدم ایراد خطبه کردم ولی

الآن که به خاطر مطالعه نامه و سؤالات سائل، آن حال و هوا تغییر یافت دیگر آمادگی برای ادامه آن سخن را ندارم.

نکته قابل توجه این که ابن ابی الحدید از استادش (مصّدق بن شیب) نقل می کند: این خطبه را برای «ابن خشّاب» خواندم هنگامی که به کلام «ابن عباس» رسیدم که از ناتمام ماندن این خطبه اظهار تأسف شدید کرده، گفت: «اگر من در آن جا بودم به «ابن عباس» می گفتم: مگر چیزی در دل امام (علیه السلام) باقی مانده بود که به آن اشاره نکند تا تو تأسف بر آن بخوری؟! به خدا سوگند آنچه در باره اوّلین و آخرین خلفا بود بیان کرد!» «مصّدق» می گوید: به «ابن خشّاب» که مرد شوخی بود گفتم منظورت از این سخن این است که این خطبه مجعول است؟ گفت: «به خدا سوگند من به خوبی می دانم که آن کلام امام است، همان گونه که می دانم تو مصّدق هستی!» (۱) «سید رضی» در پایان این خطبه، به شرح چند جمله پرداخته، می گوید:

«مقصود امام (علیه السلام) از این که او را به شتر سواری سرکش تشبیه کرده، این است که اگر زمام او را محکم به طرف خود بکشد، مرکب چموش، مرتب سر را این طرف و آن طرف می کشاند و بینی اش پاره می شود و اگر مهارش را رها کند با چموشی، خود را در پرتگاه قرار می دهد و او قدرت حفظ آن را ندارد. زمانی گفته می شود: «اشنق النّاقه» که به وسیله مهار، سر شتر را به طرف خود بکشد و بالا آورد و «شنقها» نیز گفته شده است. این را «ابن سکّیت» در «اصلاح المنطق» گفته است.

این که امام (علیه السلام) فرموده است: «اشنق لها» و نگفته است «اشنقها» برای این است که آن را در مقابل «اسلس لها» قرار داده، گویا امام (علیه السلام) فرموده است: اگر سر مرکب را بالا آورد یعنی با مهار آن را نگه دارد (بینی اش پاره می شود) «قال الشّریف رضی اللّٰه عنه: قوله عليه السلام «كراكب الصّعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحّم» یرید

ص: ۳۷۷

أنه إذا شدّد عليها في جذب الزّمام و هي تنازعه رأسها خرم انفها و ان ارحى لها شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها يقال «اشنق النّاقه» اذا جذب رأسها بالزّمام فرعه و «شنقها» ايضاً، ذكر ذلك «ابن السّيكّيت» في «اصلاح المنطق» و أنّما قال «اشنق لها» و لم يقل «اشنقها» لأنّه جعله في مقابله قوله «اسلس لها» فكأنّه (عليه السلام) قال: ان رفع لها رأسها بمعنى امسكه عليها بالزّمام).

نکته ها

۱- پاسخ به یک سؤال

ممکن است گفته شود: بنا بر عقیده «امامیه» و پیروان مکتب اهل البیت - علیهم السلام - امام، منصوب از طرف خداوند به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) است نه منتخب از سوی مردم، در حالی که تعبیرات بالا - که می فرماید: اگر چنین و چنان نبود من هرگز خلافت را نمی پذیرفتم و از آن صرف نظر می کردم، تناسب با انتخابی بودن امامت و خلافت دارد.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است و آن این که: امامت و خلافت دارای واقعیتی است و مقام ظهور و بروزی: واقعیت آن از سوی خدا و به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعیین می شود، ولی ظهور و بروز آن و تدبیر و تصرف در امور مسلمین و جامعه اسلامی، منوط به این است که در مردم آمادگی وجود داشته باشد و یار و یاورانی برای حمایت از آن بپا خیزند و این جز با بیعت و پذیرش مردم امکان پذیر نیست. به همین دلیل علی (علیه السلام) در دوران خلفای سه گانه - یعنی حدود ۲۵ سال - خانه نشین بود و در امر خلافت دخالتی نمی کرد در عین این که مقام امامت او که از سوی خدا بود هیچ گونه کمبودی نداشت.

شبهه همین معنی در باره بعضی از دیگر از امامان مانند امام صادق (علیه السلام) دیده می شود که از سوی «ابو مسلم» پیشنهاد خلافت به آن حضرت شد و حضرت چون اطمینان به توطئه داشت نپذیرفت. و گاه به امامان پیشنهاد می کردند که چرا قیام

نمی‌کنید و مقام خلافتی را که از آن شماسست بر عهده نمی‌گیرید؟ در جواب می‌فرمودند: «ما یار و یاور به مقدار کافی برای این امر نداریم». (۱)

۲- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟

مرحوم «شارح بحرانی» در کتاب خود از «ابو الحسن کیدری» نقل می‌کند، در نامه‌ای که در پایان این خطبه به دست علی (علیه السلام) داده شده، سؤال بود:

۱- جاننداری که از شکم جاندار دیگری خارج شد و فرزند او نبود چه بود؟ امام فرمود: حضرت «یونس (علیه السلام)» بود که از شکم ماهی خارج شد.

۲- چیزی که کمش مباح و زیادش حرام بود چه بود؟

فرمود: «نهر طالوت» بود که لشکریانش تنها مجاز بودند کمی از آب آن بنوشند.

۳- کدام «عبادت» است که اگر کسی آن را به جا آورد عقوبت دارد و اگر به جا نیاورد باز هم عقوبت دارد؟ فرمود: «نماز در حال مستی».

۴- کدام پرنده است که نه جوجه‌ای و نه اصلی (مادری) داشته است؟ فرمود: پرنده‌ای است که به دست «عیسی» (علیه السلام) (به اذن خدا) آفریده شده است.

۵- مردی هزار درهم بدهی دارد و هزار درهم در کیسه موجود دارد و ضامنی بدهی او را ضمانت می‌کند در حالی که هزار درهم دارد و سال بر آن دو می‌گذرد، زکات بر کدام یک از دو مال است؟ فرمود: اگر ضامن به اجازه مدیون این کار را کند، زکات بر او نیست، و اگر بدون اجازه او باشد زکات بر او واجب است.

۶- جماعتی به حج رفتند و در یکی از خانه‌های مکه منزل کردند یکی از آنها در را بست و در آن خانه کبوترانی بودند و پیش از آن که آنها به خانه باز گردند همه

ص: ۳۷۹

کیوتران از تشنگی مردند، کفاره آن بر چه کسی واجب است؟ فرمود: بر کسی که در را بسته و کیوتران را بیرون نکرده و آبی برای آنها نگذاشته است.

۷- چهار نفر شهادت دادند که فلان کس زنا کرده است، امام به آنها دستور داد سنگسارش کنند (چون زنا محصنه بود)، یکی از آنها اقدام به سنگسار کردن او نمود و سه نفر دیگر خودداری کردند ولی جماعتی با او همکاری نمودند، بعد از شهادت خود برگشت (و اعتراف به دروغ خویش نمود) در حالی که شخص متهم هنوز نمرده بود، سپس مرد. بعد از مرگ او، آن سه نفر نیز از شهادت خود برگشتند، «دیه» بر چه کسی واجب است؟ فرمود: به آن یک نفر و همچنین کسانی که با او همکاری کرده اند (۱).

۸- دو نفر یهودی بر یهودی دیگر شهادت دادند که او اسلام را پذیرفته است آیا شهادت آن دو مقبول است؟ فرمود: شهادت آنها پذیرفته نیست، زیرا آنها تغییر کلام الهی و شهادت به باطل را مجاز می شمردند.

۹- دو شاهد از نصاری در باره یک نفر نصرانی یا مجوسی یا یهودی، شهادت دادند که اسلام را پذیرفته است آیا شهادتشان قبول می شود؟

فرمود: قبول می شود، زیرا خداوند فرموده است: «وَلْتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»، نزدیکترین دوستان را نسبت به مسلمانان، کسانی

ص: ۳۸۰

۱- این در موردی است که شاهدان گرفتار خطا و اشتباه شده باشند و اگر متعمد باشند حکم آنها «قصاص» است به شکلی که در کتاب «قصاص» گفته شده، این نکته نیز قابل توجه است که کسانی که به خاطر شهادت آنها اقدام به سنگسار کردند می توانند برگردند و آنچه را پرداخته اند از آن چهار نفر به طور مساوی بگیرند (برای آگاهی بیشتر به کتاب جواهر، جلد ۴۱، صفحه ۲۲۵ مراجعه شود و باید توجه داشت که آنچه در این حدیث آمده، با آنچه در کتب فقهی می خوانیم کمی تفاوت دارد).

می یابی که می گویند ما نصاری هستیم». (۱)

۱۰- کسی دست دیگری را قطع کرد، چهار نفر شاهد نزد امام حاضر شدند و شهادت دادند که دستش قطع شده است و در عین حال زناى محصنه کرده است.

امام می خواست او را سنگسار کند ولی قبل از سنگسار شدن از دنیا رفت، حکم او چیست؟ فرمود: کسی که دست او را قطع کرده است باید ديه آن را پردازد، ولی اگر شاهدان شهادت داده بودند که او به مقدار نصاب دزدی کرده، ديه بر قطع کننده دست واجب نبود. (۲)

البته آنچه در بالا ذکر شد مضمون روایت مرسله ای است که از کیدری نقل شده است و صحت سند حدیث ثابت نیست، لذا در پاره ای از فروع مذکور در این حدیث، گفتگوهای از نظر فقهی وجود دارد.

۳- ویژگیهای خطبه شقشقیه

در یک جمع بندی نهایی به این جا می رسیم که «خطبه شقشقیه» با محتوای خاص خود در میان «خطبه های نهج البلاغه» کم نظیر یا بی نظیر است و این نشان می دهد که «علی» (علیه السلام) در شرایط خاصی آن را بیان فرموده، تا واقعیتهای مهم مربوط به خلافت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به فراموشی سپرده نشود و برای ثبت در تاریخ همیشه بماند و صراحت فوق العاده ای که «علی» (علیه السلام) در این خطبه به خرج داده است برای همین منظور است، زیرا نباید واقعیتها، فدای ملاحظات گوناگون شود و تعصبا گردد و غبار فراموشی بر آن بیاشد.

علی (علیه السلام) در این خطبه امور زیر را روشن فرموده است:

ص: ۳۸۱

۱- ۲) سوره مائده، آیه ۸۲.

۲- ۱) شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، جلد ۱، صفحه ۲۶۹ و مستدرک، جلد ۷، صفحه ۵۵.

۱- شایستگی اولویت خود را نسبت به مسأله خلافت به وضوح بیان کرده، این همان واقعیتی است که تقریباً همه محققان اسلامی و غیر اسلامی در آن متفقند، حتی «معاویه» سرسخت ترین دشمن «علی» (علیه السلام) به افضلیت او اعتراف داشت. (۱)

۲- مظلومیت آن حضرت علی رغم این همه شایستگیها ۳- این سخن به خوبی نشان می دهد که انتخاب هیچ یکی از خلفای سه گانه مدرک و منبع روشنی نداشته است، بعلاوه معیارهای چند گانه ای بر آن حاکم بوده، در یک مورد فقط انتخاب یک نفر و در مورد دیگر نیمی از یک شورای شش نفری و در مورد سوم یک شورای چند نفری معیار بوده است! ۴- فاصله گرفتن تدریجی مردم در دوران خلفاء، از تعلیمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و تشدید بحرانها با گذشت زمان، تا آنجا که وقتی امام (علیه السلام) به خلافت رسید به اندازه ای زمینه نامساعد بود که باز گرداندن مردم به ارزشهای زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) میسر نشد.

۵- سرچشمه نابسامانیها و جنگهایی که در عصر امام (علیه السلام) به وقوع پیوست، عشق به مال و مقام و زرق و برق دنیا بود که به صورت یک طبیعت ثانوی برای جمعی از سران-مخصوصاً در عصر خلافت «عثمان»- پیدا شده بود.

۶- طبیعی ترین و مردمی ترین بیعت همان چیزی بود که در مورد خود امام (علیه السلام) واقع شد، ولی تحریکات منافقین و عدم تحمّل گروهی از سران جامعه نسبت به عدالت «علی» (علیه السلام) موجب شکستن پیمان و بیعتها و برافراشتن پرچمهای مخالفت شد.

ص: ۳۸۲

۱- ۲) این معنی، در نامه معروفی که «معاویه» در پاسخ به نامه «محمد بن ابی بکر» به «مصر» فرستاد و در بسیاری از منابع اسلامی از جمله «مروج الذهب» آمده است، منعکس می باشد. او با صراحت می گوید: «من و پدرت- یعنی ابو بکر- فضل و برتری علی بن ابی طالب را اعتراف داشتیم و حق او را بر خود لازم می دیدیم... ولی هنگامی که پیامبر چشم از جهان فرو بست نخستین کسانی که با او به مخالفت پرداختند و حق او را گرفتند پدرت و فاروقش (عمر) بودند.» (مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۱۲) - یعقوبی نیز در تاریخ خود با صراحت می گوید: «و کان المهاجرون و الانصار لا یشکون فی علی (علیه السلام)، مهاجران و انصار کمترین شکی در خلافت علی (علیه السلام) و شایستگی او نداشتند» (تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۲۴).

۷- امام (علیه السلام) هیچ گونه علاقه ای به خلافت ظاهری نداشت و هرگز به آن به صورت یک هدف نمی نگریست، بلکه تنها به عنوان یک وسیله برای کوتاه کردن دست ظالمان از گریبان مظلومان و برقراری نظم و عدالت خواهان آن بود.

۸- شورشهایی که در زمان «عثمان» واقع شد و منتهی به قتل او گردید، کاملاً طبیعی بود و نتیجه اعمال و رفتار او و اطرافیانش از «بنی امیه» بود زیرا «بنی امیه» بر شهرهای مهم اسلام به عنوان فرماندار و مانند آن مسلط شدند، بیت المال در اختیار آنها قرار گرفت، بخششهای عجیبی که شرح آن قبلاً گذشت صورت گرفت و مردم از این امور آگاه شدند و بذر شورش از نقاط دوردستی همچون «مصر» و «بصره» و «کوفه» گرفته تا خود مدینه، پاشیده شد.

۹- جنگهای سه گانه دوران خلافت «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) جنبه تحمیلی داشت و هیچ یک از آنها از سوی «علی» (علیه السلام) شروع نشد، بلکه همه آنها از سوی افراد فرصت طلب و جاه طلب یا افراد ناآگاه و خشک و جامد به وجود آمد.

۱۰- داستان «تنزیه صحابه» و عدالت همه اصحاب و یاران و معاصران پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلبی است که با هیچ یک از واقعیتهای تاریخی سازگار نیست و اعتقاد به آن، موجب تضاد و تناقض آشکار است چرا که آتش افروزان جنگ جمل دو نفر از صحابه بودند و آتش افروز جنگ صفین نیز یک نفر از آنان بود و در میان جنگ افروزان نهروان نیز گروهی از صحابه دیده می شدند. همه آنها بر امام وقت که از سوی قاطبه مردم و حتی غالباً از سوی خود این جنگ افروزان پذیرفته شده بود، شوریدند و شکاف در جامعه اسلامی به وجود آوردند و راه بغی و ستم را پیش گرفتند.

چگونه می توان گفت: هم «علی» (علیه السلام) راه حق را پیمود و هم «طلحه» و «زبیر» و «معاویه» و امثال آنان؟! او پناه بردن به مسأله اجتهاد در این گونه موارد توجیه بسیار غیر منطقی است که به وسیله آن هر گناه کبیره ای را می توان توجیه نمود.

خطبه چهارم: این خطبه از فصیح ترین سخنان علی(علیه السلام) است و در آن مردم را اندرز می دهد و از گمراهی به سوی هدایت می برد

اشاره

و هی من افصح کلامه علیه السّلام

و فیها یعظ النّاس و یهدیهم من ضلالتهم و یقال: «أنه خطبها بعد قتل طلحه و الزبیر» این خطبه از فصیح ترین سخنان علی(علیه السلام) است و در آن مردم را اندرز می دهد و از گمراهی به سوی هدایت می برد و گفته می شود: «این خطبه را بعد از جنگ جمل و) کشته شدن طلحه و زبیر ایراد فرموده است».

خطبه در یک نگاه

این خطبه چنان که در عنوان آن آمده، احتمالاً بعد از ماجرای «جنگ جمل» و قتل «طلحه و زبیر» ایراد شده است و به طور طبیعی ناظر به پیامدهای این جنگ و درسهای عبرتی است که مسلمانان می بایست از آن بیاموزند.

محورهای اصلی خطبه را در سه قسمت می توان خلاصه کرد:

۱- تصریح به این واقعیت که مردم در ظلمات و تاریکیها به وسیله اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) هدایت شدند و به مقامات عالی و اوج ترقی رسیدند و به همین دلیل باید آماده باشند تا نصایح و اندرزهای آنها را به گوش جان بشنوند.

۲- اشاره به این که من پیش بینی پیمان شکنی ها را می کردم، ولی نمی خواستم پرده ها را کنار بزنم.

۳- در بخش آخر خطبه اشاره به این نکته می کند که امروز جای پرده پوشی نیست، واقعیتها را باید گفت و گرنه بیم این می رود که توده مردم گمراه شوند و اگر من ترسی داشته باشم از همین جهت است نه از ناحیه خودم.

بنا اهتديتم في الظلماء، و تسنمتم ذروه العلياء، و بنا افجرتم عن السيرار. وقر سمع لم يفقه الواعيه، و كيف يراعى النباه من اصمته الصيحه؟ ربط جنان لم يفارقه الخفقان.

ترجمه

به وسیله ما در تاریکیها (ی جهل و گمراهی) هدایت یافتید و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خانندان پیامبر - صلی الله علیه و آله -) صبح سعادت شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت، کر باد! گوشی که ندای پند و اندرز را نشنود و چگونه، کسی که صیحه و فریاد، او را «کر» کرده است می تواند صدای ملایم (مرا) بشنود؟ (آن کس که فرمان خدا و پیامبر را زیر پا گذارده، آیا فرمان مرا پذیرا می شود؟) و مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و آماده پذیرش حق باشد).

شرح و تفسیر

چشم و گوش خود را باز کنید

امام (علیه السلام) در آغاز این خطبه به نعمتهای فراوان و چشمگیری که در سایه اسلام نصیب مسلمانان - مخصوصا مسلمانان آغاز اسلام - شد اشاره کرده و در سه جمله کوتاه که با تشبیهات زیبایی همراه است این مطلب را چنین توضیح می دهد: «به وسیله ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی و جاهلیت) هدایت یافتید و به کمک ما به

اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر - ص -) صبح (سعادت) شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت» (بنا اهتدیتم (۱) فی الظلماء (۲)، و تسنّمتم (۳) ذروه (۴) العلیاء، و بنا افجرتم (۵) عن السّرار (۶)).

در جمله اول، امام به شرایط زمان جاهلیت که تاریکی جهل و فساد و جنایت همه جا را فرا گرفته بود اشاره می فرماید که در پرتو وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مردم صراط مستقیم را پیدا کردند و با سرعت به سوی مقصد حرکت نمودند.

در جمله دوم، ترقی و تکامل را به شتری تشبیه می کند که دارای کوهان است (با توجه به این که «تسنّمتم» از ماده سنام به معنای کوهان شتر می باشد) و می فرماید: شما بر بالای آن کوهان قرار گرفتید که اشاره به اوج ترقی و تکاملی است که نصیب مسلمین در پرتو اسلام شد و همه مورخان شرق و غرب در کتابهای خود به هنگام شرح تمدن اسلام به آن اعتراف و اذعان دارند.

در جمله سوم، وضع جامعه جاهلی را به شبهای تاریک ماه و محاق (با توجه به

ص: ۳۸۸

۱-۱) «اهتدیتم» از «اهتداء» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه و ارباب لغت در جایی به کار می رود که انسان با میل و اراده خود هدایت را بپذیرد و در عبارت بالا نیز منظور همین است.

۲-۲) «ظلماء» (بر وزن صحراء) به گفته بعضی از محققان به معنی تاریکی آغاز شب است یا به تعبیر دیگر تاریکی بعد از نور، بر خلاف ظلمت که مفهوم عامی دارد و به کار گرفتن این واژه در کلام امام (علیه السلام) شاید اشاره به این نکته باشد که دوران جاهلیت عرب در واقع، تاریکی بعد از نور، یعنی دعوت انبیای اولو العزم پیشین بود.

۳-۳) «تسنّمتم» از ماده «سنم» (بر وزن قلم) به معنی بالا رفتن است و سنام (بر وزن مرام) به معنی کوهان شتر آمده است.

۴-۴) «ذروه» از ماده «ذرو» (بر وزن سرو) به دو معنی آمده: یکی اشراف چیزی بر چیزی و به همین جهت به قلّه کوه یا کوهان، ذروه گفته می شود و دیگر ریختن و پراکنده شدن چیزی.

۵-۵) «افجرتم» از ماده «فجر» در اصل به معنی شکافتن وسیع چیزی است و از آنجا که سپیده صبح، گویی تاریکی شب را می شکافد به آن فجر گفته اند و «افجرتم» به معنای داخل فجر و سپیدی صبح شدن است.

۶-۶) «سرار» از ماده «سرّ» به معنی پنهان و نقطه مقابل آشکار است و واژه «سرار» معمولاً به شبهای آخر ماه که هوا کاملاً تاریک است گفته می شود.

این که سرار به معنای شبهایی است که ماه مطلقاً در آن نمی درخشد (تشبیه کرده و می فرماید: «به وسیله پیامبر و خاندان او پرده های تاریکی شکافته شد و داخل در فجر و صبح سعادت شدید».

در واقع این تعبیرات از سرچشمه قرآن گرفته شده که اسلام و ایمان و وحی الهی را تشبیه به نور کرده، گاه می فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند و آنها را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد» (۱) و در جایی دیگر می فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ»، به یقین از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد و خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت هدایت می کند و به اذن خود از تاریکیها به سوی روشنایی می برد» (۲) و گاه می فرماید:

«وَ إِنَّهُ لَدِكَّرُ لَكَ» . (۳)

سپس امام (علیه السلام) به عنوان نکوهش از کسانی که گوش شنوا ندارند و تعریف و تقدیر از افراد واقع بین و آگاه، می افزاید: «کر باد! گوشه که ندای بلند پند و اندرز را درک نکند» (و قر سمع لم یفقه الواعیه) .

واژه «و قر» هم در مورد کری به کار می رود و هم سنگینی گوش، و منظور از «واعیه» فریادهای بلند است و اشاره به آیات صریح و کوبنده قرآن در مسائل مهم اعتقادی و عملی و اخلاقی و همچنین سنت آشکار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله). و تعبیر به «لم یفقه، درک نکرده» به جای «لم یسمع، نشنیده است» به خاطر این است که تنها شنیدن اثری ندارد مهم درک کردن است.

سپس می فرماید: «کسی که صیحه و فریاد، او را (کر) کرده است چگونه می تواند

ص: ۳۸۹

۱-۱) سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲-۲) سوره مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳-۳) سوره زخرف، آیه ۴۴.

آهنگ ملایم (مرا) بشنود» (و کیف یراعی النبأ (۱) من اصمته الصیحه) . (۲)

اشاره به این که اینها که فرمان خدا و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را زیر پا گذارده اند چگونه ممکن است سخنان مرا بشنوند؟! از آن جا که در برابر این گروه، گروه دیگری وجود دارد که طرفدار حقند، می فرماید: «مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و حقیقت را درک کند و در برابر آن خاضع باشد)» (ربط جنان (۳) لم یفارقة الخفقان (۴) .

نکته: هدایت در پرتو خاندان وحی

آنچه در فراز بالا از کلام امام (علیه السلام) خواندیم، اشاره به یک واقعیت مهم تاریخی است که از مقایسه عصر جاهلیت عرب با دوران شکوفایی بعد از طلوع اسلام، روشن می شود که عرب جاهلی از نظر معتقدات دینی، مسائل مربوط به مبدأ و معاد، نظام اجتماعی، نظام خانواده، اخلاق، تقوا و وضع اقتصادی در چه سطحی بوده و بعد از نزول قرآن و اسلام در چه سطحی قرار گرفت.

ص: ۳۹۰

۱- ۱) «نبأ» در اصل از ماده «نبأ» به معنی آمدن از مکانی به مکان دیگر است و از آنجا که خبر از مکانی به مکان دیگر می رود به آن نبأ می گویند و «نبأ» به معنی صدای آهسته است چون صدا از مکانی به مکان دیگر می رود. (مقایس اللغه)

۲- ۲) بعضی از شارحان نهج البلاغه تصریح کرده اند که منظور از: «اصمته الصیحه» در این جا این نیست که فریاد وحی آنان را کر کرده است، بلکه به این معنی است که آنها از شنیدن فریاد وحی کرد هستند، مانند: «أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ». (سوره یونس، آیه ۴۲)

۳- ۳) «جنان» به معنی قلب است چرا که در سینه انسان پنهان است و این واژه از «جن» (بر وزن فن) به معنی پنهان شدن گرفته شده است و به همین جهت به باغهای پر درخت که زمین آن پوشیده از درختان است «جنت» و به بچه ای که در شکم مادر است «جنین» و به طایفه پریان که از نظرها پوشیده اند «جن» گفته می شود و دیوانه را نیز به این جهت «مجنون» می گویند که عقلش پوشیده شده، یا «جن» به درون او راه یافته است.

۴- ۴) «خفقان» در اصل به معنی «اضطراب» است و از آنجا که خوف و ترس سبب اضطراب می شود در این معنی به کار می رود و منظور در کلام بالا «خوف خدا» است.

تفاوت در میان این دو آن قدر زیاد است که جز تعبیر به یک معجزه بزرگ، تعبیر دیگری برای آن نمی توان تصوّر کرد.

آنچه امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه بیان فرموده که:ظلمت و تاریکی تمام جامعه آنان را در بر گرفته بود و با ظهور اسلام سپیده صبح سعادت آشکار گشت و بر قلّه های معرفت و فرهنگ و تمدّن قرار گرفتند،فقط یک اشاره کوتاه بود و شرح آن را در کتب تاریخ تمدّن اسلام باید مطالعه کرد.این معنی در خطبه های متعدّدی از نهج البلاغه با توضیح بیشتری آمده است.

ص: ۳۹۱

ما زلت انتظر بكم عواقب الغدر، و اتوسِّمكم بحليه المغترِّين، حتَّى سترني عنكم جلباب الدِّين، و بصِّرنكم صدق التَّيه. اقمتم لكم على سنن الحقِّ في جواد المضلِّه، حيث تلتقون و لا دليل، و تحتفرون و لا تميهون.

ترجمه

من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانه فریب خوردگان را در شما می دیدم ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می داد (و از نیرنگهای شما آگاه بودم). من در کنار جاده های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات تلاش می کردید و به جایی نمی رسیدید.

شرح و تفسیر

پیمان شکنی شما را پیش بینی می کردم، ولی...

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) بازماندگان «جنگ جمل» را مخاطب ساخته، می فرماید: «من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانه فریب

خوردگان را در شما می دیدم!» (ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر، و اتوسمکم (۱) بحلیه المغتربین (۲)).

در روایات آمده است که «طلحه و زبیر» مدتی بعد از بیعت با «علی» (علیه السلام) به خدمتش آمدند و برای رفتن به «عمره» از آن حضرت اجازه گرفتند. امام (علیه السلام) که آثار نفاق و پیمان شکنی را در آنان می دید، بار دیگر از آنها پیمان وفاداری و بیعت گرفت، ولی همان گونه که می دانیم به پیمان خود وفادار نماندند و آتش «جنگ جمل» را روشن کردند که در آن آتش، بیش از ده هزار نفر از مسلمین سوختند و بی شک گروه زیاد دیگری در این توطئه سهیم و شریک بودند و با این که بیعت کرده بودند در صدد پیمان شکنی بر آمدند و مخاطب «علی» (علیه السلام) همین گروهند.

«ابن ابی الحدید» در یکی از کلمات خود نقل می کند که: «علی» (علیه السلام) در آن روزی که «زبیر» با او بیعت کرد فرمود: «من از این بیم دارم که تو پیمان خود را بشکنی و با این بیعت مخالفت کنی!» عرض کرد: «بیم نداشته باش چنین چیزی تا ابد از من سر نمی زند!» امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند گواه و شاهد من بر این موضوع باشد؟» عرض کرد: «آری» پس از چند روز «طلحه و زبیر» خدمت امیر مؤمنان (علیه السلام) آمدند و عرض کردند: «تو می دانی در زمان حکومت «عثمان» چه اندازه به ما جفا شد! و می دانی او همواره طرفدار «بنی امیه» بود اکنون که خداوند خلافت را به تو سپرده است، بعضی از این فرمانداریها را در اختیار ما بگذار!»

امام (علیه السلام) فرمود: «به قسمت الهی راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید من کسی را در این امانت شریک نمی کنم مگر این که از دیانت و امانت او راضی و مطمئن باشم...». آنها از نزد حضرت بیرون آمدند در حالی که یأس از رسیدن به

ص: ۳۹۴

۱ - ۱) «اتوسمکم» از ماده «وسم» (بر وزن رسم) به معنی اثر و علامت است و این جمله اشاره به این است که من آثار پیمان شکنی را از آغاز در شما می دیدم.

۲ - ۲) «مغتربین» از ماده «غرور» به معنی فریب است.

مقام، آنها را فرا گرفته بود و چیزی نگذشت که اجازه برای «عمره» گرفتند.

عجیب تر این که بنا به گفته «ابن ابی الحدید» هنگامی که نامه «علی» (علیه السلام) به «معاویه» رسید که: مردم همگی با من بیعت کرده اند و تو هم برای من بیعت بگیری و بزرگان اهل شام را نزد من بفرست، «معاویه» (سخت دستپاچه شد و) نامه ای به «زبیر» نوشت و او را به عنوان امیر المؤمنین خطاب کرد و گفت از تمام مردم «شام» برای تو بیعت گرفتم، با سرعت به سوی «کوفه» و «بصره» برو و این دو شهر را تسخیر کن که بعد از تسخیر این دو، هیچ مشکلی وجود ندارد و بعد از تو برای «طلحه» بیعت گرفتم، بروید و مردم را به عنوان خونخواهی «عثمان» بشورانید. (۱)

سپس می افزاید: «ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می داد (و از توطئه ها و نیرنگهای شما به لطف الهی آگاه بودم)» (حتی سترنی عنکم جلاباب (۲) الدین، و بصرنیکم صدق التیة).

در حقیقت این دو جمله امام (علیه السلام) پاسخ به دو سؤال متعدد می باشد:

اولاً: اگر امام انتظار پیمان شکنی آنها را داشت و نشانه هایش را در آنها می دید چرا این مطلب را آشکار نفرمود؟

و ثانیاً: این آگاهی بر درون و باطن آنها از کجا پیدا شد؟ امام در پاسخ سؤال اول می فرماید: «استتار در پرده دین بود که ایجاب می کرد این راز مکتوم بماند» و در پاسخ سؤال دوم می فرماید: «صفای دل، مرا آگاه ساخت».

بعضی از شارحان «نهج البلاغه» احتمال دیگری در تفسیر جمله اول داده اند و آن این که شما مرا نشناختید و دلیل آن این بود که پرده خیال و برداشت نادرست از دین، مانع شناخت شما از من بود و یا دیانت من مانع شناخت شما از من گردید، ولی با توجه به تکلفاتی که این تفسیر دارد و تناسب چندانی با جمله های قبل در

ص: ۳۹۵

۱- ۱) ابن ابی الحدید، جلد اول، صفحه ۲۳۰ و ۲۳۱.

۲- ۲) «جلباب» به معنی پرده، پیراهن و روسری و چادر آمده است.

آن دیده نمی شود، تفسیر اوّل صحیح تر به نظر می رسد.

در پایان این سخن می فرماید: «من در کنار جاده های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات، تلاش می کردید و به جایی نمی رسیدید» (اقتل لکم علی سنن الحقّ فی جواد (۱) المصلّه (۲)، حیث تلتقون و لا - دلیل، و تحتفرون و لا تمیهون (۳)).

در حقیقت امام (علیه السلام) آنان را در عصر «عثمان» مخصوصاً سالهای آخر عمر او، تشبیه به مسافرانی می کند که راه را گم کرده و در بیراهه گرفتار شده و از تشنگی می سوزند و جای جای زمین را برای رسیدن به آب حفر می کنند و به آب دست نمی یابند، ولی امام (علیه السلام) به یاری آنها می آید، به صراط مستقیم هدایتشان می کند و از سرچشمه هدایت سیرابشان می سازد.

به آنها توجه می دهد که اگر در آن دوران تاریک و طوفانی من نبودم چه مشکلات و گرفتاریهای عظیم دینی و دنیوی دامانتان را می گرفت.

نکته ها

۱- دید باطن!

امام (علیه السلام) در این جا به نکته مهمی اشاره فرموده است و آن این که: «صفای دل و صدق نیت از اسباب بصیرت و روشن بینی است» مؤمنان پاکدل، مسائلی را

ص: ۳۹۶

۱- ۱) «جواد» جمع «جاده» به معنای راههای بزرگ و وسیع است.

۲- ۲) «مصلّه» از ماده «ضلال» به معنای جایی است که انسان را به گمراهی می کشاند. بنا بر این «جواد المصلّه» به معنای راههای ناشناخته و گمراه کننده است.

۳- ۳) «تمیهون» از ماده «موه» (بر وزن نوع) به معنای آبدار شدن و آب دادن است و کلمه «ماء» از همین واژه گرفته شده است و «اماه» به معنای رسیدن به آب است. بنا بر این «لا تمیهون» یعنی به آب نمی رسید (هر چند تلاش برای کندن چاه می کنید).

می بیند که از دیگران پنهان است و این حقیقتی است که هم در قرآن مجید به آن اشاره شده و هم در روایات اسلامی، قرآن می گوید: «إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُزْقَانًا»، اگر تقوا پیشه کنید خداوند وسیله شناخت حق از باطل را برای شما قرار می دهد (و به وسیله نور تقوا می توانید، حق و باطل را در پنهان ترین چهره هایش بشناسید)». (۱)

در حدیث معروفی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده، می خوانیم: «اتَّقُوا فراسه المؤمن فأنه ينظر بنور الله، از هوشیاری مؤمن بپرهیزید که او به کمک نور خدا می بیند» (۲) و در حدیث دیگری از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می خوانیم:

«ما من مؤمن إلا - و له فراسه ينظر بنور الله على قدر ايمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قد جمع الله للائمه منا ما فرقه في جميع المؤمنين و قال عز و جل في كتابه: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»، هیچ مؤمنی نیست مگر این که هوشیاری خاصی دارد که با نور الهی به اندازه ایمان و مقدار بصیرت و علم خود می بیند و خداوند برای امامان اهل بیت -علیهم السلام- آنچه را به همه مؤمنان داده قرار داده و در همین زمینه در کتابش فرموده: در این، نشانه هایی است برای هوشیاران».

سپس افزود: «نخستین متوسمان (هوشیاران روشن بین) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپس امیر مؤمنان (علیه السلام) و بعد از او حسن و حسین (علیهما السلام) و امامان از فرزندان حسین (علیهم السلام) تا روز قیامتند». (۳)

جالب این که: امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) همه این سخنان را در پاسخ کسی فرمود که سؤال کرده بود: چگونه شما از قلوب مردم آگاه می شوید و خبر می دهید؟! در حقیقت حقایق جهان پرده ای ندارد، این ما هستیم که به خاطر هوا و هوسها و وسوسه های شیطانی پرده در برابر چشم قلب خود ایجاد می کنیم و اگر با نور تقوا و ایمان این پرده ها کنار رود همه چیز آشکار است.

ص: ۳۹۷

۱-۱) سوره انفال، آیه ۲۹.

۲-۲) اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۱۸.

۳-۳) بحار الانوار، جلد ۲۴، صفحه ۱۲۸، حدیث ۱۳.

چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «لو لا انّ الشیاطین یحومون الی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت، اگر شیاطین دل‌های فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به عالم ملکوت (و باطن این جهان) نظر بیفکنند». (۱)

حقیقت سرایی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته!

نینی که هر جا که برخاست گرد نیند نظر گر چه بیناست مرد؟!

۲- پرده پوشی بر عیوب مردم

غالب افراد دارای عیوب پنهانی هستند و گاه انسان از طرق عادی یا از طریق فراست و ایمانی از آن آگاه می‌شود، و وظیفه هر کس -مخصوصاً رهبران جامعه- این است تا آنجا که خطری برای اجتماع به وجود نیاید در عیب پوشی بکوشند و پرده دری نکنند، چرا که پرده دری‌ها از یک سو، احترام شخصیت افراد را در هم می‌شکند و از سوی دیگر، آنها را در ارتکاب گناه جسور می‌کند، زیرا در پرده بودن عیب همواره سبب احتیاط افراد است، اما اگر کار به رسوایی کشید دیگر کسی ملاحظه نمی‌کند و از همه اینها گذشته پرده دری باعث اشاعه فحشاء در جامعه و آلوده شدن دیگران به گناه می‌گردد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی تأکید فراوانی بر این مطلب شده است در حدیثی می‌خوانیم که یکی از حقوق مؤمنان، بر یکدیگر این است که: «اسرار و عیوب یکدیگر را بپوشانند و خوبیها را آشکار سازند» (و اکتّم سرّه و عیبّه و اظهر منه الحسن).

(۲)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «من ستر علی مؤمن عوره یخافها ستر الله علیه سبعین عوره من عورات الدنیا و الآخرة، کسی که عیب مؤمنی را که از

ص: ۳۹۸

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۵۹ (باب القلب و صلاحه).

۲- ۲) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۴۹، حدیث ۳ (باب انّ المؤمن صنفان).

آشکار شدنش بیمناک است بپوشاند، خداوند هفتاد عیب او را در دنیا و آخرت می پوشاند». (۱)

امام (علیه السلام) در بالا اشاره پر معنایی به این دستور اسلامی کرده و پابندی خود را نسبت به آن آشکار ساخته، البته همان گونه که گفتیم این در موردی است که عیوب پنهانی سرچشمه مشکلات اجتماعی نگردد که در آنجا وظیفه افشاگری به میان می آید.

ولی نباید به بهانه این استثنا اسرار و عیوب مردم را فاش کرد، بلکه باید به راستی محلّ روشنی برای این استثنا پیدا شود.

ص: ۳۹۹

۱- ۱) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۰۰، حدیث ۵.

اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان! عزب رأى امرىء تخلف عني! اما شككت في الحقّ مذ اريته! لم يوجس موسى عليه السلام خيفه على نفسه، بل اشفق من غلبه الجهال و دول الضلال! اليوم توافقنا على سبيل الحقّ و الباطل. من وثق بماء لم يظماً.

ترجمه

من امروز حوادث عبرت انگیز تاریخ را که خاموش است و برای اهل معرفت گویاست برای شما به سخن در می آورم تا حقایق را فاش کنم، آن کس که از دستورات من تخلف کند، از حق دور گشته است، (چرا که) از زمانی که حق را به من نشان داده اند هرگز در آن تردید نکرده ام (و نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبوده بلکه به خاطر این بود که مبادا مردم گمراه شوند همان گونه که) موسی (علیه السلام) هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد بلکه از این می ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی کشند، امروز ما و شما بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته ایم (ما به سوی حق می رویم و شما به راه باطل، چشم باز کنید و در کار خود تجدید نظر نمائید) کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی شود (و تشنگی های کاذب او را آزار نمی دهد، همچنین کسی که رهبر و راهنمای مطمئنی دارد در دام شک و وسوسه های شیطان نمی افتد).

شرح و تفسیر

امروز پرده ها را کنار می زنم!

جمله های متعددی که در این فراز از کلام آمده است هر کدام اشاره به نکته

مهمی دارد و به نظر می رسد که در لا به لای این جمله ها، جمله های بیشتری بوده است که مرحوم «سید رضی» (ره) به هنگام تلخیص کردن، آنها را ساقط نموده است. چرا که سیره مرحوم «سید رضی» (ره) بر این قرار داشته که از خطبه ها گلچین می کرده و قسمتهایی را کنار می گذاشته، گاهی بیشتر و گاهی کمتر.

به هر حال نخستین نکته ای را که امام (علیه السلام) در این جا به آن اشاره می کند این است که می فرماید: «من امروز (حوادث) بی زبانی را که صد زبان دارد برای شما به سخن در می آورم (تا حقایق را فاش کند)» (اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان).

«عجماء» به معنای حیوان بی زبان است، ولی گاه به حوادث و مسائل دیگری که سخن نمی گوید نیز اطلاق می شود و لذا بسیاری از شارحان نهج البلاغه معتقدند که «عجماء» در این جا اشاره به حوادث عبرت آمیزی است که در عصر او یا در گذشته، روی داده و هر کدام برای خود زبان حالی دارند و انسانها را پند و اندرز می دهند. امام پیامهای آنها را با بیان رساتری در این جا و در موارد دیگر بیان می کند و نکته های عبرت آموز آنها را شرح می دهد.

این احتمال نیز داده شده است که منظور از آن صفات کمال خود آن حضرت و یا اوامر الهی است که اینها نیز گویی خاموشند و امام سخنان آنها را بازگو می کند.

در جمله دوم امام (علیه السلام) با قاطعیت می فرماید: «آن کس که از دستورات من تخلف کند از حق دور گشته است زیرا از زمانی که حق را به من نشان داده اند هرگز در آن تردید نکرده ام (بنا بر این آنچه می گویم حق است و هر کس تخلف کند از حق فاصله گرفته)»

(عزب رأی امریء تخلف عنی، ما شککت فی الحق مذاریته).

در واقع صدر و ذیل این کلام از قبیل علت و معلول یا دلیل و مدعاست و با توجه به این که امام (علیه السلام) در دامان حق پرورش یافته و در آغوش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بزرگ شده و همواره کاتب وحی و شاهد معجزات بوده و از همه بالاتر «باب مدینه علم النبی -ص-» و به منزله در ورودی برای شهر علم پیامبر بوده است و علاوه بر عالم ظاهر، به عالم شهود و باطن راه یافته است، این سخن هرگز ادعای گزافی نیست.

بعضی از شارحان احتمال دیگری در جمله «عزب رأی امری...» داده اند و آن این که از قبیل نفرین باشد یعنی: «دور باد رأی کسی که از دستوراتم تخلف کند» ولی معنای اول مناسبتر به نظر می رسد.

در سومین جمله، به پاسخ سؤالی می پردازد که بعد از داستان «جنگ جمل» به ذهن بعضی می رسید و آن این که چرا امام (علیه السلام) از ماجرای این جنگ نگران بود؟ می فرماید: نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبود بلکه به خاطر این بود که مبادا با آمدن همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به میدان، و فریاد دروغین خونخواهی قتل «عثمان» و حضور جمعی از صحابه پیمان شکن در لشکر دشمن، گروهی از عوام به شک و تردید بیفتند، درست همانند نگرانی موسی به هنگام رویارویی با ساحران. «موسی هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد، بلکه از این می ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی بکشانند» (لم یوجس موسی علیه السلام خیفه علی نفسه بل اشفق من غلبه الجهال و دول الضلال).

این جمله اشاره به آیات سوره «طه» است آنجا که خداوند می فرماید: «قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَن تُلْقَىٰ وَإِنَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ قَالَ يَلِ الْأَقْوَامِ فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصَّةٌ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ»، ساحران گفتند ای موسی! آیا تو اول عصای خود را می افکنی یا ما اول باشیم؟ گفت:

شما اول بیفکنید، در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می رسید که حرکت می کند، موسی ترس خفیفی در دل احساس کرد» (مبادا مردم گمراه شوند)! (۱)

در چهارمین جمله به مردم و بازماندگان جنگ جمل هشدار می دهد که: «امروز ما و شما در جاده حق و باطل قرار گرفته ایم (یا به تعبیر دیگر بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته ایم که ما به سویی می رویم و شما به سوی دیگر! ما در متن حق

ص: ۴۰۳

هستیم و متأسفانه شما بر باطل و در لبه پرتگاه!» (الیوم تواقفنا [\(۱\)](#) علی سبیل الحقّ و الباطل).

درست چشم باز کنید و وضع خود را ببینید که بر امام زمانتان خروج کرده اید! احترام بیعت را نگه نداشته و پیمان الهی را شکسته اید! و در میان مسلمین شکاف ایجاد کرده اید! و خونهای گروه عظیمی را ریخته اید! و مسئولیت بزرگی در پیشگاه خدا و برای «یوم المعاد» جهت خود فراهم کرده اید! نیک بیندیشید و در وضع خود تجدید نظر کنید! سرانجام در آخرین جمله می فرماید: «کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی شود (و تشنگی های کاذب که معمولاً هنگام وحشت از فقدان آب، بر انسان چیره می شود به او دست نمی دهد)» (من وثق بماء لم یظماً).

اشاره به این که آن کس که رهبر و راهنمای مطمئنی دارد، گرفتار شکّ و تردید و وسوسه های شیطانی و اضطراب و بی اعتمادی نمی گردد، چرا که خود را در کنار چشمه آب زلال معرفت احساس می کند و در مشکلات به او پناه می برد و از او فرمان و دستور می گیرد، شما هم اگر رهبر خود را بشناسید و به او اعتماد کنید، با اطمینان خاطر در راه حق گام می نهید و از تزلزل و تردید و وسوسه های نفس و شیطان در امان خواهید بود.

نکته: مبارزه حقّ و باطل

در کلام بالا حقّ و باطل به دو جاّده تشبیه شده است که گروهی از این و گروهی از آن می روند، اگر بخواهیم این دو واژه را در یک عبارت کوتاه و روشن تفسیر کنیم باید بگوییم حق همان واقعیت است و باطل پندارهای بی اساس و سرابهایی که به

ص: ۴۰۴

۱- ۲) توجه داشته باشید که «تواقفنا» از ماده «وقوف» به معنای ایستادن است (قاف مقدم بر فاء است).

صورت آب نمایان می شود. به این ترتیب ذات پاک خداوند که از هر واقعیتی روشنتر و بارزتر است، نخستین چیزی است که شایسته نام حق است و غیر او به هر مقدار که با او ارتباط دارد حق است و به هر اندازه از او بیگانه است باطل است. عالم امکان، به خاطر انتسابش به خدا حق است و به خاطر آمیخته بودن با جنبه های عدمی، باطل است. تمام راههایی که انسان را به سوی خدا می برد و به هستی او تکامل می بخشد و مراحل تازه ای از حیات جاوید به او می دهد، حق است و آنچه او را از خدا دور می کند و به اوهام و خیالات و پندارها پاییند می سازد، باطل است.

صحنه این جهان صحنه مبارزه حق و باطل است که قرآن مجید برای مجسم ساختن ابعاد این مبارزه و نتیجه و سرانجام آن، مثال بسیار جالب و پر معنایی در سوره «رعد» بیان فرموده است: حق را به آبی تشبیه می کند که از آسمان نازل می شود و به صورت سیلاب از دامنه کوهها جاری می شود و باطل را به کفهایی تشبیه می کند که بر اثر آلودگی آب بر آن ظاهر می شود، اما مدّت زیادی طول نمی کشد آب وارد جلگه می شود آلودگی ته نشین می شود، کفها از بین می رود و آنچه مایه حیات و آبادانی است باقی می ماند. (۱)

ص: ۴۰۵

۱-۱) سوره رعد، آیه ۱۷. شرح دقایق این مثال قرآنی را در تفسیر نمونه، جلد ۱۰، ذیل همین آیه مطالعه فرمایید.

خطبه پنجم: هنگامی که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود، «عباس» و «ابو سفیان» به «علی» (علیه السلام) عرض کردند که آماده اند با او برای خلافت بیعت کنند

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

لما قبض رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم و خاطبه العباس و ابو سفیان

بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافه

(و ذلك بعد ان تمت البيعه لابی بكر فی السقیفه و فیها ینهی عن الفتنه و یبین عن خلقه و علمه) «هنگامی که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود، «عباس» و «ابو سفیان» به «علی» (علیه السلام) عرض کردند که آماده اند با او برای خلافت بیعت کنند» (و این در زمانی بود که بیعت در «سقیفه» برای «ابو بكر» پایان یافته بود - حضرت نپذیرفت - و این خطبه را ایراد کرد و در آن، نهی از فتنه و آشوب می کند و از روحیه و آگاهیهای خود پرده بر می دارد).^(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه از معدود خطبه هایی است که از «علی» (علیه السلام) در غیر زمان خلافتش نقل شده است.

از مجموع این خطبه و مقدمه ای که «سید رضی» برای آن آورده، به خوبی

ص: ۴۰۷

۱ - ۱) این خطبه علاوه بر نهج البلاغه از منابع دیگری نقل شده است. از جمله در مصادر نهج البلاغه از کتاب «المحاسن و المساوی» «بیهقی»، جلد ۲، صفحه ۱۳۹ نقل شده است و از «تذکره الخواص» «سبط بن جوزی» و «احتجاج طبرسی» جلد ۱، صفحه ۱۲۷، نقل شده و از کلمات «ابن ابی الحدید» نیز استفاده می شود که این خطبه از طریق دیگری نیز به او رسیده است.

استفاده می شود که بعد از رحلت «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله)، «ابو سفیان» و «عباس» خدمت آن حضرت آمدند (و شاید عباس به تحریک ابو سفیان آمده بود) و امام (علیه السلام) را به قیام تشویق کردند و تقاضا کردند با او به عنوان خلیفه بیعت کنند ولی امام (علیه السلام) با آگاهی کاملی که از شرایط زمان داشت و دلسوزی خاصی که برای بقای اسلام و در هم شکستن توطئه های منافقان می نمود نه تنها این بیعت را نپذیرفت بلکه با عباراتی روشن به آنها هشدار داد که از این گونه کارها بپرهیزند.

از آن جا که می دانست افراد ناآگاه یا مغرض به او خرده گیریهایی به خاطر سکوتش می کنند به آنها پاسخ داد و در پایان، عشق خود را به مرگ و شهادت و لقای پروردگار بیان می کند و به علم و آگاهی فراوانی اشاره می نماید که از اسرار است و اجازه پرده برداری از آن را ندارد.

اِيهَا النَّاسُ شَقَّوْا امْوَاجَ الْفِتَنِ بِسَفَنِ النَّجَاهِ، وَعَزَّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمَنَافِرَةِ، وَضَعُوا تَيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ. اَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، اَوْ اسْتَسَلَّمَ فَارَاحَ. هَذَا مَاءُ آجَنْ، وَ لَقْمَهُ يَغْصُّ بِهَا اَكْلَهَا. وَ مَجْتَنَى الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ اِيْنَاعِهَا كَالزَّرْعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ.

ای مردم! امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکنندگی و دشمنی کنار آیید و تاجهای تفاخر و برتری جوایی را از سر بنهید! آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند یا در صورت نداشتن نیروی کافی، راه مسالمت پیش گیرد و راحت شود رستگار شده است. این (زاممداری بر مردم) آبی متعفن و لقمه ای گلوگیر است (و اگر فرمان الهی نباشد تن به آن در نمی دهم)! (این را نیز بدانید) کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر را در زمین نامناسب، همچون کویر و شوره زار بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه ای عاید وی نمی شود!)

شرح و تفسیر: مراقب فتنه انگیزان باشید!

شارح معروف «ابن میثم» در آغاز این خطبه می گوید: سبب این کلام «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) آن است که چون در «سقیفه بنی ساعده» برای «ابو بکر» بیعت گرفته شد، «ابو سفیان» برای ایجاد فتنه و آشوب و درگیری در میان مسلمانان به

سراغ «عَیَّاس» عموی پیامبر رفت و به او گفت: این گروه، خلافت را از «بنی هاشم» بیرون بردند و در قبیله «بنی تیم» قرار دادند (ابو بکر از این قبیله بود) و مسلم است که فردا این مرد خشن که از طایفه «بنی عدی» است (اشاره به عمر است) در میان ما حکومت خواهد کرد. برخیز، نزد «علی» (علیه السلام) برویم و با او به عنوان خلافت بیعت کنیم.

تو عموی پیامبری و سخن من هم در میان قریش مقبول است اگر آنها با ما به مقابله برخیزند با آنها پیکار می کنیم و آنان را در هم می کوبیم. و به دنبال این سخن هر دو نزد «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) آمدند. «ابو سفیان» عرض کرد: ای «ابو الحسن» از مسأله خلافت غافل مشو. کی ما پیرو قبیله بی سر و پای «تیم» بودیم! (و می خواست به این ترتیب امام (علیه السلام) را تحریک برای قیام و درگیری کند) این در حالی بود که حضرت می دانست او به خاطر دین، این سخنان را نمی گوید بلکه می خواهد فساد بر پا کند. (۱) به همین جهت خطبه بالا را ایراد فرمود.

مورخ معروف «ابن اثیر» در کتاب «کامل» می نویسد که «علی» (علیه السلام) در این جا به «ابو سفیان» فرمود: به خدا سوگند منظور تو چیزی جز فتنه نیست! به خدا سوگند تو همیشه در فکر بودی که برای اسلام و مسلمین ایجاد شرّ کنی! ما نیاز به نصیحت و اندرز تو نداریم! (۲) و از این جا حال و هوایی که این خطبه در آن صادر شده است به خوبی روشن می شود و می تواند پرتوی روی تمام جمله های خطبه بیندازد و آن را تفسیر کند.

در نخستین بخش از این خطبه، امام (علیه السلام) به چهار نکته مهم اشاره می فرماید:

نخست می گوید: «ای مردم! امواج سهمگین فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکندگی و دشمنی کنار آید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از

ص: ۴۱۰

۱-۱) شرح ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۲۷۶.

۲-۲) کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۳۲۶.

سر بنهید! (ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاه، و عرجوا (۱) عن طريق المنافره (۲)، و وضعوا تیجان المفاخره).

خطاب «ایها الناس» نشان می دهد که تنها این دو نفر در خدمت حضرت نبودند، بلکه گروهی دیگر از مردم حضور داشتند. بعضی روایات نیز این معنی را تأیید می کند.

این نکته قابل توجه است که امام (علیه السلام) فتنه ها را به امواج کوبنده و شکننده تشبیه می کند و برای مقابله با آن به استفاده از کشتیهای نجات توصیه می کند و مراد از کشتیهای نجات، کشتیهای محکم و بزرگی است که توانایی بر شکافتن امواج و رساندن سرنشینان را به ساحل نجات دارد، و منظور در این جا رهبران الهی و مخصوصا اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است (۳) یعنی آنچه را ما می گوئیم گوش کنید نه آنچه را خود می خواهید و در تأکید بر این معنی، اختلاف و تفاخر و برتری جویی گروهی و قبیله ای را به راه خطرناکی تشبیه می فرماید که باید هر چه زودتر از آن کناره گیری کرد (توجه داشته باشید که معنی اصلی منافره، تفاخر دو نفر با یکدیگر و سپس به عنوان داوری نزد شخص ثالثی رفتن می باشد).

در واقع امام (علیه السلام) در این سخن گهربارش انگشت روی نقطه اصلی دردهای جانکاه جامعه بشریت گذارده که همیشه جنگهای خونین و اختلافات و کشمکشها و کشت و کشتارها و ناامنیها از برتری جوییها و تفاخر سرچشمه می گیرد، و اگر این بت،

ص: ۴۱۱

۱- ۱) «عرجوا» از ماده «تعریج» به معنای متمایل ساختن یا متمایل شدن است و در این جا به معنای کناره گیری نمودن می باشد.
۲- ۲) «منافره» به گفته «مقایس اللغه» به معنای محاکمه نزد قاضی است که لازمه آن خصومت و نزاع است.
۳- ۳) در روایت مشهور و معروف از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق، اهل بیت من همچون کشتی نوحند که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف کرد غرق شد. و این که «ابن ابی الحدید» گفته است این حدیث صحیح است ولی کلام مولا اشاره به آن ندارد، اشتباه است. منظور مولا این است که ببینید من چه دستور می دهم تا از آن پیروی کنید نه آنچه خود می خواهید.

شکسته شود بیشترین مشکلات جوامع بشری حل خواهد شد و دنیا امن و آمان و آرام می گردد.

درست است که طالبان مقام و قدرت، هر کدام زیر چتر دفاع از حقوق جامعه و حفظ ارزشها پنهان می شوند ولی چه کسی است که نداند اینها همه بهانه رسیدن به مقام و وسیله برتری جویی بر دیگران است؟ سپس به سراغ نکته دوم می رود و می فرماید: «آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند رستگار شده، یا در صورت نداشتن نیروی کافی راه مسالمت پیش گیرد (راحت شده و مردم را راحت کرده است) (افلح من نهض بجناح، او استسلم فراح). (۱)

در واقع در این جا امام (علیه السلام) به این نکته اساسی اشاره می فرماید که قیام کردن برای گرفتن حق شرایطی دارد، اگر آن شرایط موجود باشد من مضایقه ندارم ولی هنگامی که شرایط موجود نیست، عقل و منطق و دین می گوید قیام کردن نه تنها موجب پیشرفت نیست بلکه باعث ایجاد شکاف و اختلاف و اذیت و آزار خویش و دیگران و هدر دادن نیروهاست و این یکی از اصول جاویدانی است که باید در تمام کارهای اجتماعی و مخصوصاً قیامهای سیاسی مورد توجه دقیق باشد.

در سومین نکته اشاره به مسأله خلافت و حکومت بر مردم که گروهی یقه برای آن چاک می کنند و هر کار خلافی را برای وصول به آن مجاز می شمردند کرده و پرده از ماهیت آن بر می دارد، می فرماید: «این (زامداری بر مردم) آبی متعفن و لقمه ای گلوگیر است» (هذا ماء آجن (۲)، و لقمه یغص (۳) بها آکلها).

ص: ۴۱۲

۱- ۱) توجه داشته باشید که «اراح» گاه به معنی لازم و گاه به معنی متعدی آمده است. در صورت اول مفهومش این است که خودش راحت می شود و در صورت دوم دیگران را راحت می کند.

۲- ۱) «آجن» از ماده «اجن» (بر وزن ضرب) و «اجون» به معنای تغییر و دگرگونی است و به آب متعفن که رنگ یا طعم و بوی آن تغییر پیدا می کند آجن گفته می شود.

۳- ۲) «یغص» از ماده «غصص» (بر وزن هوس) به معنای گلوگیر شدن است.

درست است که حیات انسان با آب و غذاست ولی کدام آب و غذا؟ آبی که پاکیزه و لقمه ای که گوارا باشد و امام (علیه السلام) در این جا طبیعت حکومت را به آب متعفن و لقمه ای گلوگیر تشبیه می کند و به راستی همین است. انسان هر قدر به زندگی حاکمان و زمامداران نزدیک می شود به مشکلات عظیم و ناراحتیهای شدید و عواقب دردناک آنان آگاهتر می گردد، نه آرامشی دارند و نه امتیتی. تنها دورنمای این زندگی برای افراد، جالب و پر شکوه و وسوسه انگیز است.

البته رجال الهی به استقبال مشکلات این امر می روند و ناراحتیهای آن را به خاطر خدا تحمل می کنند و آسایش و آرامش خود را فدای خدمت به دین خدا و بندگان او می نمایند.

این احتمال نیز داده شده است که «هذا» اشاره به نوع حکومتی باشد که «ابو سفیان» آن را پیشنهاد می کرد.

به هر حال درست است که حکومت همانند آب، مایه حیات ملتهاست، ولی از آنجا که در جوامع بشری همیشه مورد توجه دنیاپرستان بوده است و طبعا با مردان الهی به مبارزه و منازعه در آن بر می خاسته اند، این آب حیات بخش را آلوده می کردند و این غذایی که مایه قوت و قدرت برای جوامع بشری است به صورت ناگواری در می آوردند تا آنجا که بسیاری از اولیای حق از آن شکوه داشتند و با صراحت می گفتند اگر فرمان خدا و رضای او نبود هرگز به آن تن در نمی دادند، و همان گونه که در ذیل خطبه «شقیه» خواندیم امام (علیه السلام) حکومت و زمامداری را ذاتا کم ارزشتر از آب بینی یک بز می شمرد.

در چهارمین نکته به یکی دیگر از ابعاد این مسأله می پردازد و آن این که کسی که می خواهد برای کار مهمی مانند تشکیل حکومت الهی قیام کند، باید در شرایط آماده ای اقدام نماید و یا بتواند شرایط را خودش آماده سازد و گرنه قیامهای بی مورد و حساب نشده، ثمره ای جز ناکامی و شکست نخواهد داشت. امام (علیه السلام) در این رابطه می فرماید: «کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر

را در زمین نامناسب (همچون کویر و شوره زار) پیاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه ای عاید او نمی گردد)»
(و مجتنی الثمره لغیر وقت ایناعها (۱) کالزراع بغیر ارضه).

جمعی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند که ضمیر در «بغیر ارضه» به زارع برگردد و مفهومش این است «مانند کسی است که در زمین دیگری بذر پیاشد که ثمره اش عاید دیگران می شود»، ولی با توجه این که امام (علیه السلام) آن را با چیدن میوه نارس یکسان دانسته است، ضعف این تفسیر روشن می شود.

این سخن در واقع یکی دیگر از اصول جاویدان و درسهای اساسی برای تشکیل حکومتهای الهی است، به این معنی که طالبان حق و عاشقان عدالت هرگز نباید گرفتار احساسات زودگذر شوند و با مطالعات محدود به کاری دست زنند که شرایط آن مهیا نیست، بلکه باید با صبر و حوصله به فراهم ساختن شرایط و ترتیب مقدمات و تهیه قوا و نیروهای لازم دست زنند هر چند این کار زمانی را طلب کند، همان طور که باغبان آگاه هرگز به سراغ میوه های نارس نمی رود، هر چند نیاز فراوان به میوه برای تغذیه خود و یا فروش داشته باشد و نیز کشاورز آگاه، در زمین نامساعد بذر نمی افشاند بلکه قبلاً با صبر و حوصله، زمین را شخم زده و شوره زار را آماده می کند، سپس به بذر افشانی مشغول می شود.

نکته: چرا علی (علیه السلام) بعد از پیامبر قیام نکرد؟

بسیاری سؤال می کنند با این که «علی» (علیه السلام) برای خلافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از همه شایسته تر بود و افزون بر این پیامبر بارها بر جانشینی و خلافت او تأکید فرمود، چرا

ص: ۴۱۴

۱-۱) «ایناع» از ماده «ینع» (بر وزن منع) به معنای رسیدن و بلوغ است این واژه معمولاً در مورد رسیدن میوه ها به کار می رود و هنگامی که به باب افعال می رود باز به همین معنی است.

آن حضرت برای گرفتن این حقّ مسلّم خویش که در واقع حقّ امت اسلامی بود بپا نخواست و قدرت نمایی نکرد، بلکه سکوت فرمود و میدان به دست دیگران افتاد؟ پاسخ این سؤال به وضوح در عبارات کوتاه و پر معنای این خطبه آمده است، و در واقع چند دلیل برای عدم قیام خود ذکر فرموده است:

نخست این که کسانی که به او پیشنهاد قیام کرده اند مانند «ابو سفیان» به یقین حسن نیت نداشته اند و یا-مانند عبّاس- تحت تأثیر کسانی بودند که حسن نیت نداشتند، و لذا امام آنان را در این خطبه، فتنه جو و برتری طلب خوانده است.

دیگر این که حضرت به خوبی می دید که در مسیر خود تقریباً تنهاست و جز یارانی اندک کسی را ندارد، به همین دلیل در بعضی از خطبه های نهج البلاغه نیز امام با صراحت می گوید: «تنها یاوران من اهل بیت من بودند و من نخواستم آنها را به خطر بیفکنم!» (۱) از همه اینها گذشته، حکومت و زمامداری مردم برای امام یک هدف نبود، چرا که او آن را آبی متعفن و لقمه ای گلوگیر می داند، بلکه وسیله ای برای احقاق حق و اجرای عدالت و یا دفع باطل می دانست. (۲) ولی هنگامی که می بیند این قیام به این هدف منتهی نمی شود، بلکه ایجاد خلاف میان صفوف مسلمین می کند و ممکن است منافقان که منتظر بودند از آب گل آلود ماهی بگیرند، برخیزند و اساس اسلام را به خطر بیندازند، چاره ای جز سکوت نمی بیند.

«ابن ابی الحدید» می گوید: روایت شده است که روزی «فاطمه»-سلام الله علیها- امام را به قیام ترغیب کرد و در همان حال صدای مؤذن برخاست (اشهد أنّ محمّدا رسول الله) امام رو به همسر گرامیش فاطمه کرد، فرمود: «ای سرّک زوال هذا النّداء من الارض، آیا دوست داری این صدا از روی زمین برچیده شود؟» عرض کرد: نه. فرمود: پس مطلب

ص: ۴۱۵

۱- ۱) به خطبه ۲۶ مراجعه شود.

۲- ۱) به خطبه ۳۳ مراجعه شود.

همان است که من می گویم (باید سکوت و تحمّل کرد). (۱)

از همه اینها گذشته هر کار-مخصوصاً قیامهای مهم اجتماعی سیاسی-نیاز به فراهم شدن شرایط دارد و باید زمینه های آن فراهم گردد و در غیر این صورت نتیجه ای جز ناکامی و شکست و اتلاف نیروها نخواهد داشت و مانند آن است که میوه نارسیده را از درخت بچینند یا بذر در شوره زار بریزند. امام که از این واقعیتها با خبر بود، وظیفه الهی خود را در این دید که سکوت را بر قیام ترجیح دهد.

ص: ۴۱۶

۱-۲) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱۱، صفحه ۱۱۳.

فان اقل يقولوا: حرص على الملك، و ان اسكت يقولوا: جزع من الموت! هيهات بعد اللثي و التي! و الله لاجن ابى طالب انس بالموت من الطفل بئدى امه، بل اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشيه فى الطوى البعيده.

اگر (در باره خلافت و شایستگی‌هایم و وضعیّت پیامبر در این زمینه نسبت به من) سخن بگویم می گویند: او نسبت به حکومت بر مردم حریص است! و اگر سکوت کنم می گویند:

از مرگ می ترسد! عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون (آن همه رشادتهایی که در غزوات اسلامی از من دیده یا شنیده اند چگونه ممکن است مرا به ترس از مرگ نسبت دهند) به خدا سوگند انس و علاقه فرزند ابو طالب به مرگ و شهادت از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است! (من اگر سکوت می کنم) به خاطر آن است که اسراری در درون دارم که اگر آنها را اظهار کنم شما همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه در می آید!

شرح و تفسیر: با این بهانه جویان چه باید کرد؟!

امام (علیه السلام) در بخش دوم این خطبه اشاره به بهانه جویها و ایرادهای ضدّ و نقیض ناآگاهان و حسودان می کند و می گوید: هر موضعی که من در برابر امر خلافت بگیرم،

این سیاه دلان بی خبر ایرادی مطرح می کنند، می فرماید:

«اگر در باره خلافت و شایستگی ام نسبت به آن و عدم شایستگی دیگران سخن بگویم و به افرادی که به سراغم می آیند پاسخ مثبت بدهم می گویند: او نسبت به حکومت و زمامداری بر مردم حریص است، و اگر دم فرو بندم و ساکت بنشینم خواهند گفت از مرگ می ترسد» (فان اقل یقولوا: حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا:

جزع من الموت).

آری! این شیوه همیشگی نابخردان و لجوجان است که مردان خدا دست به هر کاری بزنند ایرادی بر آن می گیرند و حتی از تناقض گویی و پریشان بافی در این زمینه ابایی ندارند! قیام کنند ایراد می گیرند، قعود کنند اشکال می کنند، تلاش کنند خرده گیری می کنند، نسبت به مسائل بی اعتنا باشند سخن دیگری می گویند و به همین دلیل مؤمنان راستین هرگز گوششان بدهکار این گونه سخنان ضدّ و نقیض نیست!

این همان است که در حدیث معروف از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که:

«انّ رضی الناس لا یملک و ألسنتهم لا تضبط، خشنودی همه مردم به دست نمی آید و زبانهایشان هرگز بسته نمی شود!» (۱)

شبیبه همین معنی در خطبه ۱۷۲ نیز آمده است که می فرماید: بعضی به من گفتند ای فرزند ابو طالب تو نسبت به حکومت حریص هستی و من پاسخ دادم به خدا سوگند شما حریص ترید! من حقی را که شایسته آنم می طلبم و شما مانع می شوید (اما شما مقامی را می طلبید که هرگز شایسته آن نیستید و انگیزه ای جز دنیا طلبی ندارید)!

سپس در ادامه این سخن به پاسخ کسانی می پردازد که سکوت او را به ترس از مرگ نسبت می دادند، می فرماید: «عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون

ص: ۴۱۸

۱-۱) «بحار الانوار»، جلد ۶۷، صفحه ۲ و «تفسیر نور الثقلین»، جلد ۱، صفحه ۴۰۵.

(جنگهای بدر، احد، حنین، خیبر و احزاب بعد از آن همه رشادتها که از من شنیده یا دیده اید، چه کسی می تواند وصله ترس از مرگ را به علی بچسباند؟! به خدا سوگند انس و علاقه فرزند «ابو طالب» به مرگ (و شهادت در راه خدا و اطاعت از او امر الهی) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است!) «هیئات بعد اللّیتا و التّی! و اللّٰه لابن ابی طالب آنس بالموت من الطّفل بثدی امّه». .

«ولی اگر من سکوت می کنم به خاطر آن است که علوم و آگاهی و اسراری در درون دارم که اگر اظهار کنم همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه در می آید!» (بل اندمجت (۱) علی مکنون علم لو بحت (۲) به لاضطربتم اضطراب الارشیه (۳) فی الطّویّ (۴) البعیده). .

نکته ها

۱- سابقه دلاوریهای امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) با اشاره کوتاهی به شجاعتها و دلاوریها و ایثارگریهای خود در غزوات و جنگهای مختلف اسلامی و در مواضعی چون «لیله المیت» (شبی که علی (علیه السلام) در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) خوابید و آن حضرت از چنگال دشمنان رهایی یافت) و غیر آن، به خرده گیران یادآوری می کند که من از هیچ حادثه مهمی وحشت ندارم و امتحان

ص: ۴۱۹

۱-۱) «اندمجت» از ماده «اندماج» به معنی پیچیده شدن و پنهان گشتن است و در این جا اشاره به اسرار نهانی در قلب پاک امام (علیه السلام) است.

۲-۲) «بحت» از ماده «بوح» (بر وزن لوح) به معنی آشکار کردن و ترک کتمان است و به همین جهت به فضای وسیع «باحه» و به اعمال مجاز «مباح» گفته می شود.

۳-۳) «ارشیه» جمع «رشاء» (بر وزن رضاء) به معنی طناب بلند است و «رشوه» را به این خاطر «رشوه» می نامند که همچون طنابی است که به دلو وصل می کنند تا آب از چاه برکشند و رشوه دهنده به کمک آن به مقصود خود می رسد.

۴-۴) «طوی» از ماده «طی» به معنی پیچیدن و درنوردیدن است و در این جا به معنی چاه است به خاطر این که اطراف چاه را سنگ چین می کنند.

خود را در طول زندگی ام به خوبی پس داده ام، بنا بر این سکوت من هرگز دلیل بر ضعف یا ترس نیست، بلکه مصالح اسلام و امت اسلامی را در این سکوت می بینم، ولی در بیان این معنی اشاره به ضرب المثل معروفی از عرب می کند و می فرماید: (بعد اللّیتا و التّی).

داستان ضرب المثل از این قرار است که مردی اقدام به ازدواج کرد. اتفاقاً همسر او زنی کوتاه قد، کم سن و سال، بد اخلاق و نامناسب بود و درد و رنجهای زیادی از او کشید و سرانجام طلاقش داد. در مرحله دوّم با زن بلند قامتی ازدواج کرد که او هم بیش از همسر اوّل او را رنج و عذاب و آزار داد و ناچار به طلاق او شد، و بعد گفت: «بعد اللّیتا و التّی لا اتزوّج ابدا، بعد از آن زن کوتاه قد و دیگر زن بلند قامت، هرگز همسری انتخاب نخواهم کرد» و این ضرب المثلی شد برای حوادث بزرگ و کوچک و صغیر و کبیر، اشاره به این که من در زندگانیم همه گونه حوادث را با شجاعت و شهامت پشت سر گذاشته ام و دیگر جای این توهّمات در باره من نیست.

۲- چرا از مرگ بترسم؟!

نکته دیگر این که امام (علیه السلام) می فرماید: علاقه من به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است. درست است که شیر و پستان مادر مایه حیات طفل هستند که طفل آب و غذا و حتّی دارو را از آن می گیرد، به همین دلیل هنگامی که پستان را قبل از رفع حاجت از او می گیرند چنان داد و فریاد و جزع می کند که گویی تمام دنیا را از او گرفته اند، و هنگامی که به او باز می گردانند آن چنان اظهار خشنودی می کند که گویی تمام عالم را به او داده اند، ولی این علاقه هر چه هست از غریزه سرچشمه می گیرد، امّا علاقه امام (علیه السلام) و همه عارفان الهی به مرگ و ملاقات پروردگار (مخصوصاً شهادت در راه خدا) علاقه ای است که از عقل و عشق می جوشد. آنها مرگ را سرآغاز زندگی نوین در جهانی بسیار گسترده تر می بینند. مرگ برای آنها دریچه ای است به سوی عالم بقاء، شکستن زندان است و آزاد شدن، گشوده شدن

درهای قفس است و پرواز کردن به عالم بالا و به سوی قرب پروردگار. کدام عاقل، آزادی از زندان را ناخوش می‌دارد؟ (۱) و نجات از دنیای پست و محدود و آمیخته با هزار گونه ناراحتی و آلودگی و گام نهادن در دنیایی پر از نور و روشنایی را بد می‌شمارد؟! آری کسانی از مرگ می‌ترسند که آن را پایان همه چیز می‌پندارند، یا آغاز عذاب الیم به خاطر اعمال زشتشان می‌بینند.

امام (علیه السلام) با آن همه افتخارات و معارف والایش چرا از مرگ بترسد؟ و لذا با سوگند و تأکید می‌فرماید: «پسر ابو طالب انس و علاقه اش به مرگ از انس و علاقه طفل به پستان مادرش بیشتر است».

لذا در یکی دیگر از کلماتش می‌فرماید: «فو الله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی، به خدا سوگند باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا او به سوی من آید (هنگامی که در راه هدف مقدس الهی باشد)». (۲)

نیز به همین دلیل در کلام معروفش که یک دنیا عظمت از آن می‌بارد در آن لحظه که شمشیر «ابن ملجم» بر فرق مبارکش وارد شد، فرمود: «فزت و ربّ الکعبه، به پروردگار کعبه پیروز شدم (و رهایی یافتم)». (۳)

ص: ۴۲۱

۱- ۱) کی از شعرای معروف این مسأله را ضمن تشبیه جالبی بیان کرده است، می‌گوید: افراد کم معرفت همچون میوه های خامند که سخت به شاخه ها می چسبند اما عارفان همچون میوه های رسیده اند که به آسانی از شاخه ها جدا می شوند: این جهان همچون درخت است ای کرام! ما بر او چون میوه های نیم خام! سخت گیرد خامها، مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را چون بیخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه ها را بعد از آن چون از آن اقبال شیرین شد دهان سست شد بر آدمی ملک جهان

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۵۵.

۳- ۱) بحار الانوار، جلد ۴۲، صفحه ۲۳۹.

امام (علیه السلام) می گوید: سکوت من به خاطر آگاهی بر اسراری است که اگر آن را آشکار سازم همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه در می آید. روشن است که چاهها هر چه عمیق تر باشند لرزش طناب و دلو در اعماق آنها بیشتر است، زیرا مختصر لرزشی در یک سوی طناب تبدیل به لرزش وسیعی در سوی دیگر می شود.

امّا این که این اسرار اشاره به کدام امر است، در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگوست و احتمالات زیادی در باره آن داده اند، گاه آن را اشاره به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سکوت و ترک درگیری دانسته اند و گاه اشاره به آگاهیهای آن حضرت بر عواقب امور و مصالح و مفاسد جامعه اسلامی که سبب سکوت می گشت دانسته اند.

بعضی آن را اشاره به آگاهی آن حضرت بر احوال آخرت می دانند یعنی من مسائلی از جهان دیگر می دانم که اگر برای شما آشکار سازم تکان خواهید خورد.

بعضی آن را اشاره به «قضا و قدر» حتمی الهی دانسته اند که دامن امت را فرو گرفته و به بیراهه ها می کشاند.

ولی انصاف این است که هیچ یک از این احتمالهای چهارگانه با محتوای خطبه و جمله های قبل و شأن ورود آن سازگار نیست و بهتر این است که گفته شود این جمله اشاره به دگرگونیهایی است که در حال «صحابه» و مدعیان اسلام و ایمان بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ می داد و افرادی که مردم دیروز، آنها را پرچمدار حق می دانستند پرچمدار ضلالت و باطل می شوند و کسانی که دیروز پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در سایه او با دشمنان پیکار می کردند و شمشیر می زدند زیر پرچم منافقان قرار می گیرند و چنان دین به دنیا می فروشند که مردم آگاه در تعجب و حیرت فرو می روند.

می فرماید: من آگاهیهایی از حوادث آینده و دگرگونی حال افراد دارم که اگر بازگو کنم سخت تکان خواهید خورد و همینهاست که مرا به سکوت و تحمل زجر و شکیبایی واداشته است.

چه کسی باور می کرد «طلحه و زبیر» که در صفوف مقدّم صحابه جای داشتند آتش افروز جنگ جمل شوند؟ چه کسی باور می کرد «عایشه» همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امّ المؤمنین ابزار دست نفاق افکنان گردد و خون بیش از ده هزار نفر ریخته شود؟ و سؤالات مهمّ دیگری از این قبیل. با این حال چگونه می توانم بر افراد تکیه کنم و به اعتماد آنها قیام نمایم من که از این اسرار باخبرم!

ص: ۴۲۳

خطبه ششم: خطبه در زمانی از امام(علیه السلام) صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند طلحه و زبیر را دنبال نکند

اشاره

و من کلام له علیه السلام

لما اشیر علیه بالأی تبع طلحه و الزبیر و لا یرصد لهما القتال

و فیه بین عن صفتی بانه علیه السلام لا یخدع این خطبه در زمانی از امام(علیه السلام) صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند طلحه و زبیر را دنبال نکند (۱) و آماده نبرد با آنان نشود، در این سخن، امام این ویژگی خود را که هرگز فریب نمی خورد و غافلگیر نمی شود بیان می دارد.

خطبه در یک نگاه

هنگامی که «طلحه» و «زبیر» پیمان شکنی کردند و با «عایشه» به «بصره» آمدند و آنجا را در زیر سلطه خود قرار دادند، بعضی معتقد بودند که امام با آنها درگیر نشود، آنها را به حال خود رها سازد و پایه های خلافت را محکم کند، چیزی نمی گذرد که آنان تسلیم می شوند.

ص: ۴۲۵

۱- ۱) در این که چه کسی چنین پیشنهادی را کرد در میان مفسران گفتگوست. مرحوم «شیخ مفید» در کتاب «الجمال» این پیشنهاد را به «اسامه بن زید» نسبت می دهد که در حالی که بعضی از مورخان و شارحان غیر شیعه آن را به امام حسن(علیه السلام) نسبت داده اند ولی روشن است که این روایت با آن روابطی که میان امام مجتبی(علیه السلام) و پدرش و مجموعه خاندان وجود داشته تناسبی ندارد. این احتمال نیز وجود دارد که پیشنهاد را نه یک نفر بلکه گروهی از عافیت طلبان ناآگاه و بی خبر داده باشند.

امام در آغاز این کلام با صراحت می گوید که این یک اشتباه بزرگ است و من هرگز دست روی دست نمی گذارم تا دشمن نیرومند شود و مرا غافلگیر کند! سپس در جمله دیگری تصمیم قاطع خود را در جنگ با آنان با استفاده از نیروی وفادارش بیان می کند و تصریح می فرماید که این روش من تا پایان عمر خواهد بود.

سرانجام در آخرین جمله به این حقیقت اشاره می کند که این مخالفتها تازگی ندارد از آن روز که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود این مخالفتها شروع شد و هنوز ادامه دارد.

ص: ۴۲۶

و الله لا اكون كالضبيح تنام على طول اللدم، حتى يصل اليها طالبها، و يخلتها راصدها، و لكنني اضرب بالمقبل الى الحق المدبر عنه، و بالسامع المطيع العاصي المريب ابداء، حتى يأتي عليّ يومى. فوالله ما زلت مدفوعا عن حقى، مستاثرا عليّ، منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه و آله و سلم حتى يوم الناس هذا (١).

ترجمه

به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه اش) به خواب می رود تا صیاد به او می رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می کند (ولی من غافلگیر نمی شوم)، بلکه (با هوشیاری تمام، مراقب مخالفان هستم) و با شمشیر برنده هوادارن حق، بر کسانی که به حق پشت کرده اند می کوبم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می جنگم، و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی ام پایان گیرد! به خدا سوگند! از زمان وفات پیامبر تا امروز همواره از حقم بازداشته شده ام و دیگران را که هرگز همسان من نبودند بر من مقدم داشته اند!

ص: ۴۲۷

۱ - ۱) مؤلف کتاب «مصادر نهج البلاغه» به مدارك دیگری اشاره می کند که این خطبه را نقل کرده اند، از جمله: «تاریخ طبری»، «امالی شیخ طوسی»، «صحاح اللغه» و «غریب الحدیث» نوشته «ابو عبید القاسم بن سلام».

در برابر دشمن نباید غافلگیر شد!

امام در پاسخ کسانی که پیشنهاد عدم تعقیب «طلحه» و «زبیر» پیمان شکن را می کردند، می فرماید: «به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه اش) به خواب می رود تا صیاد به او می رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می کند!» (و الله لا اکون کالضبع (۱) تنام علی طول اللدم (۲)، حتی یصل الیها طالبها، و یختلها (۳) راصدها (۴)).

این ضرب المثل از آنجا پیدا شده است که معروف است کفتار حیوان ابلهی است و به آسانی می توان او را شکار کرد، به این ترتیب که صیاد آهسته با ته پای خود یا قطعه سنگ یا چوبدستی به در لانه کفتار می زند و او به خواب می رود سپس او را به راحتی صید می کند.

در این جا افسانه هایی نیز ساخته شده، از جمله این که صیاد آرام و آهسته می گوید: ای کفتار! در خانه ات آرام گیر و بخواب و این سخن را چند بار تکرار می کند. او هم به انتهای لانه اش می رود و می خوابد و می گوید: کفتار در خانه نیست، کفتار خوابیده است. سپس در خواب فرو می رود و صیاد وارد لانه او می شود و با طناب می بندد و بیرون می برد و به همین جهت کسانی را که در برابر دشمن به راحتی غافلگیر می شوند به کفتار تشبیه می کنند.

ص: ۴۲۸

۱-۱ «ضبع» (بر وزن سبع) به معنی کفتار است و گاه سال قحطی را ضبع می نامند به خاطر این که همه چیز را می خورد و از بین می برد.

۲-۲ «لدم» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای کوبیدن سنگ یا چیز دیگر بر زمین است، با صدایی که شدید نباشد. طبیعی است چنین صدایی اگر به طور مکرر واقع شود می تواند خواب آور بوده باشد.

۳-۳ «یختلها» از ماده «ختل» بر وزن ختم به معنای خدعه و نیرنگ است و «مخاتله» به معنای راه رفتن آهسته به سوی صید به طوری که فرار نکند آمده است.

۴-۴ «راصد» از ماده «رصد» به معنای مراقبت کردن و در کمین نشستن است و لذا به مراقبت کردن «منجمان» نسبت به ستارگان «رصد» گفته می شود و محل آن را رصدخانه می نامند.

واقعتهای تاریخی آن زمان نشان می دهد که پیشنهاد عدم تعقیب «طلحه» و «زبیر» بسیار ساده لوحانه بود، چرا که نقشه این بود که آنها «بصره» و سپس «کوفه» را در اختیار خود بگیرند و «معاویه» با آنها بیعت کند و در «شام» از مردم نیز برای آنان بیعت بگیرد و به این ترتیب بخشهای عمده جهان اسلام در اختیار جاه طلبان پیمان شکن قرار گیرد و تنها مدینه در دست «علی» (علیه السلام) بماند.

آنها با تکیه بر شعار خونخواهی «عثمان» روز به روز مردم را به هیجان بیشتر فرا می خواندند و تدریجا این شعار که قاتل «عثمان»، «علی» (علیه السلام) است را در میان مردم پخش می کردند و مردم ناآگاه را بر ضد امام می شوراندند.

واضح است که اگر «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) با سرعت، ابتکار عمل را در دست نمی گرفت نقشه منافقان به زودی عملی می شد و همان گونه که می دانید با آن سرعت عمل که امام در پیش گرفت نخستین توطئه و تلاش جدایی طلبان را در نطفه خاموش ساخت و به آسانی «بصره» و «کوفه» و تمام عراق را نجات داد و اگر برنامه امام در مورد ظالمان «شام» با مخالفت بعضی از یاران ناآگاه روبرو نمی شد به خوبی «شام» نیز از شرّ ظالمان نجات می یافت و پاکسازی می شد و جهان اسلام یکپارچه در اختیار آن حضرت قرار می گرفت، ولی متأسفانه همان گونه که در ذیل خطبه «ششقیه» بیان شد - جهل و ناآگاهی و لجاجت در برابر فریب و نیرنگ دشمن، کار خود را کرد و جنگ با «شامیان» در آستانه پیروزی کامل، متوقف گشت.

سپس در ادامه این سخن امام به نکته دیگری می پردازد که گفتار اوّلش را با آن تکمیل می کند، می فرماید: «من نه تنها غافلگیر نمی شوم بلکه با هوشیاری تمام مراقب مخالفان هستم و ابتکار عمل را از دست نمی دهم و با شمشیر برنده هواداران حق، بر کسانی که به حق پشت کرده اند نبرد می کنم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می جنگم، و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی ام پایان گیرد!» (و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه، و بالسّامع المطیع العاصی المریب ابداء، حتی یأتی علیّ یومی).

بدیهی است در یک جامعه، همواره همه مردم طالب حق نیستند، گروهی بی ایمان یا سست ایمان و هواپرست و جاه طلب وجود دارند که وجود یک پیشوای عالم و عادل را مزاحم منافع نامشروع خود می بینند و دست به تحریکات می زنند و از حربه های فریب و نیرنگ و دروغ و تهمت و شایعه پراکنی بهره می گیرند. پیشوایان آگاه و بیدار باید به این گونه افراد مهلت ندهند همانند یک عضو فاسد سرطانی، آنها را از پیکر جامعه جدا سازند و نابود کنند، و در صورتی که خطرشان شدید نباشد آنها را محدود کنند، و همیشه هواداران حق و مطیعان گوش بر فرمان، سلاح برنده ای برای درهم کوبیدن این گروهند.

امام (علیه السلام) در سؤمین و آخرین نکته از سخن خود اضافه می کند که این کارشکنیها برای من تازگی ندارد: «به خدا سوگند از زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا امروز همواره از حقم بازداشته شده ام و دیگران را بر من مقدم داشته اند!» (فو الله ما زلت مدفوعا عن حقی، مستأثرا علی، منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حتی یوم الناس هذا) اشاره به این که کار «طلحه» و «زبیر» یک مسئله تازه نیست، حلقه ای است از یک جریان مستمر، که از روز وفات پیامبر شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

تعبیر به «مدفوعا» و «مستأثرا» اشاره به مقاومتی است که دشمن پیوسته در مقابل امام (علیه السلام) داشته و او را عقب می زده و دیگران را بر وی مقدم می نموده است چرا که تحمل عدل و داد او را نمی کرده و یا نسبت به فضایل او رشک می ورزیده است.

تعبیر به (حتی یوم الناس هذا) - با توجه به اضافه روز به مردم - ممکن است اشاره به این باشد که آن روز که تنها بودم حقم را گرفتند و امروز هم که مردم با اصرار تمام با من بیعت کرده اند باز گروهی به مخالفت پرداخته اند، در حالی که اگر بر مسند خلافت ظاهری هم بنشینم باز حق من برتر و بالاتر از اینهاست! قابل توجه این که در کلامی از «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) که مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد» آورده است چنین می خوانیم:

«هذا طلحه و الزبير ليسا من اهل النبوه و لا من ذريه الرسول (صلى الله عليه و آله) حين رايا ان الله قد رد علينا حقنا بعد اعصر فلم يصبرا حولاً- واحداً و لا- شهراً كاملاً- حتى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقى و يفرقا جماعه المسلمين عني، اين «طلحه» و «زبير» با اين كه نه از خاندان نبوتند و نه از فرزندان رسول خدا (صلى الله عليه و آله)، هنگامى كهديدند خداوند حق ما را بعد از سالها به ما باز گردانده حتى يك سال، بلکه يك ماه كامل صبر نكردند! و برخاستند و همان روش گذشتگان را در پيش گرفتند كه حق ما از ميان ببرند و جماعت مسلمين را از گرد من پراكنده سازند!» (۱)

نکته: پیام به همه مسؤولان

امام (عليه السلام) در اين گفتار تاريخى خود درسى به همه زمامداران بيدار و با ايمان و مسئولين كشورهاي اسلامى داده است كه براى مقابله با خطرات دشمن، گاه روزها، بلکه ساعتها و لحظه ها سرنوشت ساز است. نبايد فرصت را به سادگى از دست بدهند و تسليم پيشنهادهاي سست عافيت طلبان گردند.

امام (عليه السلام) افرادى را كه اين لحظات حساس را از دست مى دهند تشبيه به «كفتار» كرده است. اين تشبيه از چند جهت قابل توجه است:

«كفتار» حضور دشمن را احساس مى كند ولى با زمزمه هاي او به خواب مى رود، خوابى كه منتهى به اسارت و مرگ او مى شود.

«كفتار» در خانه و لانه خود شكار مى شود.

«كفتار» حتى بدون كمترين مقاومت در چنگال دشمن گرفتار مى گردد و به دام مى افتد.

ص: ۴۳۱

کسانی که فرصتهای زودگذر را با خوش باوریها یا ضعف و سستی یا تردید و تأمل از دست می دهند نیز همچون گفتارند، به خواب می روند و در خانه و لانه خود به دام می افتند و مقاومتی از خود نشان نمی دهند.

این سخن بدان معنی نیست که بی مطالعه یا بدون مشورت و در نظر گرفتن تمام جوانب کار اقدام کنند، بلکه باید با مشاورانی شجاع و هوشیار، مسائل را بررسی کرد و پیش از فوت وقت اقدام نمود.

ص: ۴۳۲

خطبه هفتم: خطبه ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمت می کند

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

يذمّ فيها اتباع الشيطان

اتخذوا الشيطان لامرهم ملاكاً، واتخذهم له اشراكاً، فباض و فرخ في صدورهم، و دبّ و درج في حجورهم، فنظر باعينهم، و نطق بالستهم، فركب بهم الزلل، و زين لهم الخطل، فعل من قد شره الشيطان في سلطانه، و نطق بالباطل على لسانه! (1)

ترجمه

خطبه ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمت می کند:

(این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار داده اند، او نیز آنها را به عنوان دامهای خویش (یا شریکان خود) برگزید و به دنبال آن در سینه های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدل به جوجه نمود. این جوجه های شیطانی از درون سینه های آنان خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت (و سرانجام کارشان به جایی رسید که) شیطان با چشم آنها نگاه کرد و با زبانشان سخن گفت. آنها

ص: ۴۳۳

۱ - ۱) در «مصادر نهج البلاغه» آمده است که این «خطبه» را «زمخشری» در «ربیع الابرار» (جلد ۱، ورقه ۱۰۹) آورده است و «ابن اثیر» در «النهایه» فی «غریب الحدیث» (جلد ۲، صفحه ۵۰) بخشی از آن را ذکر کرده است.

را بر مرکب لغزشها سوار کرد و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظرشان زینت بخشید، و به این دلیل اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است (و از این طریق می توان آنها را به خوبی شناخت).

شرح و تفسیر

پیروان شیطان!

این «خطبه» در عین فشردگی و کوتاهی، ترسیم دقیقی از پیروان «شیطان» و چگونگی نفوذ او در آنها و سپس آثار و پیامدهای مرگبار آن را نشان می دهد و توضیح می دهد از چه راه «شیطان» وارد وجود انسانها می شود و غافلان را در دام خویش گرفتار می سازد، سپس چگونه آنها را در هر مسیری که می خواهد به کار می گیرد، و در حقیقت هشدار می دهد است به همه رهروان حق که باید دقیقاً مراقب نفوذ تدریجی «شیطان» در وجودشان باشند و هنگامی که کمترین آثار این نفوذ آشکار شد به مبارزه برخیزند.

گرچه این خطبه از کسانی سخن می گوید که مانند «طلحه» و «زبیر» یا «معاویه» و لشکریان «شام» یا «خوارج نهروان» در گذشته در دام شیطان گرفتار شدند، ولی واضح است که منحصر به آنها نیست، بلکه یک بیان کلی برای همه کسانی است که طعمه شیطان می شوند.

در این «خطبه» نفوذ شیطان در پیروان خود در چند مرحله دقیقاً بیان شده است و امام (علیه السلام) آن را با ظرافت و فصاحت و بلاغت ویژه خود در لا به لای تشبیهات زیبا و گویا به بهترین وجهی شرح می دهد به گونه ای که بهتر از آن تصور نمی شود.

در نخستین مرحله به این حقیقت اشاره می فرماید که: نفوذ شیطان در وجود هر انسانی اختیاری است نه اجباری. این انسانها هستند که به او چراغ سبز نشان می دهند و جواز ورودش را در کشور وجود خویش صادر می کنند، می فرماید:

«این زشت سیرتان (شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار دادند) (اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا) «ملاک» از ماده «ملک» به معنای اساس و پایه چیزی است.

مثلا گفته می شود قلب ملاک تن است یعنی قوام و اساس آن را تشکیل می دهد.

این همان چیزی است که در قرآن مجید به روشنی به آن اشاره شده، می فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»، او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند تسلطی ندارد، تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند و کسانی که به وسیله او شرک می ورزند (و به فرمانهایش به جای فرمان خدا گردن می نهند)». (۱)

بنا بر این، کلام مزبور همانند آیات قرآن، پاسخی است به کسانی که در مورد سلطه شیطان بر بنی آدم خرده می گیرند که چگونه خداوند این موجود خطرناک را بر نوع انسان مسلط ساخته و در عین حال از آنها می خواهد پیروی شیطان نکنند. این سخن می گوید: شیطان از دیوار و پشت بام وارد نمی شود، بلکه در می زند هر کس در را به روی او گشود، وارد خانه دلش می شود و آن کس که در را نگشاید، باز می گردد.

درست است که او به هنگام در زدن اصرار می ورزد و پافشاری می کند، ولی در برابر او فرشتگان الهی نیز هشدار می دهند و امدادگری می کنند.

در مرحله دوم می فرماید: «(بعد از این انتخابی که از سوی گمراهان انجام می شود، شیطان نیز انتخابی می کند و آن این (که) آنها را به عنوان دامها (یا

ص: ۴۳۵

شریکان) خویش برگزیده است» (و اتخذهم له اشراکاً). (۱)

سپس در همین مرحله، به توضیح جمله سربسته فوق پرداخته، می فرماید:

«او در درون سینه های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدل به جوجه نمود» (فباض و فرّخ فی صدورههم). (۲)

در این تشبیه جالب امام (علیه السلام)، سینه های شیطان صفتان را آشیانه «ابلیس» و محل تخمگذاری او معرفی می کند و به دنبال آن می افزاید: «این جوجه های شیطانی از درون سینه های آنها خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت» (و دبّ و درج فی حجورههم).

بعضی از «شارحان نهج البلاغه» تصریح کرده اند که (دبّ) از ماده «دیبب» به معنی حرکت ضعیف (و درج) حرکتی قویتر از آن است شبیه به حرکت های مختصر کودکان در دامان مادر و آغوش پدر است.

تعبیر به (درج) ممکن است اشاره به این حقیقت نیز باشد که پرورش افکار و خواهی های شیطانی، در انسان معمولاً - به صورت ناگهانی نیست، بلکه به طور تدریجی صورت می گیرد. همان گونه که در پنج مورد از آیات قرآن مجید از آن تعبیر به «خُطُواتِ الشَّيْطَانِ»، گامهای شیطان» شده است و مؤمنان را از آن بر حذر داشته که به خوبی نشان می دهد شیطان گام به گام انسان را به پرتگاه کفر و ضلالت و فساد می کشاند. (۳)

سپس به بیان مرحله سوّم این نفوذ خطرناک پرداخته، می فرماید: «کارشان به جایی رسید که شیطان با چشم آنها نگاه کرد و با زبانشان سخن گفت» (فنظر باعینهم، و نطق بالستهم).

ص: ۴۳۶

۱- ۱) «اشراک» هم جمع «شریک» است و هم جمع «شرک» (بر وزن نمک) به معنی دام و هر دو معنی در عبارت فوق محتمل است و شارحان «نهج البلاغه» هر کدام یکی از آنها را برگزیده اند و گاه هر دو را.

۲- ۲) این جمله با «فاء تفریع» شروع شده که نشان می دهد شرح جمله سربسته پیش است.

۳- ۳) سوره بقره، آیات ۱۶۸ و ۲۰۸- سوره انعام، آیه ۱۴۲- سوره نور، آیه ۲۱.

یعنی سرانجام این تخم شیطانی که مبدل به جوجه شده بود و پرورش یافت و قوی شد، تبدیل به شیطانی می شود متحد با آنها، یعنی در تمام اعضای آنها نفوذ می کند به طوری که صاحب شخصیت دوگانه ای می شوند. از یک نظر انسانند و از یک نظر شیطان، ظاهرشان شبیه انسانهاست، اما باطنشان شیطانی است. چشم و گوش و زبان و دست و پای آنها همه به فرمان شیطان است و طبیعی است که همه چیز را به رنگ شیطانی می بینند و گوششان آماده شنیدن نغمه های شیطان است.

در چهارمین مرحله، به نتیجه نهایی این سیر انحرافی تدریجی پرداخته، می فرماید: هنگامی که به اینجا رسیدند، شیطان «آنها را بر مرکب لغزشها و گناهان سوار کرد» (مرکبی که آنها را به سوی انواع معاصی کبیره و کفر و ضلالت می کشاند)، و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظر آنان زینت بخشید» (فرکب بهم الزل، و زین لهم الخطل). (۱)

این سخن شبیه همان چیزی است که امام (علیه السلام) در کلام نورانی دیگری می فرماید:

«الا و انّ الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها، آگاه باشید گناهان و خطاها همچون مرکب های سرکش و لجام گسیخته اند که گناهکاران، بر آن سوار می شوند!» (۲) در پنجمین و آخرین مرحله، می فرماید: «اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است» (فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه، و نطق بالباطل علی لسانه). (۳)

اشاره به این که اعمال آنها به خوبی گواهی می دهد که «شیطان» در آنها نفوذ

ص: ۴۳۷

۱- ۱) این تفسیر بنا بر این است که «حرف باء» در «بهم» برای تعدیه باشد ولی اگر «باء» را به معنی «استعانت» تفسیر کنیم، مفهوم جمله این می شود که شیطان به کمک آنها خودش بر مرکب خطا و لغزش سوار می شود، ولی با توجه به جمله «و زین لهم الخطل» و فاء تفریع فرکب تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد. (دقت کنید)

۲- ۲) خطبه ۱۶ نهج البلاغه.

۳- ۱) کلمه «فعل...» منصوب است به عنوان مفعول مطلق برای فعل محذوفی و در تقدیر «فعلوا ذلك فعل...» می باشد و نیز می تواند مفعول مطلق باشد برای قدر جامع بین جمله های قبل (نظر- نطق- ركب و زین) و مفهوم جمله این می شود که افعال اینها افعال کسی است که «شیطان» آنها را در کار خود شریک ساخته است.

کرده و به راهی که می خواهد می برد. سخنانشان سخنان شیطانی و نگاههای آنها نگاههای شیطانی، و در مجموع اعمال آنها رد پای شیطان به خوبی دیده می شود و در واقع امام (علیه السلام) می خواهد در این مرحله طریق شناخت این گونه اشخاص را که همان اعمال شیطانی است نشان دهد.

گرچه در کتب معروف شرح نهج البلاغه و اسانید آن چیزی به دست نیامد که نشان دهد امام (علیه السلام) در این خطبه ناظر به چه اشخاصی است و در باره چه گروهی سخن می گوید، ولی به نظر می رسد که افرادی مانند «طلحه و زبیر» و همراهان آنها و لشکریان «معاویه» و فرماندهان آنها و «خوارج» و همفکران آنان مورد توجه حضرت در این گفتار بوده اند، اما مسلم است که این بیان بسیار دقیق و پر محتوا اختصاص به آنها ندارد و تمام کسانی را که در مسیر «شیطان» گام بر می دارند و تحت نفوذ او هستند شامل می شود.

نکته: برنامه ریزی شیاطین!

بحث در باره «شیطان» بسیار طولانی و گسترده است. فلسفه آفرینش «شیطان»، چگونگی نفوذ «شیطان» در انسانها، طول عمر شیطان، داستان شیطان و آدم (علیه السلام)، لشکریان شیطان، شیاطین جنّی و انسی، علامت نفوذ «شیطان» در انسان و مانند اینها، ولی بدیهی است که شرح همه این مسائل در این مختصر نمی گنجد. تنها باید به اشاراتی که بتواند روشنایی ای بر این بحثها بیندازد و با مسیر خطبه بالا هماهنگ باشد قناعت کنیم.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که «شیطان» از آغاز به صورت یک موجود «شریر» آفریده نشده بود، بلکه موجود پاکی بود که در صفوف «فرشتگان» جای داشت (هر چند فرشته نبود).

ولی حبّ ذات افراطی و خودخواهی و تکبر سبب شد که از فرمان خدا نسبت به

سجده بر «آدم» (علیه السلام) سرباز زند و نه تنها مرتکب معصیت شود بلکه علم و حکمت خدا را نیز به زیر سؤال برد و این دستور را غیر حکیمانه بشمرد و به وادی ضلالت و کفر فرو غلطد.

او از خداوند تقاضای باقیماندن تا قیامت را کرد و خدا نیز تقاضای او را نسبت به زنده ماندن تا وقت معلوم قبول فرمود و این به خاطر آن بود که بندگانش را به وسیله او و لشکریانش بیازماید، یا به تعبیری دیگر همان گونه که وجود شهوات در درون نفس آدمی و مقاومت عقل و ایمان در برابر نیروهای مخالف، سبب قوت و قدرت انسان در مسیر اطاعت فرمان خدا می شود، همچنین وسوسه های «شیطان» از برون و مقاومت سرسختانه انسان در برابر او سبب تکامل او می گردد، چرا که همیشه وجود دشمن، عامل حرکت و تحصیل قدرت و قوت و پیشرفت و تکامل است.

اما این بدان معنا نیست که «شیطان» نفوذ اجباری در انسانها داشته باشد، بلکه انسانها هستند که به او اجازه وسوسه را می دهند. قرآن مجید با صراحت می گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»، تو بر بندگان من سلطه نداری». (۱) و در جای دیگر می فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند تسلطی ندارد» (۲) و نیز از قول خود شیطان این نکته را با صراحت نقل می کند که در روز قیامت به پیروان خود می گوید: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ»، من بر شما تسلطی نداشتم جز این که دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید، خویشتان را ملامت کنید!» (۳)

این نکته نیز حائز اهمیت است که خداوند برای خنثی کردن وسوسه های

ص: ۴۳۹

۱-۱) سوره اسراء، آیه ۶۵.

۱-۲) سوره نحل، آیه ۹۹.

۲-۳) سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

شیاطین، لشکریان و جنودی آفریده است که از جمله آنان عقل و خرد و فطرت و وجدان و پیامبران الهی و فرشتگان خدایند که حافظان اهل ایمان و نگه دارندگان آنها در برابر وسوسه های شیاطین می باشند. هر کس خود را در خط آنها قرار دهد حمایتش می کنند و وسوسه های شیطان را از او دور می سازند و هر کس خود را در خط شیاطین قرار دهد و اصرار و لجاجت ورزد، دست از حمایتش بر می دارند.

این نکته نیز شایان دقت است که «شیطان» سعی دارد در اعماق جان انسان نفوذ کرده و از آنجا تأثیر بر اعمال او بگذارد همان گونه که در خطبه بالا- به آن اشاره شده بود که گویی در درون سینه ها تخمگذاری کرده و جوجه های خود را پرورش می دهد، سپس آن را در دامن خود انسان بزرگتر می کند تا آنجا که با وجود او متحد می شود، چشم و گوش و زبان و دست و پا، رنگ «شیطانی» به خود می گیرد و آثار «شیطانی» از خود بروز می دهد.

در کلمات «امیر مؤمنان علی» (علیه السلام) در «غرر الحکم» آمده است: «احذروا عدواً نفذ فی الصّیدور خفیاً و نفت فی الآذان نجیاً، از آن دشمنی پرهیزید که در سینه ها مخفیانه نفوذ می کند و در گوشها آهسته فوت می کند!» شبیه این معنی- با کمی تفاوت- در خطبه ۸۳ «نهج البلاغه» نیز آمده است.

در خطبه ۱۲۱ نیز می خوانیم: «انّ الشّیطان یسنّی لکم طرقه و یرید ان یحلّ لکم دینکم عقده عقده، شیطان راههای خویش را برای شما آسان جلوه می دهد و می خواهد پیمانهای الهی دین شما را گره گره بگشاید».

به هر حال هدف از ایراد خطبه فوق و مانند آن هشدار است به همه انسانها که مراقب این دشمن بزرگ که عداوت خود را از آن زمان که آدم آفریده شد با او و فرزندانش اعلام نمود، باشند، و با توکل بر لطف بی پایان خداوند و استمداد از عقل و فطرت و وجدان و الهام گرفتن از ارشادهای پیامبران الهی و استمداد از «فرشتگان» پروردگار، خود را از حوزه نفوذ «شیطان» دور دارند.

آخرین نکته ای که لازم می دانیم در این اشاره کوتاه ذکر کنیم این است که طبق

صریح بعضی از آیات قرآن، شیاطین منحصر به «ابلیس» و لشکر پنهانی او نیستند، بلکه گروهی از انسانها نیز شیطان نامیده شده اند. چرا که کار آنها عینا همان کار شیاطین است: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»، این چنین در برابر هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که به طور سری سخنان فریبده و بی اساس را- برای اغفال مردم- به یکدیگر می گفتند». (۱)

آری باید مراقب وسوسه های همه آنها بود.

ص: ۴۴۱

۱- ۱) سوره انعام آیه، ۱۱۲.

و من کلام له علیه السلام

یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلك و یدعوه فی الدخول فی البیعه، ثانیاً

مقصود امام از این سخن زبیر است در جایی که اقتضای چنین سخنی داشت و هدف امام این است که با این سخن او را به بیعت خود بازگرداند.

خطبه در یک نگاه

گوشه ای از داستان «طلحه و زبیر» و پیمان شکنی آنها را در شرح خطبه های سابق خواندید، آنها با امام به میل و اختیار خود بیعت کردند و حتی هنگامی که خدمتش رسیدند و اجازه رفتن به «عمره» را خواستند، امام فرمود: شما قصد «عمره» ندارید. سوگند یاد کردند که هدفی جز این ندارند! امام به آنها پیشنهاد کرد که بار دیگر بیعت خود را تجدید کنید، آنها نیز با تعبیرات مؤکد، بیعت را تجدید کردند. امام به آنها اجازه داد که برای «عمره» بروند، هنگامی که خارج شدند، به حاضران فرمود: «به خدا سوگند آنها را در فتنه ای مشاهده خواهید کرد که (جنگ و خونریزی به راه می اندازند و خودشان) در آن کشته می شوند». (۱)

ص: ۴۴۳

«زبیر» برای توجیه پیمان شکنی خود بهانه ای درست کرد، و آن این که تنها با دستش بیعت کرده و مجبور بوده و با قلب بیعت نکرده است! امام در پاسخ او این خطبه را ایراد فرمود (این نکته قابل توجه است که بعضی این سخن را به امام «حسن مجتبی (علیه السلام)» نسبت داده اند که به امر پدرش علی (علیه السلام) پس از خطبه «عبد الله بن زبیر» در روز «جمل» فرمود، ولی بعید به نظر نمی رسد که علی (علیه السلام) این سخن را قبلاً در پاسخ ادعاهای «زبیر» بیان فرموده بود و امام حسن (علیه السلام) از آن در خطبه اش در روز جمل بهره گیری کرد: (۱)

یزعم انه قد بايع بيده، و لم يبايع بقلبه، فقد اقرّ بالبيعه، و ادعى الوليجه. فليأت عليها بامر يعرف، و الا فليدخل فيما خرج منه.

ترجمه

او ادعا می کند که بیعتش تنها با دست بود نه با دل، پس اقرار به بیعت کرده، ولی مدعی یک امر پنهانی است (که نیتش بر خلاف آن بوده) بنا بر این بر او لازم است که دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد و گرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده، داخل شود و به بیعت خود باز گردد و نسبت به آن وفادار باشد.

شرح و تفسیر

عذرهای بدتر از گناه

با توجه به آنچه در بالا گفته شد، امام (علیه السلام) این سخن را در پاسخ «زبیر» مطرح

ص: ۴۴۴

۱- ۱) به کتاب مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۳۴ تا ۳۳۵ مراجعه شود.

فرمود که می خواست برای پیمان شکنی خود توجیهی دست و پا کند، زیرا «معاویه» او را تحریک به خروج و سلطه بر «کوفه» و «بصره» کرد و آنها را فریب داد که می خواهد تمام «شام» را در اختیارشان گذارد. (۱) «طلحه و زبیر» به خاطر جاه طلبی که داشتند پیمان مؤکد خود را با امام شکستند و «زبیر» در توجیه این کار گفت: «من تنها با دست خود بیعت کردم، نه با دل!» امام در این سخن پاسخ دندان شکنی به او می دهد پاسخی که در تمام محافل حقوقی دنیای دیروز و امروز مورد قبول است و یک اصل اساسی در مسائل قضایی محسوب می شود، می فرماید: «او ادعا می کند که با دست خود بیعت کرد و هرگز با قلبش بیعت ننموده است» (یزعم أنه قد بايع بيده، و لم يبايع بقلبه).

سپس می افزاید: «او با این سخنش اقرار به بیعت می کند و ادعای یک امر باطنی بر خلاف ظاهر بیعت دارد» (فقد اقرّ بالبيعه، و ادعى الوليجه (۲)).

در واقع این سخن او ترکیبی است از اقرار و ادعا، اقرارش مسموع و مقبول است و اما در مورد ادعا باید اقامه دلیل کند.

لذا به دنبال آن امام می فرماید: «او باید قرینه قابل قبولی که بر این امر گواهی دهد اقامه کند (و اثبات نماید در شرایطی بوده که از روی اجبار و اکراه، این بیعت انجام شده و قلب او با دست و زبانش هماهنگی نداشته) در غیر این صورت باید دوباره به آنچه از آن خارج شده باز گردد و نسبت به بیعتش وفادار باشد» (فلیأت علیها بامر يعرف، و الا فليدخل فيما خرج منه).

بسیاری از مردم دیده بودند که «طلحه» و «زبیر» با میل خود نزد امام آمدند و بیعت کردند، آنها جزء نخستین افراد بودند و این امر در مسجد انجام گرفت، این بیعت از هر نظر قابل قبول است و اگر کسی می خواهد غیر آن را ادعا کند باید دلیل

ص: ۴۴۵

۱- ۱) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۳۱.

۲- ۲) «ولیجه» از ماده «لوج» به معنای دخول است، و گاه به ورود مخفیانه اطلاق می شود و به کسی که محرم اسرار است ولیجه می گویند و در خطبه بالا به معنای یک امر پنهانی و درونی آمده است.

محکم و قرینه آشکاری بر ادعای خود بیاورد. علاوه بر این همه می دانستند که در مورد بیعت با علی (علیه السلام) اکراه و اجباری وجود نداشت، گروه اندکی از سرشناسان بیعت نکردند، امام هم مزاحمتی برای آنها ایجاد نکرد. با توجه به این، ادعای عدم هماهنگی باطن و ظاهر چیزی نبود که به این سادگی قابل پذیرش باشد. (۱)

همان گونه که گفته شد این یک اصل اساسی در تمام محافل حقوقی و قضایی است که هر کس ظاهراً با میل خود قراردادی را ببندد، باید به آن وفادار باشد و ادعای اکراه و اجبار و جدایی دل از زبان، و باطن از ظاهر پذیرفته نیست و الا هر کس می تواند قرارداد خود را با دیگران به راحتی به هم بزند. خریدار و فروشنده و ازدواج کننده و واقف و... هر وقت قرارداد را به مصلحت خود ندیدند، بگویند ما تنها با زبان یا دست، قرارداد بستیم و قلب ما همراه نبود! در این صورت به اصطلاح، سنگ روی سنگ بند نمی شود و تمام قراردادهای افراد و دولتها و ملتها از ارزش و اعتبار سقوط می کند و این چیزی است که هیچ عاقلی نمی پذیرد، حتی به یقین «زبیر» هم این معنی را می دانست ولی برای اغفال عوام که سیل اعتراض را به روی او گشوده بودند که چرا بیعت خود را شکسته؟ تشبث به این حشیش و توسل به این دلیل واهی جست.

اینها همه به خاطر آن است که مردم آن زمان مخصوصاً عرب برای بیعت اهمیت فوق العاده ای قائل بودند و شکستن آن را گناه بزرگ و تخلف غیر قابل قبولی می دانستند.

ص: ۴۴۶

۱- ۱) به کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۱۹۱ مراجعه شود (چاپ بیروت).

خطبه نهم: توصیف خود حضرت و دشمنان ایشان و منظور اصحاب جمل بوده است

اشاره

و من کلام له علیه السلام

فی صفته و صفه خصومه و یقال انها فی اصحاب الجمل

بخشی از سخنان علی (علیه السلام) که در توصیف خودش و توصیف دشمنان است و گفته می شود منظور امام در این جمله ها مخالفان او در جنگ جمل هستند.

و قد اعدوا و ابرقوا، و مع هذین الامرین الفشل، و لسنا نرعد حتی نوقع، و لا نسيل حتی نمطر. (۱)

ترجمه

آنها (طلحه و زبیر و یارانشان) رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید ولی ما رعد (برقی) نشان نمی دهیم مگر این که بیاریم و سیلی جاری نمی کنیم مگر این که بارانی به راه اندازیم!

ص: ۴۴۷

۱- ۱) به گفته نویسنده «مصادر نهج البلاغه» این سخن را علاوه بر «سید رضی» در «نهج البلاغه»، «واقدی» نیز آن را ضمن خطبه ای از حضرت در روز جنگ «جمل» نقل کرده است. مرحوم «شیخ مفید» نیز در کتاب «الجمل» (صفحه ۱۷۷) از کتاب «الجمل واقدی» نقل کرده است. «ابن اعثم کوفی» نیز آن را در کتاب «فتوحات» خود ذکر کرده است.

از تعبیراتی که در کلام بالا آمده، چنین استفاده می شود که امام (علیه السلام) این سخنان را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و اشاره به سخنانی است که طلحه و زبیر و یاران آنها در آغاز جنگ بیان کرده بودند و قال و غوغایی به راه انداختند ولی سرانجام، کاری از پیش نبرده و مفتضحانه شکست خوردند و «طلحه و زبیر» جان خود را در این راه باختند.

امام (علیه السلام) می فرماید: «آنها رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید» (و قد اعدوا و ابرقوا، و مع هذین الامرین الفشل).

این تشبیه زیبا اشاره به ابرهایی می کند که رعد و برق فراوانی ظاهر می کنند و به مردم نوید باران پربرکتی می دهند اما سرانجام بی آن که قطره ای بارد متلاشی و پراکنده می شوند.

سپس امام (علیه السلام) می افزاید: «ولی ما رعد (و برقی) نشان نمی دهیم تا بیاریم و سیلی جاری نمی کنیم مگر این که بارانی به راه بیندازیم» (و لسنا نرعد حتی نوقع، و لا نسيل حتى نمطر).

اشاره به این که ما تا ضربات کاری بر پیکر دشمن وارد نکنیم نمی خروشیم و تا در میدان مبارزه کار دشمن را نسازیم سر و صدایی به راه نمی اندازیم! در واقع این دو جمله کوتاه بیانگر دو مکتب مختلف در فعالیتهای اجتماعی و نظامی و سیاسی است. گروهی مردم سخند و اهل حرف، در این میدان که وارد می شوند غوغا می کنند، ولی به هنگام عمل جز سستی و ناتوانی و ناکامی بهره ای ندارند.

گروهی دیگر اهل کردار و عملند، سخن کم می گویند اما عمل بسیار دارند.

ساکت و خاموشند اما کارآمد و قهرمان. پیامبران الهی و مردان خدا و مجاهدان راه حق از گروه دوّم بوده اند ولی اهل باطل و لشکریان شیطان غالباً در گروه اوّل جای دارند.

در این جا نکته ظریفی است که باید به آن توجه داشت و آن این که رعد و برق قبل از باریدن است و سیلاب بعد از آن، گروهی هستند که رعد و برقی نشان می دهند، اما بعدا بارانی ندارند و بدتر از آنها گروهی هستند که سیلابی راه می اندازند بی آن که قبل از آن بارانی داشته باشند یعنی حتی بعد از شکست و ناکامی ادعای پیروزی و موفقیت و کامیابی دارند و این هر دو از روشهای افراد نادرست و بی منطق است. گروه اول مدعیان دروغین و گروه دوم دروغپردازان بی شرم و حیا هستند! از بعضی روایات استفاده می شود هنگامی که رسولان علی (علیه السلام)، که برای دعوت آنها به انجام وظایف الهی و بازگشت به سوی جامعه مسلمین و عمل به پیمان بیعت رفته بودند، باز گشتند و حامل خبر اعلان جنگ آنها نسبت به امام (علیه السلام) بودند که با نهایت بی شرمی، با صراحت پیام داده بودند: آماده جنگ و مهیای نبرد باش! و صریحا امام (علیه السلام) را تهدید کرده بودند. امام (علیه السلام) از این پیام برآشت و همان گونه که در خطبه ۲۲ و ۱۷۴ خواهد آمد به این تهدیدهای نابخردانه آنان پاسخ فرمود که هیچ کس تاکنون جرأت نداشته است مرا تهدید به جنگ و ضربات در میدان جنگ کند و تعبیر به رعد و برق خالی از باران در کلام مبارک امام (علیه السلام) اشاره به همین تهدیدهای تو خالی و مبارزطلبی های بی محتواست. (۱)

نکته ها

۱- مرد عمل

آنچه در گفتار بالا- از امام (علیه السلام) آمده است- همان گونه که اشاره شد- یکی از اصول اساسی مدیریت «اولیاء الله» است. هرگز اهل جار و جنجال و سر و صدا نبوده اند،

ص: ۴۴۹

۱- ۱) مرحوم «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» جلد ۳۲، صفحه ۶۰ و ۱۸۸ ضمن روایاتی به تهدیدهای آنان اشاره کرده است.

بلکه به عکس، همیشه عمل نشان می دادند.

آنها این ویژگی اخلاقی را به اصحاب و یاران خود نیز منتقل می کردند که به جای قال و غوغا، جهاد و تلاش از خود نشان دهند. نمونه این معنی چیزی است که در داستان جنگ «بدر» آمده که وقتی لشکر «ابو سفیان» کمی نفرات مسلمین را مشاهده کردند باور نکردند که پیامبر اسلام با این عدد کم به مقابله آنها برخاسته و احتمال می دادند که نفرات بیشتری همراه او به میدان آمده باشند و در گوشه ای از میدان و در پستیها و پشت بلندیها پنهان شده باشند، به همین دلیل «ابو سفیان» به یکی از سربازانش به نام «عمیر» دستور داد که در اطراف میدان دقیقاً گردش کند و ببیند آیا تعداد مسلمین همان است که دیده می شود؟ «عمیر» سوار بر مرکب شد و اطراف میدان گردش کرد و همه جا را به دقت بررسی نمود و نگاهی نیز به قیافه اصحاب و یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) انداخت، سپس نزد «ابو سفیان» آمد و با او چنین گفت: «ما لهم کمین و لا مدد و لکن نواضح یثرب قد حملت الموت التامع اما ترونهم خرسا لا- یتکلمون، یتلمظون تلمظ الافاعی، ما لهم ملجأ الا سیوفهم، ما اراهم یولون حتی یقتلوا و لا- یقتلون حتی یقتلوا بعددهم فارتأوا رأیکم فقال له ابو جهل: کذبت و جنت، آنها نه کمینی دارند و نه نیروی کمک کننده دیگری (من فکر می کنم) شترهای مدینه مرگ برای شما (سوغات) آورده اند! آیا نمی بینید سپاه محمد خاموشند و سخن نمی گویند و همچون مارهای خطرناک زبانشان را در اطراف دهان به گردش در می آورند! آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و من باور نمی کنم که آنان به میدان جنگ پشت کنند بلکه می ایستند تا کشته شوند و کشته نمی شوند مگر این که به تعداد خود از شما بکشند! این عقیده من است و شما تصمیم خود را بگیرید!» «ابو جهل» (از این پیام تکان خورد ولی برای حفظ ظاهر) گفت: تو دروغ می گویی و ترسیده ای مطلب چنین نیست! (۱)

ص: ۴۵۰

سرانجام جنگ «بدر» نشان داد که آنچه «عمیر» از وضع مسلمانان استنباط کرده بود واقعیت داشت نه آنچه «ابو جهل» گفت.

این سخن هرگز منافات با این ندارد که انسان برای استفاده از جنبه های روانی در میدان جنگ رجز بخواند و با کلمات کوبنده، دشمن را بمباران کند. مشکل آن جاست که تمام همیت، رجزخوانی و خلاصه کردن همه چیز در حرف و سخن باشد. همیشه باید اساس کار را عمل تشکیل دهد و سخن جنبه فرعی داشته باشد و به عنوان پشتوانه ای برای عمل مورد استفاده قرار گیرد. نمونه گروه اول، «طلحه» و «زبیر» و همدستان آنها بودند و نمونه بارز گروه دوم، امام (علیه السلام) و یارانش.

در خطبه ۱۲۴ «نهج البلاغه»، تعبیر روشنی در این باره دیده می شود و آن این که امام (علیه السلام) ضمن دستورات جنگی به نیروهایش فرمود: «امیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل، به هنگام نبرد صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می سازد». (۱)

۲- فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر

ممکن است مرز میان این دو عنوان برای بعضی مشکل و پیچیده باشد که از یکسو از گفتار بی عمل نهی شده و خاموش بودن و عمل نشان دادن به عنوان یک

ص: ۴۵۱

۱- ۲) یکی از شعرای معاصر، این مسأله را در قالب مثال زیبایی بیان می کند که ملت‌هایی که اهل سخن هستند نه اهل عمل، چگونه دائما اسیر چنگال دشمنانند و آنهایی که اهل کارند نه حرف، چگونه آزاد و سعادتمند و خوشبختند می گوید: دوش می گفت بلبل با باز کز چه حال تو خوشتر است از من؟! تو که زشتی و بد، عبوس و مهیب! تو که لالی و گنگ و بسته دهن! مست و آزاد روی دست شهان با دو صد ناز می کنی مسکن من بدین ناطقی و خوش خوانی با خوش اندامی و ظریفی تن قفسم مسکن است و روزم شب بهره ام غصه است و رنج و محن باز گفتا که راست می گویی لیک سرش بود بسی روشن دأب تو گفتن است و ناکردن خوی من کردن است و ناگفتن!

ارزش معرّفی گردیده، و از سوی دیگر سخنانی که جنبه تبلیغی دارد و از نظر روانی دوستان را تقویت و روحیه دشمن را تضعیف می کند یکی از ابزارهای مبارزه و موفقیت شمرده شده است، مانند رجز خوانی در میدان جنگ که در میان بزرگان نیز در «غزوات» رسول الله و جنگهای امیر مؤمنان و سایر امامان معصوم همچون سید الشهداء امام حسین (علیه السلام) در «کربلا» معروف است و همه با آن آشنا هستیم و همچنین تهدیدهایی که در نامه های پیامبر اسلام یا علی (علیه السلام) نسبت به دشمنانش وجود داشت. چگونه می توان این دو را از هم جدا ساخت و معیار آن چیست؟ حقیقت این است که فرق میان این دو با کمی دقت آشکار است. آنچه مورد نهی واقع شده، سخنان تو خالی و رعد و برقهای بی محتوا یا همان چیزی است که ما آن را لاف و گزاف می نامیم و قراین نشان می دهد که کار جدی به دنبال آن وجود ندارد. این گزاف گویی ها کار شیاطین و پیروان آنها و افراد بی منطق است.

اما تشویق و تهدیدهایی که به دنبال آن برنامه و کار و عمل است و از دایره سخن به دایره عمل منتقل می شود و نشانه های واقعیت در آن آشکار است، در گروه دوم جای دارد که نه تنها مذموم نیست بلکه بخشی از جنگ روانی با دشمنان محسوب می شود و کاربرد وسیع و گسترده و مؤثری دارد. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که به هنگام درگیری در جنگ، پرداختن به رجز خوانی و سخن گفتن و امثال آن بخشی از نیروهای فعال انسان را به خود اختصاص می دهد و از تأثیر حملات و قدرت آن می کاهد و به همین دلیل از آن نهی شده است.

خطبه دهم: منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیت خاصی (که خواهی شیطانی داشتند)!

اشاره

یرید الشیطان او یکنی به عن قوم

منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیت خاصی (که خواهی شیطانی داشتند)!

خطبه در یک نگاه

این «خطبه» نیز به داستان جنگ «جمل» و حوادث دردناک آن اشاره می کند، و امام لشکر «طلحه» و «زبیر» را به عنوان لشکر «شیطان» معرفی فرموده سپس به ویژگیهای خودش در این میدان اشاره می کند و آن گاه برنامه آینده خود را در این میدان ضمن جمله های کوتاه و کوبنده ای که آمیخته با تهدیدات جدی برای دشمن است بیان می فرماید و ضمن یک پیشگویی صریح نتیجه این جنگ خونین را از قبل بیان می کند.

ص: ۴۵۳

الا و انّ الشيطان قد جمع حربه، و استجلب خيله و رجله، و انّ معى لبصيرتى: ما لبست على نفسى، و لا لبس علىّ. و ايم الله لافراطنّ لهم حوضا انا ماتحه! لا يصدرون عنه، و لا يعودون اليه. (۱)

ترجمه

آگاه باشید! شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده های لشکرش را فراخوانده است، ولی من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته، به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند! هرگز از آن بیرون نمی آیند و (آن عده که از آن بگریزند هرگز به سوی آن باز نمی گردند) و قدم نهادن در چنین صحنه هایی را فراموش می کنند!

شرح و تفسیر

باز هم هشدار به مسلمانان

همان گونه که قبلا اشاره شد سخنان امام در این خطبه ناظر به مسائل مربوط به جنگ «جمل» است و با توجه به پیوند و ارتباطی که میان این خطبه و خطبه بیست و دو، و از آن بالاتر ارتباطی که بین این خطبه و خطبه ۱۳۷ است که در واقع این

ص: ۴۵۵

۱- ۱) در مصادر «نهج البلاغه» آمده است که «مرحوم مفید» این خطبه را در «ارشاد» صفحه ۱۱۸ نقل کرده است.

خطبه در آن خطبه ادغام شده و بخشی از آن را تشکیل می دهد، تردیدی در این امر باقی نمی ماند که هدف اصلی در این خطبه اشاره به جنگ «جمل» است و کسانی که آن را اشاره به جنگ «صفین» و لشکریان «شام» دانسته اند گویا این پیوندها را در نظر نگرفته اند.

نخستین محور در این خطبه، همان تشبیه لشکر «طلحه» و «زبیر» به لشکریان شیطان است، می فرماید: «آگاه باشید شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده های لشکرش را فرا خوانده است» (الا و انّ الشیطان قد جمع حزبه، و استجلب خيله و رجله).

چگونه آنها لشکر شیطان نباشند در حالی که پیمانشان را با امامشان شکستند و به خاطر جاه طلبی دست به نفاق افکنی و ایجاد تفرقه در امت اسلامی زدند و آتشی روشن کردند که گروه عظیمی در آن سوختند و خودشان نیز سرانجام طعمه آن آتش شدند! تعبیر به «حزب» اشاره به هماهنگی اهداف آنها با هدفهای شیطان است و تعبیر به «خیل» (سواره نظام) و «رجل» (لشکر پیاده)، اشاره به تنوع لشکریان آنهاست.

در آیات قرآن نیز اشاره به حزب شیطان شده است آنجا که می گوید: «إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ»، شیطان حزب خود را فقط برای این دعوت می کند که از دوزخیان و اهل آتش باشند». (۱)

در جایی دیگر اشاره به لشکر پیاده و سواره شیطان کرده و برای آزمایش انسانها، شیطان را مخاطب ساخته، می فرماید: «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ»، و لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار!». (۲)

این اظهارهای مکرر قرآن برای این است که اهل ایمان چشم و گوش خود را باز

ص: ۴۵۶

۱-۱) سوره فاطر، آیه ۶.

۲-۲) سوره اسراء، آیه ۶۴.

کنند مبادا در دام شیطان گرفتار شوند و در حزب او در آیند و در صف لشکر سواره و پیاده او قرار گیرند! ولی این سرنوشت شوم، دامان «طلحه» و «زبیر» و همراهان و همکاران و پیروان آنها را گرفت و به خاطر جاه طلبی و هواپرستی در این دام گرفتار شدند.

سپس به بیان محور دوّم پرداخته، ویژگیهای خود را بیان می فرماید و می گوید: «من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته است» (و انّ معی لبصیرتی: ما لبست علی نفسی، و لا لبس علی).^(۱)

در حقیقت سرچشمه گمراهی هر کسی یکی از سه چیز است: نخست این که بصیرت و آگاهی کافی نسبت به کاری که می خواهد اقدام کند نداشته باشد و ناآگاهانه وارد معرکه ای شود که بر خلاف رضای خدا و فرمان حقّ است.

دیگر این که در عین آگاهی، هوا و هوسها حجابی بر دیده حقیقت بین، بیفکند و انسان را گرفتار اشتباه کند و چه بسیارند کسانی که از گناه بودن چیزی آگاهند ولی بر اثر وسوسه های نفس و انگیزه های شیطانی، مجوزهایی برای خویش درست می کنند و گناه، آن گناه را به عنوان یک وظیفه واجب پنداشته، به آن آلوده می شوند، و به گفته قرآن «وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا».^(۱)

سوّم این که اجازه به شیاطین انس و جن بدهد که در او نفوذ کنند و حقیقت را مشتبه سازند. هیچ یک از این سه چیز در وجود مبارک آن حضرت راه نداشت چرا که تمام درهای خطا و انحراف را از درون و برون به روی وسوسه گران بسته بود و با هوشیاری آمیخته با تقوا، حقیقت را آن چنان که هست در می یافت و در سایه آن به پیش می رفت.

بعضی از شارحان «نهج البلاغه» گفته اند: تعبیر «انّ معی لبصیرتی» اشاره به این

ص: ۴۵۷

است که همان بصیرتی که با آن رسول خدا را شناختم و در تمام حوادث مهمّ عصر او، در کنار او بودم، همان بصیرت همچنان با من است و همچون چراغ پر فروغی فرا راه من قرار گرفته است. و این جمله را اشاره ای به آیه شریفه قرآن می دانند که می فرماید: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»، بگو این راه من است و من و پیروانم با بصیرت کامل مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم». (۱)

در حدیثی نیز از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می خوانیم: «لَنَا عَيْنٌ لَا تَشْبَهُ عَيْنَ النَّاسِ وَ فِيهَا نُورٌ لَيْسَ لِلشَّيْطَانِ فِيهَا نَصِيبٌ، ما چشمهایی داریم که شبیه چشمهای مردم نیست و در آن نوری است که شیطان در آن نصیبی ندارد». (۲)

بعضی نیز معتقدند که جمله دوّم و سوّم که می فرماید: «نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته ام و نه کسی بر من مشتبه ساخته» تفسیری است بر جمله اوّل که می فرماید: «بصیرت و آگاهی من با من است»، ولی آنچه در بالا گفته شد مناسب تر به نظر می رسد.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که امام نخست می فرماید: «من حقیقت را بر خود مشتبه نساختم ام»، سپس می فرماید: «و دیگران هم بر من مشتبه نساختم اند»، این در واقع یک ترتیب طبیعی است که انسان باید نخست از فریب نفس خویش در امان باشد تا فریب فریبندگان دیگر در جان و دل او اثر نگذارد.

سپس به بیان محور سوّم و آخرین سخن در این زمینه پرداخته و پایان جنگ «جمل» را به روشنی پیش گویی می کند و به مخالفانش سخت هشدار می دهد، می فرماید: «به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند (و سرانجام همگی در آن غرق خواهند شد) و هرگز از آن بیرون نمی آیند و (آن عدّه که از آن بگریزند) هرگز به سوی آن باز نمی گردند (و برای

ص: ۴۵۸

۱-۱) سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

۲-۲) «بحار»، جلد ۲۶، صفحه ۶۶.

همیشه قدم نهادن در چنین صحنه هایی را فراموش می کنند!» (و ایم (۱) الله لافرطن (۲) لهم حوضا انا ماتحه (۳) الا یصدرون عنه، و لا یعودون الیه) .

در واقع امام (علیه السلام) میدان نبرد را به حوض یا گردابی تشبیه کرده که آن را تا حدّ ممکن پر از آب می کند آن چنان که راه خلاصی از آن نداشته باشند و ابتکار عمل کاملاً به دست او باشد (جمله «انا ماتحه» با توجه به این که ماتح به معنای کسی است که آب را از چاه بالا می کشد اشاره به همین نکته است). سپس به نتیجه آن اشاره می کند که لشکریان «جمل» چنان در آن گرفتار می شوند که راه فرار نخواستند داشت و اگر گروه اندکی از آن فرار کنند چنان درس عبرتی می گیرند که بازگشت به چنین صحنه ای را در تمام عمر فراموش کنند.

جمله «لافرطن» مفهومی این نیست که من در این راه افراط می کنم، بلکه منظور این است که حدّ اکثر تلاش ممکن را انجام خواهم داد تا راه را بر تمام دشمنان ببندم! (دقت کنید) به همین دلیل عایشه که یکی از سردمداران اصلی جنگ جمل بود هرگز در جنگهای آینده شرکت نکرد و برای تمام عمر، حضور در چنین صحنه هایی را فراموش کرد!

ص: ۴۵۹

۱-۳) «ایم» به اعتقاد بعضی از ارباب لغت جمع «یمین» به معنای قسم است که نون آن ساقط شده است و مبتدای محذوف الخبر است و در تقدیر «و ایمن الله قسمی، یعنی به خدا سوگندها می خورم» است.

۲-۱) «افرطن» از ماده «افراط» در اصل به معنای تجاوز از حدّ است (نقطه مقابل تفریط) ولی گاه به معنای انجام حدّ اکثر چیزی، نیز آمده است و در جمله بالا اشاره به همین معنی است.

۳-۲) «ماتح» در اصل به معنای امتداد دادن چیزی است سپس به کسی که طناب را در چاه می افکند تا آب بکشد «ماتح» گفته اند نقطه مقابل «مایح» که به کسی گفته می شود که در چاه برود و از پایین دلو را پر از آب کند و به گفته بعضی واژه ای که نقطه اش بالاست (ماتح) به کسی گفته می شود که آب را از بالای چاه می کشد و آن که نقطه اش در پایین قرار دارد (مایح) به کسی که از پایین آب را بالا می برد.

از خطبه بالا این معنی استفاده می شود که شیطان در برنامه اغواگری خود تنها نیست، بلکه لشکریانی دارد که در خطبه فوق به عنوان لشکر سواره و پیاده شیطان (خیل و رجل) تعبیر شده و همچنین دستیاران و هم مسلکانی دارد که از آن به حزب شیطان تعبیر شده بود و همان گونه که گفتیم این هر دو تعبیر در قرآن مجید آمده است (توجه داشته باشد که «خیل» گاه به معنای اسبها و گاه به معنای اسب سواران است و در این جا معنای دوّم منظور می باشد).

البته شیطان، حزب و لشکر سواره و پیاده ای به آن معنی که در اجتماعات امروزی و ارتشها معمول است ندارد، ولی می دانیم او دستیارانی از جنس خود و از جنس آدمیان برای اغوای مردم دارد و حتی احزاب کنونی و لشکرهای سواره و پیاده فعلی که در اختیار سلطه های ظالم و ستمگر است همان حزب شیطان و لشکر پیاده و سواره او هستند.

گروهی که چابکتر و کارآمدترند، لشکر سواره شیطانند و آنها که ضعیفتر و کم اثرترند، لشکر پیاده اند، و گاه می شود که انسانی خود، از فرماندهان لشکر شیطان می باشد و چندان از آن آگاه نیست و حتی گاه تصوّر می کند که در زمره «حزب الله» ولی در واقع در سلک «حزب الشّیطان» قرار دارد! رهروان راه حق باید خود را به خدا بسپارند و تحت ولایت او قرار دهند تا به مضمون «اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» از تاریکیهای وسوس شیطانی رهایی یافته و به نور ایمان و تقوای الهی راه یابند و خود را با تمام وجود در ظلّ عنایت الهی قرار دهند تا به مضمون «الهی لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء»، خداوند امورشان را بر عهده گیرد و هدایتشان را تضمین کند.

شرط وصول به این مقام همان است که مولا در خطبه بالا فرموده است، یعنی باید تا آنجا که امکان دارد بصیرت و معرفت و شناخت را با خود همراه داشت و از فریب خویشتن پرهیز کرد و از قرار گرفتن در معرض فریب و وسوسه های دیگران بر حذر بود.

خطبه یازدهم: این سخن را علی(علیه السلام) به فرزندش «محمد بن حنفیه» فرمود، در آن هنگام که پرچم را در روز جنگ «جمل» به دست او سپرد

اشاره

و من کلام له علیه السلام

لابنه محمد بن الحنفیه لما اعطاه الرايه يوم الجمل

این سخن را علی(علیه السلام) به فرزندش «محمد بن حنفیه» فرمود، در آن هنگام که پرچم را در روز جنگ «جمل» به دست او سپرد.

تزلو الجبال و لا تزل! عَضَّ علی ناجذک. اعر الله جمجتک. تد فی الارض قدمک. ارم ببصرک اقصى القوم، و غَضَّ بصرک، و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه.

ترجمه

اگر کوهها متزلزل شود تو تکان مخور! دندانهایت را به هم بفشار و جمجمه خویش را به خدا عاریت ده! قدمهایت را بر زمین میخکوب کن! و نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد! چشمت را فرو گیر (و مرعوب نفرات و تجهیزات دشمن نشو)! او بدان! نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!

خطبه در یک نگاه

از روایات به خوبی استفاده می شود که امیر مؤمنان علی(علیه السلام) اصرار زیادی داشت که در میدان «جمل» جنگی صورت نگیرد و خون مسلمین بر صفحه آن ریخته نشود.

و نیز آمده است که در آن روز پرچم را به دست «محمد بن حنفیه» داد سپس در فاصله میان نماز صبح تا ظهر، پیوسته آنها را دعوت به صلح و اصلاح و بازگشت به پیمان و بیعت می کرد. و خطاب به «عایشه» کرد و فرمود: «خداوند در قرآن مجید، تو (و سایر همسران پیامبر را) دستور داده است که در خانه هایتان بمانید (و آلت دست این و آن نشوید)! تقوای الهی پیشه کن و به خانه ات باز گرد و فرمان خدا را اطاعت کن! بعد رو به «طلحه» و «زبیر» کرد و فرمود: «شما همسران خود را در خانه پنهان کرده اید، ولی همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به میدان، در برابر همه آورده اید! شما مردم را تحریک می کنید و می گوید ما برای خونخواهی «عثمان» این جا آمده ایم و می خواهیم خلافت، شورایی شود (در حالی که مردم انتخاب خود را کرده و خود شما نیز بیعت نموده اید)! به «زبیر» فرمود: «آیا به خاطر داری که روزی در مدینه من و تو با هم بودیم و تو با من سخن می گفتی و تبسمی بر لب داشتی، پیامبر از تو پرسید آیا علی را دوست داری؟ تو گفتی چگونه او را دوست نداشته باشم در حالی که میان من و او، هم خویشاوندی و هم محبت الهی است در حدی که در باره دیگری نیست! در این جا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو در آینده با او پیکار خواهی کرد، در حالی که ظالم هستی! تو گفتی پناه می برم به خدا از چنین کاری!»

باز هم علی (علیه السلام) به نصیحت ادامه داد و به پیشگاه خداوند عرضه داشت:

«خداوند! من بر اینان اتمام حجت کردم و مهلتشان دادم تو شاهد و گواه باش!» سپس قرآن را گرفت و به دست «مسلم مجاشعی» داد و فرمود: «این آیه را برای آنها بخوان: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا»، اگر دو گروه از مؤمنان با هم پیکار کنند در میان آنها صلح برقرار سازید». (۱) او به لشکرگاه دشمن نزدیک شد و قرآن را به دست راست گرفت و آیه را خواند. آنها حمله کردند و دست راست او را قطع

ص: ۴۶۲

نمودند. قرآن را به دست چپ داد، دست چپش را قطع کردند. با دندان گرفت او را کشتند. این جا بود که علی (علیه السلام) فرمود: «هم اکنون پیکار کردن با این گردنکشان برای ما گواراست!» در این جا بود که سخن بالا را خطاب به «محمد بن حنفیه» بیان فرمود. (۱)

به هر حال در این خطبه امام (علیه السلام) رموز مهمی از فنون جنگ و نکته هایی را که از نظر روانی و جسمی در یک سرباز مسلمان اثر می گذارد و او را شجاع و آماده برای پیکار می کند، بیان می فرماید.

این کلام مشتمل بر هفت جمله است: در جمله اول یک دستور کلی در باره مقاومت در میدان نبرد می دهد و سپس در پنج جمله دیگر انگشت روی جزئیات و ریزه کاریها و اموری که تأثیر در استقامت و پیروزی دارد می گذارد و در هفتمین و آخرین جمله، توجه به پروردگار و توکل بر ذات پاک او و این که پیروزی در هر حال از سوی اوست را مطرح می فرماید تا با قدرت و قوت ایمان، مشکلات و سختیهای جنگ قابل تحمل شود و روحیه نبرد در حد اعلی برای مبارزه با دشمن قرار گیرد.

شرح و تفسیر

همچون کوه استوار باش!

همان گونه که در بالا- اشاره شد، این خطبه نیز ناظر به جریانات جنگ «جمل» است. آن جا که امام (علیه السلام) پرچم را به دست فرزند شجاعش «محمد بن حنفیه» می سپارد و در عباراتی کوتاه و مؤثر و دلنشین، قسمت مهمی از دستورات جنگی را برای او در هفت جمله بیان می دارد:

نخست می فرماید: «اگر کوهها متزلزل شود، تو تکان مخور!» (تزلزل الجبال و لا تزل). (۲)

ص: ۴۶۳

۱- ۱) «منهاج البراعه خوبی»، جلد ۳، صفحه ۱۶۷ تا ۱۶۹.

۲- ۱) به گفته بعضی از شارحان «نهج البلاغه» عبارت فوق از نظر معنی، یک جمله شرطیه است و در تقدیر «لو زالت الجبال لا تزل» می باشد. (شرح «ابن میثم»، جلد ۱، صفحه ۲۸۷)

در واقع مهمترین مسأله در میدان جنگ، مسأله استقامت و پایداری است که رسیدن به پیروزی بدون آن غیر ممکن است، و امام (علیه السلام) نیز در آغاز، روی همین مسأله انگشت می گذارد. این جمله می تواند اشاره ای به مضمون حدیث معروفی باشد که در باره مؤمن نقل شده است که می فرماید: «المؤمن كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف، فرد با ایمان همچون کوه پا بر جاست که طوفانها و تندبادها آن را تکان نمی دهد!» در حدیث دیگری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «المؤمن اشدّ في دینه من الجبال الراسیه و ذلك انّ الجبل قد ينحت منه و المؤمن لا يقدر احد علی ان ينحت من دینه شیئا، مؤمن، در دینش از کوههای پا بر جا محکمتر است! چرا که کوه را گاهی می تراشند، ولی از دین مؤمن چیزی کم و تراشیده نمی شود!» (۱) سپس از این دستور کلی فراتر رفته و به جزئیاتی که در این زمینه مؤثر و کارساز است می پردازد، و در دومین جمله می فرماید: «دندانهایت را به هم بفشار» (عضّ علی ناجذک).

«ناجذ» گاه به معنی دندانهایی که بعد از دندان «انیاب» واقع شده، تفسیر گردیده و گاه به معنی دندان عقل و گاه به معنی همه دندانها و یا همه دندانهای آسیا. و در این جا مناسب معنای سوّم است. گفته می شود فشار آوردن روی دندانها دو فایده دارد: نخست این که ترس و وحشت را زایل می کند و به همین دلیل هنگامی که انسان از ترس بلرزد اگر دندانها را محکم بر هم بفشارد لرزش او ساکت یا کم می شود و دیگر این که استخوانهای سر را محکم نگاه می دارد و در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری به آن می رسد و شبیه این معنی در خطبه دیگری از «نهج البلاغه» آمده است آنجا که می فرماید: «و عضوا علی الاضراس فانه انبی

ص: ۴۶۴

للسيوف عن الهام، دندانها را روی هم فشار دهید که این کار تأثیر شمشیر را بر سر کمتر می کند». (۱)

در سومین جمله با تعبیر بسیار زیبایی می فرماید: «جمجمه خویش را به خدا عاریت ده!» (اعر الله جمجتك) .

اشاره به این که آماده ایشار، جانبازی و شهادت در راه خدا باش که این آمادگی مایه شجاعت و شهامت و پایمردی است! بعضی از شارحان «نهج البلاغه» از این جمله، پیشگویی و بشارت نسبت به سرنوشت «محمّد بن حنفیه» در میدان جنگ «جمل» استفاده کرده اند دایر بر این که تو از این میدان سالم برون خواهی آمد چرا که در مفهوم عاریت، باز پس گرفتن نهفته شده است.

در چهارمین جمله می فرماید: «قدمهایت را در زمین میخکوب کن!» (تد فی الارض قدمک) .

اشاره به این که فکر عقب نشینی و فرار از میدان هرگز در سر نپرووران و در برابر دشمن ثابت قدم باش! همان گونه که قرآن مجید به مؤمنان دستور می دهد:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا»، ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که در میدان نبرد با گروهی روبرو می شوید ثابت قدم باشید! (۲) تفاوت این جمله با جمله اول ممکن است در این بوده باشد که جمله اول عدم تزلزل در فکر و روحیه را بیان می کند و جمله اخیر عدم تزلزل ظاهری و جسمانی و عقب نشینی نکردن را در نظر دارد.

در پنجمین جمله می فرماید: «نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد!» (ارم ببصرک اقصى القوم) .

این نگاه سبب می شود که به تمام میدان و لشکر دشمن احاطه پیدا کند و

ص: ۴۶۵

۱-۱) «نهج البلاغه»، خطبه ۱۲۴.

۲-۲) سوره انفال، آیه ۴۵.

آرایش جنگی را در همه جای میدان زیر نظر بگیرد و از کم و کیف آن آگاه شود و محاسبات تهاجمی یا دفاعی خویش را بر اساس صحیح استوار سازد.

در ششمین جمله می فرماید: «(بعد از آن که تمام لشکر و جوانب میدان را در نظر گرفتی) نظرت را فرو گیر!» (و غَضَّ بصرک)

این جمله، یا به معنای حقیقی آن است که خود را در میدان، دائماً متوجه مناطق دور دست که از تکرار نظر به آن، گاه ترس و رعبی به وجود می آید، مشغول نکند و تنها به اطراف خود بنگرد (توجه داشته باشید «غَضَّ بصر» به معنای بستن چشم نیست بلکه به معنای فرو انداختن و کوتاه کردن نگاه است) و یا به معنای کنایی است یعنی نسبت به کثرت نفرات و تجهیزات دشمن بی اعتنا باش و از آن چشم فرو گیر و با شجاعت و شهامت بر دشمن بتاز و ضربات خود را بی واهمه بر او فرود آور! شاهد این معنا جمله ای است که در خطبه دیگری از نهج البلاغه آمده است آن جا که می فرماید: «و غَضُّوا الابصار فأنه اربط للجاش و اسکن للقلوب، چشمهای خود را فرو گیرید تا قلب شما قویتر و روح شما آرامتر باشد». (۱)

در هفتمین و آخرین جمله به یک نکته بسیار مهم و اساسی که جنبه معنوی و روحانی دارد و مایه قوت نفوس و آرامش خاطر می باشد، اشاره می کند و می فرماید: «با این همه بدان که نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!» (و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه).

اشاره به این که آنچه گفته شد تنها اسباب و مقدمات از نظر ظاهر به حساب می آید، آنچه مهم است اراده خداست که پیروزی و نصرت از آن سرچشمه می گیرد، بر او دل بند و به او تکیه کن و موفقیت نهایی را از او بخواه که او بر هر چیزی قادر و تواناست و نسبت به بندگان با ایمان و مجاهد، رحیم و مهربان است! همان گونه که

ص: ۴۶۶

در قرآن مجید نیز می خوانیم: «وَمَا النَّصِيرُ إِلَّا مَنْ عِنْدَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»، پیروزی، تنها از سوی خداوند عزیز و حکیم است.

(۱)

جالب این که قرآن مجید در آغاز این آیه سخن از یاری فرشتگان به میان می آورد ولی با این حال می فرماید: «تصوّر نکنید که نصرت و پیروزی به دست فرشتگان است، بلکه تنها به دست خداوند قادر، عالم و تواناست!»

نکته ها

۱- محمد بن حنیفه کیست؟

او یکی از فرزندان رشید امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است و «حنیفه» لقب مادر اوست و اسمش «خوله» دختر یکی از مردان با شخصیت طایفه «بنی حنیفه» است که در یکی از جنگهای اسلامی اسیر شد و می خواستند او را بفروشند، علی (علیه السلام) او را آزاد کرد و به همسری خود در آورد. او شجاعت را از علی (علیه السلام) به ارث برده بود و می گویند گاهی زره های محکم را با دست پاره می کرد و به همین دلیل امام (علیه السلام) در جنگ «جمل» پرچم را به دست او سپرد و در جنگ «صفین» جناح چپ سپاه علی (علیه السلام) به دست او و «محمد بن ابی بکر» و «هاشم مرقال» بود.

او نسبت به امام حسن و امام حسین -علیهما السلام- بسیار متواضع بود و فرزندان علی (علیه السلام) از حضرت فاطمه را بسیار احترام می گذارد. روزی به او گفتند علی تو را به میدانهای خطرناک می فرستد ولی از فرستادن حسن و حسین خودداری می کند، در حالی که آنها هم برادر تواند! او در جواب می گوید:

«حسن و حسین همچون چشمان او هستند و من همچون بازوان او و انسان به وسیله بازوهایش از چشمش دفاع می کند».

بعضی «محمد بن حنیفه» را متهم می کنند که او بعد از امام حسین (علیه السلام) دعوی

ص: ۴۶۷

امامت داشت و یا حتی دعوی مهدویت! ولی مرحوم «شیخ مفید» در این زمینه سخن روشنی دارد، می گوید: «محمد حنفیه» هرگز ادعای امامت نکرد و کسی را به سوی خود فرا نخواند (بلکه دیگران چنین نسبت هایی به او داده اند و مدعی امامت و یا مهدویت او بوده اند و طایفه «کیسانیه» جزء چنین مدعیانی محسوب می شوند).

«محمد حنفیه» در سال ۸۱ هجری در سن شصت و پنج سالگی دارفانی را وداع گفت. در باره محل دفن او اختلاف است، بعضی می گویند در «طائف» بدرود حیات گفت و در همان جا دفن شد و بعضی می گویند در «بقیع» به خاک سپرده شد و گاه محل وفات او را کوه «رضوی» در نزدیکی مدینه دانسته اند. (۱)

یکی از نشانه های جلالت مقام او این است که امام حسین (علیه السلام) هنگامی که می خواست از مدینه به سوی مکه حرکت کند او را وصی و نماینده خود در مدینه قرار داد تا اخبار آن جا را به او برساند و وصیتنامه معروف خود را که در مقاتل آمده، به او سپرد.

۲- مهمترین شرط پیروزی بر دشمن

از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به خوبی استفاده می شود که اساس پیروزی در کارها صبر و استقامت و پایمردی است. قرآن سربازان پیروز که حتی با نابرابری فاحش نسبت به دشمن، مشمول نصرت الهی می شوند را با همین صفت توصیف کرده، می فرماید: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ» ، هر گاه بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می گردند چرا که آنها گروهی هستند که نمی فهمند». (۲)

ص: ۴۶۸

۱- ۱) رجال «مامقانی»، «سفینه البحار» و «مفتاح السعاده» و «شرح ابن ابی الحدید».

۲- ۱) سوره انفال، آیه ۶۵.

در کلمات قصار نهج البلاغه می خوانیم: «و علیکم بالصبر فانّ الصبر من الایمان کالرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لا صبر معه، و بر شما باد که صبر و استقامت کنید! زیرا صبر و استقامت نسبت به ایمان، همچون سر است نسبت به بدن، تنی که سر با او نباشد فایده ای ندارد و همچنین است ایمانی که صبر و استقامت با آن نباشد!» (۱) در خطبه بالا نیز کرارا روی همین معنی تکیه شده است، گاه می فرماید: «اگر کوهها تکان بخورند تو استقامت کن و از جای تکان مخور!» و گاه می فرماید:

«قدمهایت را بر زمین میخکوب کن!» و بقیه جمله ها نیز در واقع شاخ و برگگی برای این معناست، زیرا دندانها را به هم فشردن، جمجمه خویش را به خدا عاریت دادن، نصرت و پیروزی را از جانب خدا دانستن، همه اینها به انسان استقامت بیشتر می بخشد و پایداری فزونتر می دهد و آنچه سبب شد که مسلمانان در جنگهای نابرابر با دشمنان در صحنه های مختلف پیروز شوند همین اصل بود، اصلی که باید در نسل کنونی نیز زنده بماند تا شاهد پیروزیهای بیشتر بر دشمنان اسلام گردند.

ص: ۴۶۹

۱- ۲) کلمه ۸۲، از کلمات قصار نهج البلاغه.

خطبه دوازدهم: بودن با حضرت در جنگ جمل نطفه های در اصلا ب پدران و رحم مادران

اشاره

و من کلام له علیه السلام

لما اظفره الله باصحاب الجمل

، و قد قال له بعض اصحابه: وددت أن اخی فلانا کان شاهدا لیری ما نصرک الله به علی أعدائک.

«فقال له علیه السلام: اهوی اخیک معنا؟ فقال: نعم. قال: فقد شهدنا، و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلا ب الرجال و ارحام النساء، سیر عف بهم الزمان، و یقوی بهم الایمان». (۱)

ترجمه

(هنگامی که خداوند امام (علیه السلام) را در جنگ «جمل» پیروز ساخت یکی از یارانش عرض کرد: دوست می داشتم برادرم فلانی همراه ما بود تا شاهد پیروزیهای الهی بر دشمنان که خدا نصیب شما کرده است، بوده باشد) امام (علیه السلام) فرمود: آیا قلب و فکر و

ص: ۴۷۱

۱- ۱) سند خطبه همان است که در کلام «سید رضی» آمده ولی شبیه این سخن را در کتاب «مصابیح الظلم» از کتب «محاسن برقی» مشاهده می کنیم که بعد از درهم شکستن لشکر «خوارج» در روز «نهروان» یکی از یاران علی (علیه السلام) عرض کرد ای امیر مؤمنان خوشا به حال ما که در این جا در رکاب شما بودیم و «خوارج» را به قتل رساندیم این جا بود که علی (علیه السلام) تعبیراتی شبیه آنچه در خطبه بالا آمده است بیان فرمود «مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۳۹».

علاقه برادرت با ماست؟ او در پاسخ عرض کرد: آری. امام (علیه السلام) فرمود: او نیز به طور مسلّم در این صحنه حضور داشته است (نه تنها او حضور داشته بلکه) گروههایی در لشکر ما حضور داشتند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند. کسانی که زمانهای آینده آنها را آشکار می سازد و ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می شود.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که از گفته «سید رضی» پیداست این خطبه نیز مربوط به داستان جنگ «جمل» است و هنگامی بیان شد که پیروزی آشکار گردید و یاران علی (علیه السلام) غرق شادی گشتند و یکی از یاران علی (علیه السلام) که علاقه فوق العاده ای به برادرش داشت جای برادر را در این صحنه خالی دید و آرزو کرده بود که ای کاش برادرش می بود و در این شادی شرکت می کرد و آثار عظمت الهی را در این پیروزی سریع مشاهده می نمود.

این جا بود که علی (علیه السلام) با بیان لطیف و عمیقی حضور معنوی برادرش را که همدل و هم عقیده با او بود اعلام فرمود، زیرا از دیدگاه اسلام در میان پیوندهای گوناگونی که در بین انسانها دیده می شود (پیوند نژاد، زبان، تفکر سیاسی و منافع اقتصادی و...) برترین و والاترین پیوند، همان پیوند مکتبی است که در این خطبه اشاره به آن شده است.

به تعبیر دیگر، علی (علیه السلام) در این خطبه می فرماید: تمام کسانی که امروز در مناطق دور و نزدیک جهان وجود دارند و به علل گوناگونی در این میدان و میدانهای مشابه آن حضور نداشته اند، اما با ما همدل و هم عقیده بوده اند و همچنین کسانی که فردا و تا آینده دور دست از صلب پدران و رحم مادران قدم به عرصه جهان می نهند و با ما همدل و هم عقیده اند، در واقع در این میدان نبرد حق و باطل حضور داشته و در برکات و حسنات آن شریکند!

همان گونه که از گفتار بالا روشن شد، امام این سخن را در پاسخ یکی از یارانش که آرزوی حضور برادرش را در آن معرکه داشت بیان کرد و به او فرمود:

«آیا قلب و فکر و علاقه برادرت با ماست؟!» (فقال له عليه السلام: اهوى اخيک معنا؟) «او در پاسخ عرض کرد: «آری» (فقال: نعم).

امام فرمود: «او نیز به طور مسلّم در این صحنه با ما بوده و حضور داشته است!» (فقد شهدنا).

سپس افزود: «نه تنها او حضور داشته بلکه برای تو بگویم که) گروهی در این لشکر ما حضور داشته اند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند (هنوز متولّد نشده اند)» (و لقد شهدنا! فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرّجال و ارحام النساء).

«همان اقوامی که زمانهای آینده آنها را به وجود می آورد و آشکار می سازد و لشکر ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می شود!» (سیرعف بهم الزّمان، و يقوی بهم الإیمان).

آری آنها که در هر زمان و مکان در آینده دور و نزدیک با ما پیوند مکتبی دارند، همه جا با ما هستند هر چند تقدیر الهی در میان صفوف آنها در ظاهر جدایی افکند.

ولی در عالم معنی همه با همد و در پیروزیها و برکات و حسنات الهی مشترکند.

جمله «سیرعف بهم الزّمان» ترجمه تحت اللفظی اش چنین است: «زمان آنها را همانند خون رعا ف (1) از بینی خود می چکاند» این تعبیر ظاهرا اشاره به این است که همان گونه که خون در عروق انسان وجود دارد هر چند آشکار نیست ولی لحظه ای فرا می رسد که آشکار می شود و به سادگی و آسانی از بدن بیرون می ریزد، آنها نیز در باطن و درون این جهان وجود دارند، ولی تدریجا طبق زمانبندی الهی از مرحله

ص: ۴۷۳

کمون به مرحله ظهور می رسند و به وظایف خود می پردازند. ویژگی آنها در این است که: «و یقوی بهم الإیمان، دین و ایمان به وسیله آنها نیرو می گیرد(و در مسیر خدا و آیین حق گام بر می دارند و رسالتی را که زمان و مکان بر عهده آنان گذارده است به درستی انجام می دهند)».

در میان شارحان نهج البلاغه در این جا گفتگوهایی در باره نحوه حضور غایبان در گرفته است که آیا حضور آنها، حضور روحانی است؟ یعنی ارواح آنها که قبل از بدن ها آفریده شده اند در آن جا حضور دارند، یا حضور بالقوه است؟ یعنی گویی حضور دارند هر چند ظاهرا حاضر نیستند؟ ولی ظاهر این است که منظور امام(علیه السلام) حضور در تقسیم حسنت و نتیجه ها و پادشهاست. یعنی آنها که دلهایشان با ماست و در حزب و گروه ما «حزب الله» قرار دارند، در پادشهای الهی با ما سهیم و شریکند و به این ترتیب حضور معنوی در همه میدانهای مبارزه حق و باطل دارند. همانها که در زمان خود همان وظایفی را انجام می دهند که امروز ما انجام می دهیم، گرچه دست تقدیر میان ما و آنها جدایی افکنده، ولی عقاید یکی است و برنامه های عملی یکی، و به همین دلیل همه در نتیجه کار یکدیگر سهیم و شریکند، بلکه در حقیقت آنها وجود واحدی هستند که هر زمان در لباسی تجلی می کنند.

همان گونه که لشکر باطل نیز چنین اند! آنها که در مسیر شیطان گام بر می دارند عقایدشان فاسد و اعمالشان آلوده و کارشان ظلم و ستم و بیدادگری است و دلهایشان در این مسیر با هم است، در جرایم اعمال و کیفرها سهیم و شریکند، همان گونه که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

نکته: محکمترین پیوندها!

آنچه در این خطبه آمده است بیان واقعیت مهمی در فرهنگهای الهی است و

پرده از روی مطلبی بر می دارد که محاسبات دنیای مادی هرگز قادر به بیان آن نیست.

امام مهمترین پیوند در میان مؤمنان را پیوند مکتب می شمرد که از هر پیوند دیگری (نژاد، زبان، منافع اجتماعی، ایده های حزبی و مانند آن) برتر و والاترست و شعاع این پیوند الهی تمام زمانها و مکانها را فرا می گیرد و همه انسانهای گذشته و امروز و آینده را در یک مجموعه الهی و روحانی گردآوری می کند.

می فرماید: تمام مؤمنان امروز، و آنها که در رحم مادرانند و هنوز متولد نشده اند یا کسانی که قرنهای بعد از این از صلب پدران در رحم مادران منتقل و سپس متولد و بزرگ می شوند، در میدان جنگ «جمل» حضور داشته اند! چرا که این یک مبارزه شخصی بر سر قدرت نبود، بلکه پیکار صفوف طرفداران حق در برابر باطل بود و این دو صف همچون رگه های آب شیرین و شور تا «نفسخ صور» جریان دارد و مؤمنان راستین در هر زمان و مکان در مسیر جهان حق و در برابر جریان باطل به مبارزه بر می خیزند و همه در نتایج مبارزات یکدیگر و افتخارات و برکات و پاداشهای آن سهیمند.

دلیل آن هم روشن است و آن این که همه یک حقیقت را می جویند و یک مطلب را می طلبند و در یک مسیر گام بر می دارند و برای یک هدف شمشیر می زنند و به خاطر جلب رضای خداوند یکتا تلاش و کوشش می کنند.

با توجه به این اصل اساسی بسیاری از مسائلی که در قرآن و احادیث وارد شده است و برای بعضی یک معما جلوه می کند حل می شود.

در قرآن مجید در داستان قوم «ثمود می فرماید»: «فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا»، پس آنها پیامبرشان (صالح) را تکذیب کردند و ناچه ایی را که معجزه الهی بود پی نمودند و به هلاکت رساندند، پروردگارشان نیز آنها و

سرزمینشان را به خاطر گناهانشان در هم کوبید و با خاک یکسان کرد!» (۱) در حالی که تواریخ با صراحت می گوید پی کننده ناقه تنها یک نفر بود، ولی از آن جا که دیگران نیز با او همدل و هم عقیده بودند فعل او به همه نسبت داده شده و مجازات همه را فرا گرفته است، و این مفهوم همان کلامی است که مولا (علیه السلام) در جای دیگر فرموده: «إيها الناس أنما يجمع الناس الرضى و السخط و أنما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعلمهم الله بالعذاب لئلا عموه بالرضا، أي مردم رضایت و نارضایی (نسبت به کاری) موجب وحدت پاداش و کیفر می گردد، ناقه ثمود را یک نفر بیشتر پی نکرد امّا عذاب و کیفر آن، همه کافران قوم ثمود را شامل شد چرا که همه به عمل او راضی بودند.» (۲)

در داستان «جابر بن عبد الله انصاری» که روز اربعین شهادت امام حسین (علیه السلام) به زیارت قبر مبارکش آمد و غوغایی در آن جا بر پا کرد می خوانیم که او ضمن زیارتنامه پر سوز و پر محتوایش در برابر قبر امام حسین و یارانش، خطاب به قبر یاران کرده و می گوید: من گواهی می دهم شما نماز را بر پا داشتید و زکات را ادا کردید و امر به معروف و نهی از منکر نمودید با اهل الحاد پیکار کردید و خدا را تا آخرین نفس پرستش کردید، سپس افزود: «والذی بعث محمداً بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیہ، سوگند به خدایی که محمد را به حق مبعوث ساخته ما با شما در آنچه از نعمتها و پاداش الهی وارد شدید شریک و سهم هستیم.»

این سخن چنان بود که حتی دوست با معرفت «جابر»، «عطیه» را در شگفتی فرو برد تا آن جا که زبان به اعتراض گشود و گفت: ای جابر ما چه کرده ایم که با آنها شریک باشیم، نه از درّه ای پایین رفتیم و نه از کوهی بر آمدیم و نه شمشیر زدیم در حالی که یاران حسین (علیه السلام) میان سرها و بدنهایشان جدایی افتاد و فرزندانشان یتیم و

ص: ۴۷۶

۱-۱) سوره الشمس، آیه ۱۴.

۲-۲) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

همسرانشان بیوه شدند! جابر، اصلی را که در بالا- به آن اشاره شد به استناد حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به «عطیه» یاد آور شد و گفت: من از حبیب خدا رسول خدا شنیدم که می فرمود: «من احبّ قوما حشر معهم و من احبّ عمل قوم اشرك فی عملهم، کسی که قومی را دوست دارد با آنها محشور می شود و کسی که عمل قومی را دوست دارد در عملشان شریک است».

سپس افزود: «سوگند به خدایی که محمد را به حقّ به نبوت برانگیخته، تیت یاران من همان است که حسین و اصحابش بر آن بودند!» (۱) در آیات قرآن کراراً «یهود» معاصر پیامبر اسلام را که در مدینه می زیستند مخاطب قرار داده و آنها را به خاطر اعمالی که معاصران موسی نسبت به او انجام دادند سرزنش و مؤاخذه می کند، در حالی که قرنهای بلکه هزاران سال میان آنها فاصله بود ولی چون آنها نسبت به اعمال نیاکانشان علاقه مند و پایبند بودند تمام فاصله در نوردیده شده و همه در یک صف در برابر موسی قرار گرفتند.

از جمله در یکی از آیاتی که در آن خطاب به بهانه جویان یهود دارد می گوید:

«قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»، بگو پیامبرانی پیش از من با دلایل روشن و آنچه را گفتید (معجزاتی را که امروز از من می خواهید) به سراغ شما آمدند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می گوید!» (۲) جالب این که در ذیل این آیه حدیثی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده است که می فرماید: «خداوند می دانست آنها (یهود معاصر پیامبر) قاتل پیامبران پیشین نبودند و لکن چون همدل و هم عقیده با قاتلان بودند، آنها را قاتل نامید، چون راضی به فعل آنها بودند». (۳)

محدّث بزرگ «شیخ حرّ عاملی» در جلد یازده «وسائل الشیعه» در «کتاب امر به

ص: ۴۷۷

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۶۵، صفحه ۱۳۱.

۲-۲) سوره آل عمران، آیه ۱۸۳.

۳-۱) بحار، جلد ۹۷، صفحه ۹۴.

معروف و نهی از منکر» روایات متعددی در این زمینه نقل کرده است. (۱)

این طرز فکر، افقهای وسیعی را در برابر دیدگان ما می گشاید و به ما در فهم محتوای آیات و روایات و سلوک راه حق کمک قابل ملاحظه ای می کند.

ص: ۴۷۸

۱- ۲) وسائل الشیعه، جلد ۱۱، کتاب «الامر بالمعروف»، باب ۵.

خطبه سیزدهم: سخنی از آن حضرت بعد از واقعه جمل در مذمت اهل بصره

اشاره

و من کلام له علیه السلام

فی ذمّ اهل البصره بعد وقعه الجمل.

کنتم جند المراه، و اتباع البهیمه، رغاً فاجبتم، و عقر فهربتم. اخلاقکم دقاق، و عهدکم شقاق، و دینکم نفاق، و ماؤکم زعاق، و المقیم بین اظهرکم مرتهن بدنه، و الشّاحص عنکم متدارک برحمه من ربّه. کأنی بمسجدکم کجؤجؤ سفینه قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها، و غرق من فی ضمنها. (۱)

ترجمه

سخنی از آن حضرت بعد از واقعه جمل در مذمت اهل بصره:

(ای اهل بصره) شما لشکریان زن بودید و پیروان چهارپا (اشاره به شتر عایشه است) تا زمانی که (شتر) نعره می کشید به صدای آن پاسخ دادید (و جنگ کردید)،

ص: ۴۷۹

۱ - ۱) مرحوم «محقق خویی» تصریح می کند که امام (علیه السلام) این خطبه را بعد از پایان جنگ «جمل» ایراد فرمود و مرحوم «طبرسی» در «احتجاج» و «علی بن ابراهیم قمی» و «محدث بحرانی» آن را با تفاوت‌هایی نقل کرده اند - در «مصادر نهج البلاغه» نیز آن را گروهی از دانشمندی که قبل از «سیّد رضی» می زیسته اند مانند «دینوری» در «اخبار الطوال» و «مسعودی» در «مروج الذهب» و «ابن قتیبه» در «عیون الاخبار» و «ابن عبد ربه» در «عقد الفرید» نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۴۴)

اما همین که شتر پی شد فرار کردید. اخلاق شما پست و پیمانهایتان بی اعتبار و از هم گسسته، و دین شما نفاق و دورویی است و آب شما شور و تلخ است. آن کس که در میان شما اقامت گزیند در دام گناه گرفتار آید و آن کس که از شما دوری گزیند و رخت بر بندد، رحمت خدا را دریابد. گویا می بینم خداوند عذاب را از بالا و پایین بر شهر شما فرستاده و همه آن و کسانی که در آن قرار دارند زیر آب غرق شده، تنها کنگره های بلند مسجدتان همچون سینه کشتی روی آب نمایان است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همانند بعضی از خطبه های قبل و بعد ناظر به داستان جنگ «جمل» است و اهل بصره را به خاطر آن که چشم و گوش بسته، دنبال جاه طلبان سیاسی همچون «طلحه» و «زبیر» افتادند و نخستین شکاف را در صفوف مسلمین ایجاد کردند زیر شدیدترین ضربات سرزنشهای خود قرار می دهد، بعلاوه آنها را به عذاب الهی در آینده تهدید می کند. باشد که درس عبرتی برای آنان گردد و در آینده از تکرار این گونه اعمال پرهیزند.

شرح و تفسیر

ویژگیهای سپاه جمل

در این بخش از خطبه، نخست اشاره به اعمال زشت و صفات مذموم اهل بصره که مخاطبان او بودند فرموده و هفت نکته را یادآور می شود. در آغاز می فرماید: «شما لشکر زن بودید» (کنتم جند المراه).

درست است که آتش افروزان اصلی جنگ «جمل»، «طلحه» و «زبیر» بودند و شواهد تاریخی نیز می گوید که معاویه هم در این کار دست داشت ولی بی شک، بیشترین چیزی که مردم را به شرکت در این جنگ خانمانسوز تشویق کرد، حضور

عایشه با آن سوابقی که با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) داشت، بود. به خصوص این که لقب «امّ المؤمنین» نیز بهانه ای بود برای تشویق مردم به دفاع از مادر. و به همین دلیل علی (علیه السلام) «اهل بصره» را لشکر زن خطاب می فرماید.

در توصیف دوّم می فرماید: «شما پیروان چهار پا- یعنی شتر عایشه- بودید!» (و اتباع البهیمه).

سپس به بیان دلیل آن پرداخته می فرماید: «تا زمانی که شتر صدا می کرد و نعره می کشید، به صدای او پاسخ می دادید و جنگ می کردید، اما همین که شتر پی شد، فرار کردید!» (رغا (۱) فاجبتم، و عقر (۲) فهربتم).

به گفته بعضی از مورّخان، شتر عایشه در جنگ «جمل» به منزله پرچم لشکر بود، و همه اطراف آن را گرفته بودند و در پای آن شمشیر می زدند و مردان جنگی لشکر «طلحه و زبیر» در زیر این پرچم تا آخرین نفس جنگ می کردند و کشته می شدند. در بعضی از روایات آمده: در آن روز هفتاد نفر از قریش افسار شتر عایشه را به دست گرفتند و یکی پس از دیگری کشته شدند. گروهی که بیش از همه در جنگ «جمل» از شتر دفاع می کردند جنگجویان قبیله «بنی ضبّه» و «ازد» بودند.

امیر مؤمنان چون چنین دید، با صدای بلند فرمود: «ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان، وای بر شما! شتر را بزید و پی کنید که آن شیطانی است!» سپس اضافه فرمود: این شتر را بکشید و گرنه عرب، نابود خواهد شد و شمشیرها همچنان در حرکت خواهد بود. این جا بود که جنگ آوران سپاه امام به طرف شتر حمله کردند و در یک حمله برق آسا آن را پی نمودند، شتر بر زمین افتاد و نعره بلندی کشید.

آنجا بود که سپاه عایشه شکست خورد و لشکر بصره فرار کردند.

ص: ۴۸۱

-
- ۱- ۱) «رغا» از ماده «رغاء» (بر وزن دعاء) به معنای صدای شتر یا حیوانات سم دار است و به صدای گفتار نیز گفته می شود.
۲- ۲) «عقر» از ماده «عقر» (بر وزن فقر) به معنی اصل و ریشه است و هنگامی که در مورد شتر به کار می رود به معنی پی کردن و قطع کردن دست و پای اوست و به معنی هلاک کردن نیز آمده است.

نکته جالب این که در بعضی از روایات آمده که علی (علیه السلام) دستور داد لاشه شتر را آتش زنند و خاکسترش را به باد دهند و فرمود: خدا لعنت کند آن را، چقدر به گوساله «سامری» شبیه است! سپس این آیه را تلاوت فرمود: «وَ انظُرْ إِلَى إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْبِتَنَّ فِيهِ الْيَمِّ نَسِيفًا»، (ای سامری!) به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می کرده ای نگاه کن و ببین که ما آن را نخست می سوزانیم سپس خاکستر آن را به دریا می پاشیم!» (۱) نکته جالب دیگر این که «عایشه» برای تقویت روانی لشکر «بصره» خواست از روش پیامبر اسلام در جنگ بدر استفاده کند. مثنی سنگریزه برداشت و به سوی اصحاب علی (علیه السلام) پاشید و بلند فریاد زد: «شاهت الوجوه، صورتهایتان زشت باد!» (این عمل پیامبر در جنگ بدر یکی از عوامل اعجاز آمیز شکست لشکر دشمن بود، در حالی که پایان جنگ «جمل» شکست مفتضحانه ای بود!).

در سومین و چهارمین و پنجمین توصیف، به وضع اخلاقی آنها پرداخته، می فرماید: «اخلاق شما پست و پیمانهایتان بی اعتبار و گسسته و دین شما نفاق و دورویی است!» (اخلاقکم دقاق، و عهدکم شقاق، و دینکم نفاق).

تعبیر به «دقاق» که از ماده «دَقَّتْ» و در این جا به معنای خردی و پستی است اشاره به دنیاپرستی «بصریان» و آلودگیها و هوسرانیهای آنان است و پیمان شکنی آنها اشاره به آن است که در آغاز با امام بیعت کردند سپس بیعت خود را شکسته به دشمنان پیوستند. نفاق آنها از آنجا سرچشمه می گیرد که ظاهرشان اسلام و دفاع از همسر پیامبر، اما باطنشان قیام بر ضد حکومت اسلامی و جانشین به حق پیامبر و همسویی با نفاق افکنان شام بود و تعبیر به «ناکثین» در مورد لشکریان «جمل» به خاطر همین پیمان شکنی و نفاقشان بود.

ص: ۴۸۲

۱- ۱) سوره طه، آیه ۹۷.

۲- ۲) ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۵۲ تا ۲۶۶، ولی در این جا اشتباها نام جنگ حنین را برده است.

سپس به ششمین توصیف اشاره کرده و می‌فرماید: «آب شما شور و تلخ است» (و ماؤکم زعاق) .

معلوم است چنین آبی که علاوه بر تلخی و شوری، به خاطر مجاورت ساحل دریا آلودگیهای زیادی نیز دارد، برای سلامتی جسمانی زیانبار و با توجه به رابطه روح و جسم، در روح و فکر انسان نیز مؤثر است. بنا بر این مذمت از آب آنها در واقع نوعی مذمت از اخلاق آنان است.

سپس به سراغ هفتمین توصیف رفته، می‌فرماید: «آن کس که در میان شما اقامت گزیند در دام گناه گرفتار آید» (چرا که یا وسوسه های نفس شیطانی او را به شرکت در گناه دعوت می‌کند و یا حد اقل در برابر گناه شما سکوت می‌کند) (و المقیم بین اظهر کم (۱) مرتهن بذنبه) .

«و آن کس که از شما دوری گزیند و رخت بر بندد و به جای دیگر رود رحمت خدا را دریابد» (چرا که از محیط ظلم و گناه و فساد که در انتظار عذاب الهی است رهایی یافت) (و الشاخص (۲) عنکم متدارک برحمه من ربّه) .

این سخن اشاره ای است به آنچه در روایات دیگر آمده است از جمله در حدیثی که مرحوم «کلینی» در کافی از «ابو الحسن امام هادی» (علیه السلام) نقل می‌کند آمده است که حضرت به یکی از یاران خود به نام «جعفری» فرمود چرا تو را نزد «عبد الرحمن بن یعقوب» دیدم (عبد الرحمن بن یعقوب یکی از منحرفان عقیدتی بود)؟

او عرض می‌کند: «عبد الرحمن» دایی من است. فرمود: مگر نمی‌دانی که او درباره

ص: ۴۸۳

۱- ۱) «بین اظهر کم» به معنای در میان شماست و «اظهر» جمع «ظهر» به معنای پشت می‌باشد و نخست، این تعبیر در مواردی بوده که شخصی در میان جمعیتی زندگی کند و آنها پشتیبان او باشند سپس به معنای زندگی کردن در میان جمعیتی اعم از این که پشتیبان باشند یا نباشند استعمال شده است (لسان العرب، این تفسیر را از ابن اثیر نقل کرده است).

۲- ۲) «شاخص» از ماده «شخص» در اصل به معنای بلندی و سپس به قامت انسان که از دور نمایان باشد اطلاق شده است و به همین دلیل به شخص مسافر، «شاخص» گفته می‌شود و در عبارت بالا نیز به همین معنی است.

خداوند سخن بسیار بدی می گوید و او را به صفات مخلوقات توصیف می کند در حالی که چنین نیست، سپس فرمود: یا نزد او باش و ما را ترک کن یا با ما بنشین و او را ترک نما! «جعفری» می گوید: او هر چه می خواهد بگوید، وقتی من با او هم عقیده نباشم چه گناهی بر من است؟ حضرت فرمود: اما تخاف ان تنزل به نقمه فتصیبکم جمیعا، آیا نمی ترسی که بلایی بر او نازل شود و همه شما را در بر بگیرد؟ (۱) به همین دلیل هنگامی که فساد-مخصوصا فساد عقیدتی-محیطی را فرا گیرد و مؤمنان نتوانند با آن مقابله کنند و بیم آلودگی آنان برود باید از آن محیط هجرت کنند و فلسفه هجرت مسلمانان در آغاز اسلام نیز، درست همین معنی بود.

تعبیر به «مرتهد بذبّه، در گرو گناه خویش است» اشاره به این است که گناه انسان را اسیر خود می سازد و گویی به گروگان می گیرد و رها نمی کند همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»، هر انسانی در گرو اعمال خویش است». (۲)

به هر حال این جمله دلیل روشنی است بر تأثیر محیط بر اخلاق انسانها، یا باید محیط آلوده را پاک کرد و یا از آن هجرت نمود.

سپس امام (علیه السلام) به یکی از مجازاتهای دنیوی مردم بصره اشاره فرموده، می فرماید: «گویا می بینم تنها کنگره های مسجدتان همچون سینه کشتی روی آب نمایان است و خداوند عذاب را از بالا- و پایین بر شهر شما فرستاده و همه آن و کسانی که در آن بوده اند زیر آب غرق شده اند» (کائنی بمسجدکم کجؤجؤ سفینه قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها، و غرق من فی ضمنها).

این سخن اشاره به طوفان شدیدی است که آن شهر را در خود فرو می برد از بالا

ص: ۴۸۴

۱-۱) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵، باب «مجالسه اهل المعاصی». در این باب روایات متعدد دیگری نیز به این مضمون دیده می شود.

۲-۲) سوره مدثر، آیه ۳۸.

سیلاب فرو می ریزد و از زمین آب می جوشد و همچون «طوفان نوح» همه جا را فرا می گیرد تنها چیزی که از شهر باقی می ماند، سقف بلند مسجد آن است.

تشبیه به «جؤجؤ سفینه، سینه کشتی» ممکن است اشاره به مناره ها و کنگره های بالای دیوار مسجد باشد که شکل نیم دایره دارد و شبیه سینه کشتی است و قابل توجه این که در ذیل همین خطبه در روایت دیگری که بعدا خواهد آمد می خوانیم:

«ما یری منها الا شرف المسجد، تنها کنگره های مسجد به چشم می خورد».

در این که آیا این پیشگویی چه زمانی تحقق یافته است، شارحان نهج البلاغه بحثهای فراوانی دارند. «ابن ابی الحدید» می گوید که این پیشگویی دو بار تحقق یافت و تمام بصره در زیر آب غرق شد، یکی در زمان «قادر بالله» (۱) و دیگری در زمان «قائم بامر الله» (۲) (که هر دو از خلفای بنی عباس بودند) صورت گرفت، تمام «بصره» غرق شد و تنها قسمتی از «مسجد جامع» آن از آب بیرون بود مانند سینه پرنده همان گونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) خبر داد.

امواج عظیمی از دریای فارس برخاست (۳) و سیلابی نیز از کوههای اطراف سرازیر شد و تمام خانه ها و آنچه را در آنها بود در کام خود فرو برد و بسیاری از اهل بصره هلاک شدند. اخبار این دو حادثه نزد اهل بصره معروف است و هر نسلی از نسل قبل آن را روایت می کند. (۴)

ص: ۴۸۵

۱-۱) «قادر بالله» در سنه ۳۸۱ هجری به خلافت رسید (الکامل فی التاریخ، جلد ۹، صفحه ۸۰).

۲-۲) «قائم بامر الله» در سال ۴۲۲ هجری به خلافت رسید (الکامل فی التاریخ، جلد ۹، صفحه ۴۱۷).

۳-۱) این نکته قابل توجه است که «ابن ابی الحدید» که در قرن هفتم هجری می زیسته در مورد «خلیج فارس» تعبیر به «بحر فارس» می کند.

۴-۲) «ابن ابی الحدید»، جلد صفحه ۱، ۲۵۳.

مرحوم «سید رضی» بعد از پایان این خطبه، سه روایت دیگر در باره جمله های اخیر که در خطبه آمده بود نقل می کند.

نخست این که می گوید: «و فی روایه و ایم اللّٰه لتغرقنّ بلدتکم حتّٰی کائٰی انظر الی مسجدھا کجؤجؤ سفینه او نعامه جائمه. سپس می گوید: و فی روایه کجؤجؤ طیر فی لّٰجّه بحر. سرانجام می فرماید: و فی روایه اخری بلادکم اتنن بلاد اللّٰه تر به: اقربھا من الماء، و ابعدها من السّماء، و بها تسعه اعشار الشّرّ، المحتبس فیها بذنبه، و الخارج بعفو اللّٰه. کائٰی انظر الی قریتکم هذه قد طبّقھا الماء، حتّٰی ما یری منها الا شرف المسجد، کائّه جؤجؤ طیر فی لّٰجّه بحر.

ترجمه

به خدا سوگند سرزمین شما زیر آب غرق می شود، گویی من به مسجد آن می نگرم که همچون سینه کشتی یا شترمرغی است که خود را به زمین چسبانیده است.

در روایت دیگری آمده است: همانند سینه پرنده ای که روی آب دریای عمیق و مواجی نشسته باشد.

نیز در روایت دیگری می فرماید: خاک سرزمین شما بدبوترین خاک شهرهای خداست! از همه، به آب نزدیکتر و از همه شهرها از آسمان دورتر است و «نه عشر» بدیها در محیط شماست. کسی که در آنجا گرفتار می شود به سبب گناهش می باشد و آن کس که از آن بیرون می آید به خاطر عفو و رحمت خداست. گویا می بینم که آب، تمام شهر شما را فرا گرفته و پوشانیده است و جز کنگره های مسجدتان همانند سینه پرنده ای بر دریای مواج و عمیق، چیزی دیده نمی شود.

باید توجه داشت که روایت نخست تفاوت چندانی با آنچه در روایت سابق آمد ندارد تفاوت آن در این است که با قسم شروع می شود و با صراحت از غرق این شهر سخن می گوید و در مورد پیدا بودن مسجد آن از زیر آب تشبیه دیگری بر تشبیه سابق می افزاید و می فرماید: «به خدا سوگند سرزمینتان زیر آب غرق می شود، گویی من به (بالاترین نقطه) «مسجد» آن می نگرم که همچون سینه کشتی یا «شترمرغی» است که خود را به زمین چسبانیده است» (و ایم الله لتغرقن بلد تکم حتی کائی انظر الی مسجدها کجؤ جؤ سفینه او نعامه جائمه (۱)).

در روایت دوم تفاوت بسیار کمتر است فقط به جای تشبیه سینه کشتی، تشبیه به سینه پرنده آمده است. می فرماید: «همانند سینه پرنده ای که روی آب دریا نشسته باشد» (کجؤ جؤ طیر فی لجه (۲) بحر).

ولی در سومین روایت تفاوت های بیشتری با روایتی که در اصل خطبه نقل شد دیده می شود. در این روایت در ذم اهل بصره به سه نکته اشاره کرده، می فرماید:

«خاک سرزمین شما بدبوترین خاک شهرهای خداست» (بلادکم انتن بلاد الله تر به).

«چرا که از همه، به آب نزدیکتر و از همه شهرها از آسمان دورتر است» (اقربها من الماء، و ابعدها من السماء).

درست است که تمام دریا های جهان در یک سطح قرار دارند و طبعا همه بنادر از نظر فاصله با آب یا خورشید یکسانند، ولی بعید نیست که این تعبیر امام (علیه السلام) اشاره به شهرهای بلاد اسلام باشد که بصره نسبت به سایر آنها در موقعیتی پست تر قرار دارد

ص: ۴۸۷

۱- ۱) «جائمه» از ماده «جثوم» در اصل به معنای جمع شدن و با سینه بر زمین قرار گرفتن است و به افرادی که بر زمین قرار گرفته اند و حرکت نمی کنند یا کسل و خواب آلودند، این واژه اطلاق می شود.

۲- ۲) «لجه» به معنای آب وسیع و عمیق و «مواج» است و در اصل به معنای رفت و آمد چیزی است و به همین جهت به دریای «مواج» «لجه» گفته می شود و به افرادی که پافشاری بر چیزی دارند «لجوج» اطلاق می شود و گاه به «موج» دریا نیز اطلاق می شود.

و می دانیم شهرهایی که به سطح دریا نزدیکترند نور کمتری از آفتاب را دریافت می دارند چرا که هوای مجاور آنها فشرده و غلیظ است و هر جا نور کمتری از آفتاب دریافت دارد، آلودگیهای بیشتری دارد چرا که نور آفتاب اثر عمیقی در از میان بردن میکروبها دارد.

در دوّمین توصیف می فرماید: «نه عشر بدیها در محیط شماس!» (و بها تسعه اعشار الشّرّ). .

این امر ممکن است به خاطر ویژگیهای اخلاقی مردم آنجا باشد و یا از جهت خاصیت بندر بودن که مرکز رفت و آمد اشخاص مختلف و هجوم فرهنگهای بیگانه و آلودگیهای اخلاقی است که از خارج بر آن تحمیل می شود. و لذا در تاریخ می خوانیم که بسیاری از حوادث دردناک قرنهای نخستین اسلام، از همین شهر بصره برخاست.

در سوّمین توصیف می فرماید: «کسی که در آنجا گرفتار می شود به سبب گناهِش می باشد و آن کس که از آن بیرون می آید به خاطر عفو و رحمت خداست» (المحتبس فیها بذنبه، و الخارج بعفو الله). (۱)

سپس به سراغ همان جمله ای می رود که شبیه آن را در روایات گذشته داشتیم، می فرماید: «گویا می بینم که آب، تمام شهر شما را فرا گرفته و پوشانیده است و جز کنگره های مسجدتان، همانند سینه پرنده ای بر دریای موج و عمیق، چیزی دیده نمی شود» (کائی انظر الی قریتکم هذه قد طبّقها الماء، حتّی ما یری منها الا شرف (۲) المسجد، کانه جؤ جؤ طیر فی لجه بحر). .

ص: ۴۸۸

۱-۱) این تفسیر در صورتی است که «باء» در «بذنبه» و «بعفو الله» باء سببیه باشد ولی اگر «باء» برای الصاق باشد مفهوم جمله این می شود: کسی که در آن، آلوده به گناه گردد و باقی بماند اهل نجات نیست و آن کس که با عفو الهی از آن خارج گردد اهل نجات است، ولی معنی اوّل از نظر موازین ادبی مناسب تر است.

۱-۲) «شرف» (بر وزن هدف) به معنای بلندی و مکان بلند آمده و «شرف» بر وزن هنر به معنای دندانهای بالای قصر است.

این تعبيرات که در روايات مختلف آمده به خاطر آن است که راويان حديث گاه قسمتی از آن را نقل به معنی کرده اند و يا در ثبت حديث گرفتار خطا شده اند و اين احتمال که امام اين سخن را در چند مورد تکرار کرده باشد و در هر مورد غير از آنچه قبلا فرموده است فرموده باشد، بعيد به نظر می رسد.

نکته ها

۱- پیشگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در باره جنگ جمل

جالب توجه است که در روايات متعددی از پیامبر می خوانيم که نسبت به داستان جنگ جمل و موضع گیری «عایشه» در آن، پیشگوییهايی فرموده و به او هشدار داده است، از جمله این که: چون «عایشه» عازم بر خروج شد به جستجوی شتری برای او بر آمدند که «هودجش» را حمل کنند، شخصی به نام «یعلی بن امیه» شتری به نام «عسکر» برای او آورد که بسیار درشت اندام و مناسب این کار بود. هنگامی که «عایشه» آن را دید از آن خوشش آمد و در این هنگام شتربان به توصیف قدرت و قوت شتر پرداخت و در لا به لای سخنش نام «عسکر» را که نام آن شتر بود بر زبان جاری کرد، هنگامی که «عایشه» این نام را شنید تکان خورد و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بر زبان جاری کرد و بلافاصله گفت این شتر را ببرید که مرا در آن حاجتی نیست. هنگامی که دلیلش را از او سؤال کردند، گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نام چنین شتری را برای من ذکر فرموده و مرا از سوار شدن بر آن نهی فرموده است. سپس دستور داد شتر دیگری برای او بیاورند اما هر چه گشتند شتر دیگری که مناسب این کار باشد نیافتند، ناچار جهاز شتر و صورت ظاهری آن را تغییر دادند و نزد او آوردند، گفتند شتری قویتر و نیرومندتر برای تو آوردیم او هم راضی شد.

«ابن ابی الحدید» بعد از نقل این داستان، داستان دیگری از «ابو مخنف» نقل می کند که «عایشه» در مسیر راه خود به سوی «بصره» به یک آبادی به نام «حوأب» رسید، سگهای آبادی سر و صدای زیادی کردند به طوری که شترهای کاروان رم کردند.

یکی از یاران «عایشه» گفت: ببینید چقدر سگهای «حوأب» زیاد است و چقدر فریاد می کنند، «عایشه» فوراً زمام شتر را کشید و ایستاد، گفت: این جا «حوأب» و این صدای سگهای «حوأب» بود، فوراً مرا برگردانید! چرا که از «پیامبر» شنیدم که می فرمود... در این جا به ذکر خبری پرداخت که پیامبر او را هشدار داده بود: بترس از آن روزی که به راهی می روی که سگهای «حوأب» در آن جا در اطراف تو سر و صدای زیادی خواهند کرد! در آن جا یک نفر (برای منصرف ساختن عایشه از این فکر) صدا زد: خدای تو را رحمت کند ما مدّتی است از «حوأب» گذشته ایم! گفت: شاهدهی دارید؟ آنها رفتند و پنجاه نفر از عربهای آن بیابان را دیدند و پاداشی برای آنها قرار دادند که بیایند شهادت دهند: این جا «حوأب» نیست! و «حوأب» را پشت سر گذاشتید، «عایشه» پذیرفت و به راه خود ادامه داد! (۱) عجیب این است که این گونه مطالب، سبب تردید «عایشه» می شد ولی آن همه روایات صریحی که از پیامبر اکرم در باره علی (علیه السلام) شنیده بود و راوی بسیاری از آنها خود او بوده است، سبب تردید و انصراف او نشد، و این از عجایب است! در ضمن از این داستانها استفاده می شود که او به آسانی فریب می خورد و تغییر عقیده می داد.

۲- نکوهش اهل بصره

آنچه در خطبه بالا- از مدّت اهل «بصره» آمد، قسمتی از آن مربوط به تأثیر آب و هوا و موقعیت شهر و وضع اجتماعی آن جا (که بندرگاه بود، و محل ورود انواع فرهنگها و افکار و اخلاق آلوده، که به طور طبیعی در آن جا و مانند آن بوده و هست) می باشد ولی بخشی از آن مربوط به صفات و روحيات ساکنان آن جا بوده، که این قسمت لزومی ندارد در هر عصر و زمانی چنان باشد، بلکه اشاره به مردم

ص: ۴۹۰

همان عصر و همان زمان است که به آسانی تسلیم برنامه های زشت و نفاق افکن «طلحه» و «زبیر» شدند و پیمان خود را با علی (علیه السلام) شکستند و آن همه کشته در این راه خطا، دادند. بنا بر این مانعی ندارد که در اعصار دیگر، نیکان و پاکانی در آن جا باشند.

به همین دلیل در بعضی از روایات، مدح و ستایش این شهر نیز دیده می شود، از جمله در خطبه ای که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده، ضمن بر شمردن بخشهایی از حوادث سختی که بر این شهر می گذرد می خوانیم که امام (علیه السلام) اهل بصره را مخاطب ساخت و فرمود: خداوند برای هیچ یک از شهرهای مسلمین شرافت و کرامتی قرار نداده، مگر این که در شما برتر از آن را قرار داده است... قاریان شما بهترین قاریان قرآنند و زاهدان شما بهترین زاهدان، عابدان شما بهترین عبادت کنندگان و تاجران شما بهترین و صادقترین تاجرانند...

کودکان شما باهوش ترین و زنان شما قانعترین زنانند. (۱)

هیچ منافاتی ندارد که قوم و ملتی بر اثر برخوردار شدن از تعلیم و تربیت کافی و خودسازی و تهذیب نفوس، رذایل اخلاقی را کنار بگذارند و به سوی فضایل گام بردارند، به خصوص این که مفسد اخلاقی آنها رسواییهایی همچون جنگ جمل و پیامدهای نامطلوب آن به بار آورد و آنها را تکان دهد و بیدار کند.

۳- تأثیر محیط در اخلاق

از عباراتی که امام (علیه السلام) در این خطبه داشتند دو نکته به خوبی روشن می شود:

نخست تأثیر محیط طبیعی و جغرافیایی در خلق و خوی انسانها (آنجا که فرمود:

ماؤکم زعاق... بلادکم انتن بلاد اللّٰمه تربہ اقربها من الماء و ابعدها من السّماء) و دیگر تأثیر محیط اجتماعی در اخلاق انسانهاست (آنجا که فرمود: و المقیم بین اظہر کم مرتہن بذنبہ).

ص: ۴۹۱

ولی مسلّم است که تأثیر اینها در حدّ فراهم آوردن زمینه هاست و هرگز علّت تامّه نیست، به همین دلیل در چنین محیطهایی همیشه افراد خوب و شایسته ای پیدا می شوند، و به عکس در مناطقی که آب و هوای مناسب برای خلق و خوی سالم دارد و از محیط اجتماعی خوبی نیز برخوردار است، افراد شرور و فاسد و زشت سیرتی نیز پیدا می شوند.

ص: ۴۹۲

و من خطبه له عليه السلام في مثل ذلك

ارضكم قريبه من الماء، بعيده من السماء. خفت عقولكم، و سفهت حلومكم، فانتم غرض لنا بل، و اكله لاكل، و فريسه لصائل. (۱)

ترجمه

بخشی از خطبه آن حضرت (علیه السلام) در همین زمینه.

سرزمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور، عقلهایتان سبک و افکارتان سفیهانه است! از این جهت شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید و لقمه چربی برای مفتخواران و شکار خوبی برای صیادان و درندگان!

خطبه در یک نگاه

آنچه در بالا آمد بخش دیگری است از خطبه ای که علی (علیه السلام) در پایان جنگ

ص: ۴۹۳

۱- ۱) در مصادر «نهج البلاغه» چنین آمده است که مرحوم «شیخ مفید» در کتاب «الجمال»، صفحه ۲۱۷ آن را از واقعی نقل کرده است که وقتی علی (علیه السلام) پیروز شد و غنائم جنگ را در میان جنگجویان تقسیم نمود، خطبه ای ایراد فرمود که آنچه در بالا آمده، بخشی از آن بود (با کمی تفاوت) و همچنین از «ابو حنیفه دینوری» در کتاب «الاخبار الطوال» و «ابن قتیبه» در «عیون الاخبار» با کمی تفاوت نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۴۸)

«جمل» ایراد فرموده است و به احتمال قوی با بخشهایی که قبلا آمد در یک خطبه جای داشته که مرحوم «سید رضی» آنها را از یکدیگر جدا کرده و به هر حال در این بخش، باز هم به سرزنش مردم بصره می پردازد و از کم فکری آنها که به آسانی آلت دست نفاق افکنان می شدند و هدف مناسبی برای هوی پرستان بودند، سخن می گوید و به آنها هشدار می دهد که مراقب آینده خویش باشند و این جریان تکرار نگردد!

شرح و تفسیر: باز هم در نکوهش اهل بصره

همان گونه که قبلا نیز اشاره شد این سخن بخش دیگری از همان خطبه مشروحو است که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در نکوهش اهل «بصره» بعد از «جنگ جمل» ایراد فرمود که در عباراتی کوتاه به هفت نکته از صفات زشت و شرایط خاصّ جغرافیایی آنها که غالبا لازم و ملزوم یکدیگرند اشاره می کند.

در جمله اول و دوم می فرماید: «سرزمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور» (ارضکم قریبه من الماء، بعیده من السماء).

در این که این دو جمله اشاره به جنبه های مادی آن است یعنی نزدیک بودن به آب دریا و شط و طبعاً دور بودن از آسمان و یا اشاره به جنبه های معنوی آن است که سرزمین دلهای شما با این که به آب حیات وجود امام نزدیک است، از آسمان رحمت الهی دور است و یا این که یک جمله ناظر به جنبه های مادی و جمله دیگر ناظر به جنبه های معنوی است، در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگوست. ولی ظاهر عبارت - با توجه به معنی حقیقی «ارض و سماء» که به مفهوم ظاهری زمین و آسمان است - همان معنی اول است و در این که زمین آنها به آب نزدیک بود و مشکلات زندگی ساحل دریا را داشت، مخصوصاً سرزمینهایی همانند «بصره» که شط بزرگی از کنار آن گذشته و به دریا می ریزد و در معرض جزر و مدّ سنگین است،

بحثی نیست، اما این که چگونه از آسمان دور است، جمعی از شارحان «نهج البلاغه» گفته اند: «علمای نجوم» مطابق رصد‌هایی که کرده اند ثابت نموده اند که دورترین منطقه آباد زمین از آسمان قریه ای است نزدیک بصره به نام «آبله».

ولی از نظر دانشمندان امروز ظاهراً این سخن قابل قبول نیست، چون زمین «بصره» مانند تمام بندرهای جهان تقریباً همسطح آب دریاست و می دانیم آب دریا‌های جهان که متصل به یکدیگر است در یک سطح قرار دارد، در حالی که مناطق زیادی در روی زمین وجود دارد که از سطح دریا بسیار پایین تر است، ولی این احتمال وجود دارد که منظور مقایسه با تمام مناطق روی زمین نیست، بلکه مقایسه با سایر شهرهای اسلامی آباد و معروف آن زمان است.

در جمله سوم و چهارم می فرماید: «عقلهائیان سبک و افکار تان سفیهانه است!» (خفت عقولکم، و سفهت حلومکم).

دلیل روشن این گفتار امام همان است که در خطبه های قبل آمد که به آسانی تسلیم هوسهای «طلحه» و «زبیر» شدند و برای حفظ «شتر عایشه» هزاران کشته دادند و سرانجام با شکست و رسوایی تسلیم شدند و از کار خود پشیمان گشتند.

در این که میان «عقول» که جمع «عقل» است و «حلوم» که جمع «حلم» است چه تفاوتی می باشد از مفردات راغب چنین استفاده می شود که «حلم و حلم» از آثار «عقل» است، به تعبیر دیگر: «عقل» همان نیروی ادراک انسان می باشد و فکر و خویشتن داری و اندیشه در انجام کارها از نتایج آن محسوب می شود و مردم «بصره» چون عقلهای سبکی داشتند طبعاً افکارشان سست بود و در برابر تبلیغات سوء هوسبازان به سرعت تحریک می شدند.

به همین دلیل در جمله پنجم و ششم و هفتم، امام می فرماید: «از این جهت شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید و لقمه چربی برای مفتخواران و شکار خوبی

برای صیادان و درندگان! (فانتم غرض (۱) لنابل (۲)، و اكله لاكل، و فريسه (۳) لصائل (۴)).

بدیهی است افراد ساده لوح و سبک مغز به آسانی در دام صیادان دین و ایمان و تشنگان مال و مقام و هوسبازان سیاسی گرفتار می شوند، به همین جهت بهترین چیزی که می تواند جوامع انسانی را در برابر این مکاران بیمه کند، بالا بردن سطح افکار عموم و آگاه ساختن مردم از مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی است، همان چیزی که اسلام روی آن تأکید دارد و یکی از فلسفه های مهم خطبه های «نماز جمعه» دادن آگاهی مستمر در این زمینه است.

مردم بصره اگر کمی در کار خود می اندیشیدند و از شرایط زمان و مکان آگاهی داشتند، هرگز بازیچه دست امثال «طلحه و زبیر» نمی شدند که پیمان بیعت خویش را با امام خود بشکنند و بر ضد او قیام کنند و آن همه کشته بدهند و سرانجام آن شکست و رسوایی باشد.

در این که میان جمله های سه گانه «فانتم غرض لنابل، شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید»، «و اكله لاكل، و لقمه چربی برای خورندگان»، «و فريسه لصائل، و صيد مناسبي برای صيادان و درندگان»، چه تفاوتی است و آیا هر سه جمله یک معنی دارد که با عبارات متفاوت بیان شده، یا از معانی مختلف خبر می دهد، جای تأمل است.

ولی بعید نیست هر کدام به یکی از زوایا و ابعاد این مسأله ناظر باشد. جمله اول

ص: ۴۹۶

۱-۱) «غرض» به معنی هدفی است که به هنگام تیراندازی آن را نشانه گیری می کنند. سپس به هر گونه هدفی اطلاق شده است. برای این واژه معانی متعدّد دیگری مانند ملالت و اشتیاق نیز ذکر شده است.

۲-۲) «نابل» از ماده «نبل» به معنی تیرانداز است.

۳-۳) «فريسه» از ماده «فرس» (بر وزن فرض) در اصل به معنی کوبیدن است و از آن جا که حیوان درنده شکار خود را می کوبد و بر زمین می اندازد این واژه بر کار او اطلاق شده، و به «صيد» «فريسه» گفته می شود و اسب را از آن جهت فرس (بر وزن قفس) گفته اند که با پاهای خود زمین را می کوبد و راه می رود. (اقتباس از مقایس اللغه)

۴-۴) «صائل» از ماده «صول و صوله» به معنی حمله کردن و قهر و غلبه نمودن است.

نشانه گیری از دور را بیان می کند که حتی اگر دور از دسترس بازیگران سیاسی باشید، شما را شکار می کنند. و جمله سوم حمله از نزدیک را بیان می کند و جمله دوم نتیجه نهایی صید را. (دقت کنید) باید توجه داشت که این جملات و سرزنشها متوجه همان گروهی است که آلت دست نفاق افکنان شدند و گرنه در بصره در آن زمان و در زمانهای بعد مردمان با شخصیتی بودند که امام (علیه السلام) در جمله هایی که در شرح خطبه سابق آمد از آنها ستایش می کند.

ص: ۴۹۷

خطبه پانزدهم: خیانت های عثمان در تقسیم بیت المال و بازگرداندن بیت المال توسط حضرت علی علیه السلام

اشاره

و من کلام له علیه السلام

فیما ردّه علی المسلمین من قطائع عثمان.

(۱)

و الله لو وجدته قد تزوج به النساء، و ملک به الاماء، لرددته، فانّ فی العدل سعه. و من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضيق. (۲)

ترجمه

در باره آنچه عثمان از بیت المال به افراد خاصی بخشیده بود و امام (علیه السلام) آنها را به بیت المال باز گرداند:

به خدا سوگند (اموال غارت شده بیت المال را به آن باز می گردانم حتی) اگر آن را بیابم که مهر زنان شده یا کنیزانی با آن خریده باشند، همه را قاطعانه به بیت المال بر می گردانم (و اجازه نمی دهم بی عدالتی سابق در جهان اسلام ادامه یابد!) زیرا در

ص: ۴۹۹

۱-۱) «قطایع» جمع «قطیعه» به معنی زمینهایی است که تعلق به «بیت المال» دارد و حاکم، آن را به افراد مورد نظر خود به صورت رایگان یا با خراج بسیار کم می بخشد، در عصر عثمان بخشش این «قطایع» به «بنی امیه» و سایر نزدیکان عثمان به طور گسترده صورت گرفت، به گفته «ابن ابی الحدید» در عصر عمر نیز قطایعی وجود داشت اما مربوط به رزمندگان و رنجدیدگان جنگی بود ولی عثمان به اقوام و بستگان خود بخشید.

۲-۲) در «مصادر نهج البلاغه» آمده است که این خطبه در کتاب «الاولئ» نوشته «ابو هلال عسکری» و همچنین در کتاب «دعائم الاسلام» نوشته «قاضی نعمان مصری» و «اثبات الوصیه مسعودی» (با تفاوتهایی) ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه

۳۵۰)

عدالت گشایش است (برای همه قشرهای جامعه) و آن کس که عدالت برای او تنگ (و ناگوار) باشد، ظلم و ستم برای او تنگتر (و ناگوارتر) است!

خطبه در یک نگاه

این سخن امام (علیه السلام) در واقع بخشی از خطبه ای است که بعد از بیعت مردم با آن حضرت در مدینه ایراد فرمود و در آن به تمام افرادی که در عصر عثمان اموال بیت المال را غارت کرده بودند یا از طرف خلیفه به آنها اهدا شده بود هشدار می دهد و به آنها اعلام می کند که باید تمام این اموال را به بیت المال باز گردانند و اگر باز نگردانند با قدرت از آنها خواهد گرفت و به این ترتیب امام (علیه السلام) امید طمع ورزان را قطع کرد و در پایان خطبه در جمله هایی کوتاه و بسیار پر محتوا ارزش عدالت را بیان فرموده است.

شرح و تفسیر

به خدا سوگند اموال غصب شده را باز می گردانم!

همان گونه که از لحن خطبه پیداست، در آغاز خلافت ظاهری امیر مؤمنان علی (علیه السلام) ایراد شده است. «ابن ابی الحدید» از «ابن عباس» حدیث نقل می کند که علی (علیه السلام) این خطبه را در روز دوم بیعتش ایراد فرمود (البته عبارات «ابن عباس» کمی با آنچه «سید رضی» آورده است تفاوت دارد، ولی مطلب دقیقا یکی است).

بدیهی است این سخن همچون آبی بود که بر آتش سوزانی که در سینه های مردم زبانه می کشید فرو پاشیده شد، همانها که نسبت به بی عدالتیهایی که در زمان عثمان شده بود شدیداً معترض بودند و حتی گروهی نسبت به نظام اسلامی و قوانین آن، بدبین شده بودند، همه احساس آرامش کردند که فصل نوی در تاریخ اسلام گشوده شده و حکومت اسلامی که به بیراهه می رفت هم اکنون راه اصلی خود

را بازیافته است و اگر این جمله های حساب شده نبود آرامشی در مدینه پیدا نمی شد و ای بسا هجوم به خانه عثمان و یاران او از سوی مردم خشمگین ادامه می یافت و خونهای زیادی در این راه ریخته می شد.

به هر حال، نخست می فرماید: «به خدا سوگند اگر آن (اموالی که از بیت المال غارت شده و عطایایی که عثمان بی حساب به این و آن بخشیده است) را بیابم که کابین زنان شده یا کنیزانی با آن خریده شده باشد (و جزو زندگی افراد شده باشد)، همه را قاطعانه به بیت المال باز می گردانم (و اجازه نمی دهم بی عدالتی سابق در جهان اسلام ادامه یابد)!» (و الله لو وجدته قد تزوج به النساء، و ملک به الاماء، لرددته) .

سپس می افزاید: «(ممکن است کسانی از این کار که ضامن اجرای عدالت است ناراحت شوند و احساس مزیقه و تنگنا کنند، ولی این اشتباه بزرگی است!) زیرا عدالت مایه گشایش برای جامعه است و آن کس که عدالت برای او موجب مزیقه و تنگنا گردد ظلم و ستم برای او سخت تر و تنگتر است!» (فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضيق) .

امام (علیه السلام) در نخستین جمله های این کلام، تصمیم قاطع خود را برای باز گرداندن اموالی که به ظلم از بیت المال گرفته شده است بیان می دارد تا آن جا که اگر این اموال را در مصارف حساس و خاصی که مربوط به زندگی خانوادگی افراد است صرف شده باشد، باز هم باید به بیت المال برگردد تا مردم بدانند آنچه قبلاً عمل شده قانون اسلام نبوده و الگو و سرمشقی برای آیندگان نگردد! سپس در ذیل این سخن، این تصمیم قاطع را با منطق و دلیل همراه می سازد و می فرماید: این مصداق روشن عدالت است که مایه شکوفایی جامعه و رضایت عموم مردم و خاموش شدن آتش فتنه هاست.

سرانجام به کسانی که دستهایشان به این اموال آلوده است و تصوّر می کنند این تصمیم امام (علیه السلام) به زیان آنهاست اندرز می دهد که این کار به نفع خود آنها می باشد، زیرا اگر کسی عدالت بر او تنگ باشد ظلم تنگتر است چرا که عدالت اموال حلال او

را به او می دهد و تنها اموال نامشروعش را می گیرد ولی اگر تن به عدالت ندهند و رسم ظلم و جور را زنده کنند، تمام اموالشان به خطر می افتد، هم حلالشان و هم حرامشان! درست است که ظلم ممکن است در کوتاه مدّت به سود ظالم باشد، ولی بی شک در دراز مدّت چنین نخواهد بود و تاریخ نشان داده است که چگونه ظالمان سرانجام گرفتار همان قانونهای ظالمانه ای می شوند که خود ساخته و پرداخته بودند، حتّی نزدیکترین دوستان و بستگان آنها به آنها خیانت می کنند و در فرصت مناسب از پشت به آنها خنجر می زنند.

قابل توجّه این که به گفته «کلبی» (مورخ و مفسّر معروف)، طبق نقل «ابن ابی الحدید»، علی (علیه السلام) بعد از ایراد این خطبه دستور داد تمام سلاحهایی که در خانه عثمان برای تهاجم بر مسلمین گردآوری شده بود از آن جا بیرون آورند و همچنین سایر اموال بیت المال را، ولی دستور فرمود متعزّض اموال شخصی او (که از طریق مشروع حاصل شده بود) نشوند و نیز فرمان داد تمام اموالی که عثمان به عنوان جایزه و بدون استحقاق به افراد داده بود به بیت المال باز گردانده شود.

این سخن به عمرو بن عاص در سرزمین شام رسید، بلافاصله به معاویه نوشت هر کاری از دست ساخته است انجام ده، زیرا فرزند «ابو طالب» (مطابق این فرمان) تو را از تمام اموال بیرون کشیده است همان گونه که پوست شاخه درختان را برای ساختن عصا بر می کنند! در این که منظور از «من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضیق، کسی که عدالت برای او تنگ باشد ظلم برای او تنگ تر است» چیست؟ مفسّران نهج البلاغه تفسیرهایی ذکر کردند. یک تفسیر همان بود که در بالا ذکر شد.

تفسیر دیگر این که: گشایش عدالت از این نظر است که مایه خشنودی خدا و خشنودی خلق خدا و هماهنگی با نظام هستی است، در حالی که ظلم موجب خشم الهی و خشم مردم و سبب تنگناها در دنیا و آخرت می باشد.

دیگر این که هر گاه از طریق عدالت چیزی را از کسی بگیرند ممکن است بر او سخت آید، اما به طور مسلم اگر ظالمانه از او بگیرند سخت تر است! دیگر این که کسی که طاق‌ت تحمّل عدل و انصاف را ندارد و از آن متنفر است چگونه می‌تواند طاق‌ت تحمّل ظلم و جور را داشته باشد! مانعی ندارد که هر چهار تفسیر در مفهوم این جمله کوتاه و پر معنی جمع باشد.

نکته‌ها

۱- آثار عدالت در جامعه انسانی

در نهج البلاغه بارها و بارها روی مسأله عدالت و انصاف تکیه شده و اصولاً امیر مؤمنان علی (علیه السلام) یکی از بزرگترین بنیانگذاران عدل در جامعه بشری است و به گفته نویسنده معروف مسیحی (جرج جرداق)، او بانگ عدالت انسانیت است که از حلقوم تاریخ برخاسته و به همین دلیل نام کتابش را «الامام علی صوت العدالة الانسانیة» نامیده است.

در روایات اسلامی -هماهنگ با سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه- تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود.

در سخنی از امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) می‌خوانیم: «العدل احلی من الماء یصیبه الظمان، عدالت شیرین تر از آب برای تشنه کامان است! (همان گونه که حیات تشنه کامان در آب است، حیات جامعه انسانیت در عدالت است!)». (۱)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «العدل احلی من الشهد و الین من الزبد و اطیب ریحا من المسک، عدل شیرین تر از عسل، نرم تر از کره، خوشبو تر از مشک است». (۲)

ص: ۵۰۳

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۶.

۲- ۱) بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۹.

در حدیث دیگری از امام امیر المؤمنین (علیه السلام) می خوانیم: «العدل اساس به قوام العالم، عدل شالوده ای است که قوام جهان بر آن بنا شده است!» (۱) و در تعبیر زیبا و پر معنای دیگری از همان حضرت آمده است: «ما عمّرت البلدان بمثل العدل، شهرها و کشورها آباد نمی شوند مگر به عدالت!» (۲).

اصولا- همان گونه که در احادیث بالا اشاره شد، پایه جهان هستی بر عدالت نهاده شده، عدالت به مفهوم جامعش یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خود، زمین و آسمان و کرات منظومه شمسی و منظومه ها و کهکشانها در جهان بزرگ همه بر طبق قوانین حساب شده ای در مسیر خود حرکت دارند. الکترونها و پروتونها و اجزای اتم و مدارات آن، همه حساب شده اند و هر کدام در جای خویش قرار گرفته اند.

در ساختمان وجود انسان اگر اعتدال در هر یک از دستگاہها و نظامات حاکم بر آن، به هم بخورد بیماری یا مرگ را به دنبال دارد. همین معنی در جهان نبات و حیوان و سایر موجودات زمینی و آسمانی حاکم است.

دانشمندان ثابت کرده اند که استقرار حیات و زندگی در کره زمین نتیجه مجموعه پیچیده ای از نظامات حاکم بر آن است که هر گاه تغییر پیدا کند و کمیتهها و کیفیتها مختصری دگرگون شود از قابلیت حیات می افتد و به ویرانه ای مرگبار مبدل می شود.

این است مفهوم حدیث معروف نبوی که می فرماید: «بالعدل قامت السموات و الارض، آسمانها و زمین با عدالت برپاست». (۳)

آیا در چنین مجموعه ای انسان و جامعه انسانیت که جزء کوچکی از آن است می تواند دور از نظم و عدالت به حیات خود ادامه دهد؟ آیا ممکن است به صورت وصله ناهم‌رنگی در آید و جایی برای ادامه حیات داشته باشد؟

ص: ۵۰۴

۱- ۲) بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۸۳.

۲- ۳) مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۰.

۳- ۱) تفسیر صافی، ذیل آیه ۷، سوره الرحمن.

ممکن است ظلم در کوتاه مدت، منافع شخص یا کشوری را تأمین کند، ولی اثرات مرگبار آن در دراز مدت قابل انکار نیست!

۲- بخشهای عجیب عثمان!

این مسأله مورد اتفاق همه مورخان است که عثمان خلیفه سوم، حاتم بخشی های عجیبی از بیت المال کرد و مبالغ فوق العاده ای از آن را در میان اطرافیان و بستگان و دوستان خود تقسیم نمود و بر خلافت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حتی بر خلاف روش دو خلیفه پیشین تبعیضهای ناروایی در بیت المال مقرر داشت و همان بود که سبب قیام عمومی بر ضد او گردید و به قتل او انجامید.

جالب این که این ارقام به طور گسترده در تواریخ با ذکر عدد آمده است که قسمت کمی از آن را در شرح خطبه شفشقیه آوردیم.

مرحوم علامه امینی در جلد هشتم الغدیر با استفاده از منابع معروف اهل سنت حاتم بخشی های عثمان را به طور دقیق جمع آوری کرده است که مطالعه اعداد و ارقام آن هر خواننده ای را در تعجب فرو می برد.

«مسعودی» در «مروج الذهب» ارقام عجیبتری را ارائه می دهد (هر چند او این تبعیضهای ناروای شگفت آور را به حساب جود و کرم عثمان می گذارد ولی جود و کرم از چه چیز و از مال چه کسی)؟!

از جمله می گوید در ایام عثمان، جماعتی از صحابه، صاحب املاک مزروعی و خانه ها شدند، از جمله «زبیر» خانه ای در بصره ساخت که قرنها برقرار بود. «مسعودی» تصریح می کند که هم اکنون (سال ۳۳۲ هجری) آن خانه آباد است و به مهمانسرای برای تجار و سرمایه داران و وارد کنندگانی که از بحرین، اجناس مهمی وارد می کنند تبدیل شده و نیز «زبیر» خانه ای در مصر و دیگری در کوفه و دیگری در اسکندریه که نزد همه کس معروف است، ساخت. (اینها همه در حالی است که او در مدینه زندگی می کرد و معلوم نیست با وسایل کندرو آن زمان که پیمودن راهها به وسیله آن بسیار

مشکل بود چه موقع می توانست به قصرهای خود سرکشی کند؟! فراموش نکنید که همه اینها در عصر عثمان فراهم شد و به یقین راهی به جز حاتم بخشی های عثمان نداشت! «مسعودی» در پایان می افزاید: هنگامی که «زبیر» از دنیا رفت پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار غلام و کنیز از خود به یادگار گذاشت! در باره «طلحه» و «عبد الرحمن بن عوف» و «سعد بن ابی وقاص» و بعضی دیگر، اعداد و ارقام عجیبی در باره ثروت آنها می نویسد که همه آنها را از «بیت المال» و توسط عثمان دریافت داشته اند که انسان وحشت می کند. (۱)

از این جا دو چیز روشن می شود: نخست این که چرا مردم مسلمان بر ضد عثمان شوریدند و دیگر این که مخالفت افرادی همچون طلحه و زبیر و معاویه و بعضی دیگر از سرشناسان مکه و مدینه، به چه دلیل بود. آیا همان خطبه بالا که در دو خط خلاصه شده و می گوید: من تمام اموال غصب شده از بیت المال و قطایع عثمان را به بیت المال باز می گردانم هر چند کابین زنان شده باشد کافی نیست که صاحبان این ثروتهای باد آورده را به وحشت بیندازد؟

۳- پاسخ به یک سؤال مهم

بعضی می گویند آیا بهتر نبود که علی (علیه السلام) گذشته را فراموش می کرد و عدالت را از زمان خلافت ظاهری خود آغاز می کرد تا کینه های افراد سودجو و فرصت طلب را بر نینگیزد؟

پاسخ این سؤال را در سخنان خود امیر مؤمنان می توان یافت، زیرا در بعضی از روایات که در بخشهای دیگری از این خطبه آمده است، چنین می خوانیم: «الا انّ کلّ قطیعه اقطعها عثمان و کلّ مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال فانّ الحقّ

ص: ۵۰۶

القدیم لا۔ بیطله شیء و لو وجدته... آگاه باشید تمام زمینهایی را که عثمان به این و آن بخشیده و همه اموالی را که از بیت المال داده، همه به بیت المال باز می گردد، چرا که هیچ چیز نمی تواند حقوق گذشته را باطل کند! (۱) بدیهی است اگر مردم ببینند دزدان بیت المال با کمال آزادی در میان جامعه رفت و آمد دارند و به احساسات جریحه دار شده مردم عملاً لبخند تمسخر می زنند و تنها بحث عدالت از روز معینی آغاز شده، هرگز برای آنها قابل تحمل نخواهد بود و این کار با هیچ منطقی سازگار نیست که دزدان دیروز آزاد باشند و دزدان امروز در بند! این دو گانگی همه را از اجرای عدالت مأیوس می کند.

در فقه اسلامی نیز چنین است که اموال غصب شده باید به صاحبانش برگردد و فرقی میان دیروز و امروز نیست و مسأله مرور زمان که این روزها مطرح است، گذشته از این که جایگاهی در فقه اسلام ندارد، مربوط به دعاوی است نه اموال غصب شده
مسلم!

ص: ۵۰۷

اشاره

و من کلام له علیه السلام لما بویع بالمدینه

بخش اول

اشاره

ذمتی بما اقول رهینه. و انا به زعیم. انّ من صرّحت له العبر عمّا بین یدیه من المثالات، حجزته التّقوی عن تقحّم الشّبّهات. الا و انّ بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبيّه صلی الله علیه و آله و سلّم. و الذی بعثه بالحقّ لتبلیلنّ بلبله، و لتغربلنّ غربله، و لتساطنّ سوط القدر، حتّی یعود اسفلکم اعلاکم، و اعلاکم اسفلکم، و لیسبقنّ سابقون كانوا قصّروا، و لیقصّرنّ سابقون كانوا سبقوا. و الله ما کتمت و شمه، و لا کذبت کذبه، و لقد تبّئت بهذا المقام و هذا الیوم. (۱)

ص: ۵۰۹

۱- ۱) این خطبه در کتابهای متعدّدی نقل شده است که بعضی از آنها عبارتند از: ۱- «شیخ طوسی» در «تلخیص الشافی»، جلد ۳، صفحه ۵۳. ۲- «جاحظ» در «البيان و التبيين»، جلد ۳، صفحه ۴۴. ۳- «العقد الفرید»، جلد ۴، صفحه ۱۳۲. ۴- «ارشاد مفید». ۵- «کتاب الجمل». ۶- «عیون الاخبار». ۷- «مسعودی» در «اثبات الوصیه». ۸- «کنز العمال». ۹- «کلینی» در «روضة کافی»، صفحه ۶۷. ۱۰- «یعقوبی» در تاریخ خود. ۱۱- «مجلسی» در «بحار الانوار».

از سخنانی که هنگام بیعت در مدینه بیان فرمود:

ذمه ام در گرو این سخنانی است که می گویم و من صدق آن را تضمین می کنم! کسی که عبرتهای حاصل از سرگذشت پیشینیان و عذابهای الهی در مورد آنان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبتهایی که در انتظارش باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آن گونه بدبختیها حفظ می کند. آگاه باشید آزمونهای شما درست همانند روزی که خداوند، پیامبرش را مبعوث ساخت بازگشته است! به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده، سوگند که همه شما به هم مخلوط و غربال می شوید و همچون محتوای دیگک به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آن گونه که افراد پایین نشین، بالا و بالانشینان، پایین قرار خواهند گرفت و آنان که در اسلام پیشگام بوده اند و بر کنار شده بودند بار دیگر سر کار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزویر پیشی گرفتند کنار زده خواهند شد! به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده ام و هیچ گاه دروغی نگفتم و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده اند!

خطبه در یک نگاه

این خطبه، نخستین خطبه یا از نخستین خطبه هایی است که بعد از قتل عثمان و به حکومت رسیدن امام (علیه السلام) در مدینه ایراد شد و با توجه به جایگاه آن و زمان صدور خطبه، تفسیر محتوای آن آسانتر است.

این خطبه بر چهار محور گردش می کند:

نخست هشدار می‌دهد که علی (علیه السلام) به همه مردم در مورد امتحاناتی که در پیش دارند می‌دهد و آن زمان را به زمان قیام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تشبیه می‌کند و انقلاب دوران خلافتش را همانند انقلاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌شمارد که مردم را از یک دوران جاهلیت به دوران نور و هدایت منتقل ساخت هر چند تحمیل این انقلاب برای بسیاری سخت و سنگین و کوره امتحان داغ و سوزان است.

انحرافات که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیدا شد و به تبعیض در بیت المال و غارت اموال مسلمین و سپردن پستهای مهم به بازماندگان «عصر جاهلیت» انجامید، نیاز به انقلاب جدیدی داشت که به دست مبارک علی (علیه السلام) بنیان نهاده شد.

علی (علیه السلام) در همین بخش به مردم یادآوری می‌کند که به گذشته تاریخ اسلام و اقوامی که پیش از اسلام می‌زیستند باز گردند و از سرنوشت آنها عبرت گیرند.

در بخش دیگری از این خطبه، خطا و گناه را با تقوا و پرهیزکاری مقایسه می‌کند و سرانجام هر یک را نشان می‌دهد که چگونه گناهان قابل کنترل نیستند و مسیر تقوا و پرهیزکاری کاملاً قابل کنترل است سپس مردم را از گرفتار شدن در چنگال چیزی که عاقبتش خطرناک است بر حذر می‌دارد.

در سومین بخش خطبه اشاره کوتاه و پر معنایی به مسأله حق و باطل می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که از کمی طرفداران حق و فزونی پیروان باطل وحشت نکنند، راه حق را در پیش گیرند و در انتظار پیروزی و نصرت الهی باشند.

آخرین بخش خطبه مشتمل بر یک سلسله اندرزهاست که هر کدام به عنوان یک اصل مهم و اساسی باید در زندگی مورد توجه باشد. اندرز به کناره گیری از راه افراط و تفریط، پافشاری بر قرآن و سنت، شناخت موقعیت خویش در جامعه، لزوم دعوت به اتحاد و «اصلاح ذات البین» و بالاخره توبه کردن از گناهان و همه برکات را از ناحیه او دانستن.

بیدار باشید که آزمون بزرگ در پیش است!

همان گونه که در بالا اشاره شد و بعضی از مفسران نهج البلاغه همچون «ابن ابی الحدید» به آن تصریح کرده اند، این خطبه یکی از مهمترین خطبه های امام است که پس از بیعت به خلافت ایراد فرمود و هشدارهای مهمی نسبت به مسائل آینده به مردم داد و راه نجات از خطرها و انحرافات که ممکن است در پیش باشد را به آنها دقیقاً نشان داد.

نخست برای بیان اهمیت مطلب می فرماید: «ذمه ام در گرو این سخنانی است که می گویم و من صدق آن را تضمین می کنم» (ذمتی بما اقول رهینه و انا به زعیم (۱)). اشاره به این که صدق این گفتار و حقایق آن را صد در صد تضمین می کنم و خود را در گرو آن می دانم و شما با اطمینان خاطر آن را بپذیرید و به آن پایبند باشید.

ذکر این تعبیر برای جلب توجه شنوندگان و اهمیت دادن به محتوای این سخنان و جدی گرفتن این هشدارهاست.

سپس می افزاید: «کسی که عبرتهای حاصل از سرگذشت پیشینیان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبتهای که در انتظارش می باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آن گونه بدبختیها و شبهات حفظ می کند» (انّ من صرّحت له العبر عمّا بین یدیه من المثالات (۲)، حجزه ته (۳) التّقوی عن تقحّم الشّبّهات).

ص: ۵۱۲

۱-۱) «زعیم» از ماده «زعم» به گفته «راغب در مفردات» در اصل به معنای بیان سخنی است که احتمال خلاف در آن می رود سپس به شخصی که کفالت چیز یا شخصی را می کند «زعیم» گفته اند چون همواره در معرض اتهام می باشد و در جمله بالا «زعیم» به معنای کفیل و ضامن صدق و راستی آمده است، «زعامت» به معنای رهبری و «زعیم» نیز گاه به معنای رهبر می آید چون متکفل کارهای مهم است.

۲-۱) «مثالات» جمع «مثله» (بر وزن عضله) در اصل به معنی مقایسه کردن چیزی با چیز دیگری است، سپس به عذابها و عقوبات الهی اطلاق شده که وقوع بعضی از آن، انسان را نسبت به نظیرش هشدار می دهد و از گرفتار شدن به مثل آن باز می دارد.

۳-۲) «حجز» از ماده «حجز» (بر وزن عجز) به معنای حائل شدن میان دو چیز است و در عبارت بالا همین معنی را می بخشد چرا که تقوا مانع از فرو رفتن در شبهات می شود.

اشاره به این که بیاید به گذشته تاریخ باز گردید، سرنوشت اقوامی را که بر اثر انحراف از حق و آلوده شدن به انواع هوسها و شهوات و گناهان، گرفتار مجازاتهای دردناک الهی شدند، بنگرید! بیاید و تاریخ بعثت و قیام پیغمبر اسلام و توطئه های اقوام جاهلی را در برابر آن حضرت بررسی کنید و در عواقب شوم آنها سخت بیندیشید تا راه آینده برای شما روشن گردد و با چراغ تقوا و پرهیزگاری، تاریکیهای شبها را بر طرف سازید و در پناه این سنگر مطمئن از ضربات هولناک شیاطین و نفس آماره در امان بمانید! سپس امام، این رهبر هوشیار، پرده ها را کنار می زند و با صراحت می گوید:

«آگاه باشید آزمونهای شما درست همانند روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث ساخت بازگشته است» (الا و انّ بلیتکم قد عادت کهیئتہا یوم بعث اللّٰه نبیہ صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم) .

به هوش باشید کوره امتحان سخت داغ است و تنها پرهیزگاران مخلص و عبرت آموزان آگاه از این کوره سالم بیرون می آیند! امام به روشنی این حقیقت را بازگو می کند که مردم در عصر خلیفه سوّم، مخصوصا واپسین روزهای عمر او، با آن حیف و میلهای عظیمی که در بیت المال واقع شد و مناصبی که به افراد ناصالح تفویض گشت و مفساسدی که به خاطر این امور در کلّ جامعه اسلامی پدید آمد و اختلافات عمیقی که وحدت اسلامی را در هم کوبید، گویی به عصر جاهلیت عرب بازگشته است و روز بیعت آن حضرت همچون روز بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که باید انقلابی نوین همچون انقلاب پیامبر بر پا کند. انقلابی که مردم را به اسلام «ناب محمدی» (صلی الله علیه و آله) باز گرداند. بدیهی است در برابر این انقلاب گروههایی که منافع نامشروعشان به خطر بیفتد مقاومت خواهند کرد و کوره امتحان داغ می شود و در چنین شرایطی رهبر آگاه و آینده نگری همچون علی (علیه السلام) باید مردم را تکان دهد و بیدار کند و از خطراتی که در پیش دارند آگاه سازد.

توجه داشته باشید که بعضی از مفسران، «بلیه» را در این جا به معنی بلاها و مشکلات تفسیر کرده اند در حالی که «بلیه» به معنای آزمایش و امتحان است و تمام

تعبیرات امام در ادامه این خطبه شاهد و گواه آن می باشد.

سپس به تشریح این امتحان بزرگ الهی پرداخته و با ذکر دو مثال آن را روشن می سازد.

نخست این که می فرماید: «به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده سوگند که شما همگی به هم مخلوط و غربال خواهید شد!» تا خالص از ناخالص در آید و حق از باطل و طرفداران حق از پیروان باطل جدا شوند» (و الذی بعثه بالحقّ لتبللنّ بلبله (۱)، و لتغربلنّ غربله (۲)).

این طبیعت هر انقلاب الهی است که به هنگام پیروزی، جامعه را «غربال» و پاکسازی می کند. قدرتمندان خیانتکار عقب رانده می شوند و صالحان مستضعف بر سر کار می آیند، همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از پیروزی انقلابش انجام داد.

ابو سفیان و قدرتمندان فاسدی همانند او بکلی منزوی شدند و صهیب و خباب و بلال بر سر کار آمدند. همچنین بعد از بیعت مردم با امیر مؤمنان علی (علیه السلام) خود کامگانی که در عصر عثمان تکیه بر قدرت زده بودند و بیت المال را تاراج می کردند به عقب رانده شدند و پاکدامنان مخلص بر سر کار آمدند.

در دومین تشبیه می فرماید: «شما همچون محتوای دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آن گونه که افراد پایین نشین، بالا و بالا نشینان، پایین قرار خواهند گرفت!» (و لتساطنّ سوط (۳) القدر، حتّی یعود اسفلکم اعلاکم، و اعلاکم اسفلکم).

ص: ۵۱۴

۱-۱) «بلبله»: معانی متعددی در لغت برای این ماده ذکر کرده اند که یکی از آنها اختلاط و درآمیختن است و در این جا معنی مناسب همین است.

۲-۲) «غربله»: برای این ماده دو معنی ذکر شده: جدا کردن خوب و بد به وسیله غربال (به کسر غین و به ضم غین هر دو ضبط شده است) و قطع کردن و جدا نمودن.

۳-۱) «سوط» در اصل به معنی مخلوط کردن چیزهایی با یکدیگر است و «سوط قدر» که در عبارت بالا آمده به معنی مخلوط شدن مواد غذایی در داخل دیگ در اثر جوشش است و تازیانه را از این جهت «سوط» می نامند که رشته های آن را به هم می بافند و مخلوط می کنند و بعضی گفته اند به خاطر آن است که هنگامی که بی رحمانه بزنند پوست و گوشت را با هم مخلوط می کند.

در واقع طبیعت هر انقلابی چنین است که بالانشینان به زیر کشیده می شوند و زیردستان در مقامات بالای جامعه قرار می گیرند، ولی در انقلابهای الهی که در جوامع فاسد ظاهر می شود مفسدان از تخت قدرت به زیر می آیند و صالحان مستضعف به اوج قدرت می رسند.

در ادامه این سخن می افزاید: «آنان که در اسلام پیشگام بودند و بر کنار شده بودند بار دیگر سر کار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزوير پيشی گرفتند کنار می روند!» (و ليسبقنّ سابقون كانوا قَصْرُوا، و ليقصّرُنّ سابقون كانوا سبقوا).

جمله دوم اشاره به افرادی همچون طلحه و زبیر است که روزی در اسلام در صف اول قرار داشتند ولی بر اثر کوتاهیها عقب رانده شدند و جمله اول اشاره به افرادی همچون یاران امام (علیه السلام) است که در عصر عثمان خانه نشین بودند، ولی در عصر امام (علیه السلام) به تدبیر امور مسلمین پرداختند.

بعضی احتمال داده اند که این جمله ها همگی اشاره به زمانهای آینده باشد که بار دیگر اوضاع بر می گردد و بنی امیه بر سر کار می آیند و سابقین در اسلام را عقب می زنند و بازماندگان جاهلیت را بر سر کار می آورند.

ولی با توجه به این که این خطبه تقریباً بدون فاصله با بیعت امام (علیه السلام) ایراد شده، معنی اول مناسبتر است.

سپس با سوگند دیگری این مطلب را تأکید کرده، می فرماید: «به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده ام و هیچ گاه دروغی نگفته ام و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده اند!» (یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تمام این امور را پیش بینی فرموده و به من خبر داد و من با آگاهی تمام برای شما بازگو کردم!) «(و الله ما کتمت و شمه (۱))، و لا کذبت کذبه، و لقد نبت بهذا المقام و هذا اليوم).

ص: ۵۱۵

۱-۱) «وشمه» در اصل به معنای خالی است که با سوزن کوبیده می شود و یک ماده رنگی بر آن می نهند تا به زیر پوست منتقل شود. سپس به اشیای کوچک، مانند یک قطره آب باران یا یک سخن کوتاه نیز اطلاق شده است و در این جا به همین معنی اخیر است.

اینها همه برای آن است که مردم بیدار باشند و تسلیم توطئه‌هایی همچون توطئه جنگ «جمل» و «صفین» و «نهروان» نشوند و بدانند روزهای سخت امتحانی در پیش دارند و کاملاً مراقب وضع خویش باشند، هر چند متأسفانه این هشدارهای مؤکد از فرد آگاه و بیداری همچون علی (علیه السلام) در دل‌های گروهی مؤثر نیفتاد و باز هم از بوته امتحان سیه روی بیرون آمدند.

ظاهراً منظور امام (علیه السلام) از بیان این جمله همان خبرهای غیبی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او در باره حوادث آینده داد و همان گونه که در بحث علم غیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام) گفته ایم رهبران و پیشوایان معصومی که به تمام جهان و تمام قرون و اعصار تعلق دارند نمی‌توانند خالی از علم غیب و آگاهی بر اسرار گذشته و آینده بوده باشند، چرا که حوادث امروز با گذشته و آینده در ارتباط و پیوند نزدیکی است و همانها بودند که گاه لازم می‌دیدند گوشه‌ای از حقایق مربوط به آینده را برای مردم فاش کنند تا هوشیارانه تر با مسائل برخورد کنند و در دام «شیاطین» و کام‌حوادث دردناک فرو نیفتند و این همان کاری است که علی (علیه السلام) بارها-طبق گواهی «نهج البلاغه»-انجام داده و امّت اسلامی را از خطراتی که در پیش داشته‌اند آگاه ساخت. بدیهی است در این گونه موارد گروهی پند می‌گیرند و گروهی ملال.

نکته‌ها

۱- تاریخ تکرار می‌شود!

معروف است که حوادث تاریخ مجموعه‌های مکرری هستند که در اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و به همین دلیل کسانی که در گذشته تاریخ به دقت می‌اندیشند می‌توانند با آگاهی بیشتر با حوادث حال و آینده برخورد کنند و درست به همین دلیل قرآن مجید پر است از شرح سرگذشت «اقوام و پیامبران پیشین» که آینه تمام‌نمایی است برای امروز و فردا.

ص: ۵۱۶

امام (علیه السلام) نیز در این بخش از خطبه، به این نکته بسیار مهم توجه داده و می فرماید: اگر می خواهید با نیروی تقوا از فرو رفتن در ظلمات شبهات رهایی یابید، به گذشته تاریخ برگردید و عبرت بگیرید! و سپس تصریح می کند که حوادث امروز شما (روز بیعت با امام (علیه السلام) درست همانند حوادث روز بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است! همان گروه بندیهای مخالفان حق، همان انحرافات و سرگردانیها و همان کارشکنی های رنگارنگ، بهوش باشید و محکم پشت سر امام خود بایستید تا در بیراهه ها سرگردان نشوید! و اگر بنشینیم و با دقت حوادث عصر خلافت علی (علیه السلام) را با عصر بعثت مقایسه کنیم، همانند زیادی در میان این دو می یابیم و این نبود مگر این که گروه «منافقان» و بازماندگان «دوره جاهلیت» از طرق مختلف تلاش کردند که تعلیمات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را تدریجا محو کنند، مخصوصا سعی نمودند در مراکز قدرت نفوذ کنند و آن جا را تحت تأثیر خود قرار دهند و فرهنگی مغایر با فرهنگ اسلام و شبیه «فرهنگ جاهلی» به وجود آورند، چنان که نشانه های بارز آن بعدها در دوران «حکومت بنی امیه» کاملا آشکار شد.

درست است که ظواهری از اسلام در عصر خلیفه سوم محفوظ بود، ولی حتی آن ظواهر نیز تدریجا خالی از محتوا می گشت، همان گونه که در دوران بنی امیه، نماز و روزه و حج بر پا بود اما چه نماز و روزه و حجی!

۲- بیان حقیقت یا رعایت مصلحت؟

بسیارند کسانی که تصور می کنند مصلحت آن است که حقایق از توده مردم نهفته شود، مبادا واکنشهای نامناسبی نشان دهند، در حالی که مصلحت رهبران و مصلحت عموم مردم - جز در موارد استثنایی و خاص - آن است که حقایق برای مردم باز شود و مردم آگاهانه وارد میدان عمل شوند. سانسور کردن اخبار و مردم را بی خبر گذاشتن، همیشه روش رهبران خودکامه و دیکتاتور بوده که جز به منافع خویش نمی اندیشند و صفا و صمیمیتی در کارشان نیست، به عکس رهبران الهی و

پیشوایان مردمی که تمام هدفشان رهایی بخشیدن مردم از تنگناهای مادی و معنوی است، سعی دارند با کمال خلوص واقعیتها را با آنها در میان بگذارند، چرا که این معنی، همکاری و حمایت آنها را جلب می کند، به آنان شخصیت می دهد و پیوندشان را با رهبران محکمتر می سازد.

جالب این که امام در این خطبه و بسیاری از دیگر خطبه های «نهج البلاغه»، نه تنها واقعیتهای موجود را نسبت به آنها کتمان نمی کند، بلکه حوادث آینده را که از مخبر صادق-پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)- شنیده بود برای آنها بازگو می کند و با صراحت می گوید: حتی یک کلمه را از اموری که آگاهی بر آن برای شما لازم است کتمان نکردم و از شما می خواهم که هوشیارانه با خطراتی که در پیش دارید برخورد کنید و در «دام شیاطین» گرفتار نشوید!

ص: ۵۱۸

الا- و انّ الخطايا خيل شمس حمل عليها اهلها، و خلعت لجمها، فتقحمت بهم في النار. الا- و انّ التقوى مطايا ذلل، حمل عليها اهلها، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة. حقّ و باطل، و لكلّ اهل، فلئن امر الباطل لقديما فعل، و لئن قلّ الحقّ فلرّيما و لعلّ، و لقلّما ادبر شيء فاقبل! قال السيد الشريف: و اقول: ان في هذا الكلام الادنى من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان، و ان حظ العجب منه أكثر من حظ العجب به. و فيه- مع الحال التي وصفنا- زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان، و لا يطّلع فجها إنسان، و لا يعرف ما أقول إلا من ضرب في هذه الصنائه بحق، و جرى فيها على عرق «و ما يعقلها إلا العالمون».

آگاه باشید! گناهان اسبهای سرکشی هستند که اهلش را بر آنها سوار می کنند و لجامهای آنها بر گرفته می شود و سرانجام آنان را در دوزخ سرنگون می کند! آگاه باشید! تقوا و پرهیزگاری همانند مرکب های راهوار و رام و سریع السیر می باشند که اهلش را بر آن سوار می کنند و زمام آنها را به دستشان می سپارند و آنها را به بهشت جاویدان می رسانند حق و باطلی وجود دارد (همیشه) برای هر کدام اهل و طرفدارانی است، اگر باطل حکومت کند جای تعجب نیست از دیر زمانی چنین بوده است و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند (بکوشید و از فرصت ها استفاده کنید چه این که) کمتر می شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد!

مرحوم سید رضی به دنبال این سخن می گوید:

در این کلام که از فصیحترین سخنان است لطایفی نهفته که جز سخن سنجان به آن نمی رسند و بیش از آنچه ما از آن در شگفتی فرو می رویم شگفتی ها از آن شگفت زده می شوند. اضافه بر این، ریزه کاریهایی از فصاحت در آن وجود دارد که نه زبان، قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی به عمق آن می رسد و نه آنچه را که من به آن اشاره می کنم کسی جز آنان که در فصاحت پیشگامند، می توانند درک کنند «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ».

شرح و تفسیر: گناهان همچون اسب های سرکشند!

در ادامه بحث گذشته که پیرامون وضع بحرانی بعد از بیعت امام که به منزله انقلاب جدیدی در عالم اسلام بود سخن می گفت و هشدار می داد، در این فراز به نکته بسیار مهمی ضمن بیان یک تشبیه زیبا اشاره می کند که اگر مردم آن را به کار بندند می توانند از آلودگیها و انحرافات مصون بمانند و در بیراهه ها سرگردان نشوند و به سر منزل مقصود برسند و آن این که گناه را در آغاز امر باید کنترل کرد و از حوزه آن دور شد، چرا که وقتی انسان در آن گرفتار شود گناهان و خطاهای دیگر، زنجیروار او را به سوی خود می کشند و زمام اختیار را از کف او بیرون می برند و در درّه های هولناک بدبختی فرو می افکنند.

می فرماید: «آگاه باشید! گناهان و خطاها اسبهای سرکشی هستند که اهلش را بر آنها سوار می کنند و لجامهای آنها بر گرفته می شود و سرانجام آنان را در دوزخ سرنگون می کنند!» (الا و انّ الخطایا خیل شمس (۱) حمل علیها اهلها، و خلعت لجمها،

ص: ۵۲۰

۱ - ۱) «شمس» از ماده «شموس و شماس» (بر وزن فتوح و کتاب) به معنای دگرگونی و ناپایداری است و خورشید را از آن جهت «شمس» گویند که دائما در برابر ما در حرکت است و «شمس» که در عبارت بالا آمده جمع «شموس» به معنای مرکب یا انسان کج خلق و سرکش و به اصطلاح چموش است.

چه تشبیه زیبایی، سوار شدن بر اسبهای چموش ذاتا خطرناک است و اگر فاقد لجام و افسار باشد بسیار خطرناکتر و هرگاه این کار در سرزمینی دارای پرتگاههای هولناکی باشد، باز هم خطر بیشتر است.

گناه در واقع چنین است، ارتکاب یک گناه انسان را بی اختیار به گناه دیگر و آن نیز به گناه دیگر می کشاند، فی المثل کسی مرتکب خیانتی می شود و آن را کتمان می کند، مورد بازخواست قرار می گیرد، دروغهای متعددی برای پوشاندن خیانت خود می گوید و سوگندهای غلاظ و شداد دروغین، می خورد و یا افراد دیگری را متهم می سازد و هنگامی که می بیند رسوا می شود، ممکن است دست به خون کسانی که اطلاعاتی از آن دارند، آلوده کند تا اسرار او فاش نشود و همچنین گناهان دیگر یکی پس از دیگری به سراغ او می آید چرا که همچون مرکب چموش لجام گسیخته است.

سپس می افزاید: «آگاه باشید! تقوا و پرهیزکاری و اعمال صالح مانند مرکب راهوار و رام و سریع السیر می باشد که اهلش را بر آن سوار می کنند و زمام آن را به دستشان می سپارند (و در جاده اصلی با اطمینان خاطر و آرامش و سلامت به پیش می روند) و آنها را به سر منزل مقصود و سعادت بهشت جاویدان، می رساند» (الا و انّ التّقوی مطایا ذلل (۱)، حمل علیها اهلها، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنّه).

آری اعمال صالح زنجیروار یکدیگر را تعقیب می کنند. یک کار نیک، سبب کار نیک دیگر و آن هم به نوبه خود سبب اعمال صالح دیگر می شود، مثلا، هنگامی که کسی فرزند خود را خوب تربیت کند او هم منشأ خیرات و برکات می شود و در دوستان و اطرافیان خود اثر می گذارد آنها هم وسیله انجام کارهای خیر دیگری

ص: ۵۲۱

می شوند و به همین ترتیب جامعه رو به صلاح و سعادت پیش می رود.

قابل توجه این که امام (علیه السلام) در مورد گناهان «خیل شمس، اسبهای سرکش» را به کار برده است و در مورد تقوا «مطایا ذلل، مرکب های رام» را ذکر فرموده و این نکته دقیقی دارد، چرا که «خیل» در اصل از ماده «خیال» است و به افراد مغرور و متکبر که گرفتار خیالاتند «مختال» گفته می شود و اسب را از آن جهت «خیل» گفته اند که غالباً سبب غرور و مباحات سوارکارش می شود.

به عکس، «مطایا» جمع «مطیه» از ماده «مطو» (بر وزن عطف) به معنی جدیت و نجات در سیر است، بنا بر این «مطیه» مرکب راهوار و سریع السیری است که در مسیر مستقیم به طرف مقصد پیش می رود، سرکشی نمی کند و انسان را به بیراهه نمی کشاند و از این جا اوج فصاحت امام (علیه السلام) در گفته هایش روشن می شود که حتی کلمات و تعبیرات کوچک را نیز حساب شده بر می گزیند.

سپس امام (علیه السلام) هشدار دیگری در مورد آزمایشهای الهی که در حکومت او و در تمام طول زندگی در پیش دارند می دهد، و بحث گذشته را پیرامون امتحان و مرکب های تقوا و گناه، به وسیله آن تکمیل می کند، می فرماید: «همیشه حق و باطلی وجود دارد و برای هر کدام اهل و طرفدارانی است» (حق و باطل، و لکل اهل).

آری صحنه زندگی بشر از روز نخستین آفرینش میدان جولان این دو گروه بوده است و داستان مبارزه آنها با یکدیگر چنان طولانی است که تمام طول تاریخ را فرا می گیرد و سخن در این رابطه بسیار است، ولی امام (علیه السلام) از میان همه آنها انگشت روی یک نکته گذارده، می افزاید: «اگر باطل حکومت کند جای تعجب نیست، از دیر زمانی چنین بوده است!» (فلئن امر الباطل لقدیما فعل).

«و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند!» (و لئن قلّ الحقّ فلربّما و لعل).

داستان «حق و باطل» و مبارزه این دو با یکدیگر در طول تاریخ انسانی و ابزار این مبارزه و نتایج آن، داستان بسیار دامنه داری است که در شرح خطبه های دیگر

که تناسب بیشتری با این موضوع دارد به خواست خدا خواهد آمد. آنچه در این جا لازم است بر آن تکیه شود و نظر مولا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این عبارت نیز متوجه آن است، این است که نه کثرت طرفداران باطل باید انسان را به وحشت بیندازد و نه کمی طرفداران حق او را مأیوس کند، چرا که غالباً در طول تاریخ حامیان باطل فزونی داشته اند و بسیار شده که گروه اندک طرفداران حق بر انبوه حامیان باطل پیروز شده اند، همان گونه که قرآن از زبان پیروان «طالوت»، فرمانده لشکر بنی اسرائیل، می گوید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»، چه بسیار گروههای کوچکی که به فرمان خدا بر گروههای عظیمی پیروز شدند! (۱) همین معنی در قالب دیگری در آیه دیگر به روشنی بیان شده است، می فرماید: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»، بگو (هیچ گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند، هر چند فزونی ناپاکها تو را به شگفتی اندازد! (۲) همین معنی در خطبه های دیگر نهج البلاغه با صراحت تمام نیز آمده است، چنان که در خطبه ۲۰۱ می خوانیم: «إِيهَا النَّاسَ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهَدْيِ لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، أَي مَرْدَمٌ فِي طَرِيقِ هِدَايَتِ (و حق و حقیقت) از کمی نفرات هرگز وحشت نکنید! ولی باید توجه داشت که این فزونی نفرات نه دلیل حَقَائِیت است و نه پیروزی و نجات، بلکه در منطق قرآن و احادیث اسلامی و منطق صاحب نظران، مدار بر کیفیت است نه کمیت و به همین دلیل حکومتهای باطل که از میان می روند همه آثارشان محو می شود و جز نام ننگینی از آنها باقی نمی ماند، ولی برکات و آثاری که از حکومتهای حق و انبیا و اولیاء الله باقی مانده تا پایان جهان برقرار است.

در هر حال صحنه مبارزه حق و باطل و فزونی لشکر باطل در واقع یک آزمون الهی است که افراد حق طلب و حق جو در این میان شناخته شوند. آنها که هم رنگ

ص: ۵۲۳

۱-۱) سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۲-۲) سوره مائده، آیه ۱۰۰.

جماعت‌های باطل نمی‌شوند و نان را به نرخ روز نمی‌خورند و روح تقوا و پرهیزگاری آنها را به سوی حق می‌برد- هر چند حق در اقلیت باشد- و این داستان مفصلی دارد که باز هم به آن خواهیم رسید.

دومین نکته ای که امام (علیه السلام) در این جا بر آن تأکید می‌فرماید آن است که در جمله کوتاه آخر این فراز آمده، می‌گوید: «(فرصتها را از دست ندهید چه این که) کمتر می‌شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد!» (و لقلما ادبر شیء فاقبل)

البته اعتقاد همه مسلمانان اعم از شیعیان و غیر آنها بر این است که سرانجام با ظهور مهدی (عج) لشکر حق پیروز می‌گردد و باطل برای همیشه منزوی می‌شود و حکومت عدل الهی سراسر جهان را فرا خواهد گرفت.

مطابق بعضی از روایات در ذیل همین خطبه جمله ای از امام صادق (علیه السلام) از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «و بنا فتح لایبکم و منّا نحتّم لایبکم» برنامه حکومت حق با ما آغاز شد (اشاره به عصر پیامبر است) و با ما پایان می‌گیرد نه با شما (اشاره به ظهور حضرت مهدی (عج) است)! «ابن ابی الحدید» پس از ذکر این جمله با صراحت می‌گوید: غالب محدثان معتقدند که حضرت مهدی (عج) که در این حدیث به او اشاره شده در آخر الزمان ظهور می‌کند و از فرزندان فاطمه می‌باشد و یاران ما (معتزله) آن را انکار نمی‌کنند. (۱)

به هر حال جمله بالا اشاره به این است که فرصتها را از دست ندهید و اکنون که همه چیز برای اجرای عدالت و حکومت حق در جامعه اسلامی فراهم شده در دام وسوسه‌های «شیاطین جن و انس» گرفتار نشوید! و از توطئه‌های خودکامگانی که منافع نامشروعشان به خطر افتاده بر حذر باشید! چرا که اگر این فرصتها از دست برود باز گشتش به آسانی ممکن نیست! و تاریخ زندگی امام (علیه السلام) هم نشان می‌دهد که چنین شد که مردم عصر او از این هشدار پند کافی نگرفتند، فرصتها را از دست

ص: ۵۲۴

دادند، آن روز که لشکر شام در آستانه شکست کامل قرار داشت فریب نیرنگ «عمرو عاص» را خوردند که سرانجام به حکومت «بنی امیه» و «بنی مروان»، حکومت سیاه و تاریکی که در تاریخ کم نظیر بود، منتهی شد و «حجاج ها» دمار از روزگار آنها بر آوردند.

در این جا به توضیحی از «سید رضی» برخورد می کنیم که اعجاب و شگفتی فوق العاده خود را از تعبیرات بسیار زیبا و پر محتوای این خطبه آشکار می کند و می گوید: «در این سخن که نزدیکترین سخن به حقیقت فصاحت است، لطایفی نهفته که هیچ کس از سخن سنجان به پایه آن نمی رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفتی فرو می رویم، شگفتی از آن به تعجب می آید، بعلاوه در آن ریزه کاریهایی از فصاحت است که نه زبان قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می تواند به عمق آن برسد و نه آنچه من می گویم را جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه دارند، می توانند درک کنند!» (آری) «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»، جز دانشمندان آن را درک نمی کنند!

ص: ۵۲۵

شغل من الجنه و النار امامه! ساع سريع نجا، و طالب بطيء رجا، و مقصير في النار هوى. اليمين و الشمال مضله، و الطريق الوسطى هي الجاده، عليها باقى الكتاب و آثار النبوه، و منها منفذ السنه، و اليها مصير العاقبه. هلك من ادعى، و خاب من افترى. من ابدى صفحته للحق هلك. و كفى بالمرء جهلا الا يعرف قدره. لا يهلك على التقوى سنخ اصل، و لا يظما عليها زرع قوم. فاستتروا في بيوتكم، و اصلحوا ذات بينكم، و التوبه من ورائكم، و لا يحمد حامد الا ربه، و لا يلم لائم الا نفسه.

ترجمه

کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن ایمان دارد، از کارهایی که در آنجا سودی نمی بخشد برکنار است و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می کوشند و به سرعت پیش می روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام بر می دارند، باز امید نجاتی دارند و گروهی مقصّرند، که در آتش دوزخ سقوط می کنند.

انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم جاده وسیع الهی است که قرآن مجید- کتاب جاویدان الهی- و آثار نبوت بر آن قرار دارد و راه ورود به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همینجاست و پایان کار به آن منتهی می شود. آن کس که به ناحق ادعای (امامت و ولایت) کند هلاک می شود (چه این که هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می کشاند) و آن کس که با دروغ و افتراء (بر خدا و پیامبر چنین مقامی را طلب کند) محروم می گردد و به جایی نمی رسد و آن کس (که با ادعاهای باطل) به مبارزه با حق

برخیزد و در برابر آن قد علم کند هلاک خواهد شد! و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد، ریشه درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی پذیرد و بذر و زراعتی که در این سرزمین پاشیده شود، هرگز تشنه نمی گردد! در خانه های خود پنهان شوید (و در دسته بندی های منافقان و نفاق افکنان شرکت نجوید)! در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در مقابل آنها متحد سازید)! توبه پیش روی شما و در دسترستان است (به آن چنگ زنید و گذشته خود را جبران کنید)، (و در هر حال) هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد (و در گناه و خطا) جز خویش را نباید سرزنش نمود!

شرح و تفسیر

راه نجات این است

در ادامه بحثهای گذشته این خطبه که پیرامون داغ شدن بازار امتحان بعد از بیعت او سخن می گفت و به مردم در باره حق و باطل و تقوا و گناه هشدار می داد، امام در این بخش از سخنانش به طرق نجات از چنگال هوا و هوسها و رسیدن به سر منزل سعادت اشاره کرده و طی بیانات جامعی مطالب مهمی را در این رابطه ایراد می کند.

نخست مردم را در مسیر سعادت و نجات به سه گروه تقسیم می فرماید، می گوید: «کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن کاملاً ایمان دارد از کارهایی که در آن جا سودی نمی بخشد، بر کنار است) و سخت به آینده ای که در پیش دارد مشغول است (و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می کوشند و به سرعت پیش می روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام بر می دارند، باز امید نجات دارند، اما آنان که کوتاهی می کنند و در این راه مقصّرند، (در کام بدبختی و آتش دوزخ) سقوط می کنند» (شغل من الجنّه و النار امامه! ساع

سریع نجا، و طالب بطیء رجا، و مقصّر فی النار هوی) .

به عقیده بعضی این گروههای سه گانه همانها هستند که در قرآن مجید در سوره فاطر، به آنها اشاره شده است و می فرماید: «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنُ اللَّهُ» ، سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث سپردیم، از میان آنها عدّه ای بر خود ستم کردند و عدّه ای میانه رو بودند و گروهی به اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند. (۱)

گاه گفته شده اشاره به گروههای سه گانه ای است که در سوره واقعه آمده:

«وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» ، و شما سه گروه خواهید بود سعادت‌مندان و خجستگان، چه سعادت‌مندان و خجستگانی! (گروه دیگر) شقاوت‌مندان و شومانند، چه شقاوت‌مندان و شومانی! (گروه سوم) پیشگامان پیشگامند و آنها مقربانند. (۲)

به هر حال، وجود گروههای سه گانه در جامعه بشریت همیشه مطرح بوده و به هنگامی که بازار امتحانات داغ می شود (همانند زمان خلافت علی (علیه السلام) تمایز این صفوف سه گانه آشکارتر می شود، جمعی (هر چند غالباً اندک) راه حق را بدون هیچ تردید و تزلزل و دقده پیش گرفته و به سرعت به سوی مقصد می تازند، گروه دیگری که از ایمان ضعیفتری برخوردارند گاه با تردید و تزلزل و گاه با اطمینان خاطر، لنگ لنگان گامی بر می دارند و به پیش می روند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیخته، ولی امیدوارند که دست لطف خدا، دست آنان را بگیرد و سرانجام آنها را به مقصد برساند، اما گروه سوم که هوای نفس بر آنها چیره شده و با ایمان و

ص: ۵۲۹

۱-۱) سوره فاطر، آیه ۳۲.

۲-۲) سوره واقعه آیات، ۷-۱۱.

تقوا وداع گفته اند در بیراهه ها سرگردان گشته و در کام بدبختی ها سقوط می کنند.

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که تنها ایمان به معاد است که می تواند انسان را در برابر گناه و فساد حفظ کند، هر قدر این ایمان قویتر باشد، تأثیر بازدارنده آن بیشتر است.

بعضی گفته اند جمله «شغل من الجنة و النار امامه» جمله خبریه ای است که معنی انشا را دارد یعنی آنها که بهشت و دوزخ را در برابر خود مجسم می بینند، باید از زرق و برق دنیا و هوا و هوسها چشم پوشند! ولی تفسیر جمله بالا به صورت جمله خبریه نیز هیچ مشکلی ندارد یعنی این گونه مؤمنان چشم پوشی از هوا و هوس خواهند کرد.

سپس با توضیحی که در باره گروههای سه گانه بالا- بیان فرمود مردم را به پیمودن راه راست و دوری گزیدن از طرق انحرافی، ضمن بیان نشانه های آنها دعوت می کند و می فرماید: «انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم، جاده وسیع (الهی) است» (الیمین و الشّمال مضلّه (۱)، و الطّریق الوسطی هی الجاده).

این سخن اشاره به همان مسأله معروفی است که می گوئیم راه مستقیم به سوی هدف یک راه بیش نیست و در دو طرف آن هزاران راه انحرافی وجود دارد که انسان را به گمراهی می کشاند.

تعبیر به یمین و شمال ممکن است اشاره به افراط و تفریط باشد که گروهی راه افراط را می پویند و آن طرف هدف قرار می گیرند و گروهی راه تفریط را، و هرگز به هدف نمی رسند، این همان است که در قرآن مجید به عنوان صراط مستقیم از آن یاد شده و در جای دیگر می فرماید: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»، ما شما را امتی

ص: ۵۳۰

۱- ۱) «مضلّه» (بر وزن مفعله) است که به گفته بعضی از ارباب لغت، به معنی کثرت وجود چیزی در مکان است، بنا بر این مفهوم آن در این جا، این می شود که انحراف به چپ و راست مایه گمراهیهای فراوان است.

میانه قرار دادیم (در حدّ اعتدال میان افراط و تفریط)». (۱)

همچنان که علمای بزرگ اخلاق گفته اند که تمام صفات فضیله، حد اعتدالی است در میان صفات رذیله که در طرف افراط و یا تفریط قرار دارند و به این ترتیب تمام صفات اخلاقی را در این تقسیم جمع کرده اند و یا به تعبیر دیگر این همان مسأله عدالت اخلاقی است که انسان را در حدّ اعتدال و طریق مستقیم میانه و دور از هر گونه گرایش انحرافی قرار می دهد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، طریق وسطی را به مسأله امامت و ولایت امامان معصوم تفسیر کرده اند که هر گونه غلو و افراط یا کوتاهی و تقصیر در مورد آن بزرگواران سبب گمراهی است، ولی هیچ مانعی ندارد که مفهوم جمله را وسیع بدانیم که هم مسأله ولایت و هم سایر مسائل اعتقادی و عملی و اخلاقی را فرا گیرد.

در مسأله خداشناسی گروهی در وادی تشبیه گرفتار شده و خدا را شبیه مخلوقاتش دانسته اند و گروهی در پرتگاه تعطیل افتاده و می گویند ذات و صفات خدا چنان است که هیچ کس قادر بر شناخت او (حتی معرفت اجمالی) نیست ولی حدّ وسط در میان تشبیه و تعطیل است و آن این که خدا را از طریق افعالش می شناسیم ولی از کنه ذاتش بی خبریم.

در مسأله افعال عباد، نه راه جبر صحیح است و نه راه تفویض، بلکه جاده وسط، یعنی امر بین الامرین است و همچنین در مسأله ولایت نه غلو صحیح است و نه تقصیر، و در اخلاقیات همین گونه و در اعمال نیز همین طور است مثلاً انفاق، حدّ وسطی در میان بخل و اسراف است.

جالب این که کسانی که به مخالفت با آن حضرت برخاستند نیز از این دو گروه خارج نبودند گروهی خوارج افراطی و گروهی شامیانی که در تفریط قرار گرفته و هرگز آن امام بزرگ را نشناختند.

ص: ۵۳۱

سپس به ویژگیهای این جاده میانه معتدل و مستقیم پرداخته، می فرماید:

«قرآن مجید کتاب جاویدان الهی و آثار نبوت در همین مسیر و بر همین طریق است و نیز راه ورود به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همین جاست و پایان کار نیز به آن منتهی می شود» (علیها باقی الكتاب و آثار النبوه، و منها منفذ السنه، و الیها مصیر العاقبه).

در مورد جمله (علیها باقی الكتاب) دو تفسیر بیان شده: نخست این که منظور قرآن مجید است که یک کتاب باقی و جاودانی است و معارف و قوانین و احکام تنها در آن است و جز در آن در جای دیگر پیدا نمی شود.

دیگر این که منظور از کتاب جاویدان وجود امام معصوم است که حافظ «کتاب الله» و مطابق حدیث معروف «ثقلین» همیشه در کنار قرآن بوده و همواره خواهد بود. ولی معنی اول مناسبتر به نظر می رسد. به خصوص این که آثار نبوت که بعد از آن ذکر شده قابل تفسیر به آثار باقیمانده نزد امامان نیز می باشد.

در این جا احتمالات دیگری نیز داده شده که بعید به نظر می رسد.

منظور از جمله «منها منفذ السنه» (با توجه به این که منفذ به معنی دریچه و راه عبور نور و یا مطلق راه عبور است) این است که تنها از طریق جاده معتدل و میانه می توان به سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پی برد و به محتوای دعوت او آشنا گشت، بنا بر این تفاوت این چهار جمله روشن می شود.

نخست می فرماید: کتاب جاویدان الهی بر این جاده قرار گرفته، سپس می گوید: آثار و دلایل و نشانه های نبوت و اعجاز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همین جاده است و آن گاه می افزاید: راه ورود به سنت و تعلیمات آن حضرت نیز از همین جاست و سرانجام می فرماید: برای رسیدن به سر منزل مقصود نیز باید از همین راه استفاده کرد، همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، سرانجام نیک برای پرهیزکاران است». (۱)

ص: ۵۳۲

سپس امام (علیه السلام) به سرنوشت مدعیان باطل امامت و پیشوایی مردم پرداخته، ضمن چهار جمله وضع آنها را روشن می سازد.

می فرماید: «آن کس که به ناحق ادعای امامت و ولایت کند، هلاک می شود (زیرا هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می کشاند)» (هلک من ادعی).

«و آن کس که با دروغ و افترا بر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله)، چنین مقامی را طلب کند، محروم می گردد و به جایی نمی رسد!» (و خاب (۱) من افتری).

«و آن کس که با ادعاهای باطل به مبارزه با حق برخیزد و در برابر آن قد علم کند، هلاک خواهد شد!» (من ابدی صفحه (۲) للحق هلاک).

«و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد! (و از گلیم خود پا فراتر نهد و ادعای مقامی کند که شایسته آن نیست.)» (و کفی بالمرء جهلا الا یعرف قدره).

این احتمال نیز وجود دارد که جمله های چهارگانه فوق تنها ناظر به مسأله امامت که این خطبه ناظر به آن است نباشد، بلکه معنی وسیعتری را دنبال کند که هر گونه ادعای باطل چه در زمینه امامت یا در زمینه های دیگر را شامل شود و در واقع هشدار است به مدعیان باطل که این راه خطرناک و موجب هلاکت و شقاوت و بدبختی را که ناشی از جهل و شناختن قدر و منزلت خویش است نپویند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه برای جمله (من ابدی صفحه للحق هلاک) تفسیر دیگری ذکر کرده اند و آن این است که هر کس در میان مردم نادان به دفاع از حق برخیزد و برای حمایت از آن قد علم کند خود را به خطر می افکند و در معرض خشم جاهلان قرار می گیرد.

این سخن گرچه یک واقعیت است ولی نمی تواند تفسیر جمله فوق باشد، زیرا نه

ص: ۵۳۳

۱- ۲) «خاب» از ماده «خبیبه» به معنی بی فایده بودن و محروم شدن است، به همین دلیل به سنگ آتش زنه ای که جرقه نمی زند «ختیاب» می گویند و «خاب» در این جا به معنی محروم شدن و به نتیجه نرسیدن است.

۲- ۳) «صفحه» در اصل به معنای عرض چیزی است و گاه به معنی صفحه صورت می آید و «مصافحه» آن است که «صفحه» (کف دستها) را به هم بدهند.

با جمله های قبل که سخن از مدّعیان باطل می گوید سازگار است و نه با جمله بعد که در باره افراد جاهل ناآگاه به ارزش خود بحث می کند.

سرانجام امام(علیه السلام) در پایان این سخن و در ارتباط با مسائل مربوط به امامت و حکومت که در بخشهای گذشته آمد، چند پند و اندرز به عموم مردم می دهد که اگر به آن عمل کنند می توانند از چنگال نفاق افکنان و مدّعیان باطل و غوغاسالاران رهایی یابند.

نخست دعوت به تقوا و پرهیزکاری می کند که شالوده و اساس هر حرکت سالم و عمل پاک است، می فرماید: «درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی پذیرد، و بذر و زراعتی که در سرزمین تقوا پاشیده شود هرگز تشنه نمی گردد!» (لا یهلك علی التّقوی سنخ (۱) اصل، و لا یظماً علیها زرع قوم).

در واقع امام(علیه السلام) در این گفتار پر معنا، تقوا را به سرزمین مستعد پر بار پر آبی تشبیه می کند که نه ریشه درختان در آن خشک می شود و نه بذر و زراعت در آن از تشنگی می میرد، خاکی پر حاصل و نرم و نهلهایی روان و پر آب دارد که زمینه را برای پرورش گلهها و گیاهان و میوه های اعمال صالح و فضایل انسانی فراهم می کند. در حقیقت تمام اعمال همچون بذر و دانه است، باید در سرزمین مستعدی پاشیده شود و به طور منظم آبیاری گردد، این زمین و آب چیزی جز تقوا نیست! در دوّمین اندرز خود می فرماید: «در خانه های خود پنهان شوید(و در دسته بندیهای منافقان و تفرقه اندازان شرکت نجوید)» (فاستتروا فی بیوتکم).

زیرا امام(علیه السلام) با چشم حقیقت بین خود می دید که حکومت او عرصه را بر کسانی که بیت المال را در عصر عثمان غارت کردند و ظلم و بی عدالتی را در جهان اسلام گسترش دادند تنگ خواهد کرد و آنها ساکت نخواهند ماند و گروهی همانند خود یا

ص: ۵۳۴

۱-۱) «سنخ» به معنی اصل و ریشه و همچنین محلّ رویدن درخت که اصل و ریشه آن در آن است آمده و بعضی آن را به معنی رسوخ در چیزی می دانند و همه این معانی به هم نزدیک است و در عبارت بالا- اشاره به ریشه های معارف و اعمال صالحه است که در سرزمین تقوا رسوخ پیدا می کند و هرگز نابود نمی شود.

از مردم نادان را گرد خویش جمع می کنند، به یقین سیاهی چنین لشکری شدن گناه است و درست در این موقع است که باید در خانه نشست نه هنگام کار و جهاد! او به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، هنگامی که داد و فریاد به زیان جامعه است، سکون و سکوت بهترین حرکت است.

در سؤمین اندرز، برای ایجاد وحدت در میان صفوف طرفداران حق و جلوگیری از هر گونه تفرقه و نفاق و در هم شکستن صفوف اهل باطل با نیروی اتحاد، می افزاید: «در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در برابر آنان متحد سازید!)» (و اصلحوا ذات بینکم).

سرانجام در چهارمین و آخرین نصیحت، به کسانی که قبلاً لغزشهایی داشته اند و در حکومت پیشین گرفتار خطاهایی شده اند و وجدانشان از این جهت ناراحت است دستور می دهد که با آب توبه، لکه های گناه را از دامان خویش بشویند! می فرماید: «توبه پیش روی شما و در دسترستان است! (به آن چنگ زنید و در سایه آن قرار گیرید)» (و التوبه من ورائکم (۱)).

برای تکمیل این سخن می فرماید: «هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد و در گناه و خطا جز خویشتن را نباید سرزنش کرد!» (و لا یحمد حامد الا ربّه، و لا یلم لائم الا نفسه).

اشاره به این که تمام نعمتها از سوی خداست و هر توفیق و سعادت نصیب انسان می شود از برکات الطاف خفیه و جلیه اوست. بنا بر این نباید به هنگام اطاعت مغرور شوید! و هر خطا و گناهی سر می زند به خاطر کوتاهیهای شماست! جز خویشتن را ملامت نکنید و گناهان خویش را به گردن این و آن، یا به گردن قضا و قدر نیفکنید! سعی کنید با آب توبه همه آنها را بشوید!

ص: ۵۳۵

۱-۱) «وراء» از ماده «وری» بر وزن (وزن) در اصل به معنی استتار است و گاه به پشت سر گفته می شود که در پیش رو نمایان نیست و نیز به پیش رو گفته می شود که در پشت سر ناپیداست و در عبارت بالا به تناسب جمله به معنی پیش رو است.

۱- جاهل کسی است که قدر خود را نشناسد!

بسیاری از مشکلات اجتماعی از بلندپروازیه‌ها و به اصطلاح دراز کردن پا از گلیم خود و تمنای مقامی است که انسان برای آن ساخته نشده و یا شایستگی آن را ندارد، و اینها همه از آنجا سرچشمه می‌گیرند که شخص در ارزیابی قدر و منزلت خویش گرفتار اشتباه شود و این اشتباه و خطا به خاطر حب ذات و بزرگ کردن نقاط قوت کوچک و کوچک کردن نقاط ضعف بزرگ، غالباً حاصل می‌شود.

گم کردن قدر و منزلت خویش و بلندپروازی بی دلیل و توقعات بی جای ناشی از اینها، همیشه بلای بزرگی برای جوامع بشری بوده و خواهد بود، نه تنها برای جامعه زیانبخش است که خود شخص را نیز به زحمت و بدبختی و ناکامی می‌افکند و چه بسا انسانی که می‌توانست در یک پست و مقام به خوبی انجام وظیفه کند و مایه خیر و سعادت خود و جامعه گردد، به خاطر نشناختن قدر خویش و تمنای آنچه آمادگی آن را ندارد، نیرو و استعداد خود را بر باد می‌دهد و خود و دیگران را به زحمت و ضرر و زیان می‌افکند.

ای کاش همگان از کوچک و بزرگ و عالم و جاهل در این امر مهم و حیاتی درست می‌اندیشیدند و حجابهایی را که مانع از شناختن قدر خویش است کنار می‌زدند و سعادت خود و دیگران را از این راه فراهم می‌ساختند.

به همین دلیل در نهج البلاغه، کرارا روی این مسأله تأکید شده است. از جمله در خطبه ۱۰۳ می‌خوانیم: «العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلاً- ان لا- یعرف قدره، عالم واقعی کسی است که قدر و منزلت خویش را بشناسد و در نادانی انسان همین بس، که قدر خود را نشناسد!»

در نامه ۳۱ نهج البلاغه می‌خوانیم که ضمن اندرزهای بسیار پر بار و حکیمانه ای که به فرزند دلبندهش امام مجتبی (علیه السلام) می‌دهد، می‌فرماید: «و من اقتصر علی قدره کان ابقی له، کسی که به اندازه قدر و منزلت خویش قانع باشد، برای (منافع) او پایدارتر است!»

در کلمه ۱۴۹ از کلمات قصار آن حضرت می خوانیم: «هلک امرء لم يعرف قدره، آن کس که قدر و منزلت خویش را نشناسد هلاک می گردد!» در حدیثی می خوانیم که شخصی به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کرد: ما از بازار رد شدیم و دیدیم یک نفر صدا می زند من از شیعیان خالص محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) هستم! این در حالی بود که لباسهایی را به مزایده گذارده بود و طلب قیمت بیشتر می کرد، امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «ما جهل و لا ضاع امرء عرف قدر نفسه، کسی که قدر خود را بشناسد نادان نیست و ضایع نمی شود!» سپس افزود: «می دانید این شخص به چه کسی می ماند؟ به کسی که بگوید من مانند سلمان و ابو ذر و عمار یاسر هستم و در عین حال در معامله کم می گذارد و عیوب جنس خویش را بر مشتری می پوشاند...، آیا چنین کسی مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار است؟ هرگز!... چه مانعی دارد بگوید من از دوستان محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) هستم!» (۱)

این احتمال در معنی جمله بالا نیز وجود دارد که منظور از شناختن قدر خویش آن است که انسان فراموش نکند که تنها این جسم و ماده نیست تا خود را با امور بی ارزش یا کم ارزش مادی مبادله کند! او گوهر گرانبهایی دارد که از عالم بالا و جهان دیگر است، او نماینده خدا در زمین و «خليفة الله فی ارضه» می باشد، او مرغ باغ ملکوت است و نه از عالم خاک، هر چند برای چند روز در قفس بدن به خاطر کسب کمال جای گرفته است. بنا بر این عالم و دانشمند واقعی کسی است که این قدر و منزلت را بشناسد و موهبت لباس کزمن را که خدا بر قامت او پوشانده است ارج نهد و جاهل و بی خبر کسی است که این مقام والا را نادیده بگیرد و در پرتگاه شهوات و هوای نفس سقوط کند!

ولی با توجه به جمله «من اقتصر علی قدره کان ابقی له» و همچنین جمله معروفی

ص: ۵۳۷

که در افواه دانشمندان به صورت یک برداشت از این احادیث شهرت یافته که می گوید: «العالم من عرف قدره و لم يتجاوز حدّه، عالم (یا عاقل) کسی است که قدر خود را بداند و از حدّ خویش تجاوز نکند!» معنی اول مناسبتر به نظر می رسد.

توجه به محتوای خطبه که ناظر به ماجراهایی مانند ماجرای «طلحه و زبیر» و توقعات بی جای آنهاست نیز مؤید همین تفسیر است.

۲- اعتدال، صراط مستقیم الهی است

یک نگاه به جهان آفرینش نشان می دهد که مسأله اعتدال و تعادل در میان نیروها، اصل اساسی بقای این جهان است.

منظومه های عظیم آسمان را تعادل قوه جاذبه و دافعه نگه می دارد که اگر یکی از این دو بر دیگری پیشی گیرد یا چنان متلاشی و از هم دور می شوند که اثری از آنها باقی نمی ماند و یا چنان نزدیک شده و با هم تصادم می کنند که سبب انفجار و نابودی آنها می شود.

این قانون که در عالم کبیر صادق است در عالم صغیر یعنی وجود یک انسان نیز صدق می کند. تعادل در میان قوای مختلف جسم و جان رمز سلامت و بقا و حیات انسان است.

ترکیبات مختلف خون و تعادل تحریکات اعصاب «سمپاتیک» و «پاراسمپاتیک»، میزان ضربان قلب، وزن بدن، مقدار فشار و غلظت خون، تعادل دستگاه تنفس و بالاخره حرکت همه چیز در خط مستقیم میانه، پایه اصلی سلامت ما را تشکیل می دهد و اگر ذره ای از ذرات وجود ما از آن خط میانه به سوی افراط یا تفریط منحرف شود، واکنش آن در جسم و جان ما ظاهر می شود.

قرآن امت اسلامی را به عنوان یک امت وسط ستوده و به همین دلیل آنها را حجت بر سایر مردم جهان قرار داده که می توانند با قیاس خود بر این معیار سنجش الهی، کاستیها و زیاده رویها را تشخیص دهند و اصلاح کنند.

در کلام پر نور امام (علیه السلام) روی این مسأله تأکید شده و جاّده اصلی همان طریق وسطی معرفی شده است که آیات قرآن و آثار نبوت را در آن می توان یافت و راه نفوذ در سنت معصومان و طریق نجات در آن شمرده شده است.

انحراف از این خط مستقیم چه بدبختیهای عظیمی برای جامعه بشری به بار می آورد و همیشه یکی دیگری را به دنبال خود می کشاند. همیشه افراطها سرچشمه تفریطها و بالعکس است.

یک روز در دنیا چنان در مسأله مالکیت شخصی افراط می کنند که همه سرمایه ها در دست افرادی محدود قرار می گیرد و قشر عظیم امتها محروم و فقیر می شوند. روز دیگر محرومان قیام می کنند و مالکیت شخصی را حتی در شکل معتدلش نفی می کنند و مرام و مکتبی را روی کار می آورند که بعد از هفتاد سال تلاش و کوشش ثمره ای جز فقر، بدبختی و عقب ماندگی ندارد! و در این میان خونهای زیاد و بی حسابی ریخته می شود!

در مسائل دیگر- اعم از عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی- همین افراط و تفریطها خمیر مایه اصلی شکستها و ناکامیها و تیره روزیهاست.

خطبه هفدهم: در باره کسی که بدون شایستگی و لیاقت، متصدی مقام قضاوت در میان مردم می شود

اشاره

و من کلام له علیه السلام

فی صفه من یتصدی للحکم بین الامه و لیس لذلك باهل

و فیها: ابغض الخلائق الی الله صنفان:

بخش اول

اشاره

الصنف الاول: ان ابغض الخلائق الی الله رجلان: رجل وکله الله الی نفسه، فهو جائر عن قصد السبیل، مشغوف بکلام بدعه، و دعاء ضلاله، فهو فتنه لمن افتتن به، ضال عن هدی من کان قبله، مضل لمن اقتدی به فی حیاتة و بعد وفاتة، حمال خطایا غیره، رهن بخطیئته. (۱)

ص: ۵۴۱

۱- ۱) در کتاب «مصادر نهج البلاغه» این خطبه را از جماعتی از بزرگان علما که قبل از «سید رضی» می زیسته اند نقل می کند، از جمله: ۱- «کلینی در کافی» با دو طریق. ۲- «ابن قتیبه» در کتاب «غریب الحدیث». ۳- «ابو طالب مکی» در «قوت القلوب». ۴- «هروی» در «الجمع بین الغریبین». ۵- «قاضی نعمان» در کتاب «اصول المذهب». سپس از بزرگان دیگری که بعد از «رضی» می زیسته اند نیز نقل می کند، مانند: «شیخ طوسی در امالی»، «طبرسی در احتجاج» و «مفید در ارشاد».

از گفتارهای امام(علیه السلام) است در باره کسی که بدون شایستگی و لیاقت، متصدی مقام قضاوت در میان مردم می شود و در این خطبه آمده است:

مبغوض ترین خلائق نزد خدا دو گروهند:

گروه اول: مبغوض ترین خلائق نزد خدا دو نفرند: کسی که خداوند وی را به حال خود واگذارده و از راه راست منحرف می گردد. او به سخنان بدعت آمیز خویش و دعوت به گمراهیها سخت دل بسته است، به همین دلیل مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده اند! از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و کسانی را که در زندگیش یا پس از مرگش به او اقتدا کنند گمراه می سازد! او بار گناه کسانی را که گمراه ساخته به دوش می کشد و همواره در گرو گناهان خویش است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در عنوان آن آمده است بیانگر صفات کسانی که بدون لیاقت و استحقاق، بر مسند قضا می نشینند و مردم را به گمراهی می کشانند.

امام(علیه السلام) در این خطبه آنها را به دو گروه تقسیم کرده است:

گروه اول کسانی هستند که آگاهانه راه ضلالت را می پویند و تسلیم هوا و هوس می شوند و بدعت در دین می گذارند و مایه گمراهی خویشان و خلق خدا می شوند.

گروه دوم جاهلان عالم نما و خودکامگان ناآگاهی هستند که گرفتار جهل مرکبند، بدون هیچ گونه آمادگی برای داوری میان مردم، بر مسند قضاوت می نشینند و شبهاتی به هم می بافند و پشت سر هم مرتکب اشتباه و خطا می شوند. حق را به باطل می آمیزند و خونهای بی گناهان را بر باد می دهند، و اموال مردم را به ناحق به دیگری می بخشند. این احتمال نیز وجود دارد که قسمت اول، اشاره به حاکمان بدعتگذار و گمراه ظلم و جور باشد و دومی به قاضیان جاهل و بی خبر. بنا بر این کلمه حکم که در عنوان این خطبه آمده است در مفهوم عامی به کار رفته که هم

شامل حکومت و هم قضاوت می شود.

در پایان خطبه، امام (علیه السلام) از این گونه افراد که به قرآن مجید پشت کرده و معروف در نظرشان منکر، و منکر در نظرشان معروف است به خدا شکایت می کند.

بنا بر این، خطبه در سه بخش خلاصه می شود: بخش اول و دوم، توصیف این دو گروه گمراه است، و بخش سوم، مشتعل بر شکایت به خداوند از آنها و امثال آنان است.

شرح و تفسیر

منفورترین خلائق چه کسانی هستند؟

امام (علیه السلام) در این بخش از کلامش، نخست به تقسیم کردن مبعوض ترین خلائق خداوند به دو گروه پرداخته، می فرماید: «دو نفر در پیشگاه خداوند از همه مخلوقات الهی مبعوض تر و منفورترند» (انّ ابغض الخلائق الی الله رجلاً).

بدیهی است حبّ و بغض به آن گونه که در انسانهاست در مورد خداوند مفهوم ندارد، زیرا این حبّ و بغض از قبیل حالات و دگرگونیهایی است که در روح و جان انسان بر اثر تمایل و نفرت نسبت به اموری پیدا می شود، اما در مورد خداوند حبّ به معنی مشمول رحمت ساختن و بغض به معنی دور نمودن از رحمت است.

سپس به توصیف گویایی از گروه اول، یعنی حاکمان یا عالمان هواپرست می پردازد، و قبل از هر چیز به ریشه اصلی بدبختی آنها اشاره کرده، می فرماید:

«او کسی است که خداوند وی را به حال خود واگذارده است!» (رجل وکله الله الی نفسه).

تمام ممکنات و از جمله انسانها آن چنان به ذات پاک خدا وابسته اند که اگر لحظه ای رابطه آنان از او قطع شود همگی فانی و نابود می شوند. توجّه به این وابستگی و پیوستگی، روح توکل را در انسان زنده می کند که همه چیز خود را به او واگذار کند، یعنی آنچه در توان دارد برای پیشرفت کارها تلاش نماید ولی با این

حال بداند سرچشمه هر خیر و برکت و هر موهبت و نعمت ذات پاک اوست.

ولی هنگامی که انسان بر اثر غرور و خودخواهی و هواپرستی، از این حقیقت غافل شود و خویش را مستقل بپندارد از خدا بریده می شود و همه چیز در نظر او وارونه می گردد. این بریدگی از خدا همان معنی واگذار شدنش به خویشتن است و این ریشه تمام بدبختیها و انحرافات است.

به همین دلیل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که گل سر سبد عالم آفرینش بود بارها می فرمود: «اللَّهُمَّ... لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء، خداوند! الحظه ای مرا به خویشتن وامگذار (و از ذات پاکت دور مفرما)!». (۱)

این همان چیزی است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آن سخن پر معنی می فرماید:

«الهی کفی بی عزّا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربّیا، خدای من! این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی!» (۲) همان گونه که در دعاهای معصوم آمده است، می فرماید: «انک ان وکلتنی الی نفسی تقرّبی من الشّرّ و تباعدنی من الخیر، اگر مرا به خویشتن واگذاری، هوای نفس من را به شرّ نزدیک و از خیر دور می سازد». (۳) سپس امام به دنبال بیان ریشه اصلی بدبختی این گونه افراد، به ثمرات شوم آن پرداخته و به هشت ثمره شوم که در واقع از قبیل علّت و معلول یکدیگرند اشاره می فرماید:

نخست می گوید: «چنین کسی از راه راست منحرف می گردد» (فهو جائر عن قصد السبیل).

«قصد السبیل» همان راه میانه و معتدل و خالی از هر گونه افراط و تفریط است. قصد السبیل راهی است که انسان را به سوی خدا می برد همان گونه که در قرآن

ص: ۵۴۴

۱-۱) «بحار الانوار»، جلد ۸۳، صفحه ۱۵۳.

۲-۲) «بحار الانوار»، جلد ۹۱، صفحه ۹۴.

۳-۳) «بحار الانوار»، جلد ۸۳، صفحه ۱۵۲.

مجید آمده: «وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»، بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد (یا این که راه راست به خدا منتهی می شود) ^(۱).

بدیهی است انسان در صورتی می تواند راه راست را که از موباریکتر و از شمشیر تیزتر است، از میان هزاران هزار راه انحرافی تشخیص دهد که عنایات الهیه شامل حال او گردد، آیا کسی که از خدا بریده و به خود واگذار شده است در حیرت و سرگردانی فرو می رود و به بیراهه کشانده می شود، به ویژه این که بیراهه ها غالباً با هوای نفس هماهنگ است و زرق و برق دارد و به او چشمک می زند.

در دومین ثمره شوم این واگذاری به خویشتن، که نتیجه طبیعی انحراف از جاده مستقیم است، می فرماید: «چنین کسی به سخنان بدعت آمیز خویش سخت دل می بندد» (مشغوف بکلام بدعه).

از آن جا به مرحله سوم گام می نهد که «در راه دعوت به ضلالت گام برمی دارد و از آن خوشحال است» (و دعاء ضلاله).

«شغف» از ماده «شغاف» (بر وزن کلاف) به معنای گره بالای قلب یا پوسته نازک آن است که همچون غلافی تمام آن را در بر گرفته، در قرآن مجید در باره عشق بی قرار «زلیخا» نسبت به «یوسف» از زبان زنان «مصر» به عنوان «فَقَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» تعبیر شده است، و در جمله مورد بحث اشاره به این است که این گونه افراد خودخواه و خودمحور، به سخنان بدعت آمیز خویشتن سخت دل بستگی دارند، همان دل بستگی که نتیجه اش دعوت دیگران به راههای ضلالت است، قرآن نیز می گوید: «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»، و دعوت کافران جز در ضلالت و گمراهی نخواهد بود. ^(۲)

در باره حقیقت بدعت و انگیزه ها و نتایج آن، بحثی داریم که در نکته ها خواهد آمد.

ص: ۵۴۵

۱-۱) سوره نحل، آیه ۹.

۱-۲) سوره رعد، آیه ۱۴.

در چهارمین وصف که در حقیقت نتیجه اوصاف پیشین است، می فرماید:

«چنین کسی مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده اند» (فهو فتنه لمن افتتن به) .

همان کسانی که بر اثر خوش باوری یا فریب ظاهر خوردن، به او دل می بندند و او را مقتدا و پیشوای خود می پندارند و به او اعتماد می کنند، بدیهی است آن کس که دلبسته بدعتها و دعوت کننده به ضلالتهاست، مایه گمراهی گروههای زیادی می شود.

در پنجمین و ششمین توصیف چنین کسانی می افزاید: «او هم خودش از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و هم گمراه کننده کسانی است که در زندگی او یا پس از مرگش به او اقتدا می کنند» (ضالّ عن هدی من کان قبله، مضلّ لمن اقتدی به فی حیاته و بعد وفاته) .

منظور از «من کان قبله» پیامبران و اوصیای بر حقّ آنان است، اشاره به این که راه هدایت از پیش روشن شده و عذری برای پوئیدن راه ضلالت وجود ندارد، با این حال راه پر نور هدایت را رها ساخته و در کوره راه تاریک ضلالت فرو افتاده است.

از همه اسفبارتر این که این گونه اشخاص، تنها در حیاتشان مایه گمراهی نیستند، بلکه بعد از وفات نیز تا قرنهای و تا هزاران سال در گمراهی گمراهان سهیم و شریکند، زیرا طبق حدیث معروف نبوی «من سنّ سنّه حسنه عمل بها من بعده کان له اجره و مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا، و من سنّ سنّه سیئه فعل بها من بعده کان علیه وزره و مثل اوزارهم من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا، کسی که سنّت حسنه ای بگذارد که بعد از او به آن عمل شود، هم اجر خودش را می برد و هم مانند اجر کسانی که به آن عمل کرده اند، بی آن که از اجر آنها چیزی کم کند، و کسی که سنّت بدی بگذارد و بعد از او به آن عمل شود، بار سنگین گناه آن را بر دوش می کشد و هم بار گناه کسانی که به آن عمل کرده اند، بی آن که چیزی از گناهان آنها کم کند» (۱).

ص: ۵۴۶

۱-۱) «میزان الحکمه»، جلد ۴، صفحه ۵۶۶-مضمون حدیث در روایات متعدّد و کتب بسیار آمده است.

این تعبیر هشدار مهمی است به افرادی که در راه بدعتها گام بر می دارند و پایه گذار ضلالتها هستند که بدبختی آنها منحصر به دوران حیاتشان نیست، گاه تا هزاران سال بعد از آن باید کفاره اعمال خویش را بدهند.

علی (علیه السلام) در خطبه ۱۶۴ نیز تعبیر تکان دهنده دیگری دارد، می فرماید: «وَأَنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ أَمَامَ جَائِرِ ضَلِّ وَ ضَلَّ بِهِ فَا مَاتَ سَنَّهُ مَاخُوذَهُ وَ أَحَبِّي بَدْعَهُ مَتْرُوكَهُ، بدترین مردم نزد پروردگار پیشوای ستمگری است که هم خودش گمراه شده و هم مردم به وسیله او به گمراهی کشیده شده اند، سنتهای نیکوی پیشین را از بین برده و بدعتها متروک و فراموش شده را زنده کرده است».

در هفتمین و هشتمین توصیف که نتیجه مستقیم توصیفهای سابق است، می فرماید: «او بار گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می کشد و همواره در گرو گناهان خویش است» (حَمَلِ خَطَايَا غَيْرِهِ، رهن بخطیته).

این سخن یک بیان تعبیدی نیست، بلکه کاملاً منطقی است. چرا که هر گونه معاونت و کمک به گناه سبب شرکت در آن گناه است، و از آن جا که پیروان این پیشوایان گمراه با اراده خویش این راه را پیمودند چیزی از گناهان آنها نیز کاسته نمی شود.

قرآن مجید همین معنی را با صراحت در سوره نحل بیان کرده است، می فرماید: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا - سَاءَ مَا يَزِرُونَ»، روز قیامت آنها باید بار گناهان خود را به طور کامل بر دوش کشند و هم بخشی از گناهان کسانی را که به خاطر جهل، گمراهشان می سازند، آگاه باشید آنها بار سنگین بدی بر دوش می کشند! (۱)

تعبیر به رهن در مورد گناهان خویش تعبیر جالبی است که از قرآن مجید گرفته

ص: ۵۴۷

شده: «كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» هر کس در گرو اعمال خویش است» (۱)، همان گونه که مال گروگان، تا بدهی آن را نپردازند آزاد نمی شود، انسان نیز تا کفاره گناهان خویش را ندهد آزاد نخواهد شد، و تعبیر به حَمَال در مورد گناهان دیگران نیز تعبیر جالب دیگری است، گویی گناهان (همان گونه که از کلمه وزر نیز استفاده می شود) بار عظیمی است که بر دوش صاحبان آنها و کسانی که باعث و بانی آن شده اند، سنگینی می کند و آنها را از پا در می آورد و از رسیدن به مقصد و صعود به آسمان قرب الهی باز می دارد و در قعر آتش دوزخ فرو می افکند.

از این جا روشن می شود کسی که خدا او را به خویش واگذارد، در چه مسیری حرکت می کند و به چه عاقبت شوم و دردناکی گرفتار می شود.

نکته ها

۱- بدعت چیست و بدعتگذار کیست؟

در گفتار بالا- از سخنان بدعت آمیزی که مردم را به گمراهی می کشاند مذمت شده است، و در روایات اسلامی نیز در نكوهش بدعت و مذمت بدعت گذاران و در «نهج البلاغه» در خطبه های دیگر نیز سخنان فراوانی وارد شده است. از جمله در حدیثی می خوانیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «كُلُّ بَدْعَةٍ ضَالَّةٌ وَ كَلَّ ضَلَالَةٌ فِي النَّارِ، هِرْ بَدْعَتِي كَمَرَاهِي اسْت» و هر گمراهی در دوزخ است». (۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «ابى الله لصاحب البدعه بالتوبة قيل يا رسول الله و كيف ذلك؟ قال: انه قد أشرب قلبه حبها، خداوند توبه صاحب بدعت را هرگز نمی پذیرد! عرض کردند یا رسول الله چگونه چنین چیزی ممکن است؟

ص: ۵۴۸

۱- ۲) سوره مدثر، آیه ۳۸.

۲- ۱) «شرح نهج البلاغه خوبی»، جلد ۳، صفحه ۲۵۱.

فرمود: به خاطر این که محبت آن بدعت در اعماق دلش جای گرفته است». (۱)

«بدعت» در لغت به معنی انجام یک امر بی سابقه است، ولی در میان فقها و علمای اسلام به معنی کاستن یا افزودن چیزی بر دین است بدون هیچ دلیل معتبر، و از آنجا که معارف و احکام الهی باید از طریق وحی و ادله معتبر به ثبوت برسد، هر بدعتی گناه بزرگ و عظیمی است و معمولاً تمام انحرافات از بدعتها شروع شده است و اگر جلوی بدعت گرفته نشود، هر کس با سلیقه شخصی و فکر قاصر خود چیزی بر آیین خدا بیفزاید و یا از آن بکاهد، مدتی نمی گذرد که دین الهی به طور کلی مسخ، محو و نابود می گردد، و این قانون تحریم بدعت بوده که تاکنون قرآن و اسلام را نگه داشته است.

بسیاری از بدعتها به خاطر شرایطی به سرعت پخش می شود و گاه در طول زمان باقی می ماند و گروههای کثیری را به انحراف می کشاند و بار گناه بدعتگذار را روز به روز سنگین می کند، به همین دلیل در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که: مردی در گذشته تحت تأثیر وساوس شیطانی، بدعتی گذارد و مردم را به سوی آن دعوت کرد، گروهی تحت تأثیر او واقع شدند، بعد به خود آمد که این چه کاری بود که من کردم و در صدد توبه بر آمد و به انواع وسایل متشبث شد. خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که به او بگو: به عزت و جلالم سوگند! اگر آن قدر مرا بخوانی تا بند بند تو از هم جدا شود، دعای تو را مستجاب نخواهم کرد، مگر این که افرادی که تحت تأثیر بدعت تو واقع شدند زنده کنی و آنها از بدعت باز گردند، آن گاه توبه ات پذیرفته خواهد شد. (۲)

از آنچه گفته شد معلوم می شود که بدعت نه شامل اختراعات و ابداعات و علوم و فنون طبیعی و پزشکی و صنعت می شود، و نه نوآوریهای که در صحنه فرهنگ و

ص: ۵۴۹

۱- ۲) «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۵۴، باب «البدع...».

۲- ۱) «بحار الانوار»، جلد ۶۹، صفحه ۲۱۹.

ادبیات صورت می گیرد، و نه آداب و رسوم زندگی، و نه تطبیقات فقها در زمینه مسائل مستحدثه با استفاده از قواعد کلیه کتاب و سنت.

بدعت آن است که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کنند و چیزی از آیین خدا بکاهند و یا چیزی بر آن بیفزایند بی آن که دلیل معتبری بر آن قائم باشد، و یا آیین جدیدی اختراع کنند و مردم را به عنوان یک دین به سوی آن دعوت نمایند، این یکی از عظیمترین گناهان کبیره است.

این که در تاریخ «وہائیت» می خوانیم گروهی از آنان حتی با دوچرخه مخالفت می کردند و آن را مرکب شیطان می نامیدند و یا هنگامی که سران «سعودی» برای خبر گرفتن از مراکز لشکر، خط تلفنی کشیده بودند، آنها ریختند و همه را پاره کردند و از بین بردند و آن را «بدعت» نامیدند، کار بسیار ابلهانه ای است که هیچ ارتباطی با مفهوم بدعت که در فقه اسلامی آمده است ندارد و متأسفانه تاریخ آنها پر از این گونه امور است.

گفتار کسانی که راه افراط را در برابر این گروه پیش گرفته اند و می گویند در دین هیچ اصل ثابتی وجود ندارد، گفتار خطرناکتر و باطل تری است که تمام ارزشهای الهی را بر باد می دهد و راه هر گونه تحریف و تغییر را به استناد افکار و خواسته های این و آن باز می گذارد و اصالت دین را بکلی از بین می برد.

این سخن را با گفتاری از امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در «کلمات قصار» (کلمه ۱۲۳) پایان می دهیم:

آن جا که می فرماید: «طوبی لمن ذلّ فی نفسه... و عزل عن الناس شرّه و وسعته السینّه و لم ینسب الی البدعه، خوشا به حالی کسی که در نزد خود کوچک است (و تکبر و برتری بینی ندارد)... آزار او به مردم نمی رسد، سنت پیامبر برای او کافی است و هرگز بدعتی به او نسبت داده نمی شود!»

در این عبارت سنت و بدعت در برابر یکدیگر قرار گرفته، آنها که مطیع فرمان خدا و پیرو سنت پیامبر او هستند به سراغ بدعت نمی روند، ولی بدعت گذاران پشت

به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرده و به پندار خود آن را کافی نمی دانند که این گمراهی بزرگ و خطرناکی است.

۲- خطرناکترین گناه، بار گناه دیگران را بر دوش کشیدن است

بسیاری از گناهان است که مسئولیت فردی دارد هر چند گناه کبیره ای محسوب می شود، مانند ارتکاب اعمال منافی عفت و یا نوشیدن شراب و سایر محرّمات، ولی خطرناکترین گناهان، گناهی است که گروه دیگری را به گناه می افکند و بنیانگذار آن بار گناهان آنها را بر دوش می کشد بی آن که چیزی از گناهان آنها کم شود. سردمداران ظلم و فساد، بدعت گذاران و آمران به منکر و ناهیان از معروف و صاحبان ادعاهای باطل در این گروه جای دارند.

گاه دامنه گناه انسان بعد از مرگ او تا قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد و شخص گناهکار باید جریمه تمام آنها را بپردازد (همان گونه که گاهی کار نیک و صواب چنین است و برکاتش قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد).

قرآن مجید در باره این گونه اشخاص می فرماید: «وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَنْثِقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لِيَسْئَلَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ» ، آنها بار سنگین گناهان خویش را بر دوش می کشند و همچنین بارهای سنگین دیگری را علاوه بر بارهای سنگین خویش. و روز قیامت به یقین از تهمت‌هایی که می بستند سؤال خواهند شد! [\(۱\)](#) بزرگترین خطر این گونه گناهان آن است که غالباً قابل توبه نیست، چرا که شرط توبه، شستن آثار گناه است، چگونه انسان می تواند آثار این گونه گناهان را - که گاه منطقه وسیعی را فرا می گیرد، و یا بسیاری از کسانی که آلوده به آن شده اند از دنیا رفته اند یا در آینده که این پایه گذار از دنیا می رود به وجود می آیند- بزدايد؟

در نتیجه باید بسیار با دقت گام برداشت! مبادا خدای ناکرده انسان، آلوده چنین

ص: ۵۵۱

گناهان غیر قابل جبرانی شود و تعبیر مولا- علی (علیه السلام) در فراز بالا در باره او صادق گردد که می فرماید: «حَمَّالِ خَطَايَا
غَيْرِهِ، رَهْنِ بِخَطِيئَتِهِ، بَارِ گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می کشد و در گرو گناهان خویش نیز می باشد».

ص: ۵۵۲

الصنف الثاني:

و رجل قمش جهلا، موضع في جهال الامه، عاد في اغباش الفتنة، عم بما في عقد الهدنه، قد سماه اشباه الناس عالما و ليس به، بكر فاستكثر من جمع، ما قل منه خير ممّا كثر، حتى اذا ارتوى من ماء آجن، و اكثر من غير طائل، جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره، فان نزلت به احدى المبهمات هيا لها حشوا رثا من رايه، ثم قطع به، فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت: لا- يدرى اصاب ام اخطأ، فان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ و ان اخطأ رجا ان يكون قد اصاب. جاهل خباط جهالات، عاش ركاب عشوات، لم يعص على العلم بضرر قاطع، يذرو الروايات ذرو الزيح الهشيم. لاملئ- و الله- باصدار ما ورد عليه، و لا- اهل لما قرظ به، لا يحسب العلم في شىء ممّا انكره، و لا يرى ان من وراء ما بلغ مذهبا لغيره، و ان اظلم عليه امر اکتتم به لما يعلم من جهل نفسه، تصرخ من جور قضائه الدماء، و تعج منه المواريث.

ترجمه

گروه دوم (جاهلان عالم نما را امام (عليه السلام) چنین توصیف می کند):

او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است، و در میان مردم نادان، به هر سو می شتابد و در تاریکیهای فتنه ها به پیش می دود، از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم نایبناست، انسان نماها او را عالم و دانشمند می نامند در حالی که چنین نیست.

ص: ۵۵۳

او صبیح (که از خواب بر می خیزد) کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر از بسیار است، ندارد، تا این که از آبهای گندیده (زشتیها و پلیدیها) سیراب می شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می کند، آن گاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می نشیند (و عجب این که این بینوای نالایق)، تضمین می کند حقایقی را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد و هر گاه با مسأله مبهمی رو به رو گردد، برای تبیین آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و توخالی را پیش خود آماده می سازد و (با این مقدمات نادرست) به نتیجه آن حکم می کند. او در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده همانند عنکبوت است که تارهایی می تند و بر آن تکیه می کند (تارهایی سست و بی اساس!) او نمی داند درست حکم کرده یا به خطا رفته است. به همین دلیل اگر (از روی تصادف) راه صحیحی رفته باشد از این بیم دارد که خطا کرده باشد و اگر راه خطا را پیموده است امید دارد (تصادفا) صحیح از آب در آید.

او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است و همچون نابینایی است که در ظلمات پر خطر به راه خود ادامه می دهد. هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته (و به همین دلیل در هیچ مسأله ای با اطمینان و یقین داوری نمی کند).

او همانند تندبادی که گیاهان در هم شکسته را بی هدف به هر سو پراکنده می کند، روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در هم می ریزد (تا به گمان خویش از آن نتیجه ای به دست آورد)، به خدا سوگند (این نادان مغرور) نه برای حل مسائلی که بر او وارد می شود قابل اعتماد است، نه برای مدحی که (مداحان چاپلوس) در باره او سر می دهند شایستگی دارد! او باور نمی کند که ورای آنچه شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظریه دیگری در کار باشد. هر گاه مطلبی برای او مبهم شود کتمان می کند چرا که از جهالت خویش آگاه است!

(خونهایی که به ناحق ریخته) از داوری ظالمانه اش فریاد می کشند و میراث‌های بر باد رفته) از قضاوت او صیحه می زنند!

شرح و تفسیر

جاهلان عالم نما!

امام (علیه السلام) بعد از توصیف جامعی که در باره گروه اول بیان فرمودند به اوصاف گروه دوم می پردازد و از کسی سخن می گوید که در جهل و نادانی غوطه ور است، ولی خود را دانا می پندارد و بی آن که اسباب بزرگی آماده کند تکیه بر جای بزرگان می زند.

در مرحله اول پنج صفت برای چنین کسی بیان می کند.

نخست این که «او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است» (و رجل قمش جهلا).

با توجه به تعبیراتی که ارباب لغت در معنی قمش ذکر کرده اند که آن را به معنی جمع و جور کردن اشیای پراکنده و بدون تناسب و نیز اشیای بی ارزش یا کم ارزش دانسته اند، نکته این تعبیر در کلام امام (علیه السلام) به خوبی روشن می شود که این نادانهای عالم نما به دنبال شبه معلوماتی می روند که نه ارزشی دارد و نه تناسب منطقی در جمع آن دیده می شود.

مرحوم «علامه خویی» در شرح این کلام می گوید: منظور این است که مطالبی را از دهان این و آن و از روایات غیر معتبر و از طریق قیاس و استحسان و منابعی از این قبیل، جمع آوری می کند (که حجمش زیاد اما ارزشش بسیار کم یا بی ارزش است).

در دومین توصیف می فرماید: «او با سرعت در میان مردم نادان به هر سو

می شتابد (تا مریدان و یارانی از جنس خود بر گرد خویش جمع کند.)» (موضع (۱) فی جهال الامه).

بدیهی است که چنین افرادی خریدارانی جز آن گروه ندارند و برای آنان در میان خردمندان جایی نیست. هدفشان جلب نظر جهال و نفوذ در میان آنهاست چرا که از ورود به جرگه خردمندان مأیوس و ناامیدند.

در سومین توصیف می افزاید: «او در تاریکیهای فتنه ها به پیش می دود» (عاد (۲) فی اغباش الفتنه).

با توجه به این که «غبش» (مفرد اغباش) طبق تصریح ارباب لغت (۳) به معنی شدت ظلمت یا ظلمت آخر شب است که بهترین موقع برای پیشرفت کار سارقان و دزدان می باشد روشن می شود که این گونه افراد، همیشه به دنبال آن هستند که از آب گل آلود فتنه ها، ماهی بگیرند. همیشه از روشنایی می گریزند و به ظلمات و تاریکیها که بهترین جا برای فریب مردم نادان است، پناه می برند، چرا که اگر ظلمت فتنه فرو نشیند و آفتاب علم و دانش سرزند چهره واقعی آنان نمایان می گردد و نزد خاص و عام رسوا می شوند.

در چهارمین توصیف به یکی دیگر از بدبختیهای بزرگ چنین کسی اشاره کرده، می فرماید: «او از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم نابیناست» (عم بما فی عقد الهدنه (۴)).

روشن است که منظور از «هدنه» (آرامش) در این جا، صلح میان مسلمانان و غیر مسلمین نیست، چرا که این سخن در باره کسی است که به گواهی جمله های بعد، به

ص: ۵۵۶

۱-۱) «موضع» از ماده «ایضاع» به معنی سرعت در حرکت است (و با این که از باب افعال است معنی لازم دارد نه متعدی) و در این جا اشاره به حرکت سریع جاهلان عالم نما در میان قشر جهال است.

۱-۲) «عاد» از ماده «عدو» (بر وزن صبر) به معنی دویدن است.

۲-۳) مقایس اللغه، جوهری، لسان العرب.

۳-۴) «هدنه» به معنی سکون و آرامش است و در مورد پیمانهای صلح نیز به کار می رود.

عنوان قاضی در میان مردم مطرح شده است. بنا بر این منظور ایجاد صلح و مصالحه در میان توده های مردم و حلّ منازعات از طریق مصالحه است، و به تعبیری دیگر «هدنه» در این جا نقطه مقابل «فتنه» است که در جمله قبل آمده بود.

اصولا این قبیل افراد، همیشه خواهان این هستند که آتش اختلاف شعله ور باشد تا به نیات پلید و مقاصد شوم خود برسند، در حالی که اگر می دانستند آرامش و صلح در میان مردم به نفع همه افراد است و درگیری و نزاع برای هیچ کس سودی ندارد، به سراغ این امور نمی رفتند.

آری! این گونه اشخاص از درک این حقیقت و مشاهده آن نابینا هستند.

در پنجمین توصیف می فرماید: «انسان نماها او را عالم و دانشمند می نامند در حالی که چنین نیست!» (قد سَمَّاه اشباه النَّاسِ عالما و لیس به).

اصولا همان جاذبه ای که ذرات این جهان را در زمین و آسمان به هم پیوند می دهد و هر موجودی گرایش به همانند خود دارد، در میان این گروه و پیروانشان نیز دیده می شود.

چه تعبیر زیبایی! که از پیروان این عالم نماها به عنوان «اشباه النَّاس» یاد می کند، اشاره به این که انسان نماهایی در خدمت این عالم نماها هستند و دو چهره ساختگی و کاذبی از واقعیتها دارند.

بدیهی است شباهت آنها با انسانها همچون شباهت پیشوایانشان به عالمان و دانشمندان، یک شباهت صوری بیش نیست و این تعبیر همیشه در این گونه موارد که تنها شباهت صوری وجود دارد به کار می رود، مانند: «یا اشباه الرِّجال و لا رجال» که در خطبه ۲۷ «نهج البلاغه» آمده است.

بعد از این توصیف های پنجگانه، امام به بخشی از کارهای زشت و نادرست این گروه می پردازد که نتیجه مستقیم همان صفات و نقاط ضعف بارز آنهاست، می فرماید: «صبح که از خواب بر می خیزد کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر

از بسیار است، ندارد» (بکر (۱) فاستکثر من جمع، ما قلّ منه خیر ممّا کثر). (۲) این تعبیر ممکن است اشاره به امکانات مادّی و دنیوی باشد که فزونی آن باعث غفلت و تکبر و اشتغال دائم به مادّیات و دور ماندن از معنویات است، و همواره مقدار کم آن از مقدار زیادش بهتر است، و مصداق کفاف و عفاف، از تکاثر و تفاخر، به سلامت و سعادت نزدیکتر می باشد. یا اشاره به فضول کلام و مسائل کم ارزش علوم و پرداختن به شاخ و برگهای کم فایده، به قیمت فراموش کردن اصول و ریشه هاست.

بعضی آن را اشاره به آرای باطله و عقاید فاسده دانستند ولی این احتمال بعید به نظر می رسد، چرا که این آرا و عقاید، مقدار کم آن هم مضر است، هر چند با بعضی از جمله های آینده سازگار است.

سپس می افزاید: «این وضع همچنان ادامه می یابد تا از این آبهای گندیده (زشتیها و پلیدیها) سیراب می شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می کند، آن گاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می نشیند (و عجب این که این بینوای نالایق) تضمین می کند حقایقی را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد»

(حتّی اذا ارتوی من ماء آجن (۳)، و اکثر من غیر طائل (۴)، جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره).

ص: ۵۵۸

۱- ۱) «بکر» از ماده «بکره» بر وزن «لقمه» در اصل به معنی آغاز روز است و سپس به هر آغاز و ابتدایی اطلاق شده و در این جا اشاره به این است که جاهلان عالم نما از صبح تا شام به دنبال کارهای بی اساس خود هستند.

۲- ۲) جمله «ما قلّ منه خیر ممّا کثر» ممکن است به صورت توصیف برای «جمع» باشد که مفهومش چنین می شود: مجموعه ای را جمع آوری می کند که کمش از بسیارش بهتر است، این احتمال نیز داده شده که مضاف الیه باشد و در این صورت احتیاج به تقدیر دارد به این صورت که «من جمع شیء ما قلّ منه خیر ممّا کثر» ولی چندان تفاوتی در معنی نخواهد داشت.

۳- ۱) «آجن» به معنی آب گندیده است.

۴- ۲) «طائل» از ماده «طول» (بر وزن قول) به معنی فایده و امتداد است و «من غیر طائل» به معنی بی فایده و بیهوده است.

آری این مرد نادان و گمراه و عالم نما که سرمایه علمی او یک مشت اشتباهات و یا مسائل بیهوده است و مغز و روح او انباشته از آبهای گندیده حبّ دنیا و علاقه به زرق و برق عالم ماده است، تکیه بر جایی می زند که جز انبیا و معصومین و جانشینان به حق آنها کسی نمی تواند بر آن جا بنشیند. همان طور که در حدیث معروف وارد شده است که علی (علیه السلام) خطاب به «شریح قاضی» فرمود: «یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلسه نبیّ او وصیّ نبیّ او شقیّ، ای شریح! بر جایی نشستی که در این جا جز پیامبر یا وصی پیامبران یا شقی نمی نشیند!». (۱)

از آن بدتر این که او ادّعایی بزرگ دارد که من می خواهم حقایقی را که از دیگران مکتوم مانده است، واضح و آشکار سازم و همیشه جاهلان عالم نما از این ادّعاهای بزرگ و بلند پروازیهای احمقانه داشته و دارند! بعضی از شارحان «نهج البلاغه»، بر این کلام امام چنین افزوده اند که نه تنها در آن زمان، که در عصر ما هم در میان کسانی که بر مسند قضاوت تکیه زدند از این جاهلان عالم نما و آلودگان به زرق و برق دنیا کم نیستند! همان گروهی که اگر حق و عدالت باشد باید همراه مجرمان در قعر زندانها به سر برند! و این خود یکی از مشکلات بزرگ دستگاههای قضایی عصر ماست. (۲)

کسانی که تنها به حفظ کردن چند ماده قانون دلخوش کرده اند و یا به مطالعه سطحی بعضی از کتابهای قضایی شرق و غرب بسنده نموده اند.

اکنون بینم این جاهل بی خبر که بر مسند قضاوت تکیه کرده در عمل چه می کند، امام (علیه السلام) در تبیین حال او چنین می فرماید: «در این هنگام هر گاه با مسأله مبهمی رو به رو گردد، برای روشن ساختن آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و توخالی را پیش خود آماده می سازد (و از این مقدمات نادرست نتیجه می گیرد) و به نتیجه

ص: ۵۵۹

۱- ۳) «وسائل»، جلد ۱۷، صفحه ۳۷ (روشن است وصی پیامبران در این جا مفهوم گسترده ای دارد که عالمان عادلّی که در خط پیامبران هستند را نیز شامل می شود).

۲- ۴) شرح «نهج البلاغه مرحوم مغنیه»، جلد ۱، صفحه ۱۴۴.

نادرست آن حکم می کند!» (فان نزلت به إحدى المبهمات هيّا لها حشوا رثًا من رأيه، ثم قطع به).

تعبیر به «حشوا رثًا من رأيه» - با توجه به این که «حشو» به معنی اشیای زاید و بی فایده و «رث» به معنی کهنه و پوسیده است - گویی به این نکته اشاره می کند که او نه اهل ابتکار است، نه ذهن و قلماد و روشنی دارد و نه می تواند، دلایل مفیدی برای رسیدن به مقصود خویش گردآوری کند. سرمایه او تنها یک مشت افکار زاید و بی ارزش و کهنه و پوسیده است که دائماً بر آن تکیه دارد و همینهاست که وسیله اظهار قطع و یقین و رأی دادن اوست! بدیهی است این گونه مقدمات باطل و فاسد هرگز یقین آور نیست! او مردم را فریب می دهد و اظهار یقین می کند و به فرض که یقین باشد چون در مقدماتش راه خطا را از روی تقصیر پوییده، هرگز نزد خدا معذور نیست! مشکلات قضایی مانند سایر مشکلات علمی و اجتماعی و سیاسی، همیشه از طریق بررسی مقدمات صحیح و منطقی حل و فصل می شود، ولی آن کس که هیچ گونه آشنایی با این مقدمات صحیح ندارد و به مسائل باطلی دل بسته و روح خود را از آنها انباشته است، نه تنها به نتیجه صحیحی نمی رسد، بلکه در وادی ضلالت حیران و سرگردان می شود و دیگران را نیز به گمراهی می کشاند، و از همه بدتر این که هر چه در این بیراهه ها جلوتر می رود، از واقعیتها دورتر می شود!

امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می فرماید: «در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده، همانند عنکبوت است که تارهایی دور خود می تند و بر آن تکیه می کند (تارهایی بسیار سست و بی اساس که نه در برابر باران، تاب مقاومت دارد و نه در برابر یک نسیم، بلکه سنگینی ناچیز گرد و غبار را تحمل نمی کند و از هم گسیخته شده، از سقف آویزان می گردد!)» (فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنكبوت (۱)).

ص: ۵۶۰

۱-۱) «عنكبوت» حشره معروفی است و در این که در اصل از ماده «عكب» یا «عنكب» است اختلاف است و بعضی گفته اند در اصل از ماده «عکوب» به معنی «غبار» گرفته شده است چرا که تارهایش شبیه به غبار است.

در تفسیر این تشبیه مولا، میان شارحان نهج البلاغه، بحثهای گوناگونی دیده می شود که بعضی از آنها خالی از تکلف و تقدیر و تغییر در عبارت نیست. آنچه مناسبتر به نظر می رسد این است که امام (علیه السلام) این گونه افراد اهل مغرور ضعیف الفکر را به عنکبوتی تشبیه می کند که تارهایی برای خود می تند که هم خانه و لانه اوست و هم دام برای شکارش، خانه ای که به هیچ وجه قابل اعتماد نیست، دامی که شکارش تنها حشرات ضعیف و ناتوان است.

آری او هم با این دام خود تنها افراد جاهل و بی مایه ای همچون خودش را شکار می کند. بنا بر این او همانند عنکبوت و افکارش همانند تارهای سست و شکارش همان فریب خوردگان بی مایه و دور از علم و دانش است.

«این بینوا در حالی این راه خطرناک را می پوید که نمی داند درست حکم کرده یا به خطا رفته است، به همین دلیل اگر (از روی تصادف) راه صحیح رفته باشد، از این بیم دارد که خطا کرده باشد، و اگر راه خطا را پیموده است، امید دارد (تصادفاً) صحیح از آب در آید!» (لا یدری اصاب ام اخطأ، فان اصاب خاف ان یکون قد اخطأ، و ان اخطأ رجا ان یکون قد اصاب).

این سرنوشت همه افراد نادان و بی خبری است که عهده دار کارهای مهمی می شوند که از صلاحیت آنها بیرون است. همواره در شک و تردید بسر می برند حتی اگر در راه صواب گام نهند، چون به آن ایمان ندارند، متزلزلند و همواره تیر در تاریکی رها می کنند به امید این که شاید به هدف بخورد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه به تصوّر این که جمله های اخیر با جمله بالا که می فرماید: (ثم قطع به) در تضاد است زیرا در آن جمله، سخن از قطع و یقین است و در این جا سخن از شک و تردید، به فکر حلّ این تضاد افتاده اند، در حالی که جمله بالا به معنی حکم کردن قاطعانه است نه قطع و یقین خود قاضی، در واقع او تنها

حکم می کند و چهره انسان قاطعی را به خود می گیرد در حالی که در درون وجودش طوفانی از شک و تردید برپاست.

آری! بدبختی بزرگ او در این است که اگر تصادفاً به واقع برسد، چون یقین و اطمینان به آن ندارد دائماً متزلزل است و از این متزلزل رنج می برد و قادر به تصمیم گیریهای خود نیست، و اگر خطا کند چون به خطای خود واقف نیست راه بازگشت بر او بسته است.

سپس در توصیف دیگری، حال این گونه اشخاص را با تعبیرات کوبنده و تشبیهات بسیار گویا و رسا، چنین بیان می فرماید، می گوید: «او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است!» (جاهل خَبَاط (۱) جهالات).

«او همچون نابینایی است که در ظلمات پر خطر، همچنان به راه خود ادامه می دهد» (عاش رگاب عشوات (۲)).

امام تنها به توصیف او به جاهل بودن قناعت نمی کند، بلکه بر آن تأکید می نهد و می فرماید: در میان جهالتها همواره سرگردان است و به نابینا بودن او بسنده نمی کند، بلکه می افزاید او همواره سوار بر مرکب ظلمت و تاریکی شده و بی آن که بداند به کدام سو می رود و به کجا منتهی می شود، به پیش می تازد و این نخستین توصیف و تشبیه در باره آنهاست.

توجه داشته باشید «عاش» از ماده «عشا» بر وزن «فنا» گاه به معنی نابینایی مطلق تفسیر شده و گاهی به معنی ضعف بینایی چشم، و گاه گفته اند به معنی «شبکوری» است، هر چه باشد صاحب چنین چشمی قادر به دید صحیح اشیا و آنچه در اطراف او می گذرد نیست، و اگر بی احتیاط و بدون مطالعه یا بدون راهنما

ص: ۵۶۲

۱-۱) «خَبَاط» از ماده «خبط» در اصل به معنی زدن نامنظم و یا حرکت نامنظم است که طبعاً به نتایج نادرست منتهی می شود و به همین دلیل افراد دیوانه یا کسانی که نمی توانند تعادل خود را حفظ کنند «خابط» یا «خَبَاط» گفته می شود.

۲-۲) «عشوات» جمع «عشوه» به معنی ظلمت و تاریکی است.

حرکت کند، گاه در چاه می افتد، گاه در آتش! چنین است حال کسی که بدون علم و آگاهی کافی در راه پر خطری همچون راه قضا و داوری میان مردم گام بگذارد، که هر روز از زندگیش می گذرد بدبختیهای تازه ای برای خود و دیگران بار می آورد و سرانجام در درّه هولناک کفر و شقاوت سقوط می کند و از همه بدتر این که چنین آدمی خود را آگاه و دانا و آشنا به موازین داوری و حق و عدالت می داند! خطایش قابل شمارش و گنااهش قابل احصا نیست! باز در توصیف دیگری در باره جهل و نادانی این گونه اشخاص می فرماید:

«او هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته! (به همین دلیل در هیچ مسأله ای با اطمینان و یقین داوری نمی کند!)»
(لم یعض علی العلم بضرر قاطع).

در این توصیف، امام (علیه السلام) این گونه افراد را به کسانی تشبیه می کند که غذای خوبی در اختیار دارند، اما نجویده فرو می برند و هرگز جذب بدن آنها نمی شود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند «ضرر» در این جا اشاره به دندان عقل است که معمولا هنگام کمال عقل بیرون می آید و این جاهلان مغرور گویی هرگز دندان عقل در نیاوردند و هیچ مسأله ای را با معیار صحیح ارزیابی نمی کنند و نقطه مقابل آنها کسانی هستند که در مسائل کاملا آگاه و اهل خبره اند و در باره آنها گفته می شود که به ضرر قاطع سخن می گویند یعنی سخنانشان روی مبنا و مطابق اصول صحیح است.

در توصیف سوم می فرماید: «او همانند تندبادی که گیاهان درهم شکسته را بی هدف به هر سو پراکنده می کند، روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در هم می ریزد! (تا به گمان خویش از آن نتیجه ای به دست آورد)» (یذرو (۱) الزوایات ذرو الریح الهشیم (۲)).

ص: ۵۶۳

۱-۱) «یذرو» از ماده «ذرو» (بر وزن ضرب) به معنی پراکنده کردن است (این لغت به صورت ناقص واوی و ناقص یائی هر دو آمده است).

۲-۲) «هشیم» از ماده «هشم» (بر وزن پشم) به معنی شکستن چیز خشکی است، خواه تو خالی باشد یا تو پر. از این جهات گیاهان خشکیده درهم شکسته را «هشیم» می گویند.

اشاره به این که او در ظاهر برای بسیاری از مطالب، روایت و سنت پیامبر را می خواند، اما چه فایده که به هیچ وجه قدرت تحلیل آن را ندارد! نه از مفاد آن آگاه است و نه از چگونگی قوت و ضعف سند، نه راه جمع بین روایات متعارضه را می داند و نه روایات محکم را از متشابه می شناسد. درست همانند تندباد که گیاهان خشکیده را بی هدف به هر سو می برد که از آنها هیچ حاصلی به دست نمی آید.

گیاهان خشکیده (هشیم) فایده چندانی ندارند، ولی اگر جمع شود ممکن است مختصر فایده ای از آن حاصل شود، ولی تندباد چنان آنها را پراکنده می کند که آن مختصر فایده نیز از بین می رود و چنین است حال آگاهان بی خردی که به سراغ روایات می روند و صحیح را از ضعیف و درست را از نادرست نمی شناسند.

در چهارمین توصیف می فرماید: «به خدا سوگند! این نادان مغرور نه برای حل مسائلی که بر او وارد می شود قابل اعتماد است و نه برای مدحی که مداحان چاپلوس در باره او سر می دهند شایستگی دارد!» (لا ملئى - و الله - باصدار (۱) ما ورد علیه، و لا اهل لما قرظ به (۲)).

بدیهی است حل مشکلات قضایی و به اصطلاح فقها، ردّ فروع به اصول، نیاز به سرمایه عظیم علمی دارد که این جاهلان مغرور فاقد آنند، و همین فقر علمی (توجه داشته باشید ملئى به معنای غنی و پر مایه آمده است) سبب می شود که در مشکلات زانو زند و راه ورود و خروج را در مسائل مختلف نشناسد (توجه داشته باشید که صدور و ورود در برابر همنند و اشاره به همان مطلبی است که در تعبیرات علما بسیار دیده می شود که می گویند فلان کس مرد عالم و آگاهی است، راه ورود و خروج از

ص: ۵۶۴

۱-۳) «اصدار» از ماده «صدر» نقطه مقابل ورود است. در اصل به معنی ورود و خروج از آبگناه است، سپس به هر دخول و خروجی نسبت به امور مختلف، ورود و صدور اطلاق شده است.

۲-۱) «قرظ» از ماده «تفریط» به معنی مدح کردن کسی در حال حیات است، در مقابل تأیین که به معنی مدح کردن و بزرگداشت بعد از مرگ است و در اصل به معنی دبیّاگی کردن پوست با ماده ای است که آن را «قرظ» (بر وزن غرض) می نامند که مایه مرغوبیت پوست می شود.

مسائل را به خوبی می شناسد ولی فرد مورد بحث در خطبه «شریف» به خاطر بی مایگی، از این ویژگی بکلی خالی است!.

یکی از بدبختیهای این گونه افراد این است که گروهی متملق و چاپلوس به خاطر دستیابی به منافع مادی و جیفه دنیا، آنها را احاطه می کنند و به مدّاحی و گزافه گویی می پردازند و صفاتی برای آنها بیان می کنند که هرگز شایسته آن نیستند، آنها از این دروغهای شرم آور در آغاز لذت می برند، با این که می دانند دروغ است ولی کم کم باورشان می آید و گمان می کنند به راستی دارای چنین شایستگیهایی هستند و این اوج بدبختی آنهاست که راههای نجات را به رویشان می بندند! (۱)

سپس در توصیف پنجم می افزاید: «این (بینوا) باور نمی کند که ورای آنچه را شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظر دیگری در کار باشد!» (لا يحسب العلم فی شیء ممّا انکره، و لا یری أنّ من وراء ما بلغ مذهباً لغيره).

این در حقیقت از لوازم کوتاه فکری و محدود بودن دانش و آگاهی است که انسان خود را علم کل می داند و ماورای آن را منکر است و کمترین احترامی برای افکار دیگران قائل نیست در حالی که دانشمندان بزرگ کسانی هستند که نهایت علم و دانش خود را اعتراف به نادانی می شمرند و عقیده دارند در هر مغزی جرقه هایی از حقیقت است که باید با تلاش و کوشش بر آن دست یافت، آنها با تواضع و سعه صدر سخنان دیگران را می شنوند و به مصداق: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (۲) آنچه خوب و شایسته است بر می گزینند، و در حالی که جاهلان مغرور در همه جا با قاطعیت سخن می گویند، آنها در مسائل علمی با احتیاط گام بر

ص: ۵۶۵

۱- ۲) در این جا بعضی از شارحان نهج البلاغه، به جای «قَظ» که از ماده «تقریظ» به معنای مدح و ستایش است «قَظ» که از ماده «تفریظ» و «فَوْض» که از ماده «تفویض» است ذکر کرده و تفسیرهایی برای آن بیان داشتند، اما چون بنای ما در این شرح این است که سراغ اختلاف نسخه ها نرویم و تنها به نسخه معروفی که امروز متداول است بسنده نماییم از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

۲- ۱) سوره زمر، آیات ۱۷-۱۸.

می دارند، زیرا می دانند وسعت دایره علوم، فوق آن است که ما تصوّر می کنیم.

سپس به ششمین توصیف می پردازد و می فرماید: «هر گاه مطلبی بر او مبهم شود، کتمان می کند چرا که از جهالت خویش آگاه است!» (و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما يعلم من جهل نفسه).

این یک تفاوت روشن در میان عالمان و جاهلان مغرور است، عالم هنگامی که به امر مبهمی برخورد کند آن را در متن مطالعات خود قرار می دهد و اگر توانایی بر حلّ آن پیدا نکرد، از افکار دیگران و مشاوره با آنان بهره می گیرد، ولی جاهل مغرور آن را می پوشاند و بی تفاوت از کنار آن می گذرد، چرا که می داند هر قدر در آن درنگ کند مایه رسوایی بیشتر است.

کوتاه سخن این که او بر خلاف آنچه در روایات اسلامی آمده است که فرموده اند اگر چیزی را نمی دانید حیا نکنید بروید و یاد بگیرید و اگر از شما در باره چیزی سؤال کنند که علم به آن ندارید حیا نکنید و با صراحت بگویید نمی دانم، «و لا يستحین احد منکم اذا سئل عما لا يعلم ان يقول: لا اعلم، و لا يستحین احد اذا لم يعلم الشیء ان يتعلمه» (۱) عمل می کند و این کار عواقب زیانبار و دردناکی برای خود آن شخص و جامعه ای که در آن زندگی می کند دارد که امیر مؤمنان (علیه السلام) در جمله بعد به آن اشاره کرده و به عنوان یک نتیجه گیری از کار این قاضیان جاهل و مغرور و بی تقوا، می فرماید: «خونها از داوری ظالمانه اش فریاد می کشند! و میراثهای بر باد رفته از قضاوت او صیحه می زنند!» (تصرخ من جور قضائه الدماء، و تعجّ (۲) منه الموارث).

آری! خونهایی که از این قضاوتهای ظالمانه ریخته شده و اموالی که با این داوریهای نابخردانه بر باد رفته به زبان حال فریاد می زنند و گوش شنوای آگاهان،

ص: ۵۶۶

۱-۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۸۲.

۲-۲) «تعجّ» از ماده «عجّ» و «عجج» است که به معنی بلند شدن صدا یا بلند شدن غبار و مانند آن می باشد و در عبارات بالا به معنی فریاد می باشد.

این صدا را به خوبی می شنود و لرزه بر اندامشان می افتد، در حالی که این جاهل مغرور عربده مستانه می کشد و خنده احمقانه سر می دهد! تعبیر به «تصرخ...» و «تعج...» تعبیر بسیار جالب و زیبایی است، چرا که برای آن خونهای به ناحق ریخته و اموال بر باد رفته، گویی علم و شعور و درک و آگاهی قائل می شود که حتی این موجودات بی جان فریاد می زنند، اما این مغرور به ظاهر انسان، در بی خبری کامل بسر می برد، و این که بعضی آمدند در این جا کلمه اهل را در تقدیر گرفته اند و می گویند اولیای این خونها و صاحبان آن اموال فریاد می کشند تقدیری است که لطافت بیان مولا را که در بالا به آن اشاره شد از بین می برد.

به هر حال، قاضیانی که باید حافظ خون و اموال مردم باشند، بر اثر جهل و نادانی و بی تقوایی، درست در جهت مخالف آن حرکت کرده، امیتت را از بین می برند و همه چیز را بر باد می دهند.

این سخن شبیه تعبیر تکان دهنده ای است که امام صادق (علیه السلام) در روایت معروف «ابو ولاد» بعد از آن که بعضی از قضاوتهای بسیار ظالمانه را شنید چنین بیان فرمود: «فی مثل هذا القضاء و شبهه تحبس السماء ماءها و تمنع الارض برکاتها، این گونه قضاوتها سبب می شود که از آسمان رحمت الهی نبارد و زمین برکاتش را باز دارد». (۱)

نکته ها

۱- عالمان سوء و خطرات آنان

در فراز بالا- از کلام مولا علی (علیه السلام) اشارات بسیار پر معنایی به ضررهای فوق العاده جاهلان عالم نما و عالمان زشت سیرت شده است که هم خود را به بدبختی می کشانند و هم جامعه ای را که در آن زندگی می کنند. خطرات آنها تا آن جاست که خونهای بیگناهان ریخته می شود و حقوق مظلومان بر باد می رود، خونها از قضاوت

ص: ۵۶۷

ظالمانه آنها فریاد می کشند و اموال به غارت رفته از دست آنها صیحه می زنند.

در حدیث معروف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر ممّا یصلح، آن کسی که بدون آگاهی عهده دار کاری می شود خرابکاری او از اصلاحات او بیشتر است!» (۱)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «من افتی الناس بغير علم و هو لا- یعلم الناس من المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلك و اهلك، کسی که بدون آگاهی کافی فتوا دهد در حالی که نه ناسخ را از منسوخ می شناسد و نه محکم را از متشابه، هم خودش هلاک می شود و هم دیگران را به هلاکت می کشاند!» (۲) این گونه افراد هر چه بیشتر و سریعتر کار کنند بدبختی آنها و جامعه بیشتر می شود، همان گونه که در حدیث پر معنایی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که می فرمود: «العالم علی غیر بصیره کالتیّ اثر علی غیر الطریق لا- یزیده سرعه التّییر إلاّ بعدا، کسی که بدون آگاهی عمل می کند همچون کسی است که از بیراهه می رود که هر چه بر سرعت سیر خود بیفزاید، از جاده اصلی دورتر می شود!» (۳)

۲- معلوماتی همچون تارهای عنکبوت

در فراز بالا معلومات این گونه جاهلان عالم نما، به تارهای عنکبوت تشبیه شده است، تشبیهی که در واقع از سوره عنکبوت در قرآن مجید گرفته شده است که معبودهای مشرکان را به تارهای عنکبوت تشبیه می کند.

عنکبوت از عجایب و شگفتیهای جهان آفرینش است. این حشره از قطره بسیار کوچک آب لزجی که در زیر شکم دارد و آن را با چنگال خود بیرون می کشد، تارهایی برای خود می تند، زیرا این مایع دارای ترکیب خاصی است که هر گاه در

ص: ۵۶۸

۱- (۲) «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۴۴.

۲- (۱) همان مدرک، صفحه ۴۳.

۳- (۲) همان مدرک.

مجاورت هوا قرار گیرد سخت و محکم می شود. بعضی از دانشمندان می گویند هر عنکبوتی قادر است با این مایع بسیار مختصر که در اختیار دارد در حدود پانصد متر از این تارها بتند و عجیبتر این که سستی این تارها به خاطر نازکی آن است ولی اگر از این تارها به ضخامت یک سیم فولادی درست کنند از فولاد محکمتر خواهد بود! و یا به تعبیری دیگر اگر سیمی از فولاد به نازکی تار عنکبوت درست شود از تار عنکبوت سست تر است.

به هر حال این تارها که با مهندسی خاصی ساخته می شود هم لانه عنکبوت را تشکیل می دهد و هم دام او را، ولی همان گونه که قرآن می گوید در جهان خانه ای سست تر از آن وجود ندارد. یک نسیم مختصر آن را در هم می ریزد، یک قطره باران آن را سوراخ می کند، شعله ضعیفی از آتش آن را بکلی ویران می سازد و حتی طاقت گرد و غباری را که بر روی آن می نشیند، ندارد و آن را از هم گسسته و خراب می کند و این گونه است معبودهای مشرکان و علم و دانش جاهلان مغرور، که در مقابل هر مشکلی ضعیف و ناتوان است.

عالمانی که بر قیاسها و استحسانهای ظنی و مانند آن تکیه می کنند، کار آنها نیز همچون کار عنکبوت است که به آن خانه سستش دل می بندد و بر آن تکیه و اعتماد می کند! ضمناً از این تشبیه که در مورد جاهلان عالم نما آمده است استفاده می شود که افرادی در دام آنها گرفتار می شوند که همچون حشرات و پشه های بی مقدارند و آنها که اهل تحقیق و دقتند هرگز در دام این عنکبوتهای زشت گرفتار نمی شوند.

۳- مدّاحان چاپلوس

در این فراز سخن از عدم اهلیت آنها برای مدح مدّاحان چاپلوس آمده بود، همان بلای بزرگی که گریبان این دسته از جاهلان عالم نما را می گیرد و کم کم باور می کنند علم و دانشی دارند و لیاقت و ارزشی، و به همین دلیل بر مسندهایی تکیه می زنند که هرگز اهل آن نیستند و مایه هلاکت خویش و جامعه می شوند.

ضرر آن

ص: ۵۶۹

مدّاحان چاپلوس که اطراف ناهلان را می گیرند و آنها را بر مسند قدرت می نشانند از زیان آن سردمداران نالایق کمتر نیست، بلکه بیشتر است!

در قرآن مجید و روایات اسلامی از این کار شدیداً مذمت شده است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «اذا مدح الفاجر إهتزّ العرش و غضب الرّب، هنگامی که برای شخص فاجر مدح و ثنا گفته شود، عرش خداوند به لرزه در می آید و پروردگار غضب می کند!» (۱) در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «من مدح سلطاناً جائراً و تخفّف و نضع له طمعاً فیه کان قرینه الی النار، کسی که سلطان ظالمی را ثنا گوید و به خاطر طمع در امکانات مادّیش برای او تواضع کند، همنشین او در آتش دوزخ خواهد بود!» (۲) به همین دلیل در احادیث اسلامی شدیداً نسبت به مدح مدّاحان هشدار داده شده است که حتی افراد با تقوا مراقب خطرات این گونه مدّاحان باشند! در حدیث معروف نبوی می خوانیم: «احثو فی وجوه المدّاحین التراب، خاک به صورت مدّاحان پاشید!» (و آنها را از خود دور کنید که شما را از عیوب غافل می کنند)». (۳)

امیر مؤمنان در «عهدنامه» معروف «مالک اشتر»، به مالک در این زمینه هشدار می دهد و بعد از آن که او را به همنشینی اهل ورع و صدق و راستی دعوت می کند، می فرماید: «ثمّ رضهم علی الآّ - یطروک و لا - یبجحوک بباطل لم تفعله فانّ کثره الإیطاء تحدث الرّهو و تدنی من العزّه، آنان را طوری تربیت کن که ستایش بیهوده از تو نکنند و تو را نسبت به اعمالی که انجام نداده ای، تمجید نمایند! زیرا کثرت مدح و ثنا، خودپسندی و عجب به بار می آورد و انسان را به تکبر و غرور نزدیک می سازد!» (۴)

ص: ۵۷۰

۱-۱) «بحار الانوار» جلد ۷۴، صفحه ۱۵۰.

۲-۲) «بحار الانوار»، جلد ۷۲، صفحه ۳۶۹.

۳-۳) «بحار الانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۲۹۴.

۴-۴) «نهج البلاغه نامه»، ۵۳.

اشاره

الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا، و یموتون ضلالا، لیس فیهم سلعه ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته، و لا سلعه انفق بیعا و لا اعلی ثمننا من الکتاب اذا حرّف عن مواضعه، و لا عندهم انکر من المعروف، و لا اعرف من المنکر!

ترجمه

به خدا شکایت می برم از گروهی که در جهل و نادانی زندگی می کنند و در گمراهی جان می دهند و می میرند! گروهی که در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گرانبها تر از آن، نزد آنها وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها تفسیر نمایند)! نزد آنها چیزی زشت و ناشناخته تر از معروف نیست! (چیزی) نیکوتر و آشنا تر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود زشتشان هماهنگ با منکرات است و بیگانه از نیکی و معروف)!

شرح و تفسیر

اشاره

در آخرین فراز این خطبه، امام (علیه السلام) شکایت این گونه جاهلان عالم نما و قاضیان نادان و دنیاپرست و خودخواه و مغرور را به درگاه خداوند می برد و با دلی پر درد و آهی سوزان از آنها شکوه می کند، می فرماید:

«از این گروهی که در میان امواج جهل و نادانی زندگی می کنند و در گمراهی جان

می دهند به خدا شکایت می کنم!» (الی الله اشکو من معشر یعیثون جهّالا، و یموتون ضلّالا).

در واقع در این فراز، توصیف‌های دیگری برای معرفی این گروه و تکمیل مباحث گذشته بیان می کند که این یکی از آنهاست. آری تمام زندگی آنان در جهل و نادانی سپری می شود و به همین دلیل مرگشان در ضلالت و گمراهی است (در واقع جمله دوّم نتیجه اجتناب ناپذیر جمله اوّل است!) چگونه ممکن است سراسر زندگی انسان در جهل بگذرد و او گمراه از دنیا نرود! در توصیف دیگری از آنها که یکی از بهترین نشانه ها برای شناختن این گروه است، می فرماید:

«در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گرانبه‌تر از آن نزد آنها وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها تفسیر نمایند.)» (لیس فیهم سلعه (۱) ابور (۲) من الكتاب اذا تلی حقّ تلاوته، و لا سلعه انفق (۳) بیعا و لا اغلی ثمنا من الكتاب اذا حرّف عن مواضعه).

آنها قرآنی را می خواهند که هماهنگ با هوای نفس آنها و اغراض فاسد و نیت شوم و افکار پلیدشان باشد، و از آن جهت قرآن با تفسیر راستینش، هماهنگ با این

ص: ۵۷۲

۱- ۱) «سلعه» (بر وزن فرقه) به معنی متاع و مال التجاره است و در اصل از ماده «سلع» به معنی شکاف یا شکاف در کوهها گرفته شده و از آنجا که «مال التجاره» آشکارا در برابر چشم همه قرار داده می شود، به آن «سلعه» گفتند.

۲- ۲) «ابور» از ماده «بور» (بر وزن غور) به معنی هلاکت و فساد است، و از آن جهت که کسادی بازار موجب هلاکت سرمایه ها و مردم می شود این واژه به آن اطلاق شده است.

۳- ۳) «انفق» از ماده «نفاق» و «نفوق» در اصل به معنی از بین رفتن چیزی است و بخشش را از آن جهت «انفاق» می گویند که به ظاهر اموال مورد انفاق از دست می رود هر چند در معنا پاداشی به مراتب عظیم تر خواهد داشت. همچنین به رواج متاع در بازار «نفاق» (بر وزن طلاق) گفته می شود چون به زودی از طرف خریداران، خریداری می شود و از بازار بیرون می رود.

خواسته های انحرافی نیست، دائماً دست به سوی تحریف و تفسیر به رأی دراز می کنند و برای توجیه افکار و اعمال زشتشان در میان علاقه مندان به قرآن، به سراغ تحریف می روند.

نکته قابل ملاحظه این که آنها در محیطی زندگی می کنند که قرآن فوق العاده قداست دارد و به عنوان وحی الهی در نظر توده مردم، کاملاً محترم است، به همین دلیل برای رسیدن به ثبات شوم خود، خود را زیر پوشش آن قرار داده و با تحریف و تفسیرهای نادرست، مقاصد پلید خود را رنگ و آب قرآنی می دهند و این کتاب بزرگ هدایت، به واسطه تحریف، وسیله ضلالت مردم قرار می دهند.

در آخرین توصیف آنها در این خطبه می فرماید: «نزد آنها چیزی زشت تر و ناشناخته تر از معروف و (چیزی) نیکوتر و آشنا تر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود آنها زشت و منکر است و هماهنگ با منکرات و کفر و اعمالشان زشت است و بیگانه از نیکها و معروفها!)» (و لا عندهم انکر من المعروف، و لا اعرف من المنکر).

نکته: تفسیر به رأی و تحریف حقایق

روشنترین تفاوت در میان مؤمنان با تقوا و بی ایمانهای فاقد تقوا، یک چیز است و آن این که گروه اول قرآن و فرمان الهی را برای خود اصل اساسی می دانند و می کوشند خواسته های خود را بر آن تطبیق دهند و اگر گرفتار خطا و لغزشی شوند، و از چهارچوبه دستورات الهی فراتر روند، به زودی پشیمان می شوند، رو به درگاه خدا می آورند، و از گناه و تقصیر خویش توبه می کنند و در صدد جبران بر می آیند.

گروه دوم که خودخواه و خودمحور و هواپرستند، معیار اصلی را خواسته های دل و هوسهای بی قید و شرط خود می دانند، به همین دلیل کوشش می کنند که آیات قرآن و کلمات الهی را نیز بر آن تطبیق دهند، چرا که آن اصل است و این فرع، دین و احکام الهی تا آنجا برای آنها محترم است که با خواسته های آنها سازگار باشد،

و هر جا از خواسته های آنها جدا شد از آن جدا می شوند. به همین دلیل آنها در برابر آیات الهی با یکی از دو شیوه برخورد می کنند:

نخست از شیوه «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» بهره می گیرند آنچه هماهنگ با هوسهایشان است می پذیرند و به آن ایمان دارند و آنچه را مخالف آن است طرد می کنند و نسبت به آن کافر می شوند! در واقع آنها به مصداق «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» هوای نفس را می پرستند نه خدا را! شیوه دوم دست زدن به تحریف معنوی و تفسیر به رأی، که گاه برای فریب مردم و گاه برای فریب وجدان خویش می باشد، و این شیوه از شیوه اول خطرناکتر و زشت تر است. به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی مذمت فوق العاده ای از آن شده است.

قرآن مجید در باره گروهی از یهود می فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»، آیا انتظار دارید به آیین شما (مسلمانان) ایمان بیاورند با این که عده ای از آنها سخنان خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می کردند در حالی که علم و آگاهی داشتند». (۱)

مسلم است این گونه افراد در برابر هیچ گونه واقعیتهای تسلیم نخواهند شد، آنها خفاشانی هستند که دشمن آفتاب عالمتاب حقتند، آنها هرگز ایمان به خدا نیاوردند! لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که می فرماید: «قال الله جل جلاله: ما آمن بی من فسّر برأیه کلامی، خداوند متعال می فرماید: کسی که سخن مرا به رأی خود (و مطابق میل خویش) تفسیر کند به من ایمان نیاورده است». (۲)

ص: ۵۷۴

۱- ۱) سوره بقره، آیه ۷۵.

۲- ۱) «بحار الانوار»، جلد ۸۹، صفحه ۱۰۷.

در حدیث دیگری از رسول خدا می خوانیم: «اشدّ ما يتخوّف على امتی ثلاث: زلّه عالم، او جدال منافق بالقرآن، او دنیا تقطع رقابکم، شدیدترین خطری که امت مرا تهدید می کند، لغزش عالمان و استدلال منافقان به قرآن (برای توجیه منویات خویش)، و مطامع دنیوی، که گردنهای شما را می زند (و شما را به ذلت می کشاند)». (۱)

در باره تفسیر به رأی و مفهوم دقیق آن و خطراتی که از آن ناشی می شود در موارد مناسب توضیحات بیشتری به خواست خدا خواهد آمد.

ص: ۵۷۵

۱-۲) همان مدرک، صفحه ۱۰۸.

اشاره

و من کلام له علیه السلام

فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا

و فیہ یذم اهل الرأی و یکل امر الحکم فی امور الدین للقرآن. (۱)

سخنی از آن حضرت در مذمت اختلاف علما در فتواست، که در آن اهل رأی (و قیاس) را نیز مذمت می کند و حکم کردن در مسائل دینی را به قرآن واگذار می نماید.

بخش اول

اشاره

ترد علی احدهم القضیه فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه، ثم ترد

ص: ۵۷۷

۱ - ۱) در مورد سند خطبه مطابق آنچه در «مصادر نهج البلاغه» آمده، این خطبه را «محمد بن طلحه شافعی» در کتاب «مطالب السؤل» (جلد ۱، صفحه ۱۴۱) آورده و تصریح نموده است که «محمد بن طلحه» گر چه بعد از «سید رضی» زیسته، ولی روایت این خطبه با تفاوت‌های مختصری دلیل بر این است که مصدری غیر از «نهج البلاغه» در اختیار داشته است، سپس می افزاید از روایت «قاضی نعمان مصری» که قبل از «شریف رضی» می زیسته در «دعائم الاسلام» استفاده می شود که این خطبه در میان شیعه معروف بوده است، نکته جالب این که از کلام «محمد بن طلحه» به خوبی استفاده می شود که این کلام جزئی از خطبه سابق است و در واقع هر دو یک خطبه را تشکیل می دهد و ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند لذا این سؤال پیش می آید که چرا «سید رضی» این دو را از هم جدا کرده است، نویسنده «مصادر نهج البلاغه» در این جا دو احتمال می دهد: یکی این که ممکن است «رضی» از دو کتاب آن را نقل کرده باشد. دیگر آن که او واقعا نوشته بوده است: و من هذا الکلام... یعنی این سخن بخشی دیگر از خطبه سابق است، ولی ناسخان «نهج البلاغه» اشتباه کرده و به صورت: و من کلام له علیه السلام نوشته اند که ظاهرش کلام مستقل دیگری است. («مصادر نهج البلاغه»، جلد ۱، صفحه ۳۶۲ با کمی توضیح).

تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله، ثم يجتمع القضاء بذلك عند الامام الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا-و الههم واحدا! و نبيهم واحدا! و كتابهم واحدا!

ترجمه

گاه مسأله (و دعوائی) مطرح می شود و قاضی به رأی خود در آنجا حکم می کند، سپس شبیه همان دعوا نزد قاضی دیگری عنوان می گردد، او درست بر خلاف اولی حکم می کند، سپس همه این قضات (با آن آرای ضدّ و نقیض نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصوب کرد، گرد می آیند و او رأی همه آنها را تصدیق و تصویب می کند در حالی که خدای آنها یکی و پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است!

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که اشاره کردیم، به عقیده بعضی از محققان جزیی از خطبه گذشته بوده است که در کلام «سید رضی» از هم جدا شده است و محتوا و مضمون آن نیز گواهی بر همین معنی می دهد، چرا که در خطبه گذشته سخن از قضات ناآگاه و ناصالح بود که با داوریهای نادرست خود، امتیّت جان و مال مردم را به خطر می افکنند و منشأ مفاسد بسیاری در سطح جامعه می گردند.

در این خطبه نیز سخن از قضاتی به میان آمده که تکیه بر دلایل سست و بی اساسی همچون «قیاس» و «رأی» و «استحسان» می کنند و نتایج نادرستی از آن می گیرند و از آن بدتر این که رئیس آنها آرای ضدّ و نقیض همه آنها را «حکم الله می شمرد» و مطابق با واقع می داند.

سپس امام (علیه السلام) به ابطال نظریه تصویب (نظریه ای که می گوید آرا قضات و فتوای فتوا دهندگان هر چند با یکدیگر در تضاد باشد همگی مطابق واقع و بر وفق حکم

الهی است) می پردازد و با تحلیل بسیار دقیق و بیان موزون و مستدلّی این عقیده را ابطال می فرماید و راه را برای وصول به حق، در این مسأله مهم اسلامی که بسیاری در آن سرگردان شده اند، کاملاً هموار می سازد.

این خطبه در سه بخش خلاصه می شود: بخش اوّل، سخن از طرز کار قضاتی به میان می آورد که در مسیر تصویب حرکت می کنند و همه آرای ضدّ و نقیض را «حکم الله» می شمرند.

بخش دوّم به ابطال این نظریه می پردازد و در بخش سوّم به تناسب، از عظمت قرآن سخن می گوید که مرجع حلّ همه مشکلات و اختلافات است.

شرح و تفسیر

این همه اختلاف چرا؟

امام (علیه السلام) سخن خود را چنین شروع می کند: «گاه یک دعوا در حکمی از احکام مطرح می شود و «قاضی» به رأی خود در آن جا حکم می کند، سپس شبیه همان دعوی نزد «قاضی دیگری» عنوان می گردد، او درست بر خلاف اوّلی حکم می دهد!» (ترد علی احدهم القضيّه فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه، ثمّ ترد تلك القضيّه بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله)

«سپس همه این قضات (با آن آرای ضدّ و نقیضی که در مسأله واحدی داده اند) نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصوب کرده، گرد می آیند، و او رأی همه آنها را تصدیق و تصویب می کند (و فتوای همگان را درست و مطابق واقع می شمرد)، در حالی که خدای آنها یکی، پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است!» (ثمّ یجتمع القضاة بذلك عند الامام الّذی استقضاهم فیصوّب آراءهم جميعاً - و الههم واحد! و نبیهم واحد! و کتابهم واحد).

گر چه این مسأله برای بسیاری عجیب به نظر می رسد و شاید باور کردنش برای

آنها مشکل باشد که کسانی همه قضاوتها یا آرای ضدّ و نقیض را صواب و درست بشمرند و همه را حکم الهی بدانند، ولی این یک واقعیّت است که گروهی از مسلمانان اهل سنّت دارای چنین عقیده ای هستند و اگر به علّت گرایش آنها به این عقیده که بعداً به طور مشروح خواهد آمد توجه کنیم، باور خواهیم کرد که آنها در تنگناهایی قرار گرفته بودند که برای رهایی از آن چاره ای جز گرایش به عقیده تصویب وجود نداشته است.

ولی امام(علیه السلام) در جمله آخر، نخستین ضربه را بر پایه این تفکر نادرست وارد می سازد و می فرماید: این همه در حالی است که خدای آنها واحد و پیامبرشان واحد و کتابشان واحد است! بی شک از خدای واحد برای مسأله واحد حکم واحدی صادر می شود، چرا که او عالم به همه حقایق است و همه چیز را بی کم و کاست می داند و طبق مصالح یا مفاسدی که در آن مسأله بوده حکم واحدی در آن تعیین نموده است. نه اشتباه می کند، نه فراموشی در ذات مقدّسش راه دارد، نه پشیمان می گردد و نه با گذشت زمان چیز مجهولی برای او آشکار می شود. پس اختلاف از ناحیه او نمی تواند باشد! با توجه به این که پیامبرشان نیز یکی است و او در همه چیز، به ویژه القای احکام، معصوم است، حکم الهی را بی کم و کاست و بدون هر گونه تغییر بیان می کند. پس او نیز منشأ اختلاف نیست! قانون و برنامه و آیین نامه آنها نیز یکی است، کتابی که هیچ گونه تغییر و تحریفی در آن راه نیافته و از سرچشمه زلال وحی نشأت گرفته و در دسترس همه آنهاست و مورد قبول همه، و هیچ اختلاف و تضادی در محتوای آن وجود ندارد، چرا که از سوی خداست. «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»، اگر از سوی غیر خدا بود اختلاف و تضاد زیادی در آن دیده می شد». (۱)

ص: ۵۸۰

پس اختلاف از ناحیه کتاب آسمانی آنها نیست.

این سخن در واقع مقدمه ای است برای شرحی که در فراز دوّم می آید و نشان می دهد که اختلافات از افکار نادرست خودشان برخاسته و نارساییهای اندیشه هایشان سبب بروز چنین اختلافاتی شده و به تعبیر دیگر این سخن یک جواب اجمالی و سر بسته برای مسأله تصویب است که شرح تفصیلی آن را امام (علیه السلام) در بحث بعد به نیکوترین بیانی روشن می سازد.

در واقع اعتقاد به تصویب و صحیح بودن آرای ضدّ و نقیض، انحراف از اصل توحید و گرایش به نوعی شرک است. توحید الوهیت، خدا را یگانه معرّفی می کند و توحید نبوت، پیامبر اولو العزم را در هر عصر یکی می شمرد، و توحید شریعت، کتاب آسمانی را یکی می داند. پس گرایش به تعدد احکام واقعی، که چیزی جز شرک نیست، تضاد روشنی با اصل توحید دارد.

نکته ها

۱- مسأله تصویب چیست و از کجا نشأت گرفته است؟

این مسأله یکی از مهمترین مسائل اسلامی است که ارتباط نزدیکی با مسأله «اجتهاد» و «رأی» و «قیاس» و «استحسان» و مانند آن دارد و نیز دارای پیوند نزدیکی با حوادث سیاسی و تاریخی بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشد و شرح این ماجرا به گونه ای که به درازا نکشد و از طرز بحثهای ما خارج نشود چنین است:

۱- دوران حیات رسول الله (صلی الله علیه و آله) پر از طوفانها و حوادث سخت اجتماعی و سیاسی و نظامی بود و مجال زیادی برای مسلمین برای فرا گرفتن همه احکام، باقی نمی گذاشت، هر چند اصول اساسی آنها در قرآن تبیین شده بود.

۲- بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که جامعه اسلامی به سرعت رو به گسترش می رفت هر روز مسائل تازه ای در احکام فقهی اسلام پیدا می شد و مسلمین با مسائل جدید بی شماری رو به رو شدند که در احادیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) پاسخ آن را نمی یافتند.

ص: ۵۸۱

افزون بر این، مخالفت شدید بعضی از خلفا (عمر) با نوشتن و نقل احادیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) (۱) به گمان این که مزاحم نشر قرآن می شود، بسیاری از احادیث رسول الله را به بوته فراموشی سپرد و احساس کمبود منابع برای مسائل فقهی مورد نیاز بیشتر می شد، و فقهای اسلام و مخصوصاً دستگاه خلافت که دائماً با مسائل فقهی جدید درگیر بود در تنگنای سختی قرار گرفتند، اگر بگویند اسلام برای این مسائل مختلف اعم از حقوقی و جزایی و فردی و اجتماعی پاسخ ندارد، چگونه با آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین و آیین (جاویدان) شما برگزیدم و راضی شدم» (۲) سازگار خواهد بود؟

آیینی که خاتم تمام ادیان است و از نظر مکان، مخصوص به کشور و منطقه ای نیست، بلکه جهانی و جاودانی است باید پاسخگوی تمام نیازهای مربوط به تمام مناطق جهان تا پایان دنیا باشد و با این احادیث محدودی که از رسول خدا نقل شده، چگونه می توان همه آنها را پاسخ گفت؟

فراموش نکنید که این تنگنا یا بن بست شدید، از آن جا ناشی شد که آنها توصیه معروف و مسلم پیامبر را در باره این که قرآن و اهل بیت را فراموش نکنند و دست از دامان این دو بر ندارند تا هرگز گمراه نشوند (۳) به دست فراموشی سپردند، در حالی که

ص: ۵۸۲

۱- ۱) مرحوم «علامه امینی» در جلد ۶ «الغدیر» مدارک مشروح این مسأله را از مهمترین کتب عامه مانند «سنن ابن ماجه» و «سنن دارمی» و «مستدرک حاکم» در «تذکره الحفاظ» و «کنز العمال» و غیر آن تحت عنوان «نهی الخلیفه عن الحدیث» ذکر کرده و نشان داده که چگونه عمر از نقل احادیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) نهی می کرد و راویان حدیث را حبس یا تهدید به تبعید و ضرب می نمود، این بحث بسیار عبرت انگیز و تأسف بر انگیز است.

۲- ۲) سوره مائده آیه، ۳.

۳- ۱) در باره حدیث «ثقلین» و تواتر آن در منابع حدیثی اهل سنت و شیعه و مدارک معروف آن از «صحیح مسلم» و «ترمذی» و «دارمی» و «مسند امام احمد» و «خصائص نسائی» و «مستدرک الصحیحین» و «سنن بیهقی» و غیر اینها به طور مشروح در کتاب پیام قرآن، جلد ۹، بحث «ولایت و امامت عامه در سنت» سخن گفته ایم.

اگر این توصیه به کار گرفته می شد و احادیث امامان اهل بیت-علیهم السلام- همانند احادیث پیامبر پذیرفته می شد، هرگز چنین مشکلی پیش نمی آمد، و درست به همین دلیل پیروان مکتب اهل بیت، در هیچ مسأله ای از مسائل فقهی احساس کمبودی نمی کنند، و هزاران هزار حدیث که از آن بزرگواران نقل شده، به فقهای آنها اجازه می دهد که نظر اسلام را در هر یک از مسائل فقهی بیان کنند.

۳- سرانجام فقهای اهل سنت برای شکستن این بن بست و تنگنا ناچار شدند به مسأله «قیاس» و «استحسان» و «اجتهاد» به معنی خاص و قانونگذاری از سوی فقها روی آورند.

به این ترتیب که آمدند و مسائل را به دو بخش تقسیم کردند: مسائل «منصوص» و «ما لا نص فیهِ» (مسائلی که در کتاب و سنت حکمی در باره آن وارد شده و مسائلی که هیچ گونه حکمی در باره آنها نیست) در مسائل «منصوص» مطابق «نص» فتوا دادند و امّا در «ما لا نص فیهِ» گفتند: راه حلّ مشکل این است که اگر شبیه و نظیری در احکام اسلامی دارد آن را «قیاس» به شبیه و نظیرش کنند، مثلاً اگر در باب نماز حکمی وارد شده، روزه را بر آن قیاس کنند، و اگر در حج حکمی وارد شده، عمره را بر آن قیاس کنند، و هر گاه شبیه و نظیری در احکام اسلامی ندارد، فقها بنشینند و با در نظر گرفتن صلاح و فساد آن کار، حکم و قانونی برای آن وضع کنند و این کار را اجتهاد (به معنی خاص) نامیدند.

به تعبیر روشن تر، گروهی با صراحت گفتند: «آنچه نصّی در باره آن وارد نشده، در واقع قانون خاصّی در اسلام ندارد و این وظیفه فقهاست که در باره آن قانونگذاری کنند و با ظنّ و گمان و سبک سنگین کردن مصالح و مفاسد، آنچه را به مصلحت نزدیکتر می بینند به عنوان حکم الهی معرفی کنند» و به این ترتیب اجتهاد به معنای

باید توجه داشت که اجتهاد دو معنی مختلف دارد که اگر دقیقاً به آن توجه نشود سرچشمه اشتباهات فراوانی می‌گردد:

معنی اول اجتهاد که آن را اجتهاد عام می‌نامیم عبارت از استنباط و استفاده احکام از کتاب و سنت و سایر ادله شرعیه است. این چیزی است که تمام علمای شیعه نیز به آن قائل هستند و اگر اخباریین آن را به زبان، انکار می‌کنند در عمل پذیرفته اند، زیرا بزرگان «اخباریین» نیز برای اثبات احکام شرع به «کتاب و سنت» استدلال می‌کنند و احکام عام و خاص و مطلق و مقید و امثال آن را رعایت می‌نمایند.

معنی دوم اجتهاد که آن را اجتهاد خاص می‌نامیم آن است که در مسائلی که نصی وارد نشده، یعنی آیه ای و روایتی وجود ندارد، متوسل به قانونگذاری می‌شوند و با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد و اشتباه و نظایر، حکمی برای آن قائل می‌شوند.

این روش مخصوص به جمع کثیری از علمای اهل سنت است و آن را اجتهاد و عمل به رأی می‌نامند و این که گفتیم در میان علمای شیعه مطلقاً وجود ندارد به خاطر آن است که احادیث امامان معصوم به قدر کافی در اختیار دارند و موارد عدم نص بسیار کم است و نیازی به اجتهاد به معنی دوم و قانونگذاری نیست، چرا که در این گونه موارد نیز از قواعد کلیه و به اصطلاح «اصول لفظیه» و «عملیه» حکم مسأله را روشن می‌سازند.

عجب این که جمعی از دانشمندان اهل سنت معتقدند در مواردی که نص وجود ندارد، در واقع هیچ حکمی وضع نشده است (ما لا نصّ فیہ لا حکم فیہ) و این وظیفه دانشمندان است که برای این گونه موارد قانونی وضع کنند (توجه به این موضوع برای فهم دقیق فرازهای آینده این خطبه ضرورت دارد) و این همان چیزی است که

ص: ۵۸۴

با کامل بودن شریعت به هیچ وجه سازگار نیست.

۴- هنگامی که حق قانونگذاری در «ما لا نصّ فیه» به فقیه داده شود از آن جا که عدد فقها بی شمار است و هر کدام اختیار قانونگذاری به آنها داده شده، و حتی الزامی نیست که شورایی تشکیل شود و شورا حکم واحدی را تصویب نماید، طبیعتاً آرای مختلف و گاه ضدّ و نقیض در یک مسأله پیدا می شود و در این جا بن بست مهمّ دیگری ظاهر می شود و آن این است که آیا همه این آرای مختلف را می توان به عنوان حکم الله پذیرفت یا یکی بر حق است و بقیه باطل است؟ و از آنجا که تفاوتی در میان این آرا ظاهراً وجود ندارد چون همه مولود افکار دانشمندان است، و در واقع حکم الهی معینی نیز موجود نیست که مقیاس درست یا نادرست بودن این آرا شود، ناچار دست به سوی عقیده تصویب دراز کردند یا به تعبیر بهتر در دره تصویب سقوط کردند و گفتند همه این آرا حکم واقعی الهی است! به خصوص این که معتقد به عدالت صحابه و احیاناً عدم خطای آنها در رأی بودند و به این ترتیب برای موضوع واحد احکام متعدّدی به تعداد آرای مجتهدین وجود داشت که همه، حکم واقعی الهی محسوب می شد.

آنها معتقد بودند هنگامی که مسأله تصمیم گیری در باره خلافت با آن همه اهمیتش به امّت و اهل حلّ و عقد (دانشمندان) واگذار شده است مانعی ندارد که حقّ قانونگذاری در مسائل فرعی که در آن نصّی وارد نشده، به دانشمندان واگذار گردد.

به این ترتیب عقیده تصویب با تمام پیامدهای دردناک و خطرناکش در میان جماعتی از مسلمین به خاطر فراموش کردن توصیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث «ثقلین» پیدا شد.

۵- بسته شدن باب اجتهاد: این مسأله سبب شد که آرا و عقاید گوناگون و بسیار مختلف و متضاد در جامعه اسلامی و در میان فقها به سرعت رشد کند و شکل وحشتناکی به خود بگیرد و سبب تزلزل توده مردم در مسائل دینی گردد و زبان

دشمنان را نسبت به مسلمین و احکام اسلامی بگشاید. این جا بود که گروهی از دانشمندان دست به کار شدند و برای پایان دادن به این وضع اسف انگیز دست به کار زشت دیگری زدند و آن بستن باب اجتهاد بود. گفتند تا همین جا کافی است و دیگر کسی حق اجتهاد کردن ندارد! و چون مردم به فرقه های مختلفی در احکام شرعی تقسیم شده بودند و هر گروهی پیرو دانشمندی بود، چهار تن از این فقها را که پیروان بیشتری داشتند (ابو حنیفه، مالک، محمد بن ادریس شافعی و احمد حنبل) را برگزیدند و همه مردم را ملزم کردند که از یکی از این چهار نفر پیروی کنند و خطّ بطلان بر بقیّه آرا و عقاید کشیدند تا جلوی پراکندگی و انشعاب بیشتر گرفته شود، در حالی که هیچ دلیلی در کتاب و سنت نسبت به این چهار پیشوا وجود نداشت و آنها هیچ امتیازی بر دیگران نداشتند جز این که پیروان بیشتری داشتند، و نه هیچ دلیلی بر بسته شدن باب اجتهاد و منحصر بودن این حق به گروه خاص و زمان خاصی وجود داشت! همان گونه که در «خطبه ۱۶» امیر مؤمنان آمده بود: خطاها و گناهان مرکب های سرکشی هستند که انسان را پیوسته از یک وادی خطرناک به وادی خطرناک دیگری می افکنند. آنها نیز بر اثر اشتباه روز اول، پشت سر هم گرفتار اشتباهات دیگر شدند و این اشتباهات، زنجیروار همچنان ادامه دارد.

بسته بودن باب اجتهاد، امروز مشکل عظیمی برای دانشمندان و فقهای اهل سنت به وجود آورده، چرا که خود را در برابر انبوه «مسائل مستحدثه» ای می بینید که وجود نداشته و هیچ حکمی در مذاهب چهارگانه در باره آن دیده نمی شود، به همین دلیل گروهی علنا و آشکارا و گروهی در پرده یا نیمه آشکار به مخالفت با این مسأله برخاسته اند و مایل هستند درهای اجتهاد را آهسته آهسته به روی فقهای کنونی باز کنند و از انحصار در فقهای چهارگانه در آورند، و به فتوا دادن در مسائل امروز و حتی تجدید نظر در مسائل گذشته پرداختند و این سؤال را مطرح کردند که چرا اجتهاد منحصر به آنها باشد با این که دانشمندانی برتر از آنها وجود دارند و به فرض

که برتر هم نباشند با بسته بودن باب اجتهاد چه کسی پاسخگوی مسائل این زمان می شود؟ ولی پیروان مکتب اهل بیت از تمام این طوفانها برکنارند و هرگز باب اجتهاد را (البته اجتهاد به معنی اول نه معنی دوم) مسدود ندانسته و به همه دانشمندان و فقها حق داده اند که از روش استنباط در مسائل دینی استفاده کنند و در عین حال حق قانونگذاری و اجتهاد به معنی دوم را برای هیچ کس قائل نیستند.

سؤال:

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این که اجتهاد به معنی اول نیز منشأ بروز اختلافاتی می شود، بنا بر این مشکلات اختلاف را به دنبال دارد و چندان تفاوتی میان اجتهاد به معنی اول و دوم نیست.

پاسخ:

توجه به یک نکته می تواند جواب این سؤال را روشن سازد و آن این که در اجتهاد به معنی استنباط احکام از کتاب و سنت، محور اصلی نصوص و کتاب و سنت است و همه مجتهدان گرد آن می گردند و طبعاً مایه وحدتی در میان آنها وجود دارد هر چند برداشتها ممکن است مختلف باشد، ولی اختلافات غالباً زیاد نیست و به همین دلیل در اکثر مسائل، مشهور «فقها» نظر واحدی دارند هر چند در شاخ و برگها ممکن است متفاوت باشند.

ولی در اجتهاد به معنی دوم محور خاصی وجود ندارد که مجتهدان، گرد آن جمع شوند، بلکه معیار هر کس «فکر و رأی» خود اوست و اینجاست که اختلافات، فوق العاده زیاد می شود و ممکن است در یک مسأله معین، آرای بسیار زیادی پیدا شود که چهره شریعت اسلامی را کاملاً مشوه و بدنما کند.

از این گذشته طرفداران اجتهاد به معنی استنباط از کتاب و سنت می گویند:

ص: ۵۸۷

دین خداوند هرگز ناقص نبوده و نیست، و برای هر مسأله ای که امروز و فردا و تا روز قیامت در میان مسلمانان جهان پیدا می شود، یک حکم الهی صادر شده است که در عمومات و اطلاقات یا ادله خاصه کتاب و سنت آمده، و نزد امامان معصوم - علیهم السلام - روشن است. هر کس در اجتهادش به آن حکم الهی برسد راه صواب پوییده و آن کس که نرسد، راه خطا رفته است، هر چند اگر کوتاهی در مقدمات اجتهاد نکرده باشد نزد خدا معذور و مأجور است. اعتقاد به تخطئه در مقابل تصویب مفهومیست همین است و لذا طرفداران این عقیده می گویند:

«للمصیب اجران و للمخطئ اجر واحد، آن کس که به واقع برسد دو پاداش دارد و آن کس که خطا کند و مقصّر نباشد یک پاداش» در حالی که طرفداران اجتهاد به معنی قانونگذاری می گویند: «کلّ مجتهد مصیب، حکم هر مجتهدی واقعی است!» یعنی تمام احکام ضدّ و نقیض مجتهدان که رأی خودشان است مطابق حکم واقعی الهی است! (دقت کنید).

۲- پیامدهای اعتقاد به تصویب و بسته شدن باب اجتهاد

مفاسدی که بر اعتقاد به تصویب و تمسک جستن به رأی و اجتهاد به معنی قانونگذاری فقها مترتب می شود فراوان است که ذیلاً فهرست وار به آنها اشاره می شود:

۱- اعتراف به نقصان دین (العیاذ باللّه) از نظر احکام و استمداد از آرای فقها و افکار انسانهای غیر معصوم و خطاکار برای تکمیل احکام شریعت! ۲- انسداد باب اجتهاد یعنی اعتقاد به این که بعد از فقهای چهارگانه اهل سنت، هیچ کس حقّ اجتهاد ندارد! چرا که گشوده بودن این باب، سبب می شود که گاه در یک مسأله دهها رأی و فتوای مختلف به وجود آید، و می دانیم این انسداد باب اجتهاد، راه را به روی فقهای اسلام در مسائل مستحدثه بکلی می بندد و مسلمین جهان را از نظر احکام شرع در بن بست قرار می دهد.

انحصار مذاهب در چهار مذهب، تاریخچه دردناک و عبرت انگیزی دارد و نشان می دهد که این بدعت بی سابقه در اسلام، که استقلال فقهای اسلام را سلب کرد طی چه حوادثی واقع شد. بنا به نوشته «مقریزی» در کتاب «الخطط المقریزه» و همچنین نوشته «ابن فوطی» و نوشته دیگران، هیچ ضابطه مشخصی برای انتخاب مذاهب چهارگانه نبود جز این که از یک سو کثرت مذاهب فقهی، زمامداران مناطق مختلف کشورهای اسلامی را به وحشت انداخت و موجب هرج و مرج فراوان شد، و از سوی دیگر این مذاهب چهارگانه به علل سیاسی و اجتماعی در تمام جهان اسلام انتشار یافته بودند، به همین دلیل حذف آنها ممکن نبود، همان گونه که شیوع مذاهب دیگر نیز موجب مشکلات فراوانی می شد.

لذا فقها و حکام وقت دست به دست هم دادند که با هر کس که سخنی از غیر این چهار مذهب بگوید به شدت مقابله کنند، و عجب این که این مسأله در قرن هفتم اتفاق افتاد.

در مصر در سال ۶۶۵ و در بغداد در سال ۶۳۱، شروع شد به طوری که در سال ۶۴۵ مدرّسان مدرسه معروف «مستنصریّه» تصمیم گرفتند که غیر از این چهار مذهب را نپذیرند و آنچه غیر از آن است تحریم کنند.

بدین ترتیب هفت قرن بعد از ظهور اسلام و گرم بودن بازار اجتهاد و آزادی فقها، درهای اجتهاد بسته شد و همه فقها به صورت مقلّدانی برای این چهار فقیه در آمدند، و استقلال فقهی خویش را از دست دادند. و این نبود مگر به خاطر انحرافی که در همان قرن اوّل واقع شد. عترت و اهل بیت که یکی از دو ثقل عظیم بودند کنار گذاشته شدند و باب قیاس و استحسان و اجتهاد به رأی، گشوده شد و آن همه آرای ضدّ و نقیض و پر از هرج و مرج ظاهر گشت و همه به عنوان حکم الله تلقی شد و حتی با نهایت تأسّف، مکتب اهل بیت در ردیف یکی از مذاهب چهارگانه نیز قرار نگرفت. (۱)

ص: ۵۸۹

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به کتاب «توضیح الرشاد فی تاریخ عصر الاجتهاد» نوشته محدث محقق، مرحوم «حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی» مراجعه فرمایید.

در حقیقت آن انحراف نخستین سبب پیدایش این بدعت بزرگ شد، بدعتی که چاره‌ای جز آن نبود.

۳- هرج و مرج فقهی و قضایی که از وجود آرای متضاد و متعدّد، گاه به عدد مجتهدین، در یک مسأله به وجود می‌آید، و بی‌شک مشکلات آن از مشکلات مجالس قانونگذاری در عصر ما بسیار بیشتر است، چرا که در مجالس قانونگذاری در عصر ما، حد اقل نمایندگان یک کشور و یک منطقه از جهان در یکجا جمع می‌شوند و با اکثریت آراء خود، نظر واحدی را حد اقل برای مدّتی نسبت به مردم آن منطقه ابراز می‌دارند، ولی اجتهاد به رأی و تصویب، به هر فردی از مجتهدان اجازه می‌دهد که به تنهایی به قانونگذاری بنشینند و از آن عجیب‌تر این که هر چه به نظرش رسید به عنوان حکم الله واقعی ابراز دارد، و بر خلاف مجالس قانونگذاری عصر ما که حکم آنها حکم بشری است، پیروان مجتهد مجبور باشند از آن به عنوان یک حکم الهی تبعیت کنند.

تصدیق می‌کنیم که با این توضیحات نسبتاً مشروحی که در باره مسأله تصویب دادیم، از روشی که در تفسیر شرح نهج البلاغه گزیده ایم کمی دور شدیم، ولی چون مسأله بسیار مهم و سرنوشت ساز بود چاره‌ای نداشتیم، بعلاوه فرازهای آینده خطبه نیز با تبیین این بحثها روشنتر می‌شود. در عین حال برای توضیح بیشتر در باره این مسأله مهمّ اسلامی به منابع زیر مراجعه نمایید. (۱)

ص: ۵۹۰

۱- ۱) «انوار الاصول»، جلد ۲، از صفحه ۵۱۹ تا صفحه ۵۴۳ و جلد ۳، از صفحه ۶۳۲ تا صفحه ۶۵۸ و «المستصفی» نوشته غزالی، جلد ۲، صفحه ۲۳۴ و «الاصول العامه للفقّه المقارن»، صفحه ۳۰۵ و ۶۱۷.

ا فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه! ام نهامهم عنه فعصوه! ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه! ام كانوا شركاء له، فلهم ان يقولوا، و عليه ان يرضى؟ ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصير الرسول صلى الله عليه و آله و سلم عن تبليغه و ادائه، و الله سبحانه يقول: «ما قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» و فيه تبيان لكل شىء، و ذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا، و انه لا اختلاف فيه فقال سبحانه:

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» .

ترجمه

(چگونه ممکن است این همه آرای ضدّ و نقیض در مسأله واحد، حکم خداوند باشد!) آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده اند! یا این که آنها را از اختلاف بر حذر داشته و آنها عصیان نموده اند! یا این که دین ناقصی نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است! یا این که آنها شریکهای خدایند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خداوند لازم است رضایت دهد! یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر در تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است! حال آن که خداوند سبحان می فرماید: «ما چیزی در قرآن فروگذار نکردیم» و «در قرآن بیان همه چیز آمده است» و نیز فرموده: «بخشهای قرآن یکدیگر را تصدیق و تأیید می کنند» و هیچ گونه اختلافی در آن راه ندارد» (تا مایه اختلاف آرا شود، چگونه ممکن است در قرآن اختلافی باشد در حالی که) خداوند سبحان می فرماید: «اگر این قرآن از ناحیه غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می یافتند».

این اختلافات قابل توجه نیست

امام در این بخش از سخنانش به یک استدلال متین و محکم برای ابطال مسأله اجتهاد به رأی و تصویب آرای مجتهدین و به تعبیر ساده تر قانونگذاری فقها دست زده و با یک تقسیم دقیق که بر پنج پایه قرار گرفته، تمام راههای فرار را بر آنها می بندد، و نادرستی این طرز فکر را به روشن ترین بیان تبیین می کند.

نخست می فرماید: «سرچشمه این همه اختلاف آرای آنها در مسائل فقهی چیست؟» آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده اند! «أفامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه».

به یقین چنین چیزی امکان پذیر نیست چرا که خداوند واحد و یکتا همیشه دعوت به وحدت و یگانگی می کند و از تفرقه و پراکندگی بر حذر می دارد، اوست که در قرآن مجیدش می فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»، همگی به ریسمان (محکم) الهی چنگ زنید و متفرق نشوید». (۱)

بنا بر این اختلاف حتماً از جای دیگری سرچشمه می گیرد و لذا در دومین مرحله می فرماید: «یا این که خداوند آنها را از اختلاف بر حذر داشته و آنها عصیان نموده اند!» (ام نهام عنہ فعصوه).

به یقین یکی از سرچشمه های اصلی اختلاف همین است، ولی قضاتی که در مسأله واحد رأیهای مختلفی دارند هرگز آماده پذیرش چنین احتمالی نیستند! بنا بر این پاسخ آنها نیز در برابر این سؤال منفی است.

سپس به سراغ احتمال سوم می رود، می فرماید: «یا این که خداوند سبحان دین ناقص نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است!» (ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه).

ص: ۵۹۲

مسلم است که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی گوید که دین خدا (اسلام) ناقص است و خداوند از بندگانش برای تکمیل آن یاری می طلبد! بلکه به عکس آیات قرآن با صراحت، این آیین را از هر نظر کامل می شمارد و می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم». (۱)

سپس به سراغ احتمال دیگری می رود که بطلان آن نیز مانند آفتاب روشن و آشکار است، می فرماید: «یا این که آنها شریکهای خدایند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خداوند لازم است رضایت دهد!» (ام کانوا شرکاء له، فلهم ان يقولوا، و علیه ان یرضی). .

بدیهی است اگر کسی قائل به خدایان متعدّد باشد، باید برای هر کدام از آنها سهمی در قانونگذاری و صادر کردن احکام قائل شود، ولی مگر ممکن است مسلمانی که اساس و پایه آیین او بر توحید است و همه اصول و فروع دین را از دریچه توحید می نگرد تن به شرک در دهد و فقها و قضات را شرکای خدا بشمرد؟! به تعبیر دیگر یکی از شاخه های توحید (بعد از توحید ذات و صفات) توحید افعال است و یکی از شاخه های توحید افعالی، توحید حاکمیت و قانونگذاری است، و مطابق آن حاکمیت و تمام شاخ و برگش، باید به خدا منتهی شود.

حکم، حکم اوست و فرمان، فرمان او! چنان نیست که خداوند بخشی از قوانین اسلام را خودش تشریح کرده باشد و تشریح بخش دیگری را به مغزهای ناتوان انسانها واگذار کرده باشد! مگر غیر او، از مصالح و مفاسد احکام به طور کامل ممکن است آگاه باشد! مگر ممکن است خداوند زمام بندگان خودش را به دست قانونگذارانی بگذارد که هر کدام به ظن و گمان و رأی قاصر خود قانونی می نهند و مردم را در میان انبوهی از آرای

ص: ۵۹۳

ضد و نقیض، حیران و سرگردان می سازند! سپس امام (علیه السلام) به سراغ آخرین احتمال می رود و آخرین راه فرا را نیز به روی آنها می بندد و می فرماید: «یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است!» (ام انزل الله سبحانه دینا تاماً فقصر الرسول صلی الله علیه و آله و سلم عن تبلیغه و ادائه).

بدیهی است هیچ مسلمانی چنین احتمالی را در باره پیامبر نمی دهد، چرا که حتی کسانی که مسأله عصمت را به طور کامل نپذیرفته اند و به پندارشان معصوم بودن پیامبر در همه جا و همه چیز دلیل کافی ندارد، مسأله عصمت را در تبلیغ و ادای وحی پذیرفته اند، چرا که بدون پذیرش این معنی، مفهومی برای نبوت و رسالت باقی نمی ماند و نقض غرض حاصل می شود.

سپس بار دیگر امام (علیه السلام) به اصل مسأله باز می گردد و این حقیقت را روشن می سازد که اسلام برای تمام نیازهای زندگی بشر، آنچه از احکام لازم بوده است تشریح کرده و چیزی فروگذار نکرده است. و به این ترتیب مسأله «ما لا نص فیہ لا حکم فیہ، آنچه نصی در آن وارد نشده حکمی ندارد» را از آنها می گیرد و می گوید:

«خداوند سبحان می فرماید: ما هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم و در قرآن بیان همه چیز آمده است!» (و الله سبحانه يقول: «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» و فیہ تبیان لکل شیء). (۱)

این دو آیه گواه روشنی است بر این که خداوند هرگز دین ناقصی نازل نکرده و از کسی برای تکمیل آن استمداد نجسته است، بلکه همه آنچه مورد نیاز است در قرآن مجید آمده، بخشی در عمومات قرآن، و بخشی در احکام خاصه که شرح آن در بحث نکات، به خواست خدا، خواهد آمد.

ص: ۵۹۴

۱- ۱) باید توجه داشت جمله اول «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» عین همان چیزی است که در آیه ۳۸ سوره انعام آمده، ولی جمله دوم (فیہ تبیان لکل شیء) مضمون و محتوای آیه ۸۹ سوره نحل است که می فرماید: «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» نه این که عین همان جمله بوده باشد.

سپس برای این که این حربه را نیز از قاضیان ضدّ و نقیض گو بگیرد، که هر کدام ممکن است به آیه ای استناد جسته که مفهوم آن با یکدیگر متفاوت باشد، می افزاید: «خداوند فرموده بخشهای قرآن یکدیگر را تصدیق و تأیید می کنند و هیچ گونه اختلافی در آن وجود ندارد!» (و ذکر آن الکتاب یصدّق بعضه بعضا و أنّه لا اختلاف فیّه).

بعد برای تکمیل این سخن و بیان دلیل روشنی از خود قرآن بر این که هیچ گونه اختلافی در میان آیات آن نیست می افزاید: «خداوند سبحان فرمود: اگر این کتاب از سوی غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می یافتند» (فقال سبحانه: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» . (۱))

بدیهی است انسانها علمشان محدود است و با گذشت زمان یا دگرگونی مکان و خلاصه کشف امور تازه، افکارشان تغییر می یابد، و به همین دلیل ممکن است یک گوینده یا یک نویسنده در طول زمان عمر خود، مطالب ضدّ و نقیض و مختلفی را بگوید که لازمه محدود بودن علم و دگرگونی و تکامل افکار با گذشت زمان است. اینها از یک سو، از سوی دیگر انسان فراموشکار است، چه بسا مطلبی را امروز بگوید و فردا یا ماه و سال دیگر آن را فراموش کند و نظری بر خلاف آن ابراز دارد.

ولی خداوندی که عالم به همه چیز است و گذشته و آینده «و ما کان و ما یكون» را می داند، گذشت زمان هیچ تغییر و دگرگونی در ذات مقدّسش ایجاد نمی کند، چرا که ما فوق زمان و مکان است. و از این گذشته نسیان و فراموشی برای او مفهومی ندارد. چگونه ممکن است در کلام چنین کسی کمترین اختلاف و سخنان ضدّ و نقیض باشد.

از مجموع آنچه در بالا- آمد به خوبی می توان نتیجه گرفت که امام (علیه السلام) با بیان رسا و تحلیل دقیق و ظریفش مسأله تصویب و تمسّک به قیاس و استحسان و اجتهاد به

ص: ۵۹۵

رای را بکلی باطل می کند و راه فراری برای طرفداران آن باقی نمی گذارد، زیرا خدا دین کاملی نازل کرده و قرآن، جامع همه نیازهای انسانهاست و پیامبر کمترین کوتاهی در تبلیغ آن نکرده و هرگز خداوند اختلاف را برای امت اسلامی نپذیرفته و همه جا آنها را دعوت به اتحاد و وحدت کرده است.

بنا بر این اعتقاد به صحت آرای متناقض و تصویب فتاوی مختلف و همه را حکم واقعی الهی دانستن، چه معنی و مفهومی می تواند داشته باشد، این یک انحراف و اشتباه و گمراهی است نه یک واقعیت!

نکته: چگونه در قرآن همه نیازها وجود دارد؟

همان گونه که در فراز بالا- از این خطبه مهم تأکید شده، قرآن مجید به صراحت آیات متعدّد، بیانگر همه اموری است که مسلمانان تا دامنه قیامت به آن نیازمندند. در احادیث اسلامی نیز این موضوع با صراحت بیشتری بیان شده، از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «انّ الله تبارک و تعالی انزل فی القرآن تبیان کلّ شیء حتّی و الله ما ترک شیئا تحتاج الیه العباد، حتّی لایستطیع عبد یقول لو کان هذا، انزل فی القرآن، الا و قد انزله الله فیهِ، خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است به خدا سوگند چیزی که مورد نیاز مردم بوده است کم نگذارده، تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست است باید در قرآن نازل می شد. آگاه باشید همه نیازمندیهای بشر را خدا در آن نازل کرده است.» (۱)

ولی در این جا این سؤال پیش می آید که ما احکام مختلفی را می بینیم که در

ص: ۵۹۶

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۷۴-۷۵- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۵۹ (در معنای این روایت دو احتمال داده شد نخست این که «لو» شرطیه باشد و دیگر آن که تمنّی باشد و «الا» گاه به عنوان «الا» استثنائیه و گاه به صورت «الا» برای تنبیه گفته شده- به مرآه العقول، جلد ۱، صفحه ۲۰۲ مراجعه شود).

قرآن نیامده و این با جامعیت قرآن سازگار نیست، مثلاً تعداد رکعات نماز، اجناسی که در آن زکات واجب است، نصاب زکات، مقدار آن و بسیاری از مناسک حج، عدد سعی صفا و مروه و دورهای طواف و مسائل دیگری در زمینه حدود و دیات و آداب قضاوت و شرایط معاملات و انواع معاملات مستحدثه و مانند آن به وضوح در قرآن دیده نمی شود.

در پاسخ این سؤال باید به سه نکته توجه کرد:

نخست این که در قرآن مجید احکام کلیه و قواعد گسترده و عمومات و اطلاقاتی وجود دارد که بسیاری از مشکلات را می توان با آن حل کرد، مثلاً آیه «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (۱) در معاملات، و آیه «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (۲) در ابواب عبادات، و «لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَالِدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ» (۳) در حقوق والدین و آیات دیگری از این قبیل، پاسخگوی بسیاری از سؤالات و مسائل مستحدثه است.

دیگر این که قرآن مجید با صراحت یکی از منابع اصلی احکام الهی و معارف اسلامی را «سنت پیامبر» می شمارد و می گوید: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»، آنچه پیامبر برای شما می آورد بگیرید و آنچه شما را از آن نهی می کند خودداری نمایید! (۴) و نیز در جای دیگر پیامبر را به عنوان تبیین کننده و شارح قرآن معرفی کرده و می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ». (۵)

پیامبر نیز طبق صریح «حدیث ثقلین»، اهل بیت و عترت را نیز به عنوان یکی از منابع مطمئن احکام و معارف اسلامی معرفی فرموده است و به یقین اگر به توصیه های قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل شود هیچ سؤالی در زمینه احکام و غیر آن بدون پاسخ نخواهد ماند.

ص: ۵۹۷

- ۱-۲) سوره مائده، آیه ۱.
- ۲-۳) سوره حج، آیه ۷۸.
- ۳-۴) سوره بقره، آیه ۲۳۳.
- ۴-۱) سوره حشر، آیه ۷.
- ۵-۲) سوره نحل، آیه ۴۴.

سوم این که از روایات مختلف اسلامی به خوبی استفاده می شود که قرآن ظاهر و باطنی دارد، ظاهر آن معانی و مفهوماتی است که در دسترس همه قرار گرفته و از آن بهره مند می شوند، ولی باطن آن معانی و مفاهیم دیگری است که تنها در اختیار پیامبر و پیشوایان معصوم قرار دارد که با درک و دید دیگری آیات را می نگرند و از آن بهره گیری و استفاده فراوانی می کنند. بنا بر این اگر ثقلین (قرآن و اهل بیت) در کنار هم قرار گیرند و مردم در میان این دو جدایی نیفکنند، از این بخش از محتوای قرآن که راه گشایی فراوانی دارد، بهره می گیرند.

شاید روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که می گوید: «انا اعلم کتاب الله و فيه بدء الخلق و ما هو كائن الى يوم القيامة و فيه خبر السماء و خبر الارض و خبر الجنة و خبر النار و خبر ما كان و ما هو كائن، اعلم ذلك كما انظر الى كفى ان الله يقول فيه تبیان كل شیء، من به خوبی کتاب خدا را می دانم، در آن آغاز آفرینش و آنچه تا روز قیامت به وقوع می پیوندد وجود دارد، و همچنین است در آن خبر آسمان و زمین و خبر بهشت و دوزخ و خبر آنچه بوده و آنچه خواهد بود. من همه اینها را می دانم آن گونه که به کف دستم نگاه می کنم! خداوند می فرماید: «در قرآن بیان همه چیز است». (۱)

در نهج البلاغه نیز آمده است:

«و فی القرآن نباء ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم، در قرآن خبرهای پیش از شما و خبرهای بعد از شما، و حکم در میان شما وجود دارد (گذشته و آینده و حال، همه در آن جمع است)». (۲)

در تعبیر دیگری امام (علیه السلام) در باره قرآن می فرماید:

«الا انّ فيه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضي و دواء دائکم و نظم ما بینکم، آگاه باشید! در قرآن علوم مربوط به آینده و اخبار مربوط به گذشته و داروی بیماریها و نظم میان شماست». (۳)

ص: ۵۹۸

۱-۱) اصول کافی، جلد اول، صفحه ۶۱. (مرحوم کلینی در همین باب روایات متعدّد دیگری نقل کرده است.)

۲-۲) کلمات قصار نهج البلاغه، حکمت ۳۱۳.

۳-۳) نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸.

این سخن تنها در احادیث اهل بیت-علیهم السلام- نیامده است، بلکه از طرق اهل سنت نیز نقل شده است:

«سیوطی» در «در المنثور» از صحابی معروف «ابن مسعود» نقل می کند: «انّ فيه علم الاوّلین و الآخِرین، در قرآن علم اوّلین و آخرین است.» و از «اوزاعی» نقل می کند که در تفسیر آیه «وَ نَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَیْءٍ». قال: بالسّنه، گفت منظور این است که به وسیله سنت همه حقایقی که در قرآن وجود دارد، کشف می شود. [\(۱\)](#)

«سیوطی» در کتاب «اتقان»، این معنی را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود:

«در کتاب خدا خبر پیش از شما و خبر بعد از شما، و حکم میان شماست.» [\(۲\)](#) سپس می افزاید: این حدیث را «ترمذی» و غیر او آورده اند.

ص: ۵۹۹

-
- ۱- ۱) الدر المنثور، جلد ۴، صفحات ۱۲۷ و ۱۲۸.
۲- ۲) الاتقان، نوع ۶۵ از علوم استفاده شده از قرآن.

و انّ القرآن ظاهره انيق و باطنه عميق، لا تفنى عجائبه، و لا تنقضى غرائبه، و لا تكشف الظلمات الاّ به.

ترجمه

قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش عمیق و ژرف است، نکات شگفت آورش هرگز تمام نمی شود، اسرار نهفته اش پایان نمی گیرد و ظلمات (جهل و گمراهی) جز در پرتو انوارش بر طرف نخواهد شد!

شرح و تفسیر

زیبایی و عمق قرآن

در سومین و آخرین فراز این خطبه، امام (علیه السلام) به توصیف قرآن مجید می پردازد و در پنج جمله کوتاه و بسیار پر معنی حقایق زنده ای را در باره اهمیت قرآن بیان می کند تا تکمیلی برای بحثهای گذشته باشد و نشان دهد که فقها و قضات اسلامی نباید هرگز از قرآن غافل بشوند و حقایق و احکام آن را دست کم بگیرند و نباید با داشتن قرآن، خود را نیازمند به منبع دیگری (جز منبع سنت که آن هم از قرآن برخاسته و شارع و مبین آن است) بدانند.

در اولین توصیف می فرماید: «قرآن ظاهرش بسیار زیبا و شگفت آور است» (و انّ

این جمله اشاره به فصاحت و بلاغت قرآن دارد، الفاظش بسیار موزون، تعبیرات بسیار حساب شده و آهنگ آیات، آهنگی مخصوص به خود دارد که هر قدر انسان آن را بخواند و تکرار کند هرگز خسته نمی شود، شواهد این سخن بسیار است که ورود در این دریای پهناور، ما را از مقصد دور می سازد. (۲)

در توصیف دوّم می فرماید: «و باطن آن عمیق است» (و باطنه عمیق).

غالباً پرداختن به زیباییهای ظاهر، انسان را از عمق معنی دور می سازد همان گونه که پرداختن به معانی عمیق و به تعبیر دیگر ادای حقّ معنی، انسان را در انتخاب الفاظ زیبا در تنگنا قرار می دهد، نهایت قدرت لازم است که میان این دو جمع شود، حقّ معنی به طور کامل ادا شود و در عین حال در قالب زیباترین و جالبترین الفاظ قرار گیرد، و این حقیقتی است که انسان در قرآن مجید به روشنی در می یابد که ظاهرش فوق العاده آراسته، روح پرور، جذّاب و دلپذیر است و باطنش فوق العاده عمیق و پر محتواست.

ژرفا و عمق قرآن آن گونه است که هر چه، قویترین اندیشه ها در باره آن به کار بیفتد باز پایان نمی گیرد. چرا چنین نباشد در حالی که تراوش وحی الهی است و کلام خدا همچون ذات پاکش بی انتهاست. نمونه های گوناگونی در این زمینه در سوره های مختلف قرآن وجود دارد که آنچه را امام در این دو جمله بیان فرموده برای انسان آشکارا و محسوس می سازد. (۳)

در توصیف سوّم و چهارم می فرماید: «نکات شگفت آور قرآن هرگز فانی نمی شود و

ص: ۶۰۲

۱-۱) «انیق» از ماده «انق» (بر وزن رمق) به معنی شیء زیبا و شگفت آور است و گاه به معنی فرح و سرور نیز به کار رفته، چرا که لازمه مشاهده اشیا زیبا و شگفت آور است (مقایس و صحاح و لسان العرب).

۲-۲) علاقمندان به توضیح بیشتر می توانند به کتاب پیام قرآن، جلد ۸، صفحه ۱۱۴ به بعد تحت عنوان «اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت» مراجعه نمایند.

۳-۳) برای توضیح بیشتر در این زمینه به همان منبع قبل، صفحه ۱۳۴ به بعد مراجعه فرمایید.

اسرار نهفته آن هرگز پایان نمی پذیرد» (لا تفنی عجائبه، و لا تنقضی غرائبه).

ممکن است تفاوت این دو جمله در این باشد که جمله اول (لا- تفنی عجائبه) اشاره به جاودانگی و ابدی بودن شگفتیها و زیباییها و حقایق برجسته قرآن می کند، چرا که کتابهای زیادی را می توان نام برد که در عصر خود، بسیار شگفت آور و جالب بودند ولی با گذشت زمان گرد و غبار کهنگی بر آنها نشست و شگفتیهایش بی رنگ شد ولی قرآن هرگز چنین کتابی نیست، چرا که تمام کسانی که با آن آشنا هستند همیشه از مطالعه و غور و بررسی در الفاظ و معانی لذت می برند.

جمله دوم اشاره به اسرار نهفته قرآن است که با گذشت زمان هر روز بخش تازه ای از آن آشکار می گردد (فراموش نکنید که «غرائب» جمع «غریب» از ماده «غربت» و «غروب» به معنی دور شدن از موطن، یا پنهان گشتن است و این تعبیر تناسب نزدیکی با اسرار نهفته قرآن دارد).

در پنجمین و آخرین توصیف می فرماید: «ظلمات و تاریکیها جز در پرتو نور قرآن برطرف نخواهد شد!» (و لا تکشف الظلمات الا به).

نه تنها ظلمت جهل و تاریکی کفر و بی ایمانی و بی تقوایی، بلکه ظلمات در صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز بدون تعلیمات قرآن از میان نخواهد رفت.

امروز با این که دنیا از نظر صنایع، فوق العاده پیشرفت کرده، ولی با این حال انواع ظلمتها بر جامعه بشری سایه شوم خود را گسترده است، جنگها و خونریزیها، ظلم و بی عدالتیها، فقر و بدبختی و از همه مهمتر ناآرامیهای درونی همه جا را فرا گرفته و تمام اینها نتیجه مستقیم ضعف ایمان و تقوا و فقر اخلاقی و معنوی است که بهترین راه درمان آن پناه بردن به قرآن است.

از همه اسفناکتر رها کردن قرآن و پناه بردن به آرای ظنی و افکار قاصر بشری در زمینه احکام است که گروهی از مسلمانان به خاطر دور بودن از قرآن گرفتار آن شدند.

۱- عواقب شوم دوری از قرآن و اهل بیت -علیهم السلام-

دوری از قرآن برای همه مسلمانان مایه زیان و خسران است مخصوصاً برای دانشمندان و علمای امت. همان گونه که امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه بالا- با دقیقترین و رساترین بیان نشان داده، که چگونه گروهی از همان قرن نخستین ظهور اسلام به خاطر فاصله گرفتن از قرآن و اهل بیت که شارحان الهی قرآنند، سرگردان و حیران مانده اند و به راههایی که دون شأن عالم اسلامی است کشیده شده اند.

در این جا حدیث جالبی است از گفتگوی «عمر بن اذینه» (۱) یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) با «ابن ابی لیلی» (۲) که حقایق مهمی در آن بر ملا شده است.

او می گوید: روزی وارد بر «ابن ابی لیلی» شدم که از قضات بود، گفتم:

می خواهم چند مسأله از تو سؤال کنم- و من در آن موقع نوجوانی بودم- گفت فرزند برادر بپرس!

گفتم: شما جمعیت قضات کار عجیبی دارید، مسأله ای در امور مالی یا مربوط به ازدواج و خون، نزد شما مطرح می شود و در آن به رأی خود قضاوت می کنید، اما

ص: ۶۰۴

۱- ۱) «عمر بن اذینه» از بزرگان علمای شیعه از اهل بصره است و از طریق مکاتبه سؤالاتی از امام صادق (علیه السلام) داشت و صاحب بعضی از تألیفات در احکام دینی و مورد اعتماد و وثوق بود او در زمان «مهدی عباسی» (به خاطر رابطه نزدیکش با اهل بیت و امام صادق (علیه السلام) تحت تعقیب قرار گرفت و به یمن فرار کرد و در همان جا وفات یافت.

۲- ۲) «ابن ابی لیلی» از فقهای معروف اهل سنت، نامش «محمد بن عبد الرحمن» است، ولی در حدیث بالا گفتگوی «ابن اذینه» را با عبد الرحمن پدر او می خوانیم اما در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که گفتگوی «ابن اذینه» با «محمد» فرزند او بوده که از زمان بنی امیه تا ایام حکومت «منصور عباسی» عهده دار منصب قضاوت در کوفه بود، در حالی که پدرش «عبد الرحمن» از فقهای عصر علی (علیه السلام) محسوب می شود و هنگام خروج بر «حجاج بن یوسف»، کشته شد (بنا بر این «ابن اذینه» که از یاران امام صادق (علیه السلام) است با «محمد» معاصر بوده، نه با پدرش «عبد الرحمن»).

همان مسأله نزد قاضی «مکه» مطرح می شود او رأی دیگری صادر می کند، و باز همان مسأله نزد قاضی بصره و قاضی یمن و قاضی مدینه مطرح می شود آنها نیز آرای دیگری صادر می کنند که بر خلاف آرای قبلی است، سپس همه شما نزد خلیفه ای که شما را به منصب قضاوت نصب کرده است جمع می شوید و از آرای مختلف، او را با خبر می سازید و او رأی همه شما را (با آن همه ضد و نقیضها) صحیح می شمرد! در حالی که خدای شما یکی و پیامبران یکی و دین شما یکی است، آیا خداوند، شما را به اختلاف دعوت کرده و اطاعتش نموده اید؟ یا شما را از آن نهی فرموده و نافرمانی کرده اید؟ یا شما در تشریح احکام، شریک خدا هستید و حق دارید هر چه می خواهید بگویید و حکم صادر کنید و بر او لازم است که راضی باشد؟ یا این که خداوند، دین ناقصی را نازل کرده و از شما برای تکمیلش یاری طلبیده است؟ یا دین کاملی را نازل کرده ولی رسول الله (صلی الله علیه و آله) در ابلاغ آن کوتاهی نموده؟ راستی چه پاسخ می گوئید؟ «ابن ابی لیلی» گفت: از کجا هستی ای فرزندم گفتم: از اهل بصره، گفت:

از کدام قبیله ای؟ گفتم: از طایفه «عبد قیس»، گفت: از کدام شاخه های آن؟ گفتم: از «بنی اذینه»، گفت: با «عبد الرحمن ابن اذینه» چه نسبتی داری؟ گفتم:

او جد من است.

در این جا او به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود نشانید و گفت: برادرزاده سؤال کردی و خشونت به خرج دادی و در سخن خود اصرار ورزیدی و اعتراض کردی و من انشاء الله جواب تو را می گویم.

امّا سؤال تو در باره اختلاف آرای قضات، به دلیل این است که هر مسأله ای برای ما پیش آید که بیانی در رابطه با آن، در کتاب الله و یا سنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) باشد، هرگز برای ما شایسته نیست که از کتاب و سنت فراتر رویم و امّا مسائلی که برای ما پیش می آید و در کتاب الله و سنت پیامبر از آن خبری نیست، ما به رأی خود اخذ می کنیم.

گفتم: این کار درستی نیست که انجام داده ای! چرا که خداوند متعال می فرماید:

ص: ۶۰۵

«ما هیچ چیزی را در کتاب (قرآن) فروگذار نکرده ایم»، و نیز فرموده:

«قرآن را برای تبیین همه چیز نازل کردیم»، به عقیده تو اگر کسی عمل به اوامر الهی کند و از نواهی او خودداری کند، آیا وظیفه ای بر او هست که اگر انجام ندهد خدا او را عذاب کند یا اگر انجام دهد به او پاداش عطا نماید؟ گفت: چگونه ممکن است پاداش بر چیزی دهد که امر به آن نکرده یا مجازات نسبت به چیزی کند که نهی از آن ننموده است؟ گفتم: اصولاً چگونه ممکن است مسائلی پیش آید که حکم آن در کتاب الله و سنت پیامبر نباشد؟ گفت: فرزند برادرم! در حدیثی از عمر بن خطاب آمده که: در میان دو نفر داوری کرد، کسی که از همه به او نزدیکتر بود گفت: ای امیر مؤمنان! راه صحیح را پیمودی. عمر با تازیانه ای که در دست داشت بر او زد و گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! به خدا سوگند خود عمر نمی داند راه صواب رفته یا خطا! این رأیی بود که به اجتهاد خودم گفتم، مرا در پیش روی خودم مدح نگویند!» من به او گفتم: من هم حدیثی برای تو نقل می کنم، گفت: بگو ببینم! گفتم: پدرم این حدیث را از «علی بن ابی طالب» برایم نقل کرد که قضات سه طایفه اند، دو طایفه اهل هلاکتند و یک طایفه اهل نجات، اما آن دو گروه که هلاک می شوند گروهی هستند که عمداً قضاوت ظالمانه می کنند و یا اجتهاد می کنند و راه خطا می روند، و اهل نجات کسی است که به امر الهی عمل کند.

این حدیث، حدیثی است که باطل می کند ای عمو! گفت: به خدا سوگند درست است ای فرزند برادر، پس تو می گویی همه چیز در قرآن است؟

گفتم: خداوند چنین فرموده، و هیچ حلال و حرام و امر و نهی نیست مگر این که در قرآن است خواه کسانی از آن آگاه شوند یا از آن آگاه نشوند. خداوند در قرآن از مسائلی خبر داده که ما نیاز (فوق العاده ای) به آن نداریم چگونه ممکن است از اموری که نیازمندیم خبر نداده باشد؟ گفت: مثلاً مانند چه مسائلی؟

گفتم: داستان آن دو مردی که یکی باغ مهمی داشت و دیگری با ایمان بود و دستش تھی... (۱).

گفت: (بسیار خوب) این علوم قرآنی که می گویی نزد کیست؟ گفتم: خودت می دانی نزد کیست! گفت: دوست دارم او را می شناختم پاهای او را با دست خود می شستم و خادمش بودم و از او یاد می گرفتم.

گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم آیا کسی را می شناسی که وقتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درخواست بیان مطلبی می کرد به او جواب می داد و هنگامی که سکوت می کرد پیامبر ابتدا می فرمود؟ گفت: آری او «علی بن ابی طالب» بود.

گفتم: سؤال دیگری دارم، آیا هرگز شنیده ای که علی (علیه السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره حلال یا حرامی از کسی سؤالی کرده باشد؟ گفت: نه.

گفتم: آیا می دانی که دیگران به او محتاج بودند و مسائل را از او می گرفتند؟ گفت: آری.

گفتم: پس تمام این علومهای قرآنی نزد او بود.

گفت: او از جهان رفته، کجا دست ما به دامنش می رسد؟ گفتم: در میان فرزندانش جستجو کن! که این علوم نزد آنهاست.

گفت: چگونه من به آنها دست پیدا کنم؟

گفتم: بگو بینم اگر بیابانی باشد و راهنمایی داشته باشد، آنها برخیزند و بعضی از راهنمایان خود را بکشند و بعضی را بترسانند تا فرار کنند و بعضی هم که مانده اند خود را پنهان سازند و آنها بدون راهنما بمانند و در میان بیابان سرگردان شوند

و

ص: ۶۰۷

هلاک کردند، در باره آنها چه می گویی؟ (و مقصیر کیست و باید چه کنند؟) گفت: باید به جهنم بروند! این را گفت و رنگش پرید، صورتش زرد شد و دانه بهی را که در دست داشت محکم بر زمین زد به طوری که متلاشی شد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». (۱)

این حدیث که حقایق جالبی را در عبارات کوتاهی بازگو می کند، نشان می دهد که خطبه مورد بحث در میان شیعیان عصر امام صادق (علیه السلام) معروف بوده و جوانان شیعه به خوبی از آن آگاه بوده اند.

۲- قرآن و مسائل مستحدثه (جدید)

بعضی ایراد می کنند و می گویند جامعه بشری در حال دگرگونی است و هر زمان مسائل تازه ای مطرح می شود، چگونه قرآن مجید که دارای احکام ثابت و غیر متغیری است، بر جامعه انسانی که دائماً در حال تغییر و تحول است تطبیق می کند؟ و چگونه می تواند پاسخگوی مسائل مستحدثه باشد؟ پاسخ به این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این است که: در قرآن مجید دو گونه احکام وجود دارد: احکام جزئی و احکام کلی، احکام جزئی مانند احکامی است که برای عبادات ذکر شده، طرز وضو و غسل و تیمم و یا مسائلی همچون قبله و عدد نمازها و مانند آن.

منظور از مسائل کلی، قواعد عامی است که در قرآن مجید وارد شده و شمول بسیار وسیع و گسترده ای دارد، مانند قاعده «وجوب وفاداری نسبت به هر گونه عقد و پیمان» «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (۲) و قاعده «لا حرج» «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (۳) و قاعده «لا ضرر» که از بعضی آیات قرآن استفاده می شود و امثال آن، که

ص: ۶۰۸

۱- ۱) مستدرک الوسائل، جلد ۱۷، صفحه ۲۴۵، حدیث ۱۳- این حدیث را در کتابهای فراوان دیگری نقل کرده اند.

۲- ۱) سوره مائده، آیه ۱.

۳- ۲) سوره حج، آیه ۷۸.

پاسخگوی نیازهای انسانی در مسائل حقوقی و غیره می باشد و اگر اصول و قواعد کلی که از کلمات معصومین استفاده می شود و اعتبار و حجیت آن با قرآن مجید ثابت شده، بر آن بیفزاییم مسأله روشنتر می شود.

به تعبیر دیگر: موضوعات دائماً در تغییرند و اصول کلی ثابتند، دگرگونی موضوعات سبب می شود که موضوع از تحت حکمی خارج شده و تحت حکم دیگری قرار گیرد، به همین دلیل امروز ما می توانیم تمام مسائل مستحدثه را که ذکری از آنها در کتاب و سنت به طور خصوص نیامده، از آن قواعد کلیه استنباط کنیم و در کتابهای مسائل مستحدثه بنویسم، و بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است.

شرح بیشتر در باره این موضوع را در کتبی که به عنوان مسائل مستحدثه نوشته شده است جستجو کنید.

۳- چرا شگفتیهای قرآن پایان نمی یابد؟

در جمله های اخیر این خطبه خواندیم که امام (علیه السلام) در باره قرآن می فرماید: «لا- تفنی عجائبه و لا- تنقضی غرائب، شگفتیهای قرآن از میان نمی رود و اسرار نهفته آن پایان نمی پذیرد» و به تعبیر دیگر هر قدر زمان بگذرد و پژوهشگران دانشمند در باره اسرار آن بیشتر بیندیشند، اسرار تازه ای را از این کتاب آسمانی کشف می کنند، اضافه بر این، زیبایی ها و شگفتی های آن همچنان به طراوت خود باقی است و هرگز کهنه نمی شود، به همین دلیل همه ما این حقیقت را با تجربه دریافته ایم که هرگز از خواندن و تکرار آن خسته و ملول نمی شویم.

دلیل این مطلب یک نکته است و آن این که قرآن کلام خداست و کلام خدا همچون ذات پاکش نامحدود و بی انتها است، کلام مخلوق نیست که همچون فکر و عقل او محدود باشد، بعلاوه چون مخاطبین قرآن همه انسانها تا دامنه قیامتند، خداوند سهمی برای هر کدام در اسرار این کتاب آسمانی قرار داده است.

این سخن را با حدیث پر معنایی از امام صادق (علیه السلام) پایان می بریم، در این حدیث

از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) نقل شده که: مردی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: «ما بال قرآن لا یزداد علی الدّرس و النّشر الاّ غضاضا»، چرا قرآن بر اثر کثرت انتشار و تکرار تلاوت و تدریس، کهنه نمی شود، بلکه هر روز شاداب تر است؟ امام در پاسخ فرمود: «لأنّ الله تبارک و تعالی لم یجعل له لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس فهو فی کلّ زمان جدید و عند کلّ قوم غضّ الی یوم القیامه، زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معین یا گروه خاصّی قرار نداده (و مخاطبین آن تمام انسانها در طول تاریخند)، به همین دلیل در هر زمان تازه است و تا روز قیامت نزد هر قومی با طراوت و شاداب می باشد». (۱)

ص: ۶۱۰

۱-۱) میزان الحکمه، جلد ۸، صفحه ۷۰ (بحار الانوار، جلد ۱۵، ۹۲).

خطبه نوزدهم: اعتراض اشعث بن ابن قیس به امام در هنگام خطبه خواندن در مسجد کوفه

اشاره

و من کلام له علیه السلام

قال للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفه یخطب

فمضی فی بعض کلامه شیء اعتراضه الاشعث فیه فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلام الیه بصره ثم قال:

ما یدریک ما علیّ ممّا لی،علیک لعنه الله و لعنه اللاعنین!حائک بن حائک!منافق ابن کافر!والله لقد اسرک الکفر مرّه و السلام
اخری!فما فداک من واحده منهما مالک و لا- حسبک!و انّ امرأ دلّ علی قومه السیف، و ساق الیهم الحتف!الحرّی ان یمقته
الاقرب،و لا یأمنه الا بعد! (۱)قال السید الشریف:یرید علیه السلام أنّه اسر فی الکفر مرّه و فی الاسلام مره و اما قوله:دل علی قومه
السیف فاراد به حدیثا کان للاشعث مع خالد بن الولید بالیمامه،غرّ فی قومه و مکر بهم حتّی اوقع بهم خالد و کان قومه بعد
ذلک یسمونه «عرف النار»و هو اسم للغادر عندهم.

ترجمه

این سخن را امیر مؤمنان علی (علیه السلام) هنگامی بیان فرمود که در مسجد کوفه بر منبر

ص: ۶۱۱

۱- ۱) در کتاب مصادر نهج البلاغه چنین آمده است که در نقل این خطبه میان دانشمندان اختلافی نیست، و از کسانی که قبل از سید رضی می زیسته اند، ابو الفرج اصفهانی آن را در کتاب اغانی نقل کرده و نامبرده ۴۴ سال قبل از انتشار نهج البلاغه چشم از دنیا فرو بست (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۶۹).

بود «اشعث بن ابن قیس» به امام (علیه السلام) اعتراض کرد که ای امیر مؤمنان! این مطلبی که گفتی به زیان تو است نه به سود تو، امام با بی اعتنایی نگاهی به او کرد و فرمود:

تو چه می فهمی چه چیز به سود من است یا به زیان من؟ لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد ای بافنده (دروغ) و فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر! به خدا سوگند یک بار کفر تو را اسیر کرد و یک بار اسلام، مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این دو اسارت آزاد سازد (و اگر آزاد شدی به کمک اموال دیگران یا با خواهش و التماس و خیانت بود!) (آری!) آن کس که شمشیرها را به سوی قبیله اش هدایت کند و مرگ را به سوی آنان سوق دهد سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند.

مرحوم «سید رضی» در این جا چنین می گوید: مقصود امام این است که «اشعث» یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن و جمله «دَلَّ عَلٰی قَوْمِهِ السَّيْفِ» اشاره به داستانی است که «اشعث» با «خالد بن ولید» در «یمامه» داشت.

«اشعث» قبیله خود را فریب داد و به آنها خیانت کرد و «خالد» آنها را به قتل رساند. به همین دلیل قبیله اش او را «عرف الثار» نامیدند و این لقب را به افراد خائن و پیمان شکن می دادند.

شرح و تفسیر

برخورد با منافق جسور و بی ادب!

قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه، لازم است به دو نکته اشاره شود:

۱- همان گونه که می دانیم مخاطب در این کلام «اشعث بن قیس» است که نام او «معدیکرب» بود و به مناسبت موهای ژولیده ای که داشت او را «اشعث» نامیدند تا حدی که اسم اصلی او به فراموشی سپرده شد. او در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مسلمان

ص: ۶۱۲

شد سپس بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرتد شد و به حمایت از طایفه «بنی ولیعه» که راه ارتداد را پیش گرفته بودند برخاست. «زیاد بن لبید» از سوی «ابو بکر» مأمور جنگ با آنان شد و اشعث در این میان اسیر گردید (این اسارت او در اسلام بود).

در زمان جاهلیت هنگامی که پدرش «قیس» کشته شد، برای گرفتن انتقام خون او به همراهی قبیله اش حرکت کرد و به جای حمله به قبیله قاتل (قبیله بنی مراد) اشتباها به قبیله دیگری (قبیله بنی الحارث) حمله کرد و چون در این جنگ شکست خورد و اسیر گشت برای آزادی او صدها شتر فدیة دادند (و این اسارت او در حال کفر بود).

به هر حال، هنگامی که او را نزد «ابو بکر» بردند (و اظهار ندامت کرد) او اشعث را عفو نمود و خواهرش «ام فروه» را که نابینا بود به وی تزویج نمود، و از این زن چهار پسر آورد که یکی از آنها محمد بود که با امام حسین (علیه السلام) و یارانش در کربلا به مقابله برخاست و دختری به نام «جعده» که امام مجتبی (علیه السلام) را مسموم ساخت.

«اشعث» از کسانی بود که با «عمر و بن عاص» در مسأله ایجاد نفاق در صفوف یاران علی (علیه السلام) در جنگ صفین همکاری نمود.

«ابن ابی الحدید» و «محمد بن عبده» در یک کلام کوتاه «اشعث» را چنین معرفی می کنند: «او از منافقین در عصر علی (علیه السلام) بود و در میان اصحاب آن حضرت مانند «عبد الله بن ابی بن سلول» در میان یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که هر کدام در زمان خود از رؤسای منافقین بودند و در بسیاری از توطئه ها و مفسده ها شرکت داشتند». (۱)

۲- در این که این کلام در کجا و به چه مناسبت علی (علیه السلام) آن را خطاب به «اشعث» بیان فرمود، در میان دانشمندان گفتگوست.

در یک روایت چنین می خوانیم که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در حالی که بر منبر بود، نوشته ای بیرون آورد که کلامی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن بود: «المسلمون تتكافؤ»

ص: ۶۱۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، از صفحه ۲۹۲ به بعد و شرح نهج البلاغه عبده، صفحه ۵۶.

دماؤهم و هم يد على من سواهم من احدث حدثا او آوى محدثا فعليه لعنه الله و الناس أجمعين، خون مسلمانان با يكدیگر برابر است و همگی به منزله یک دست در مقابل دشمنان هستند، کسی که بدعتی در دین خدا بگذارد یا بدعتگذاری را پناه بدهد، لعنت خدا و همه مردم بر او باد! (۱) «اشعث بن قیس» منافق، در این جا صدا زد: «هذا و الله عليك لا لك، این به خدا سوگند به زیان تو است نه به سود تو!» حضرت نگاهی به او کرد و سخنان تند بالا را در جواب او فرمود و او را به همه مردم با صراحت تمام معرفی کرد.

شاید منظور اشعث از این سخن این بود که اگر خون مسلمانان با هم برابر است و باید همه با هم متحد باشند، چرا با گروهی از مسلمانان به جنگ برخاستی؟ (در حالی که نفاق افکنان، آتش افروزان جنگ جمل و صفین و نهروان بودند و علی (علیه السلام) به عنوان خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله) که علاوه بر نص بر خلافتش، مردم با او بیعت کرده بودند شناخته می شد).

در روایت دیگری آمده است که آن حضرت بر منبر کوفه خطبه می خواند و در باره «حکمین» که بعد از جنگ صفین، مصیبت بزرگی برای جهان اسلام به بار آوردند، سخن می گفت، یکی از یارانش برخاست و عرض کرد ای امیر مؤمنان! تو ما را از قبول حکمیت نهی فرمودی سپس به آن امر کردی، ما نمی دانیم کدامیک از این دو کار بهتر است؟ حضرت دو دست خود را به یكدیگر زد و فرمود: «هذا جزاء من ترك العقده».

منظور امام (علیه السلام) این بود که این کیفر کسی است که رأی صحیح را رها کند.

شما نیز، سخن مرا در کار حکمین نپذیرفتید و اصرار کردید که من در برابر آن تسلیم شوم، ولی «اشعث» چنین پنداشت که مفهوم سخن این است که: این جزای من است

ص: ۶۱۴

۱ - ۱) در روایات متعددی وارد شده که منظور از جمله «من احدث حدثا» خونریزی و قتل است (به وسائل الشیعه، جلد ۱۹، صفحه ۱۱ تا ۱۹ ابواب القصاص، باب ۴ و ۸ مراجعه کنید) این معنی مناسب با عبارت بالا نیز می باشد.

که راه صحیح را رها کردم و لذا اعتراض کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان این سخن که گفتی بر زیان توست، نه به سود تو!»
(۱) اکنون به شرح و تفسیر خطبه باز می گردیم، مطابق آنچه در این سخن آمده امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در پاسخ اعتراض اشعث نخست می فرماید: «تو چه می دانی چه چیز به زیان من است یا به سود من؟!» (ما یدریک ما علیّ ممّا لی) .

اشاره به این که تو اصلاً مفهوم سخن مرا نفهمیدی که چه می گویم و اشاره به چه نکته ای می کنم. منظور من دعوت مسلمین به اتحاد و اشاره به اشتباهی است که در مسأله قبول «حکمین» کردند تا دیگر این گونه کارها را تکرار نکنند. اما تو مطلب را وارونه فهمیدی! سپس در یک سخن تند به او می فرماید: «لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد!» (علیک لعنه الله و لعنه اللاعنین) .

تاریخ زشت و ننگین اشعث نیز به خوبی نشان می دهد که مستحقّ چنین لعنی بوده است چرا که در بسیاری از توطئه ها و برنامه های مفسده انگیز اجتماعی آن زمان دست داشته و یا رهبری اصلی آن را بر عهده گرفته است و به گفته ابن ابی الحدید» تمام مفسده هایی که در دوران خلافت علی (علیه السلام) واقع شد اصل و اساس آن «اشعث بن قیس» بود. (۲)

سپس می افزاید: «ای بافنده (دروغ) فرزند بافنده!» (حائک بن حائک) .

«و ای منافق فرزند کافر!» (منافق بن کافر) .

در این که منظور از «حائک» (بافنده) در این جا چیست، شارحان نهج البلاغه

ص: ۶۱۵

۱-۱) مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۶۸ و ۳۶۹.

۲-۲) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۷۹.

سخنان بسیار گفته اند. بعضی آن را بر معنی ظاهر لغوی حمل کرده و گفته اند اشاره به شغل اشعث و پدرش بوده و این شغل در آن زمان مخصوص قشر بسیار پایینی از اجتماع بوده که از معارف دینی و آداب اجتماعی و تمدن دور بوده اند، ولی این معنی با آنچه در تاریخ زندگی اشعث و پدرش نقل شده، سازگار نیست، زیرا آنها ظاهراً دارای چنین شغلی نبودند.

بعضی آن را به معنی انسان متکبر و خودخواه دانسته اند، چرا که یکی از معانی «حائک» در لغت کسی است که با تکبر راه می رود. (۱)

بعضی دیگر آن را اشاره به معنی کنایی آن می دانند و می گویند منظور از «حائک» (بافنده) کسی است که سخنان باطلی را به هم می بافد و بافنده دروغ و کذب است و این در واقع کار اشعث و پدرش بود، و چنین کنایه ای نه تنها در لغت عرب که در لغات دیگر نیز وجود دارد. و قابل توجه این که در روایتی به روشنی به این معنی اشاره شده است و آن روایت این است که نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از «حائک» به میان آمد. امام (علیه السلام) فرمود: «أَنَّهُ مَلْعُونٌ، حَائِكٌ مَلْعُونٌ است» سپس در تفسیر آن چنین فرمود: «أَمَّا ذَلِكَ الْمَذِي يَحُوكُ الْكُذْبَ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ، حَائِكٌ كَسَى اسْتِ كَهْ دَرُوعِ بَرِ خُذَا وَبِيَامِرِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مِي بَا فِدْ». (۲)

اما این که امام او را منافق شمرده، از توضیحات تاریخ است، چرا که اعمالی در درون حکومت علی (علیه السلام) از او سر زد که نشان می دهد او از سران نفاق بود، او یکی از عوامل شهادت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و ناکامی مسلمین در جنگ صفین و بروز جنگ نهروان و به وجود آمدن داستان حکمین و توطئه های زیاد دیگری بود و همان گونه که در بالا گفتیم بعضی از آگاهان، او را در عصر علی (علیه السلام) به «عبد الله بن ابی» در عصر

ص: ۶۱۶

۱-۱) «حائک» گاه از ماده «حوک» آمده که به معنی بافندگی است و گاه از «حیک» که به معنی راه رفتن متکبرانانه است.

۲-۲) وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۱۰۱، باب ۲۳ از ابواب ما یکتسب به، حدیث ۲.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از سران منافقان آن زمان بوده، مقایسه کرده اند. (۱)

کوتاه سخن این که وضع حال او در پیمودن راه نفاق و تقویت منافقین آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح بیشتر داشته باشد.

اما تعبیر به کافر در مورد پدر او، آن هم از مسلمات تاریخ است، چرا که او از مشرکان بود که در عصر جاهلیت در اختلافات قبیله ای کشته شد.

سپس در ادامه این سخن می فرماید: «به خدا سوگند یک بار کفر، تو را اسیر کرد و بار دیگر اسلام، و مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این دو اسارت آزاد سازد!» (و الله لقد اسرک الکفر مره و الاسلام اخری! فما فداک من واحده منهما مالک و لا حسبک!).

اما داستان اسارت او در جاهلیت بنا به گفته «ابن ابی الحدید» چنین است که پدر اشعث به نام قیس به وسیله قبیله بنی مراد کشته شد، فرزندش اشعث به خونخواهی او برخاست و به اتفاق طایفه کنده، حمله را آغاز کردند ولی به جای قبیله بنی مراد اشتباها به قبیله بنی حارث حمله نمودند. طایفه بنی کنده شکست سختی خوردند و اشعث اسیر شد و همان گونه که قبلا گفته شد در برابر دادن صدها شتر آزاد گردید (از بعضی از نقلها استفاده می شود که شتران فداء را از میان قبیله اشعث جمع آوری کردند، بنا بر این که می فرماید: «فداء تو موجب آزادی تو نشد» اشاره به این در یوزگی است که برای آزادی اشعث انجام شد. این احتمال نیز داده شده است که منظور از این سخن آن است که قدرت و قوت و شخصیت تو مانع اسارتت نگشت، بلکه ذلیلانه در چنگال دشمن اسیر شدی در حالی که فرماندهان دیگر از بنی کنده مقاومت کردند و کشته شدند ولی تو ذلیلانه تسلیم شدی).

اما داستان اسارت او در اسلام نیز به گفته «ابن ابی الحدید» چنین بود که: بعد از نفوذ قدرت اسلام و آمدن هیئتهای نمایندگی قبایل عرب نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای

ص: ۶۱۷

(۱-۱) به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و همچنین شرح عبده مراجعه شود.

قبول اسلام، هیئتی از قبیله بنی کنده که اشعث نیز جزء آنها بود به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و ظاهراً اسلام را پذیرفتند، و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز هدایایی به آنها داد، ولی بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشعث در صفوف مرتدین قرار گرفت و بر ضد اسلام و مسلمین قیام کرد، گروهی از لشکریان اسلام آنها را محاصره کردند، او شبانه نزد فرمانده لشکر اسلام آمده، تقاضای امان کرد و تسلیم شد و بعضی گفته اند تقاضای امان برای ده نفر از خانواده خود کرد و بقیه را که هشتصد نفر بودند تسلیم سپاه اسلام نمود و آنها انتقام سختی از آنان گرفتند. سپس اشعث را دست بسته با آن ده نفر نزد «ابو بکر» آوردند، «ابو بکر» آنها را عفو کرد و خواهرش «ام فروه» را که نابینا بود به ازدواج او در آورد (همان گونه که قبلاً گفته شد). (۱)

«طبری» در تاریخ خود می نویسد: روی همین جهت هم مسلمانان او را لعن می کردند و هم اسیران طایفه خودش، تا آن جا که زنان طایفه اش او را «عرف الثار» نامیدند (عرف الثار به معنی یالهای آتش است) و این سخن را به کسانی می گفتند که مرتکب خیانت شوند (چرا که اشعث بزرگترین خیانت را در باره قبیله خود انجام داد). (۲)

روی همین جهت امام (علیه السلام) در ادامه سخن می فرماید:

«آن کس که شمشیرها را به سوی قبیله اش هدایت کند و مرگ را به جانب آنان سوق دهد، سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند!» (و انّ امرأ دلّ علی قومه السّیف، و ساق الیهم الحتف! الحرّی ان یمقته الاقرب، و لا یأمنه الا بعد). .

اشاره به این که تو همان کسی هستی که در داستان مرتد شدن بعد از اسلام و مخالفت با پرداخت زکات به حکومت اسلامی در زمان ابو بکر، هنگامی که زیاد بن

ص: ۶۱۸

۱-۱) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۹۳-۲۹۶.

۲-۲) تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۵۴۸.

لیبد، امیر حضر موت با لشکر عظیمی به سوی تو آمد و جنگ شدیدی در میان قوم تو و آنها واقع شد، قوم تو پناه به قلعه محکم خود بردند، هنگامی که وضع مشکل شد تو به سراغ زیاد آمدی و امان خواستی (به روایتی تنها برای خودش امان خواست و به روایتی برای ده نفر از نزدیکانش) و بقیه را به دم شمشیر مسلمین سپردی! (این در حالی بود که بقیه قومش گمان می کردند برای آنها هم امان گرفته، در حالی که چنین نبود، و همین کار سبب شد که در میان مردم به عنوان خیانتکار مشهور گردد).

جالب این که بعضی از مورخان نوشته اند: هنگامی که او امان از لشکر اسلام خواست، اسم ده نفر را نوشت و به آنها داد و فراموش کرد نام خود را بنویسد، به همین دلیل هنگامی که آن ده نفر از جمعیت پناه برندگان به قلعه جدا شدند و نام خود اشعث را در آن نامه ندیدند، یکی از مسلمانان خوشحال شد و خطاب به او کرد و گفت: ای دشمن خدا خوشبختانه اشتباه کردی (و الآن مرگ در انتظار توست) ولی پیشنهاد شد که او را نکشند و نزد ابو بکر ببرند. هنگامی که او را با گروهی از اسیران نزد ابو بکر آوردند، اظهار ندامت و پشیمانی و توبه کرد و بخشوده شد. (۱)

مرحوم سید رضی در این جا روایت دیگری نقل کرده است، او می گوید:

«مقصود امام (علیه السلام) این است که اشعث یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن، و جمله «دلّ علی قومه السّیف» اشاره به سخنی است که اشعث با خالد بن ولید در یمامه داشت، اشعث قبیله خویش را فریب داد و به آنان خیانت کرد و خالد آنها را به قتل رساند، به همین دلیل قبیله اش او را «عرف النّار» نامیدند. این لقب را به افراد خائن و پیمان شکن می گفتند.»

بعضی از مورخان و شارحان نهج البلاغه گفته اند اشعث داستانی با خالد بن ولید نداشته، بلکه ماجرای او با زیاد بن لیبد بوده که در بسیاری از تواریخ اسلامی به آن

ص: ۶۱۹

تصریح شده است، ولی به گفته ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود، از آن جا که شریف رضی مرد دانشمند و آگاهی بوده، ممکن است او به تاریخی در این زمینه دست یافته باشد که به ما نرسیده است. (۱)

همان گونه که در سابق نیز اجمالاً اشاره شد «عرف» در اصل به معنی برآمدگی است، به همین دلیل محلّ رویدن یالهای اسب و خروس را عرف می گویند (و گاه به خود یال نیز عرف گفته می شود) و عرفات را از این نظر عرفات می نامند که سرزمین بلندی است که اطراف آن را کوههایی گرفته است و اعراف، دیواری است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است. (۲)

اگر افراد خائن و پیمان شکن را «عرف النار» می نامیدند به خاطر این بوده است که آنها برای قوم خود آتش می افروختند و گویی به منزله زبانه ها و یالهای این آتش بودند.

نکته ها

۱- این برخورد شدید برای چه بود؟

ممکن است کسانی که به تاریخ اشعث بن قیس، این منافق کوردل آشنا نباشند، از برخورد شدیدی که امام (علیه السلام) نسبت به او کرده تعجب کنند که چگونه او را لعن و نفرین می کند و لعن خدا و همه لعن کنندگان را نثار او می کند! سپس او را به اوصافی مانند بافنده (دروغ و باطل) و منافق و فرزند کافر، کسی که نه در اسلام ارزش و منزلتی داشته و نه در کفر، کسی که حتی نسبت به اقوام و نزدیکانش مرتکب خیانت شده، توصیف می کند.

ولی هنگامی که تاریخچه سیاه و زشت و شوم زندگی این مرد را که در غالب

ص: ۶۲۰

۱- ۱) شرح ابن میثم، جلد ۱، صفحه ۳۲۵.

۲- ۲) لسان العرب، مقایس اللغة و مجمع البحرین.

تواریخ اسلامی آمده است بررسی کنیم و بینیم تا چه حد مایه فساد در میان مسلمین و حتی در دوران جاهلیت بود، و چگونه آتش بیار معرکه های مختلف می شد تا آن جا که او را «عرف الثار» نامیدند، آن گاه تعجب ما زایل می شود و قبول می کنیم که «اشعث بن قیس» استحقاق بیش از این مقدار را داشت و آنچه امام (علیه السلام) بیان فرموده، تنها مقداری از اعمال و صفات زشت اوست، هر چند این چند جمله کوتاه، گویا و رساست که می تواند چهره واقعی او را در افکار منعکس کند.

در واقع آنچه در این کلام آمده، بیان بخشی از اوصاف اشعث بن قیس است و یک رهبر آگاه باید در موقع لزوم، افراد منافق و توطئه گر را به جامعه معرفی کند تا در دام او گرفتار نشوند، مخصوصاً گروهی از مردم، به ویژه نسل جوان که از سابقه زندگی او خبر ندارند، گرد او جمع نشوند، و این همان افشاگری بحق است، نه دشنام گویی و ناسزا.

۲- چگونه امام (علیه السلام) چنین مرد منافقی را تحمل می کرد؟

از آنچه در نکته بالا- و در شرح خطبه آمد ممکن است این سؤال به وجود آید که اگر اشعث بن قیس چنین سابقه ننگین و رسوایی داشته، و منشأ آن همه مفسد بوده است، چرا امام (علیه السلام) وجود او را تحمل می کرد و دستور اعدامش را نمی داد؟! پاسخ این است که: برخورد پیشوایان اسلام با منافقین پیچیده بوده است، چرا که آنها چهره دو گانه ای داشته اند، در باطن، کفر و توطئه و فساد و در ظاهر، اسلام و نماز و قرآن، به همین دلیل حذف کردن آنها از صحنه اجتماع منشأ تنشهایی می شده و دستاویز به دست منافقان دیگر می داده که چرا مسلمان و نمازخوان به سوی قبله را می کشند، بخصوص اگر مانند اشعث، قوم و قبیله نیرومندی داشت تنشها بیشتر می شد.

این مشکل در عصر رسول الله (صلی الله علیه و آله) نیز دقیقاً وجود داشت، و رفتار پیامبر را با منافقان کوردل که در چهره اسلام ظاهر می شدند پیچیده و مشکل می ساخت، تا آن

جا که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: «لو لا انّی اکره ان یقال انّ محمّدا (صلی الله علیه و آله) استعان بقوم حتّی اذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت اعناق قوم کثیر، اگر نه به خاطر این بود که من ناخوش دارم افرادی بگویند:

محمّد (صلی الله علیه و آله) از گروهی کمک گرفت و پس از پیروزی بر دشمنان، یاران خود را کشت (اگر چنین نبود) من گردنهای گروه زیادی را می زدم» (۱).

آری! گروهی از منافقین بودند که در صفوف مسلمین خود را پنهان می کردند و حتّی در میدانهای جنگ همگام با مسلمانان شرکت می کردند، و برخورد شدید با آنها، این توهم را برای بعضی از ناآگاهان ایجاد می کرد که اسلام حافظ خون مسلمین نیست! او به همین دلیل به خاطر نداریم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور قتل منافقی را در تمام دوران زندگیش داده باشد. ولی این امر مانع از آن نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از آن بالاتر قرآن مجید در مورد آنها به طور عام و احیاناً به طور خاص افشاگری کند تا مردم مراقب آنها باشند.

ص: ۶۲۲

اشاره

و من کلام له علیه السلام

و فيه ينفر من الغفلة و يتبه الى الفرار لله

فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم، و سمعتم و اطعتم، و لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا، و قریب ما یطرح الحجاب! و لقد بصرتم ان ابصرتم، و اسمعتم ان سمعتم، و هدیتم ان اهتدیتم، و بحق اقول لکم: لقد جاهرتکم العبر، و زجرتم بما فیه مزدجر، و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر. (۱)

ترجمه

سخنی از امام (علیه السلام) که از غفلت برحذر می دارد و فرار (و حرکت) به سوی خداوند را یادآور می شود:

اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده اند، می دیدید ناله سر می دادید و وحشت می کردید و به سخن حق گوش فرا می دادید و اطاعت می کردید، ولی آنچه آنها دیده اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده ها کنار می رود

ص: ۶۲۳

۱- ۱) مرحوم کلینی در کتاب کافی در باب «ما یجب من حق الامام علی الرعیه» بخشی از این خطبه را در ذیل روایتی آورده است (به جلد اول کافی، باب ما یجب من حق الامام علی الرعیه، حدیث ۳، صفحه ۴۰۵ مراجعه شود).

(و همه چیز را مشاهده خواهید کرد) اگر چشم بصیرت را بکشایید، وسایل بینایی شما فراهم شده است، و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده، و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته، (آری!) به حق می گویم حوادث عبرت انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است و با صدای رسا و مؤثر، از آنچه ممنوع است نهی شده اید، و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود (پس در انتظار چه نشسته اید؟).

شرح و تفسیر

به زودی پرده ها کنار می رود!

طبق این گفتار، امام (علیه السلام) به همه مردم هشدار می دهد که از خواب غفلت بیدار شوند و کوتاهیهای خود را در طریق اطاعت و بندگی، جبران کنند و از آینده وحشتناکی که در پیش است بر حذر باشند و از تاریخ گذشته، عبرت بگیرند و برای ساختن آینده، از آن استمداد جویند.

در بخش اول از این سخن می فرماید: «اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده اند می دیدید، شیون می کردید و وحشت می نمودید و (به دنبال آن) به سخن حق گوش فرا می دادید و اطاعت می کردید» (فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم (۱)، و سمعتم و اطعتم).

از بعضی روایات استفاده می شود که حضرت، این سخن را در «جمعه اول بعد از بیعت» بیان فرموده و مطابق روایت «کافی» نخست به مردم هشدار می دهد که نسبت

ص: ۶۲۴

۱ - ۱) «وهلتم» از ماده «وهل» (بر وزن وهب) به معنی از دست دادن شکیبایی در برابر حوادث سخت، و ترسیدن و ناله کردن است.

به پیشوایان خود خیانت نکنند و وحدت صفوف خود را حفظ کنند و از آنچه مایه تفرقه است بپرهیزند، سپس جمله های بالا را برای تأکید این معنی بیان کرده است.

در این که منظور مشاهده چه موضوعاتی است که بعد از رفع حجاب تن و بینا شدن چشم دل و مشاهده عوالم بعد از مرگ، انسان را در وحشت و اضطراب فرو می برد و به جزع و می دارد؟ در میان دانشمندان گفتگوست، ولی مسلم این است که انسان در آن حالت از دو موضوع، شدیداً ناراحت می شود: نخست این که نتایج اعمال خویش را در برابر خود می بیند و عقوبات و کیفرهایی را که در انتظار اوست مشاهده می کند و دیگر این که از کوتاهیهای گذشته خویش تأسف می خورد که می توانست با استفاده از سرمایه عمر و امکاناتی که خدا در اختیار او قرار داده بود به اوج سعادت برسد و به عالم ملکوت و جوار قرب خدا راه یابد، ولی همه این فرصتها را از دست داد و از همه بدتر این که راهی به سوی بازگشت نیست.

سپس در ادامه این سخن می فرماید: «ولی آنچه آنها دیده اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده ها کنار می رود (و شما نیز آن وضع وحشتناک را مشاهده خواهید کرد)» (و لکن محبوب عنکم ما قد عاینوا، و قریب ما یطرح الحجاب).

این که شما از همه چیز غافلید و دل به دنیا بسته اید و موقعیت خود را در این جهان فراموش کرده اید، به خاطر همان است که حجابی میان شما و آن منازل وحشتناک و مواقع خطرناک افتاده، ولی فراموش نکنید که فراموش کردن این واقعیات سبب نابودی آنها نمی شود چرا که به زودی پرده ها بالا می رود و همه چیز را مشاهده خواهید کرد و این در زمانی است که نه وحشت و اضطراب و جزع و فرع کارساز است و نه درهای توبه باز است.

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این است که: چرا خداوند در همین زندگی معمولی دنیا این حجابها را کنار نمی زند تا مردم بیدار شوند و به خود آیند؟

در آیات قرآن به پاسخ این سؤال اشاره شده است و آن این است که: اگر حجاب کنار رود و مردم به صورت محسوس و قطعی، آن واقعیتهای را ببینند کمترین تخلف آنها

سبب مجازات دردناکی در همین دنیا می شود چون عذری باقی نمی ماند. در آیه ۸ سوره انعام می خوانیم: «وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكَاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ»، اگر آن گونه که آنها تقاضا دارند که فرشته ای آشکارا نازل شود و پیام الهی را به آنها بدهد تا ایمان بیاورند، چنانچه بعد از مشاهده فرشته، ایمان نیاورند به حیات آنها خاتمه داده خواهد شد (و بلافاصله عذاب الهی بر آنها نازل خواهد گردید).

از این گذشته با مشاهده عینی مسائل پس از مرگ، ایمان آوردن، دلیل بر اطاعت و بندگی نخواهد بود و در واقع شبیه ایمان اضطراری است همان گونه که افراد-حتی کودکان- هنگامی که دستشان به آتش نزدیک شود فوراً عکس العمل نشان می دهند، هر گاه پرهیز از گناه به این صورت در آید هرگز دلیل بر تقوا و بندگی خدا نخواهد بود.

این که می فرماید: «قریب ما یطرح الحجاب، به زودی حجاب بر چیده می شود» به خاطر آن است که عمر انسان هر قدر طولانی باشد باز در برابر عمر دنیا و گستردگی زمان آخرت، لحظات زودگذری بیش نیست.

سپس امام (علیه السلام) در بخش دیگری از کلام خود به نکته مهمی در این رابطه اشاره می کند و آن این که: گر چه شما عالم پس از مرگ را با چشم خود ندیده اید، ولی به اندازه کافی دلایل آن در اختیار شماست «اگر چشم بصیرت بگشایید وسایل بینایی شما فراهم است و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته است» (و لقد بصرتم ان ابصرتم، و اسمعتم ان سمعتم، و هدیتم ان اهتدیتم).

بنابر این عذری برای شما باقی نمانده و هرگز در پیمودن راه خطا معذور نیستید! چرا که واقعیت‌های مربوط به جهان پس از مرگ، گر چه پشت پرده قرار دارد ولی از سه طریق شما از آن آگاهید: نخست از طریق مسائل عبرت انگیزی که در این جهان با چشم خود می بینید، آثار فراعنه در پیش چشم شماست، قبور درهم شکسته نیاکان که نشانه ناپایداری این دنیاست مشهود است، سرنوشت شوم

تبهکاران و اقوام ظالم و ستمگر را بسیار دیده اید که به خوبی نشان می دهد دست قدرتی در پشت آن است و آن را حساب شده هدایت می کند و از سوی دیگر آیات الهی در کتب آسمانی از این حقایق پرده برداشته و در دلایل نقلی که از پیامبران خدا به ما رسیده است بیان شده، و از سوی سوم اگر عقل خود را به کار گیرید و اهل هدایت باشید، دلایل عقلی نیز کم نیست و معاد و عالم پس از مرگ از این طریق نیز آشکار است.

بنا بر این هر یک از سه جمله بالا اشاره به یکی از این دلایل سه گانه است:

حسّ و نقل و عقل.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله اول اشاره به دلایل حسّی و عقلی باشد (چون «بصیرت» به درک عقلی نیز گفته می شود) و جمله دوم اشاره به دلایلی نقلی و جمله سوم اشاره به هدایت برخاسته از آنهاست.

سپس در جمله های بعد که آخرین بخش این کلام است به شرح این معنی پرداخته و سه نکته را بیان می فرماید:

نخست این که: «به حق می گویم که حوادث عبرت انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است!» (و بحق اقول لكم: لقد جاهر تکم العبر). .

این حوادث که تمام صفحه تاریخ بشریت را پر کرده اند و در طول زندگی کوتاه خودمان نیز نمونه های زیادی از آن را دیده ایم چیزی نیست که بر کسی مکتوم و پوشیده باشد و یا نیاز به کنجکاوی و دقت زیاد داشته باشد. آثار فرعونها و نموده ها و قیصرها و کسری ها که یک روز با قدرت عجیب حکومت می کردند و امروز جز مشتی خاک از آنها باقی نمانده، در هر طرف نمایان است. کاخهای ویران شده آنها، قبرستانهای خاموش، تخت و تاجهای به تاراج رفته، هر کدام به زبان بی زبانی به نسل موجود و نسلهای آینده درس عبرت می دهد.

ویرانه هایی که از شهرها و آبادیهای بلا دیده اقوام گنهکار و گردنکش در گوشه و کنار جهان وجود دارد، درسهای عبرت دیگری است.

ص: ۶۲۷

قرآن مجید می گوید: «شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها عبور می کنید و همچنین شبانگاهان، آیا نمی اندیشید؟» (وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (۱) و در جای دیگر می فرماید: «چه بسیار باغها و چشمه هایی که از خود به جای گذاشتند- و زراعتها و قصرهای جالب و گران قیمت و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند- (آری)! این چنین بود ماجرای آنها و ما آنها را به اقوام دیگری به ارث دادیم» «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ كَذَلِكَ وَ أَوْزَرْتَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ» .

در آیه بعد از آن می افزاید: «نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین برای آنها گریان شد و به هنگام نزول مرگ و عذاب، کمترین مهلتی به آنها داده نشد» «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ» . (۲)

قرآن و روایات اسلامی پر است از این گونه آیات و سخنان هشدار دهنده. شعرا و ادبا نیز هر یک در اشعار خود به طور گسترده، این حوادث عبرت انگیز را با بیانات قوی منعکس کرده اند و تعبیر «لقد جاهر تکم العبر» به خوبی تحقق یافته است.

در دومین نکته می فرماید: «با صدای رسا و مؤثر (از آنچه ممنوع است) نهی شده اید» (و زجرتم بما فيه مزدجر) . (۳)

این نهی ممکن است به زبان تکوین باشد که از درون تاریخ و اخبار پیشین و آثار بازمانده آنها در دل خاک بر می خیزد همان گونه که قرآن می گوید: «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ» ، به اندازه کافی برای نهی و انزجار آنها از بدیها، اخبار (امتهای پیشین) به آنها رسیده است». (۴)

ص: ۶۲۸

۱-۱) سوره صافات، آیات ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲-۲) سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۹.

۳-۳) «زجرتم و مزدجر» از ماده «زجر» است که به معنی بازداشتن از کاری است با صدای بلند، سپس به هر گونه منع و بازداشتن از انجام کاری اطلاق شده است و همچنین در مورد نهی از گناهان به کار می رود.

۴-۱) سوره قمر، آیه ۴.

یا به زبان تشریح و از طریق وحی باشد که در کتب آسمانی منعکس است.

به این ترتیب اتمام حجّت کافی با هر دو زبان (زبان تکوین و تشریح) حاصل شده و هیچ کس در بی اعتنایی و غفلت خود معذور نیست.

در سؤمین و آخرین جمله می فرماید: «و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود» (و ما یبلّغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر).

اشاره به این که شما در انتظار چه نشسته اید؟ در انتظار این هستید که فرشتگان آسمان بر شما نازل شوند و آیات الهی را بخوانند؟ همان گونه که بهانه جویان از کفار در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفتند: «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ»، اگر تو راست می گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟ (۱) قرآن در پاسخ آنها می گوید: «ما نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِیْنَ»، ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی کنیم (هر چشمی توان دیدن آنها را ندارد و آنها تنها برای آشکار شدن حق نازل می شوند نه به عنوان بهانه جویی این و آن، بعلاوه، اگر فرشتگان نازل شوند و آنها ایمان نیاورند) به آنها مهلت داده نخواهد شد (و به عذاب الهی نابود می گردند)». (۲)

بنا بر این تنها افرادی از بشر، یعنی انبیای الهی واسطه ابلاغ پیامهایی هستند که وسیله ملائکه مقرب الهی فرستاده می شود.

کوتاه سخن این که: خداوند به قدر کافی اتمام حجّت فرموده، هم از طریق مشاهدات حسی آثار اقوام پیشین و هم از طریق وحی و هم از طریق عقل، و هیچ کس نمی تواند به بهانه این که فرشته ای بر من نازل نشده، سرپیچی کند.

ص: ۶۲۹

۱- ۲) سوره حجر، آیه ۷.

۲- ۳) سوره حجر، آیه ۸.

درست است که میان ما و جهان پس از مرگ پرده های ضخیمی افتاده و حجابهای ظلمانی اجازه نمی دهد که ما حوادث جهان برزخ را ببینیم (و باید هم چنین باشد، چرا که اگر حجابها کنار می رفت کوره امتحان سرد می شد و همه کس به صورت اجبار یا شبیه اجبار به سوی حق می رفتند و مطیع و عاصی، از هم شناخته نمی شدند) ولی آیات قرآن و روایات پیشوایان معصوم به گوشه هایی از این عالم وحشتناک اشاره کرده است و نشان داده، چگونه انسان گنهکار با مشاهده فرشته مرگ غرق در وحشت می شود و هنگامی که اعمال خود و آثار آن را پیش چشم خود حاضر می بیند فریاد ملتسمانه او بلند می شود و به فرشتگان مرگ می گوید: «خدا را! شما ای فرشتگان الهی مرا باز گردانید تا از گناه توبه کنم و تقصیرات خود را جبران نمایم، شاید اعمال صالحی برای این جا بیندوزم» «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ». (۱)

ولی به زودی با پاسخ منفی رو به رو می شود چرا که در این گونه دوره های انتقالی، راه بازگشت وجود ندارد همان گونه که جنین به رحم مادر باز نمی گردد و میوه ای که از درخت جدا شد هرگز به شاخسار نمی چسبد.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در بعضی از خطبه های نهج البلاغه شرح مبسوطی در این زمینه دارد که در این جا تنها به یک جمله آن اشاره می کنیم، می فرماید: «به هنگام نزول مرگ، انسان ناگهان از خواب غفلت بیدار می شود و در این اندیشه فرو می رود که عمرش را در چه راه فانی کرده و روزگارش را در چه راهی سپری نموده است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده، می افتد، همان ثروتهایی که در گردآوریش چشم بر هم گذارده و حلال و حرام و مشکوک را از هم نشناخته است و اکنون هنگام جدایی از آن

ص: ۶۳۰

و واگذاری به دست وارثان فرا رسیده است...» (یفکر فیم افنی عمره و فیم اذهب دهره و یتذکر اموالا- جمعها اغمض فی مطالبها... و اشرف علی فراقها تبقی لمن ورائه). (۱)

آری! این بیداری و آگاهی و این جزع و بیتابی، همه از مشاهده عالم پس از مرگ و ملک الموت حاصل می شود.

رهبران الهی از منزلگاههای پر خوف و خطری که در پیش داریم ما را با خبر ساخته اند اگر گوش شنوا داشته باشیم.

پروردگارا! به ما چشم عبرت بین و گوش شنوا و دل آگاه مرحمت کن! تا پیش از فوت وقت، زاد و توشه لازم، از منزلگاه زودگذر دنیا برگیریم و با قلبی آرام و نفس مطمئنّه به سوی جهان ابدی پرواز کنیم و در جوار رحمت با نیکان و پاکان همراه باشیم که بهترین رفیقان و همنشینانند «وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقًا» .

خداوند! توفیق تکمیل این کار بزرگ را نیز به ما مرحمت فرما.

پایان نیمه ماه مبارک رمضان (میلاد مسعود امام مجتبی (علیه السلام) سنه ۱۴۱۶ مطابق با خطبه ۱۶-۱۱-۷۴

ص: ۶۳۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

